ابواب الجنان
محمد رفیع

ابواب الجنان

محمد رفیع

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود ، وخوشترین کلامی که پیر خرد را
در طریق سخن کذاری عصاکش خامه بیان توان نمود ، حمد وثنای یکانه ایست جل شانه که شهر
بند ادراک ذاتش از تسخیر سپاه عقول واوهام مصون ومحروس است ، وکمند رسای اندیشه
از کنکرهٔ ایوان رفعتش ناامید ومایوس ، سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش
چندانکه بدست وپای شتاب تک وپو نماید جز بسر منزل بی خبری نتواند رسید ، وطایر تیز
پر دور نکاه در فضای بی انقضای بقایش هر چند بپر وبال لیل ونهار پرواز کند جز تا سر دیوار
واماندکی نتواند پرید ، صدای دور باش قدمش اکر بکوش حدوث رسیدی روز وشب چون
بادام دو مغز برهم خزیدندی ، واکر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی
ثابت وسیار چون ذرات خورشید بهم بر پریدندی ، حاکمی که اکر خورشید را بر بهودن درها
اشارت نمودی کشتی حباب در ظروف محیط همان لحظه [illegible] قادری که اکر نغبان
قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلا شیشهٔ فلک را در هم بشکستی ، سفیدی
که اکر رشتهٔ حکمتش دست از نظام کل بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرند ،
مدبری که اکر شیرازهٔ تالیفش پا از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم سر خویش کیرند ، مریدی
که تا سر بیضهٔ مشیتش چوکان امر کن بر کرفت کوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود انداخت ،
عزیزی که نا قبضهٔ قدرتش کمان زرافشان فلک را از نیستی بر آورد خاک توده زمین با ما

سینه سپر ساخت ، فیاضی که ترشح ابر فیضش بیک قطرهٔ خورشید غبار شب تیره را فرو
نشاند ، پادشاهی که مبادر ارادهٔ اش بدو دمهٔ صبح سپاه زنک ظلمت را منهزم کرداند ،
عادلی که تیشهٔ انتقامش بصلصل خراش چهرهٔ کلبه که بنیاد هستی خار بنی بر کند ، داوری
که شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتان را با انتقام پای موری در هم شکند ، کریمی که
مهر لطفش عاجزان را چندان رو نداده که بر تو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید
سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را آنقدر قوی دست نکرده که کنکرهٔ ایوان اجابت از
کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند زدید ، مقصودی که در صومعهٔ بندکیش شب از
تیرکی زاهدیست پلاس پوش ، ومعبودی که در صف طاعت کذارانش روز از صبح
صادق عابدیست ردا بر دوش ، بصیری که نکاه شوخ چشم را در پس پردهٔ دیدن شاهد
بازاری نموده ، خبیری که پیک خیال را در خانهٔ در بستهٔ دماغ سیر شش جهت عالم
مصوری که کیمیای تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان خوش کرم اختلاط هم ساخته که
از کریبان یک تشخص بر می آورند ، ومؤلفی که کسافت ولطافت جسم وجان را مانند
شیر وشکر بنوعی تشنهٔ آمیزش یکدیکر نموده که بی همدستی بکاشانه ادای تکالیف نمی
خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره بر افروخت ، صانعی
که عنکبوت مردم دیده را در زوایای مرایا تنیدن تار نکاه آموخت ، متکلمی که شمع زبان را
بشعلهٔ بیان بر افروخت تا فهم مخاطب بروشنی آن راه بکنج خانهٔ غرض متکلم برد ،
عالمی که کوش سخن نیوش را روزن خانهٔ در بستهٔ دل نمود که پرتو خورشید عرفان را
بظلمت سرای نادانی در [illegible] ، رازقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران
احسان بی دریی فرو می نشاند ، مهربانی که دست مرحمتش بیماران نباتات را با
پنبهٔ ابر آب در کلو میچکاند ، در محفل آثارش روز روشن چراغیست بر افروخته
وشمع ظهورش را شب دیجور پروانه ایست بر سوخته ، در شمار نعمت بیشمارش دست
صدف از کوهر در تسبیح سازیست ، ودر نمودن صوبهای توصیف موج از سطح محیط
در آیینه پردازی ، در قلمرو جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست ، ودر صحرای بی انتهای

کمالش تو آلی شمود و سنین موج سرابی٭ شام از جست و جویش نفسی است سوخته٭ شفق
از ساغر مهرش جرعه ایست بر افروخته٭ خورشید نوالش را هر صحرای دامنی است٭ و طوق
عبودیتش را هر سرخاری گردنی٭ بر دامن تربیتش هر بیشه دستی است٭ و از باده محبت‌اش
هر لاله سیه مستی٭ کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده٭ و معدن زمرد
از جویبار صنعتش سبزه ایست دمیده٭ مد صبح از مداد حکمتش رقمیست٭ و سواد شام از
کلک قدرتش سیه قلمی **لمولفه** تعالی چه شان و جلال است این٭ تقدس چه قدر و کمال است این٭
روان بر فلک شوکت عزتش٭ کشان بر زمین دامن رحمتش٭ کریمی که از بهر عذر گناه٭
نشان داده درگاه خود را به آه٭ به آیینه دل چنان داده رو٭ که آغوش وا کرده بر یاد او٭
عطا کرد از گنج انعام خویش٭ بدل یاد خویش و بلب نام خویش٭ نفس در میان شد چنان زبی سکون٭
که یکجا درونست و یکجا برون٭ ز سرچشمه حکمتش خورده آب٭ که روی فلک نرگس آفتاب٭
ز بس هست بحر عطایش فراخ٭ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ٭ نخست از دم صبح گیتی فروز٭
نمک آورد بر سر خوان روز٭ چنانست از و چشمه آفتاب٭ که آن سنگ آتش بود لعل آب٭
زمستان خورشید تابان زور٭ لب ماه نو می‌مکد شیر نور٭ از او در سفر مهر گیتی فروز٭
شفق آتش کاروانگاه روز٭ چنان زورق راند سوی بدن٭ که بر شکر تنگست راه دهن٭
ز شوق لب رزق خواران زخاک٭ دود دانه تا آسیا سینه چاک٭ کند از غرور انکه سرکشی٭
زباران کند بر لشکر کشی٭ چو بی اعتدالی نماید سحاب٭ میانجی کند پرتو آفتاب٭
شوند این دو لشکر چو از هم جدا٭ بدلجویی سبزه آید هوا٭ زهی لطف کز رحمت بیکران٭
نتابد رخ بخشش از عاصیان٭ اگر خشم گیرد کس از خدمتش٭ در آشتی می‌زند رحمتش٭
زبان در دهن غنچه فکر اوست٭ سخن در نفس سبحه ذکر اوست٭ سخن را ز دل همچو آب روان٭
فرو ریزد از آبشار زبان٭ کند از نفس غنچه دیدار از دهن٭ کشد از زبان تا کلاب سخن٭
روان کرده از نور نظارها٭ ز دریاچه دیده فوارها٭ ز دل داده فکر هوس را نوال٭
ز لب داده مرغ سخن را دو بال٭ سخن را به تار نفس ما کشان٭ رسن در گلو آورد تا زبان٭
حضیض سپهر زکیش اوج٭ ز بحر جلالش دو گیتی دو موج٭ رمان جوی از قلزم حکمتش٭

مکان

مکان کردی از لشکر شوکتش٭ کشد بحر و بر هر دو ذکرش ولی٭ بود ذکر این یک خفی وان جلی٭
همه محو نورش چه بحر و چه بر٭ جهان پر ز نقشش چه بام و چه در٭ کف ابرهای سوی بحرش دراز٭
سر قطرها بر زمین نیاز٭ همه بنده او چه جزو و چه کل٭ چمن زنده او چه خار و چه گل٭
بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست نخستین
حاجتی که دست آویز نیازمندان درگاه کرمش تواند گردید٭ و عظیمتر مدعای که بقافله
سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید٭ نثار
عالم عالم تصلیه و تسلیم است بر روضه فیض اساس آسمان کریاس سروری که گلشن امیدواری
عاصیان با بر ویش خرم و سیرابست٭ و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت
نایاب٭ پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را بیچاره موجه عناصر از ان افکند که سفینه
خلایق را از گرداب گمراهی رهاند٭ قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد
که واماندگان کاروان بدن کی را بسر منزل هدایت رساند٭ در وصف تمکینش همین بس که
عمری در تنگنای عالم سفلی سر کرده٭ و از شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجسم خاک
فرود آورد پایه قدرش از آن رفیعتر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد٭ و
پروازهای همتش از آن بالاتر که رشته آمال و امانی دام فریبش گردد٭ اگر سبکی روحیش گاو
زمین را بفریاد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی٭ و اگر گرانی قدرش بر تخت روان
عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را از گردش انداختی٭ گره کشای که هلال سر انگشت
اعجاز نمایش کره ماه را بیک اشارت کشود٭ راه نمای که صیقل ابروی ایمایش زنگ کفر از
آیینه دلها زدود٭ شاهی که خدنگ دعای ضعیفان پر غرتش از نه سپر آسمان میگذرد٭ و
پشت پناهی که رنگ خجلت عاصیان در رضای محشر بپال محبتش می‌پرد٭ آسمان گردی که پرکار
صفت در مرکز خاک سیر دایره افلاک کردی٭ چرخ نوردی که چون سر بگریبان تفکر کشیدی
از عالم ملکوت گرد بر آوردی٭ بر دعوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواهند٭ و بر اشعه جمالش
پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه٭ چرخ برین اگر طفیلی او نیک دید بمهمان سرای وجود راهش نمی‌دادند
و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی‌افکندی نه آسمان برهم نمی‌افتادند٭

رتبهٔ کمالات علیه اش آنچنان دامن از خارستان مشاغل خسیسه برچیده بود که دست
دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید • و اشعهٔ مهر انور در زمین سایش بس که از هر
طرف ازدحام می‌نمودند سایهٔ بیچاره را شرف پای بوسش میسر نگردید • رشک تسبیح سنگ
ریزه در کف همایونش لعل را از رنگ خویش خار غیرت در دل شکسته • و از غیرت جوشش
آب از میان انگشتان مبارکش آیینهٔ چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه
محمد شفیع سیاه و سفید • که خود پشت بر کوه دارد امید • شفیعی که گر خود اگر عذرخواه
زند غوطه در بحر بخشش گناه • کی افتاد که را بسند بما • که بر سایهٔ خود ندارد روا
شق خامه کی باشد اورا هنر • که سازد بانگشت شق قمر • ز بس حسرت دست آن ارجمند
قلمها بسینه الف میکشند • ره آورد آن شاه اقلیم جود • ندارم بکف تحفه جز درود
بعد از گذارش نعت پیغمبر و نگارش بعضی از فضایل آن سرور مجتبی که بی توسط جملهٔ معترضه
بران تواند پیوست • و گفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست
مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است
و صدای صیت فضایلش در گنبد سپهر پیچیده • دین پروری که تربیت اهتمامش گلشن
شریعت محمدی را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک ساخت • و نهنگ صولتی که موج جنبش
تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت • سر انگشت شعلهٔ
رمحش در گرفتن رگ خواب مرگ بیتاب • و دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح
مصاف بیخواب • و در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر • و در صیدگاه مصاف
دو انگشت خیبر گشایش شهباز نصرت را ذو شهپر • شعلهٔ جوالهٔ ذوالفقار بجون
رنگینش دشمن گداز • و قوت سرپنجهٔ مردیش از دیدهٔ حیران تماشاییان زن ساز
دماغ خرد بی استشمام روایح گلزار حکمتش مختل • و عقدهٔ مشکلات در پنجه خورشید
رای انورش چون گره شبنم مضمحل • از حسن لیلی کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت
مجنونی نیست • و از فیض تعلیم حکمتش هر جاهل آگاه • در خم بدن فلاطونی • سرانگشت
تأثیر دعایش تا آفتاب عالمتاب را بیاد گشتن اشاره نمود از خط شعاعی انگشت قبول

بر دیده دارد • و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانه شب سجادهٔ بندگی افکنده
پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد • عالمی که فلاطون منشان خم نیلگون سپهر بر سم
شاگردی غاشیهٔ اذعانش بر دوش میکشیدند • و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال
التفات خاطرش از هفت پرده توبرتوی بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدویدند • تیغ زنی
که صیقل شمشیر کفر زدایش آیینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداخته • صف شکنی که هیبت
حمله اش تیغ کشیدن را در کف دشمن انگشت زنهار ساخته • صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ
هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در مدحش نفس تواند کشید • و ارقام مناقبش نه آن قدر میدان
صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که بیکران خامه سراسر مدی تواند دوید لمؤلفه چراغ
شبستان دلها علی • که در ظلمت کفر شد منجلی • امامی که بی بادهٔ مهر او
نخیزد کسی از لحد سرخ رو • بشمشیر آن شاه والا گهر • جدا شد حق و باطل از یکدیگر
نه تنها همین فتح خیبر نمود • که مهرش بسی قلعهٔ دل گشود • نبی و علی هر دو نسبت بهم
دوتا و یکی چون زبان قلم • دو سر چون قلم لیکن از جان یکی • زبانشان دوتا و سخنشان یکی
قلم وار برچند از آن سر بسر • که مو در میان نشان نگنجد مگر • خط شرع گردیده تا خوان از آن
که گنجیده غیری چو مو در میان • صنوف صلوات بیرون از حد • و ضروب تسلیمات افزون از عد
بران پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع و آیین اند
و معماران بروج مشیدهٔ قواعد دین مبین • قالب دلها را روحند • و لجهٔ طوفان هلاک را
سفینهٔ نوح محبان خاندان را در غمکدهٔ روزگار دستمایهٔ سرورند • سالکان مسالک دین را
در ظلمات حیرت نور علی نور • روشنگران آیینهٔ بینش اند و فرمان روایان کشور آفرینش •
اقطاب افلاک عزتند • امواج دریای رحمت • پاک گوهران معدن نبوتند • و آزاده سروان
چمن فتوت • اثمار شجر رسالتند • و انهار سرچشمهٔ امامت • باغبانان گلشن دینند
و میرابان جویبار یقین • نخلبندان آیین ملتند • و مشاطگان نو عروس شریعت • طبیبان
جگرهای پرخونند • و کحالان دیدهای درون • دلیلان جادهٔ آگاهی اند • و ترجمانان نامهٔ
الهی • اللهم ان هولاء ائمتی و قادتی و سادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرأ اللهم

صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَیهِمْ وَاحْشُرْنَا فِی زُمْرَتِهِمْ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ اِنَّکَ مُجِیبُ الدَّعَوَاتِ وَقَاضِی

الْحَاجَاتِ وبعد بر مرآت ضمایر اولی البصایر ظاهر و روشن و نزد ارباب الباب

ثابت و مبرهن است که بحکم کریمهٔ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونِ تخم وجود

آدمی را در صحرای دنیا که مزرعهٔ آخرتست ازان افشانده اند که بار عمل بسته جهة خرمنگاه

عرض اکبر بیحاصلی نیندوزد و نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان برای آن نشانده

اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی و نخالت نیفروزد تاجران

شهرستان امکان را دیدهٔ آگاهی کشاده اند تا در سر چهار سوق عناصر متاع عمر گرانمایه را از

طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را جولان اختیار بدست

داده که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست بصیرت

داده اند که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبهٔ دل انسانی نهاده اند

که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت در ظلمت غرور چراغ شعور بدست هر فردی

از افراد بشر داده اند که در سر دوراه خیر و شر گم راه نشوند و در بیابان جهان خرد خرده

دان را دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول الامل دچار نگردند لیکن

با قتضاء طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی

گشته از ادراک لذت بندگی وامیماند و بهم چشمی امثال و اقران که بی غیرتان شغل خدا

پرستی آنرا غیرت نام کرده اند عمر عزیز را بجمع کردن زخارف کودک فریب دنیا صرف نموده مضمون

الَّذِینَ اشْتَرَوُا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا بِالْآخِرَةِ را در حق خود بر کرسی می نشانند و چیزی که ازین طریقه

پر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت ممکنان را تواند کشود

رشحات مواعظ بالغه است که کلهای پژمردهٔ دلها را نازل منزلهٔ باران بهاری و جیادو نوا

اقتضای چهار طبع را جاری بمجرای سیل کوهساری است مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحرات

و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوا

زدگان هوس را شربتی است موافق سرکشگان تیه عصیان را طریق مبین است و

افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آینهٔ دلهای سیاه

دامن

دامن آتش را انند که است و روغن چراغ بند که پس آدمی خطا پیشه را ناچار است

از مذکری که نصایح دلپسند بسمع قبول کوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخی پندش را بی رو

ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران

کاسد و نارو ا بوده و دوای درد زدای امثال این نسخ بجهت تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار

آشنا نگردیده تا غایت کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت

عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیمارستان

روزگار اند درین باب نسخهٔ کامله نبسته اند و درین جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی

بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت فزای رتبهٔ تخت و نگین زنگ زدای آینهٔ شرع و دین

فروزندهٔ چراغ عدل و داد سوزندهٔ خرمن ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیم شرازه

صحیفهٔ نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بزنگ زبان سؤال مشید اساس احتشام

پشتبان بنای دین اسلام جرات بخش نالهٔ دادخواهان سجده فرمای جبههٔ صاحب

کلاهان نکو بنیاد رایت بلندنامی خاقان و قیصر سرصده آوازهٔ طبل شهرت سکندر

آفتاب سپهر دولت و اقبال سایهٔ رحمت حضرت ذوالجلال لمولفه خدیوجهان رحمت کردگار

که آسوده در سایه اش روزگار ز بس عدل او بسته راه خلاف شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف

ز دیوان عدلش کامران نکین سطر زنجیر نوشیروان ز دست سیاست چنان زور قوی

که جرات کند ناله در شبروی گر کینه کوه شکوه عدو چو مشت درفشت بادع او

برق را دم زده است از شکوه ازان تیغ بر کردن انگکنده کوه ز موج سرابست در بحر و بر

بجوه لرزد از نام او خشک و تر بهر کشوری هست آن سرفراز بود سجده فرما چو بانگ نماز

سر شتش ز اثبات پاک غنی است عیان از جبینش که فرهنگ کیست زمین جو نساید بکردون کلاه

بر وشاه عباس ثانیست شاه لَا زَالَ الدِّینُ الْحَقُّ ظَهِیرًا وَمُحَامِیًا وَفَیْضُ عَدْلِهِ وَاِحْسَانِهِ

عَلَی الْعَالَمِینَ مُتَوَاتِرًا وَمُتَوَالِیًا مزین است و دیدهٔ روزگار از توتیای غبار موکب آن سلالهٔ

خاندان ائمهٔ اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای النَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ طبایع اکثر مردمان

بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب می باشند

بنا برین بندهٔ وضیع بی مقدار **محمد رفیع** واعظ خاکسار روی نیاز بر درگاه پادشاه ضعیف
نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نمود و بهمراهی قاید تائید سبحانی عقبات
این مرحله را بقدم کد و سعی پیموده از صدای حقایق فرقانی با رشتهٔ تالیف کلمات بست
که استشمام دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمهٔ اطهار که معادن
حکمتند عقدی ترتیب داد که آویزه کردن عروس دین را شاید از توتیای اخبار گذشتگان
مکحلی ساخت که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ادلّهٔ محکمه مصقلی
پرداخت که آیینهٔ بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پرداز زد و از تذکار تهدیدات
جانگداز شراری آتش گلخن افروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از تذکار
بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان
گلزار رعنای دنیا بر دوزد و از پر و بال اوراق طلبهٔ بست که شاهین دلها را که از دنبال
صعوهٔ دنیا پریده اند باز خواند و از رسائی معانی صفیری ساز کرد که همای همتها را از
هم پروازی کرکس طبعان جیفهٔ دنیا رهاند و از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ
گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان بتقصیر معترف هنگامهٔ
گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید موئی
مرهمی سرشت که زخم خدنگ غمزهٔ دنیا را التیام دهد و از ادویهٔ فواید اکابر دین سفوفی
ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از نتیجهٔ مطالب ضمادی آماده
کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی
زهد و ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان ایارجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط
کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت رنگین کلمات آبدار مفرّحی ترتیب داد که
دلهای بی یقینان را تقویت نماید الحق امواج سطورش سفینهٔ جان را از گرداب
تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش مقیدان زنجیر ناامیدی را
از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند هر نقطه از سلکهای خوش آباد علم درگوش
اهل هوش صدائیست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوازکان بادیهٔ عصیان را

ناله

نالهٔ درای هر گفتگوی حزینش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکتهٔ بلندش
بر خفتگان فراش بیخبری صیحهٔ هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه ایست و هر صفحه اش
بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچهٔ هر کلمهٔ ذو طرفینش منشار نخل سرکش حرص و
آز و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحت نکاتش
نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبریست و حلاوت فصاحت کلماتش شکرریز تلخکامان
حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکهٔ دار الضّروب تحقیق فراهم
آمده در بازار روزگار رایج شود و این معجون که از ادویهٔ مجرّبهٔ سخنان حق ترکیب یافته
در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مولّف بیچاره سودمند افتد و این کتاب دلگشا
و روضهٔ نزهت فزا که بر ارایک کلماتش فرش مرفوعهٔ نکات گسترده و از دریچهٔ
غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروفش از ماء
معین حقانیت سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر
جنّات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب
جنت در عدد موافقت نموده اگر از باب جناتش ابواب الجنان خطاب دهند نامناسب
نخواهد بود **اما مقدمه** متضمن سه مطلب است **مطلب اول** در بیان احتیاج
بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ گفتن بدان ای طالب منزل سداد هدی انا الله وایاک
الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله قیمتی گوهری در گنجینهٔ طینت بشری
بودیعت نهاده و آیینهٔ گیتی نمای در دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر کمالاست
و مرکز دایرهٔ اعمال مرات صور معالم است و سرچشمهٔ انوار مکارم لکن شمع دینیت
و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تغییر میکند و گاه بعقل و چنانکه آیینه از بخار و امثال
آن مکدّر میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سر بهوای و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ
میگیرد و از کثرت اشتغال لهو و لعب و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و
در بیوقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال
خود را از فساد غمی داند و متم عقبی را سهل و خرد و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد

وابنحالت را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنک کناه هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته
باشد و نفوذ بیشتر که معصیت حرکت دل را از قابلیت جلا بینداخته باشد بلکه ویرانی
آنملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و بتیر که آن آینه را بجا کستر و اشک خجلی
از هوا و هوس توان زدود دوم آنکه تراکم کثرت کدورات معصیت بجدی رسد و زنکار
آمال و امانی آنقدر بروی هم نشیند که آینه دل را دیکر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل
پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر
شبستان درون را فرو کیرد و در این وقت آیه إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ء
أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ در حق صاحب این دل صادق و تمثیل خَتَمَ
اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ با احوال او
مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در بنحالت زیر و زبر
میدانند چنانکه قدوه ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق
امام جعفر صادق و آنحضرت از والد بزرکوار خود علیهما السلام نقل فرموده که مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْسَدَ
لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِيئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَيُوَاقِعُ الْخَطِيئَةَ فَلَا تَزَالُ بِهِ حَتَّى تَغْلِبَ عَلَيْهِ فَيَصِيرَ
أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و تباه نمیکند که کناه
بدرستی که دل با کناه در می افتد و جدل می نماید تا وقتی که کناه زیادی کرده بر دل غالب آید پس
کشور دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنکون میکردد و تفصیل این هر دو
مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میکردد که فرموده اند که مَا مِنْ عَبْدٍ
إِلَّا وَفِي قَلْبِهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْبًا خَرَجَ فِي النُّكْتَةِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ
ذَهَبَ ذَلِكَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَى فِي الذُّنُوبِ زَادَ ذَلِكَ السَّوَادُ حَتَّى يُغَطِّيَ الْبَيَاضَ
فاذا غطى البياض
لم يرجع صاحبه إِلَى خَيْرٍ أَبَدًا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نکته سفیدی هست
و چون مرتکب کناهی شود در آن نکته سفید نکته سیاهی هم میرسد پس اکر از آن توبه کرد آن سیاهی
زایل میکردد و اکر در کناهان اصرار ورزید و ارتکاب مناهی را متمادی کردانید آن سیاهی
زیاده می شود تا آن سفیدی را می پوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل

هرکز

هرکز بخیر باز کشت نمیکند نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا پس آدمی می باید
پیش از آنکه کار باینجا کراید و عمارت دل بسیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و
طریق تدارک آن بقدم کد و سعی بپوید تا وقتی که صرصر اجل بوستان زندکی وزد انکشت تاسف
بدندان حسرت نکزد و چنانکه در دیباچه کذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار
سازد و بفکر چاره احوال اندیشه مآل اندازد وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت
بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم کردد چنانکه در حدیث وارد است که إِذَا
أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَاعِظًا مِنْ قَلْبِهِ و خواه باین طریق که از ناصح مهربانی استماع
یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق بوعظ بوضوح پیوسته
و صحیح بیان نماید آن از افق مقدمات مذکوره طالع و روشن کردید اما فضیلت وعظ
کفتن از راه عقل مستغنی از بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست چه بر هر عاقل هوشمندی
بدیهه معلومست که هرکاه جمعی براهی روند و بعضی از ایشان از جاده هدایت انحراف نموده
راه بیابان آوارکی پیش کیرد بر دیکران لازم است که او را از آن طریقه ضلالت بشاه
راه هدایت دلالت نمایند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشند اکر بینی که نابینا و چاه است
اکر خاموش نشینی کناه است و بر این قیاس از کافه ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک رهکذر
و در طریق عبودیت جملکی با یکدیکر همسفرند اکر احدی پا از شارع استقامت بیرون کذارد
و با غوای غولان هوا و هوس راه بادیه غفلت و ضلالت مسلوک دارد بعهده رفیقان
دیکر است که زبان نصیحت و پندکوئی از دور بلند نمایند و بفریاد رسانی سخنان حق آن سر
بصحرا داده نفس و هوا را از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان
کتب معتبره این فن و سیاحان کلشن غمزدای آیات و سنن معلومست که اخبار و آثار در این
باب بسیار وارد است و ادله محکمه از کتاب و سنت بر این مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل
پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام باین شیوه رضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانکاه تسلیم فرموده که
وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است
چنانکه سابق و لاحق آن بر این معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل

طریق رستکاری و مشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه واله الف الف صلوة
وسلام کما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی او تردّه عن
ردی حاصل معنی انکه هیچ هدیه که مسلمانی جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی
نیست که باعث زیادتی هدایت او کردد یا از طریقه ناشایستی او را باز کرداند و در همان
کتاب از همان جناب صلی الله علیه واله منقولست که نعم العطیة ونعم الهدیة الموعظة
خوب عطائی و نیکو هدیه ایست نصیحتی که شخصی شخصی را کند و ماثور است که در خدمت آن
شافع یوم النشور کفتکوی دو شخص مذکور شد که عارض احوال هریك بزیور کمال آراسته
بود طریق یکی آن بود که بعد از ادای نماز واجب جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود
و سر انکشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستکاری را بخلایق مینمود و شیوه دیکری انکه
روزها روزه می داشت و شبها لوای بندکی می افراشت آن سرور چون صفت آن دو شخص شنیدند
متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز چنین سنجیدند که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی
ادناکم یعنی زیادتی همان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود کرده بر آن
دیکر بقدر زیادتی و فضل من است بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت صلی الله علیه
واله منقولست کما تصدّق مؤمن بصدقة احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما
یتفرقون وقد نفعهم الله بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون انکه هیچ صدقه
از مؤمن در نزد خدای عزوجل خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که آرای مختلفه
در راه بندکی از هم جدا ساخته باعداوت دنیوی سنك تفرقه در میانشان انداخته
باشد بدرای نصیحتی بر یك طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمندی آینه بواطنشان را
از زنك کدورت یکدیکر بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست
که حق تبارك وتعالی بوادی شجر وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا وعلیه السلام وحی نمود که
که تعلم الخیر وعلمه من لا یعلمه فانی منور لعلمی الخیر ومتعلمیه قبورهم حتی لا یستوحشوا
بمکانهم ... یعنی انکه یاد کیرای موسی خیر و خوبی را و چون یاد کرفتی تعلیم کن آن را بکسی
که عالم ... ... که من قبور یاد دهندکان و یاد کیرندکان خیر را نورانی می سازم

تا ازانجا وحشت ننمایند و ازین قبیل اخبار در کتب آثار ائمه اطهار بسیار وارد است
و همین قدر از آن که در اثبات مدعا مذکور شد همانا که خامه بیان را از تکرار اینها مستغنی ساخته باشد مطلب دوم در آداب وعظ کفتن و شروطی که در آن رعایت باید
نمود بر آیینه ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که
شور کفتکو بر جکر مستمعان وقتی نمك اثر میفشاند و برش تیغ سخن از دلهای
چون سنك خلایق آن زمان خوناب حسرت میچکاند که واعظ بدانچه میکوید خود عمل
نماید و پیش از همه نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید دیده بصیرت
خود را از خواب کران غفلت برکشاید تا خفتکان دیکر را نیز بیدار تواند کرد مصرع
خفته را خفته کی کند بیدار • و نخست ماتم دل مرده خویش کیرد تا بناخن تاثیر
سخنان درد خیز خاطر بیدردان را تواند خراشید مولوی که بود در ماتم صد نوحه کر
آه صاحب درد را باشد اثر • ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلّت موعظته عن القلوب
کما یزلّ القطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحت اش از دلها چون
باران از سنك میلغزد و دل نشین خلایق نمیکردد • بلی نشتر سخن تا بسر شك دل خونابه
انکیزی نشود بر لب دلها نخند • وکلبرك نازك معنی تا از خوناب جکر پاره آب و رنك نکرد
و بلبلی را بشور نیاورد • شعله بیان تا از کانون سینه پر سوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد
و شرار کفتکو تا از آتش دل پر تاب نخیزد چراغ مرده دلی را نیفروزد • ناله که از دل سراپا غفلت
خیزد نفیر خوابیست که با دل خراشد و نفسی که از درون پر هوس جیفه دنیا برآید نسیمی
که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد لمؤلفه خود نا کرفته پند مکن پند دیکران •
پیکان به تیر جا کند آنکاه بر نشان • از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت
و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را سهل نباید انکاشت در وعید
عالمان بیعمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه واله بخاطر باید آورد که
فرموده است که شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتشین می بریدند
کفتم یا جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان امت تو اند که مردمان را بعمل صالح امر می کنند

وخود بآن عمل ننماید نعوذ بالله من شرور انفسنا ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر را از لوث اغراض دنیویه منزه سازد
و آیینهٔ دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه پردازد جهت اظهار طمع شوم هر
لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را بسؤال مامول خود نیامیزد بعقود جواهر
اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیاراید و بفقرات وحی الهی شاه بیت قصیدهٔ گدایی خود
ننماید طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار و اشتهار نیفرازد
و پایهٔ منبر را وسیلهٔ خود نمایی نداند و جای پاکان را دکان خود فروشی نگرداند را شای
شرح اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست
کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب روشندلی نگرداند و دستار بزرگ راس
سخن دیباچهٔ بزرگ منشی نداند از ردای شال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبهٔ
پشم شتر ایهام معنی بردباری خود ننماید * زبان بیان را سرانگشت خودنمائی نکند
و بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نبندد * سبحهٔ صد دانه را سررشتهٔ جلب قلوب
نشمارد * و سرانگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نپندارد * آستین فراخ را دست
آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند * و ریش دراز را پابند معرکهٔ مارگیری نگرداند
استغنای نگرفتن را سرمایهٔ گرفتن دیگری نسازد * و باظهار بی طمعی مردم را بفکر دادن
بی طلب نیندازد * بپای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید * و بچراغ صفای ظاهر
تقرب میر و وزیر نجوید * بلکه در اعلان کلمهٔ حق جز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت
خالق منظوری و مدعای و در نصیحت جز غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی و جزای نداشته
باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی حظی و نصیبی شامل داشته
باشد دیگر آنکه بحکم کریمهٔ ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگوها
طریقهٔ نرمی گفتار را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید و تا تاثیر نصیحت
منحصر در درشت گویی نباشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل
ناملایم اکثر طبایع میباشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دل نشین مستمع

نمیشود

نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سرباز میزند و غالبا جهت رعایت این مصلحت وقتی که
حق سبحانه و تعالی موسی و هرون را علی نبینا و علیهم السلام بافسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت
از عالمیان ممتاز گردانید بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود که
اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید
ای موسی و هرون بسوی فرعون که بدرستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس
سخن گوئید با او سخن گفتنی نرم مجملا هر واعظ و پندگویی مراعات این شیوه را می باید لازم
داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشهٔ دلهای خلایق رساند بارش
ناهمواری سخن شوق مستمعان را از بیخ برنیندازد و به تیشهٔ تا تراشیدهٔ گفتگو نهال
معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و بسوهان درشت گویی خاطر مردمان را نخراشد و
بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک
طریق بندگی را بنابلدان آن وادی آموزد و بشیوهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای
دلهای غافلان برافروزد تا خوشی نصایح را بچوش زبانی نوعی ادا کند که از نیوشیدنش
سرباز نزنند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که در نوشیدنش
رو ترش نکنند لمؤلفه بهمواری نصیحت بیشتر در دلها اثر دارد * زنرمی قطرهٔ باران در گوش
صدف گردد دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبهٔ فهم مخاطب را
منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه بازاریان و روستاییان
صحراگرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز
فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص و عوام بسهولت توانند فهمید
و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح
کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار بیان بحمد و
سپاس الهی و ذکر آلای بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت
و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصلی پردازد تا بمضمون دو حدیث
مشهور تسمیه و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت

آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و بآب کوهر مدح
آن خازنان وحی الهی کلبرک زبان را شست و شوی و بهوای روح افزای درود شان کلهای
پژمرده دلها را رنک و بوی داده شروع در مطلب نماید **دیکر آنکه** هرکونه مطلبی که پیش
کیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار کفتکو را بمهر قول خدا و رسول رساند و مضمون
مطالب حقه را باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند در نقل حکایات
و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی
و سخن مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تامل بر زبان نیاورد لاطایلات عوام فریب زنادقه را
در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر قید کسسته را بجای
براهین قاطعه ننمند سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نکمارد
و پایه کاخ شرع متین را بر خاکستر پوچ کویی ژاژخوایان نکذارد **دیکر آنکه** تا اطلاع
تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بجر بحر روایت آن نکذارد و نقل کلام
کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسائل دین مبین را بازیچه نشمارد زبان
جرات بافاده و افتای علم باحکام شرعیه نکشاید و از مضمون حدیث نبوی مَنْ اَفْتَی
النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ لَعَنَتْهُ مَلائِکَةُ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ اندیشه نماید ذهن خود را
در ادراک معانی عبارات قدوه و مطاع نسازد و از تفسیر برای خود حذر داده از مهلکه
مضمون وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُوْنَ نیندازد **دیکر آنکه**
چون احوال مستمعان مختلف می باشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی کرفتارند واعظ
می باید که جهت ادای هرکونه سخن تقریبی انکیزد و از هر قسم دوائی شربتی مفید مختصر در
کام جان خلایق ریزد تا آن کسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال
مبتلاست از کفتکوی بی وفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع کردد و آنکه بدرد
بیدردی و اشتغال بلهو و لعب و هرزه کردی کرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندکانی
و نایابی کیمیای بقای جاودانی بهبودی یابد مستسقیان باد نخوت و غرور را شربت مذمت
کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سود مند افتد و مصروعان بخار خشم

وغضب را

وغضب را ایابح تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده
رساند فلیج سستی کاهلان طریق بندکی بمعجون مرغبات شوق انکیز رفع شود و رعشه لرزندن
بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برکی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و کراحِ صابران در خاطر
مصیبت زدکان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بارباب عافیت و قدردانی نعمت
آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه درکار باشد شربتها نه ادویه مجربه سخنان
حق می باید از آن خالی نباشد **دیکر آنکه** مضمون خَیْرُ الْکَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ را رعایت نموده
سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها کردد و از بسط کلام مستمع را چنان
دلتنک نسازد که دیکر رغبت بازکشت مجلس وعظ ننماید بکرد باد درازنفسی نهال اثر کفتکو را
از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از کیرائی دلها فرو نبندد
و بچخکی نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد و بیداد از دستی تطویل مقال
شیشه نازکی معانی را از طاق دلها بیندازد بارتکاب حشو زاید معنی نفهمیده که بر خود
نه بندد و بنیشخوار تکرار یک مطلب اسناد حیوانیت بخود نه پسندد بجملا مراعات شیوه اقتصاد
بلکه اختصار را لازم داشته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید **مطلب سیوم**
در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس
وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور است آنست
که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال
خود کمارند و توجه خاطر را بتماشای هنکامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصود
نداشته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بر دارند
چاشنی شهد کلام را بکام جان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره چشانند
در نقوش نکارخانه بدایع امثال بنظر خریداری نکرند و از کل کشت چمن همیشه بهار غرایب
نکات دامن دل را خالی بر ندجامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح
شست شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ
رفت و روب کنند خارستان خارخار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع

نگاه عاقبت بینی در لگن دیدهای درونی بنور اعتبار بر افروزند پرتو آفتاب وحی
الهی از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی
مرده دل باز نکردند از شنیدن تهدیدات بلرزش در اعتبار معاصی از خود افشانند از استماع
بشارات پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین
آب اثر بر روی جان زنند و بجان بخشی آثارشان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای
مرده سبکبار کنند مجملا بدمیدن صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار
و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دل را از سیاه مستی غفلت هشیار باید ساخت
دیگر انکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله را
در ارکان دلها افکند زبان به تسبیح و تهلیل بر کشایند و مضمون سُبحانَکَ ما اَعظَمَ شانَکَ
از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمهٔ
طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بیاض کردن سخن را آراید و بمشک ریزی بیان
اخلاق آن شهریاران کشور امکان سر نافه دهان را کشاید صنوف صلوات و سلام
و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان
راه دین را گل سر سبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی کند و شرح الوان
نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترده بلوازم شکرگذاری قیام نمایند
و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود کشایند و چون گفتگوی
مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر کر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد سهولت
آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ جان گسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال
قیامت گذرد و یاد اهوال آن عرصه جگر شیر مردان را از هم درد زبان عجز و ضعیف نالے
باستغاثه کشایند و از گیرودار آن روز بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار
السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجهٔ امیدواری از دریای بیکران
آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع بادراک آن درجات برافرازند و بلبل
ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اَللّٰهُمَّ اُرزُقنا مترنم سازند و همچنین در وقت

امر

امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات
و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر انکه اگر واعظ را
در گفتگوها خطای افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بران کشند
و آن خطا را بآبروی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خرده
گیری را نشان زیرکی و استقامت طبع خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گریزی
و گزیری و در تتبع این معنی چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام
خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوهٔ مسلسل گوئی و ذلاقت لسان
فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را ازین سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف نیز انگشت
عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و
حضور خورده گیران و عیب جویانی که در کمین خطا نشسته اند با خود اندیشه نماید و تشویش
خاطری که از رهگذر احتمال صدور خطا و مواخذهٔ روز جزا لازم احوال واعظان میباشد
تعقل فرماید تا دلش بر صدق اینمقال گواهی دهد و خاطرش بر طوق اذعان این سخن
گردن نهد دیگر انکه در اثنای موعظه گفتگوئی میان نیندازند و باعتراض هم زبانی رشتهٔ
سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده زبان به هرزه گوئی دراز
نکنند و از نشستن و برخواستن بیهوده دامن چراغ حضور دلها نزنند بقال و قیل بیمزه
سخن را نمک نیندازند و بادلهای خنک گرمی هنگامهٔ وعظ را افسرده نسازند
بنفیر خواب دلهای بیدار را ازجا بجهانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خاطرها نرمانند
به بیحیائی و شوخی آبروی فیض از چهرهٔ صحبت وعظ نبرند و با تیغ قهقههٔ خنده نخل
برومند هایهای گریه را از پا در نیاورند و اگر فرضا گوش و هوش متوجه موعظه هم نداشته
باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن
ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی شوق و دل سرد گردد و اگر در اثنا اشکالی رو دهد
و سؤال مسئلهٔ ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقدهٔ آن مشکل را
از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر انکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحبت

مذهب واعتقادش خاطرجمع کنند ودر نقل احادیث اخبار امانت ودیانتش را معلوم
نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه وبیان مسایل اصلیه وفرعیه اعتماد بر قول او توانند
نمود وبمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند کشود **دیگر انکه**
اگر احوال واعظ با بعضی از انچه میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق را مدح کند
وخود از ان بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت نماید ودامن طبیعتش بلوث
آن آلوده باشد چشم از ان پوشیده نظر بحقیت سخنانش اندازند وبمحض بی توفیقی
او خود را از سعادت شنیدن مواعظه بالغه محروم نسازند چون حقیت کلام بوجهی
از وجوه معلوم گردد از درجه اعتبار ساقط ندانند وبتقصیر متکلم دامن بی التفاتی
بران نیفشانند وآن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر
بران نوشته وخود میخوانند پس درین وقت نیکی وبدی سخن را بمیزان امتیاز باید
سنجید واز زشتی وزیبائی لوح نظر التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس
وعظ استماع موعظه وانتفاع از سخنان حقیت واز نیکی وبدی واعظ کسی را سود
وزیانی نیست گفتار را بجرم کردار مواخذه نباید نمود وسخن بی عیب را بعیب سخن گو
ملامت نباید فرمود از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان واز بی قدری صدف
بهاء درشاهوار را چه نقصان **باب اول** در ذکر دنیای فانی وشرح مفاسد
وضمایم این رخنه گر مسلمانی وچون بعضی از اخبار وآثار وسخنان اکابر وحکمای دین
دار در مذمت حب دنیا وتحذیر وتنفیر از ان وبعضی نیز در مدح وترغیب بطلب
آن ورود یافته است وانچه در مذمت دنیا وذکر بیوفائی آن غدار وارد گشته
بعضی بر سبیل اطلاق وعموم است وبعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن
چنانکه انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنا برین این باب را منفصل بسه
فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا وبیان اینکه طلب دنیائی
که ایات وسنن در مذمت آن وارد گردیده کدامست وجمع میان اخبار متعارضه
فصل دوم در ذکر بیوفائی دنیای مکار وبیان ذمایم این شوهر کش خونخوار بطریق

اطلاق واجمال **فصل سیوم** در ذکر هر یک از طرق وشعب حب دنیا وبیان اصول
وفروع آن بر سبیل تفصیل **اما فصل اول** بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت وذکا
ومتعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات آفریدگار است
جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه ومعرا وساحت عزتش از خس و
خاشاک افتقار واحتیاج مقدس ومبراست وجز او هر موجودی دیگر که از مشیمه نیستی
بکنار امهات افتاده وهر ذی حیوتی که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده بزنجیر
احتیاج اسیر واز تحصیل ضروریات ناچار وناگزیراست مقیدان سلسلهٔ زمان وساکنان
قلمرو امکان را با لکلیه دست از دنیا کشیدن ودیدهٔ خواهش از مقتضای طبیعت
بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرونست وصانع بیچون بحکم کریمهٔ که
لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا بنده را بآن تکلیف ننموده وبسبب خواهش ما یحتاج
وطلب وجه معاش احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت
همت بندگان واجب ولازم وسعی در جلب منافع بقدر کفاف ودفع مضار جوع وعطش
وحر وبرد وامثال آن را بر همگنان فرض ومحتم ساخته است وبعد از حصول قدر مذکور
از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست **یکی انکه** بقدر توسعه
معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید تا از تنگ عسرت از آینده احوال خود
وجمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمه اهتمام او واجبست بصیقل مساعی جمیله زداید
واین مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جملهٔ سنن ودر شریعت غرا ممدوح ومستحسن است
بلکه ترک طلب چنین نمودن وسالک طریقهٔ رهبانیت بودن مذمومست چنانکه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِاٰخِرَتِهِ وَلَا اٰخِرَتَهُ لِدُنْيَاهُ
یعنی از ما نیست انکسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد
وانکسی که چشم از آخرت فرو پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد وظاهر است که مراد آن
حضرت از ترک دنیا درین مقام ترک قوت لا یموت نیست چه آن از طرق بشر بیرون است
وهمانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست حدیثی که هم از آنحضرت علیه السلم منقول است

كه لاخير فيمن لا يحب جمع المال من حلال فيكف به وجهه ويقضي به دينه ويصل به رحمه ملخص معنى انكه خيري نيست در كسى كه دوست ندارد كه مال از وجه حلال جمع نمايد و عزت و اعتبار خود را بآن اداكند و صلهٔ رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالى در سورهٔ مايده فرموده است كه يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين خلاصهٔ معنى انكه اى مومنان حرام مكردانيد چيزهاى نفيس لذيذ آنچه خداى تعالى براى شما حلال ساخته و از حد آلهى و شريعت پا بيرون مكذاريد كه بدرستى كه خداى تعالى دوست نميدارد تعدى كنندگان را يعنى از آيين دين مبين دركذرندكان را كويند سبب نزول اين آيه آن بود كه روزى حضرت مخبر صادق و بشير و نذير كافهٔ خلايق صلى الله عليه وآله از براى جمعى كه بحضور مجلس سامى او مشرف شده بودند وصف روز قيامت و ذكر شدايد آن ميفرمود و بديدن صورت آن اخبار زهره شكاف حشر دلهاى مرده ميفرمود حاضران را از تاب آتش وعيد از آن سنك دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرار آسا هنكامهٔ اشكريزى كرم كرديد و بعد ده نفر از ايشان در خانهٔ عثمان بن مطعون جمعيت كرده باهم اتفاق نمودند كه هميشه صايم النهار و قايم الليل باشند و بر بستر نخوابند و كوشت و چربى نخورند و با زنان مباشرت نكنند و بوى خوش بكار نبرند و از انواع لباس پوشيدن بپلاس اكتفا نمايند و ترك دنيا كرده دست ارتكاب از مشاغل و مهمات آن كوتاه سازند و طريق سياحت و جهان كردى مسلوك دارند و اطوار رهبانان را شعار خود كرده اند و آلت رجوليت خود را قطع نمايند اين خبر بعرض حضرت سيد البشر صلى الله عليه وآله رسيد چون عثمان مذكور با ياران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمودند كه چنين خبرى از شما بمن رسيده است ايشان كفتند كه ازين اتفاقى كه ما باهم كرده ايم غرضى غير خير و خوبى نداريم آنحضرت فرمودند من مامور باين نشده ام بدرستى كه نفسهاى شما را بر شما حقى است پس كاهى روزه داريد و كاهى افطار كنيد و كاهى بعبادت برخيزيد و كاهى نيز بخوابيد از جهت انكه من كاهى روزه ميدارم و كاهى افطار ميكنم و كاه

كه ناداشتن خود را از ذل طلب و بخشش آبرو و مستغنى كردانند و ترس حضور را زايل

بعبادت

بعبادت برميخيزم و كاه ميخوابم و كوشت و چربى ميخورم و با زنان نزديكى ميكنم پس هر كه از سنت من روكردانند از من نيست بعد از آن مردم را جمع كرده خطبه فرمودند و زبان وحى ترجمان باداى اين مضمون بركشودند كه چيست حال قومى كه بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوى خوش و خواب و شهوات دنيا را بدرستى كه من شما را نفرموده ام كه چون پيشوايان و عباد نصارى باشيد بدرستى كه در دين و آيين شريعت من نيست ترك خوردن كوشت كردن و از صحبت زنان كناره نمودن و صومعه نشين بودن سياحت امت من روزه داشتن است و رهبانيت ايشان جهاد نمودن بندكى كنيد خداى را و چيزى را شريك او مسازيد و حج و عمره بجاى آريد و نماز را برپاى داريد و زكوة دهيد و ماه رمضان را روزه داريد و شيوهٔ استقامت و اعتدال را مرعى داشته بر خود سخت مكيريد تا بر شما سخت نكيرند زيرا كه هلاك شدند آنانكه پيش از شما بودند بدين سبب كه بر خود سخت كرفتند خداى تعالى نيز بر ايشان سخت كرفت پس آيهٔ مذكوره بتقويت كلام آنجناب و رجوع آنجماعت از آن طريقهٔ ناصواب نازل كرديد و مشهور است كه در زمان حضرت امير المؤمنين عليه السلام عاصم بن زياد ترك جامهٔ نرم كرده پشمينه پوشى را شعار خود ساخت برادرش ربيع بن زياد بحضرت شاه اوليا عليه السلام از وى شكايت عرض نمود كه عاصم بسبب اين امر يعنى ترك دنيا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناك و آزرده خاطر ساخته است حضرت امير المؤمنين عليه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دريافت آنحضرت روى مبارك درهم كشيده عتاب فرمودند كه از اهل خود شرمنده نكشتى و بر فرزندان خود رحم نكردى آيا مى پندارى كه خداى تعالى با آنكه طيبات را حلال ساخته است مكروه خواهد داشت كه تو از آنها فراكيرى تو بر خداى تعالى ازين سهل ترى نه خداى تعالى ميفرمايد كه والارض وضعها للانام فيها فاكهة والنخل ذات الاكمام نه ميفرمايد كه مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان تا قول خداى تعالى كه يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان

یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلای خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه
و نخیل که خلایق از اکل آن ملتذ میکردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان
شمرده است و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه
دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرموده اند که خدای تعالی فرموده است که اَمّا بِنِعْمَةِ
رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است
اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات
نزد خدای تعالی عز و جل خوشتر و محبوبتر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر
المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت
اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که وَیحَكَ اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَی اَئِمَّةِ الْعَدْلِ
اَنْ یَقْدِرُوا اَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَیْلَا یَتَبَیَّغَ بِالْفَقِیرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون
آنکه خدای تعالی بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع
ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیهٔ فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین هم
کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقهٔ خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام
زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ
مذکوره متعظ و از خواب گران متیقظ کردیده ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از
طریقهٔ ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر ربقهٔ اطاعت شریعت غرا در
آورد مجملاً بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام
میگردد طلب دنیا بقدر توسعهٔ معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور اقتدا
بشریعت مطهره بوده بقصد ترفیهٔ حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه
طالب دنیا نخواهد بود در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهد
نمود مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر
صادق علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما رو
آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی بآن چه کار کنی

گفت

گفت میخواهم بآن خود و عیال خود را متنعم فرمایم و صلهٔ رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج
و عمره گذارم آنحضرت فرمودند که لَیْسَ هٰذَا طَلَبُ الدُّنْیَا هٰذَا طَلَبُ الْاٰخِرَةِ یعنی
این طلب دنیا نیست طلب آخرتست محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی
از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق
ملاقات افتاد آنحضرت بجهت تنومندی و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر
از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین ساعت
گرمی با این حال بطلب دنیا بر آمده اند او را نصیحتی کنم نزدیک وی رفتم و سلام کردم
و گفتم اصلحك الله شیخی از اشیاخ قریش درینوقت با این حال در طلب دنیائی اگر درین حالت
اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من برین حالت باشم آمده
خواهد بود که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال خود را از
تو و از مردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری
از بار منت این و آن از جملهٔ طاعات و عبادات است و هم از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست
که مَنْ طَلَبَ الدُّنْیَا اِسْتِعْفَافًا عَنِ النَّاسِ وَسَعْیًا عَلٰی اَهْلِهِ وَتَعَطُّفًا عَلٰی جَارِهِ لَقِیَ
اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَوَجْهُهُ مِثْلُ الْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب
دنیا کند و منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل
و عیال خود گردد و با همسایهٔ خود طریقهٔ مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت با خدای
عز و جل ملاقات کند و روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله منقولست که اَلْعِبَادَةُ سَبْعُونَ جُزْءًا اَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ یعنی
عبادت هفتاد جزو است و بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار و آثار مقوی این
گفتار در کتب معتبرهٔ حدیث خصوصاً در کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز
بهمین اکتفا نمود قسم دوم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعهٔ معاش
اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در
جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسهای زهرهای کرای تلخی روزگار نوشد

واین قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال ومباحست اما موجب بسی
مفاسد عظیمه ومنتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد ودر جمع نمودن زرچه گرامی گوهر
عمرها که تلف نمیشود ودر پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر رود ووصال
شاهد مأمولش از ساحت قرب الهی دور میسازد وترقی مراتب حصولش از اوج درجات
سعادت بحضیض درکات شقاوت می اندازد تصادم امواج افکارش سفینه دل را
از ساحل آسودگی واپس کرده اند وتراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو
مینشانند دامن سرادق شوکتش افروزنده آتش حرص وآز است وطناب سراپرده عزتش
سررشته آرزوهای دور ودراز بحکم حدیث نبوی مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ طَالِبُ
عِلْمٍ وَطَالِبُ دُنْيَا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه در
طلب دنیا دماغ بیشتر میسوزد واز نقد وجنس زخارف این عاریت سرا خزاین ودفاین
بیشتر می اندوزند اشتعال نایره حرص وطمع بیشتر وسینه خاطر از خار خار اندیشه اش
ریشتر میگردد ولهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را باب شور تشبیه
کرده اند که هرکه بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد وبنابرین عشقه وحرص وطمع در گلشن
ضمیر روز بروز قوت میگیرد ونهال تقوی وورع دمبدم ضعف وناتوانی می پذیرد تا
رفته رفته بارتکاب مکروهات واتخاذ شبهات دلیر میسازد واز آنجا بمناهی ومحرمات
ونامشروعات می اندازد ودر جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن وتوسن نفس اماره را
بعنان عقل کامل از ترق منهیات منع نمودن بغایت متعسر است حق تعالی در سوره علق
میفرماید که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغَى اَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى حاصل معنی آنکه بدرستی که آدمی
چون خود را مستغنی وبی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد ونافرمانی وگردنکشی با
جناب الهی میکند در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ
مِنْ فَقْرٍ يُنْسِيْنِيْ وَمِنْ غِنًى يُطْغِيْنِيْ حاصل مضمون بر سبیل احتمال آنکه بارخدایا
پناه میگیرم بتو از درویشی وتنگدستی که مرا از یاد مردم برد واز توانگری وثروتی
که مرا طاغی سازد ودر مهالك عصیان ونافرمانی تواندازد ولهذا ارباب شعور ملك

ومال

ومال این دار غرور را بآب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت می بارد واز حد اعتدال
در نمیگذرد وباعث آبادانی عالم وسبب رفاهیت بنی آدم است وچون از آن مرتبه
تجاوز نمود موجب خرابی جهان وعلت تنگی احوال عالمیان میگردد مال دنیا نیز
تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین ودنیا آباد وباعث انتظام امر معاش ومعاد است
وچون رو بزیادی نهاد وکار بپر کردن کیسه وصندوق افتاد باعث صد گونه بلا و
سیلاب خانه دین ودنیا میگردد ودر کافی از حضرت ابی عبد الله صادق علیه السلام
منقولست که لِيَكُنْ طَلَبُكَ لِلْمَعِيشَةِ فَوْقَ كَسْبِ الْمُضَيِّعِ وَدُونَ طَلَبِ الْحَرِيصِ الرَّاضِي
بِدُنْيَاهُ الْمُطْمَئِنِّ اِلَيْهَا حاصل معنی آنکه می باید در جست وجوی وجه معاش میانه
رو باشی وسعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی باکی وتقصیر میکند
وکمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بران مینهد واز نصایحی که لقمان
پسرش را کرده اینست که یَا بُنَيَّ لَا تَدْخُلْ فِي الدُّنْيَا دُخُولًا يَضُرُّ بِآخِرَتِكَ وَلَا تَتْرُكْهَا
تَرْكًا تَكُونُ كَلًّا عَلَى النَّاسِ یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی
وآنچنان هم ترك آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی واز حضرت سید الثقلین
صلی الله علیه وآله ماثور است که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا حَلَالًا مُكَاثِرًا لَقِيَ اللّٰهَ وَهُوَ عَلَيْهِ
غَضْبَانُ حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهت بسیاری مال کند با
خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر وی غضبناك باشد ودر مذمت این قسم از اقسام
ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بشومی اشتغال بجمع مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز می ماند
ومضمون کریمه که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا تُلْهِکُمْ اَمْوَالُکُمْ وَلَا اَوْلَادُکُمْ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ
وَمَنْ یَّفْعَلْ ذٰلِکَ فَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْخَاسِرُوْنَ را در حق خود برکرسی مینشانند قسم سوم
آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال وحرام ورعایت جانب حق بالکلیه پوشیده همت
بر جمع کردن ملك ومال مقصور دارند وسلسله توالی ایام ولیالی را سبحه شمار درهم
ودینار دانسته روز شمار را بهیچ نشمارند بسودای دو درهم سود فریفته گشته
دین را بدنیا فروشند وبتراکم دود دنیا در شیشه آلوده خیره کرده چشم از ناز ونعیم

سرمدی پوشند بتلبس جامهای حریر وطلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند
وبتلون نقش ونگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله دین نبرد ازند خون
دلهای زار را حنای دست اقتدار دانند وافروختگی آتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ رعونت
خوانند دلتنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند وبآوازهٔ بی تکلفی در تکالیف الٰهی
صلای بی دینی در دهند وطالب دنیای چنین خلع ربقهٔ بندگی حق نموده حلقهٔ عبودیت
دنیا در گوش وغاشیهٔ فرمان برداری نفس وهوا بردوش میکشد وهر یوقت آیهٔ زُیِّنَ
لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا در حق او صادق وتهدید الْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ
يَوْمِكُمْ هٰذَا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ذٰلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللهِ
هُزُوًا وَغَرَّتْكُمُ الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا با احوال او مطابق خواهد بود وسایر وعیدات جگر
گداز وتشدیدات هوش بر انکه از آیات واخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار
وارد گشته وان شاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق این جماعت است
وازین تقریر معلوم شد که اهل دنیا نه کسانی که آیات واخبار در مذمت ایشان ورود یافته
نه آنکسانی اند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت ودین
وایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی که مالک گنجها وخزینها باشد وبجهت ادای حقوق
شرعیه واهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود وسلیمان
وذو القرنین وامثال ایشان بر بعضی ادای شهادت می نماید وهمچنین میتواند بود که
کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد ولیکن از اهل دنیا باشد چون دین را بدنیا
میفروشند وبجهت تحصیل مال از غضب وسخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند
وازین تقسیم وجه جمع میان اخبار واحادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا وترغیب
بطلب مال وبعضی در مذمت وتحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید واز علم صبح
صادق تحقیق اینمقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید فصل
دوم در ذکر بیوفایی دنیای غدار وشرح ذمایم وقبایح این عجوزهٔ شوهر کش
خونخوار بطریق اطلاق واجمال آن • بر آیینهٔ ضمیر هوشمندان صاحبدل وشوریدگان

زنجیر

زنجیر علایق گسل • که بدست شعبدهای تجربه از رخسارستان دار غرور چیده وبسرانگشت
نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل
دنیای ناپایدار بپای همت گذشتنی وگذاشتنی وسرچشمهٔ خواهش این خاکدان بی اعتبار بخاک
اعتبار برکردنی وانباشتنی است رشتهٔ سست نهاد امتدادش دل بستنی است وساغر سرور لبالب
غرورش ریختنی وشکستنی غداری است که بسی پردهٔ ناموس سادریده وبسیار جگرها در خاک وخون
کشیده زبان دلجوییش سنان جان ستانیست بر سینهٔ ساده دلان راست کشته ونگاه
التفاتش تیر دلدوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته • دوستی ملک ومالش نهالیست که
جز دشمنی ثمری ندارد • وطول املش ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد • نیل مقصودش
چهرهٔ ایمان را نیلی است • ومیل لذاتش دیدهٔ بصیرت را میل اندیشهٔ وسعتش در دل بحریست
موج بلاخیز وهوای بزرگیش در سر بادیست غبار فتنه انگیز • چاشنی شهد وشکرش باعث
تلخکامی عقباست • وزینت سرخ وزرد ش صورت سرخ وزرد کشتن روز جزا • از نوازش
کوس شهنشاهیش جز فریاد واویلا نخیزد • واز قلم علم جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین
نریزد • وتیغ آفتاب اقبالش جز خواب از دیدهٔ فتنها میرماند • واز غروب خورشید دولتش
جز شفق رنگ خجالت نمیماند • حرف بیوفاییش از صفحهٔ روزگار خواناست وصورت
زشتش از آیینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاندکه دست اجل
بخاک مذلتش نکشید • وکدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه
بوی انیش کسسته نفس ندوید امیر کشورگشای را نام نبرده اند که طوفان انقلاب روزگار
قصر حیاتش را حباب وار در هم نشکسته باشد • ووزیر روشن رای نشان نداده اند که
دست فنا آیینه صفت بر تخته تابوتش نبسته باشد • صاحبکلاهی ندیدیم که تاج سرش را
چون شمع موکشان بنهانخانهٔ عدم نبرد • بلند پروازی نشنیدیم که پروبال نشاطش
پروانه مثال بتیغ شعلهٔ فنا نبرد • صبح کمالی از افق اقبالی سر نزد که شام زوال به تیره ساختنش
چشم سیاه ننماید • وآفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد که چاه سار مغرب فنا
بفرو بردنش دهن نگشاید • نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گردباد گردش فلک

از بیخش نکند وسفینهٔ وجودی را باقلزم خطر شکرابی درمیان نیاید که موجهٔ فنا ناخن بهم
تزند یا قوت دلی را آب و رنگ خشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطری را
مخزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر و ننهاد ❁ کدام غنچه درین چمن نکشود که از خورده اش عقدهای
دکر بر دل نبست وشکوفهٔ درین بوستان لب خندهٔ شکفتکی ننمود که از ثمرش باری بر خاطر
ننشست ❁ وای بر دلی که بکرشمهٔ لذات فانیش از جا رود ❁ وخاک بر سر عقلی که بفسون کودک
فریب منصب وجاهش فریفته کردد ❁ حیف از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند
ودریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند ❁ بدبخت انکسی که دولت دنیا را
سعادت داند ❁ وبیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه
طلبش بقدم سعی پوید وبیچاره دردمندی که از شربتخانه اش دوای درد جوید چهرهٔ تمثال
این پیرزال را خامهٔ وحی الهی در سورهٔ حدید چنین کشوده وصورت احوال این هستی سریع
الزوال را در آیینه تبیان کل شئ بدینکونه نموده است که اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ
وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ
نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرٰيهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا حاصل مضمون این آیه سراپا هدایت
انکه بدا نید ای طالبان دنیا وکرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما که زندکانی
این سرای سست بنانی نیست جز بازیچهٔ طفلانه ومشغولی بیحاصلانه وآرایش بملابس
خوب ومنازل مرغوب وغیر آن وتفاخر بحسب ونسب ومال وبمباهات بر بسیاری
اموال واولاد واینجمله در معرض فنا وزوالند مانند کیاهی که بآبیاری باران نمو کند
وان طراوت وشادابی زارعان را بشکفت آورد وبعد از ان خشک وزرد شود وپیرازان
درهم شکسته ونابود کردد وهمچنین کشتزار دنیای بیوفا وکلشن حیات مستعار این
عبرت سرا اکر ورروزی آب ورنکی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران وتند باد اجل
بی امان طراوتش بنهایت رسد وخرمیش بشکسته رنکی مبدل کردد صایب یکدم صفای
عالم غدار بیش نیست ❁ آیینه آب سبزهٔ زنکار بیش نیست ❁ در بیش چشم پرده شناسان هر کارت
اقبال پردهٔ رخ ادبار بیش نیست ❁ درعالمی که دیدهٔ دل را کشوده اند ❁ یکچشم خواب دولت بیدار

بیش

بیش نیست ❁ درعالمی که دیدهٔ دل را کشوده اند ❁ یکچشم خواب دولت بیدار بیش نیست ❁ دوران نشاط
زود بانجام میرسد ❁ یکهفته شادمانی کل زاد بیش نیست ❁ ونیز در سورهٔ مذکوره میفرماید
که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ ودر سورهٔ مؤمن میفرماید که اِنَّمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ
الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ودر سورهٔ توبه میفرماید که اَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا اِلَّا قَلِيلٌ ودر سورهٔ رعد میفرماید که وَمَا
الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ مجملا حضرت خداوند ویکانه بیمثل ومانند عز اسمه
در آیات مذکوره که هر یک از انها کم کشتکان را شاه راه منزل نجات ودلهای مرده را
جدول آب حیاتیست تحقیر حیات دنیا نموده وبیان بی ثباتی این سرای سپنجی این
عجوزهٔ خود آرا فرموده است تا بندکان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند وبدانٓ
زیری اقبال دوروزه پا بدام فریبش ننهند بکرانخوابی وغفلت پیشکی چشم از سعادت
همیشکی نپوشند وبیوسف دل را بدراهم معدودهٔ پنج روزهٔ عیش وشادکامی نفروشند
بلکه در عطایای امورش بدیدهٔ شعور از روی حقارت ببینند وازحدایق علایقش بدست
فکرت جز کل عبرت نچینند سید کونین ورسول ثقلین صلی الله علیه وآله بر سر راهی کوسفند
مردهٔ کندیدهٔ دیدافتاده فرمود که وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَلدُّنْيَا اَهْوَنُ عَلَى اللهِ مِنْ هٰذِهِ
عَلٰى اَهْلِهَا وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقٰى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ
مَاءٍ یعنی قسم بآنخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هرآینه دنیا در نزد خدای تعالی
خوارتر وبیمقدارتر است ازین جیفهٔ کندیده در نزد اهلش واکر دنیا را در نزد خدای
تعالی اعتباد بال پشهٔ می بود هرآینه هیچ کافر شربت آبی از ان نمیداد یعنی چون کافران
نظر رحمت الهی ساقط وازمرتبهٔ قابلیت عنایت او هابط است اکر متاع غرور دنیا ومال
وثروت این عاریت سرا فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی وبراندکان
درکاه خود وانکذاشتی ونیز از ان سرور صلی الله علیه وآله ماثور است که بر مزبلهٔ ایستادهٔ
فرمودند که هَلُمُّوا اِلَى الدُّنْيَا یعنی بیائید دنیا را مشاهده کنید ودکوی چند کهنهٔ شده
که دران مزبله افتاده بود واستخوان چند که پوسیده بود بر کرفته فرمودند که هٰذِهِ الدُّنْيَا

ظاهر یعنی انکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت مانند این
استخوانها پوسیده میگردد و آن شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست
که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوار
تراست از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلم
منقولست که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة یقضمها ما لعلی
ولنعیم یفنی ولذة لا یبقی یعنی بدرستی که دنیای شما در نزد من هر آینه بی قدرتر است
از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم از
آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزهٔ این عبرت سرا عمار یاسر
رحمة الله علیه را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده‌اند که ای عمار برای دنیا غم مخور
که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم
شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست
و جملهٔ حیوانات در آن یکسان اند و نیکوترین مشمومات مشکست و آن خون آهوست
و اشرف مرکوبات اسبست و راکب آن در معرض هلاکتست و نفیس‌ترین ملبوسات دیباست
و آن تنیدهٔ کرم است و معظم فواید منکوحات جماعست و آن داخل کردن بولگاهی است
در بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی برین امور ذمیمهٔ خسیسه است پیداست
که قدر و قیمت آن چه چیز خواهد بود و از حصول امانی و آمال آن آدمی را چه منزلت و کمال
خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند می باید باین آرزوهای سهل که
مطمح نظر ارباب جهلست سر فرو نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از مرزبوم دنیای
شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم بالا
نگشاید صایب در گلستانی که روییده ام چون سنبل نخاک ⁂ به که بر شاخ بلندی
آشیان بندد کسی سخن یکی از کابراست که اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الآخرة
امّا الم تر الی الصبی اذا عقل تخلی بنفسه علی امّه وترک ظئره یعنی دنیا را دایه
خود گیرید و آخرت را مادر نمی بینید که چون کودک بشعور رسید دایه را ترک میکند

وخود را

وخود را با آغوش مادر می افکند ای کودک خصال و ای بیعهده محبت این پیر زال
تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایهٔ زود گسل خواهی داشت و تا کی دست خواهش
بر کردن این عجوزهٔ بدکنش حمایل کرده دست رد بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت فردا است
که بطپانچهٔ حوادثت از پیش راند و دامن ملاطفت از گرد وجودت بر افشانده است
پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت گوید ترکش گوئی و این که او از تو دوری جوید تو از وی دوری
جوئی از وی گریخته در پی آن دوی تا عاقبت از اینجا رانده و از آنجا مانده نشوی و مخفی نماند
که محبت دنیا و آخرت در یک دل با هم بسر نمیبرند و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر
نمی آورند آشنائی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه میسازد و درازدستی طول املش شیشهٔ
اندیشهٔ عقبی را از طاق دل طاق می اندازد این دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نغمهٔ مخالف
از تار یک خیال بر نمیخیزند یکسر این دو سودا نمی تابد یک بام و دو هوا نمیدارد از نور دیدهٔ عالم
و فخر بنی آدم صلی الله علیه وآله مرویست که مثل الدنیا والاخرة کمثل امرأتین اذا رضیت
احدیهما اسخطت الاخری حاصل معنی انکه دنیا و آخرت مانند دو زن‌اند که در حبالهٔ
یک شوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود وقا
کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرموده اند که هما بمنزلة المشرق والمغرب
وماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الاخر یعنی دنیا و آخرت بمثابهٔ مشرق و
مغربند و رونده درمیان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود از آن دیگر دور میگردد و
از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم مأثور است که لا یستقیم حب الدنیا والاخرة فی قلب مؤمن
کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمنی با هم راست
نمی آیند چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع نمیشوند ثنایی دین و دنیا نقیض یکدگرند
هر کجا دین بود درم نخرند ⁂ هر دو زانجا که علم فرهنگست ⁂ در نگنجند زانکه ره تنگست
رو بلین آب کن از دینار ⁂ زانکه دینار هست و دانا ر ⁂ دین زد نیا همیشه آزرده است ⁂
کاب دنیا جمال دین برده است ⁂ بعضی از عرفا گفته که چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای
طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته باشد دل نیز در وقت ابتلاء بعلت هوا و استیلای

مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردکار واندیشهٔ در مآل کار با وجود انکه سبب حیات
اوست نمیدارد وچنانکه طعام را هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذتی نمی باشد دل
نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت بندکی خدا و ماید تحصیل
فاید عقبی ملتذ نمیکردد وکلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الاخرة
من قلبك وبقدر ما تحزن للاخرة یخرج هم الدنیا من قلبك یعنی بقدر اندوهی
که ترا بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود وهمچنین بر عکس آن چندانکه
غبار ملال از رهگذر عقبی بر آینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد وحکیم غزنوی کوهر
این معنی را در سلك نظم چنین کشیده ونسبت دنیا وآخرت را با یکدیگر بمیزان نظر بنیکو
سنجیده است ❊ بود در شهر بلخ بقالی ❊ بیکران داشت در دکان مالی
ابلهی رفت تا شکر بخرد ❊ از غم ورنج دل دمی برهد ❊ وزنه از کل نهاد در میزان
تا شکر بدهدش مقابل آن ❊ مرد ابله مکر که کل خوردی ❊ جان خود را فدای کل کردی
از ترازوی کل همی دزدید ❊ مرد بقال خوش همی خندید ❊ کفت مسکین خبر کجا دارد
کین زیانست سود پندارد ❊ هرچه از کل کم نماید از این سر ❊ کم شود شکر از سر دیگر
مردمان جهان همه زینسان ❊ کشته از بهر سود جفت زیان ❊ خویشتن را بباد بر داده
آنجهان را بدین جهان داده ❊ مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند
از سعادت باقی آجل محروم خواهند بود وکوته نظرانی که شاه باز دل را از ملاحظهٔ عاقبت
برشتهٔ طول امل دیدهٔ بصیرت دوخته اند شکار همای دولت ابدی نتوانند نمود بی خردانی
که در کوهسار بزرکی وجاه لاله صفت برنکینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان
نعمتهای جاوید بسی بدیده حسرت خواهند نکریست وبیخبرانی که در خارزار خار دنیا
مانند کل از اندوختن زر حرام خندهای شادکامی نموده اند در برك ریزان صرصر فنا
بر حال خود بسیار خواهند کریست نفس پرستانی که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب
سجود خویش ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت وسیاه مستانی
که در جادهٔ زندکانی عنان اختیار بدست قاید آمال وامانی داده اند جز در مقر سقر

بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو
موی با چشم کبود ودندانهای او ظاهر وروی زشت بعرصهٔ محشر آورند وبر خلایق
عرض نمایند وکویند این زن را می شناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند
ودر معرفتش طریق استنکاف پویند کویند این دنیا نیست که بر سر آن یکدیکر را بقتل
میرسانیدید وبسبب آن رشتهٔ خویشی وقرابت را میبریدید بجهت آن سینها را
بناخن حسد هم میخستید وبرای آن کمر بغض وعداوت یکدیکر می بستید بعد از آن
آن زن زشت رو وآن مکارهٔ کینه جو را در آتش اندازند کوید یا رب تابعان وسر خط
فرمان نمادکان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان وپیروان او را نیز
باو ملحق سازید از کنجینهٔ اسرار آل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مأخوذ است
که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر کردند که اعمال صالحهٔ ایشان از غایت کثرت
وکرانی مانند کوههای تهامه باشد ومع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر کردد جمعی
از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله اینجماعت نماز کذار باشند آنحضرت حاصل این
مضمون ادا فرمودند که بلی روزه کرفته باشند ونماز را بر پای داشته باشند ودر پارهٔ
از ساعات شب لوای بندکی افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش می آید
وملك ومالی رو میداده در جلب آن خود داری نمینموده اند وبر شاهد دنیا آغوش اشتیاق
میکشوده اند الحاصل انکه دوستی دنیای بیقرار آب روی اعتبار از چهرهٔ حسنات فرو میریزد
وغربال حرص صد چشم خاك بطلان بر تارك جمیع محامد می بیزد ودر کافی از امام ناطق
حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که
حضرت عیسی بن مریم را علی نبینا وعلیه السلام کذر بر دهی افتاد که تیشهٔ مرك شاخ وبرك هستی
ساکنانش را بر خاك هلاك افکنده وسیلاب فنا بنیان زندکانی طیور ودوابش را از
زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخطه
یعنی جز این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات اینجماعت افتاده وصرصر قهر جبار
خرمن زندکی این قوم را بباد نیستی بر داده است واکر متفرق یعنی بموت متعارف هریك

جدا کانه میمردند بایستی که یکدیکر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی علیه السلام
که ایشان را حواریون کویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را
جهت ما زنده کرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت
عیسی علیه السلام دعا نمود و مامول حواریین را از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمود ندا رسید که
این مردکان را آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده کفت که یا اَهْلَ هٰذِهِ
اَلْقَرْیَةِ یکی از ایشان جواب کفت که لَبَّیْکَ یا رُوحَ اللهِ وَکَلِمَتَهُ فرمود وَیْحَکُمْ اعمال شما چه بود
کفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردکاری و سخط
و غضب جبّاری کم میترسیدیم و آرزوهای دور بیش میکرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میکذرانیدیم
حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که دوستی شما با دنیا چکونه بود کفت چون دوستی کودک با مادر
که هر کاه روی بما آوردی فرحناک و شادمان می شدیم و هر وقت که از ما رو برمی تافت کریان و
اندوهناک میکردیدیم حضرت عیسی علیه السلام سؤال نمود که عبادت طاغوت چکونه میکردید
کفت اطاعت اهل معاصی مینمودیم کفت و سر بر خط فرمان متمردان درکاه الهی نهاده بودیم
فرمود که عاقبت کار شما چون شد کفت شبی بعافیت بیتوته نمودیم و صبحکاه در هاویه بودیم
فرمود هاویه چیست کفت سجین کفت سجین چیست کفت کوهیست از آتش که تا روز
قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی علیه السلام فرمود پس شما چه کفتید و به شما چه کفتند
کفت ما کفتیم که ما را بدنیا باز کردان تا در روز زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامان دنیا
کشیده داریم و دامن حیات باین مردار اعتبار دنیا نیالائیم جواب آمد که دروغ میکوئید یعنی
اکر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا خواهید
نمود حضرت روح الله علیه السلام فرمود وَیْحَکَ چونست که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نه شد
کفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن ایشان زده اند و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ
و شداد است و من در میان ایشان بودم از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد
مرا نیز با ایشان فرو کرفت و من در کنارهٔ جهنم بموی آویخته ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد
یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی علیه السلام ملتفت حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله

اکل

اَکْلُ الْخُبْزِ الْیَابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَرِیشِ وَالنَّوْمُ عَلَی الْمَزَابِلِ خَیْرٌ کَثِیرٌ مَعَ عَافِیَةِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ یعنی
ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاک روبها
خفتن بسیار بحال خوشیست هر کاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از باده
غفلت مست و لا یعقل معانی این احادیث را بکوش و هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را
برک دل بخلان در محیط اندیشه مآل غوری نما و در چارهٔ کار خود با پیر عقل شوری فرما اکر
فرضا بادشاه روی زمین کردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بسر پنجهٔ تسخیر در نوردی سر کشان
عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و کردن کشان روزکار خدنک وار بطوق بندکیت تن
در دهند دیدهٔ بخت بیدارت هرکز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال اصلا بر آیینهٔ
خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد و کونهٔ احوالت را ناخن
مصایب روزکار نخراشد نهال دولتت در جویبار زمان جوان نوخیز بود و ساغر دورانت
از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز کردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت
جهان را از خاشاک وجودت رو بند دست اقتدارت را برسن ضعف بندند و طناب
غرغرهٔ روح در کلویت افکنند بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستانت
نوحه و شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان کورت در آورند و در استخلاص بر رویت
برآورند امتداد زمان بند بندت از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت
در هم کدازد در آن وقت از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آنهمه حشمت و
شوکت کجا دستکیرت خواهد کردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان کورت بدیوان
یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا
بدوستی دنیا مشغول کشته ترک بندکیم نمودی و بر راندهٔ درکاه من آغوش رغبت کشودی
در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که بندهٔ
که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لا شئ را عظیم و بزرک
شمرده باشد روز قیامت او را خواهند وا داشت و کفت که هٰذَا الَّذِی عَظَّمَ مَا حَقَّرَ اللهُ
تَعَالیٰ این انکسیست که خوار کرده و حقیر شمردهٔ خدای تعالی را تعظیم کرده است بانک

این سرزنش چه خواهی ساخت واز خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی افراخت
منقولست که حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام بر مردی گذشت که میگریست وچون مراجعت
نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت علیه السلام فرمود که ای پروردگار من بنده تو از خوف
تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه ورفع یدیه
حتی تسقطا لم اغفر له وهو یحب الدنیا ملخص معنی انکه اگر چندان بگرید که مغز
سرش با اشک چشمانش فرو ریزد وآنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شوند
اورا نمی آمرزم جهت انکه او دنیا را دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکوره نهال
سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری نمیدهد واز آمیزش این عجوزه
عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال وجاه دنیا
وتشنگان این سراب آب نما را درین نشاه نیز آسایشی وراحتی ودر جامه خواب غفلت
این سرا هم آرام واستراحتی نمیباشد شربت لذاتش بر هیچ طبعی گوارا نمیشود ومفرح
عیش وسرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد هیچ نوشی نیست که بر نیش اندیشه بنا کرده
وهیچ دوائی نه که الماس ملالی درو نسوده باشد تشنگی سراب لذاتش چه زبانها
که چون خنجر بر سینها راست نکرده وگرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون مار از پوست
بر نیاورده تند سیلیست که بسی بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار
یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر حصاری قلعه خاطر پادشاه
را بکد غم خاک ریز کرده وگاه به تسخیر دیاری از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد
روزگاری بر آورده ذو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزاران خار اندیشه
در دلش نخلد وصاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که کشاکش تشویش شیرازه
جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه ودولت ومغروری از
صاحبان مال وثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مآل ساده واسباب عیش ونشاطش
برحسب مرام مهیا وآماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند در دنیا
هیچ دلی بیغمی وهیچ حالی بیملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بزهر حسرتی آغشته است وبر

هر سوری

هر سوری رقم شر وشوری نوشته سخنیست واهی وبی اصل واگر خواهید کذب آنرا بر
شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند واهل خدمت تهیه اسباب
عیش وعشرت پرداختند غلامان خوش لقا بگشودن گره جامها از طره آن بزم چون
شانه صف بستند وکنیزان مغنیه طناز با شعله حسن آواز با آتشکاری دایره آنجمع بر سر
زانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند ورامشگران
دلهای باریافتگان آن بساط را برقص نشاط برانگیختند ناله نی بتماشای آنمجلس هر دم
برونی میدوید ومد کمانچه بنظاره آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشه
ابروی خمیده که مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود وبلبلان از غایت
شتاب در شکفته ساختن احباب غنچه دلهای گرفته را بنفس میگشود آواز عود مانند
مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم میگردید وصدای دف از غایت شادی وشعف در پوست نمیگنجید
دختر رز را چون مشاطگان مدار بغازه کاری چهرها میگذشت وجام زر از تنگ ظرفی
هر دم بالبی دست وگریبان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده فرمود در خانه را ببندند
وهیچ آفریده را بآن صحبت خاص راه ندهند واز امور ملکی هر قسم کاری که افتد وهر گونه
سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی خاطرها
غبار آلود هی گیرد وبسنگ تفرقه خبر موحشی شیشه دلها شکستگی پذیرد القصه چون از
جمیع جهات رخنهای تطرق الآلام را مسدود ساخت وبا کمال جمعیت خاطر بلهو ولعب پرداخت
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش ببند عشق او بسته وسینه خاطر از خدنگ غمزه
دلدوزش خسته بود میل انار کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلویش
فشرده دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بر آورد نتوانست فی الفور
افتاده جان تسلیم کرد امیر جامه صبوری چاک زد وخاک مصیبت بر سر کرد ووقوع
آن قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان بر آورد سوری چنان بشوری چنین مبدل
گردید ودست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدینگونه درهم نوردید گویند
آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش مینگریست ودر بالین آن مرده شمع صفت

میسوخت ومیکریست تا دانست کاین سراچهٔ فانی نه جای عیش وکامرانی است وعرصهٔ تیغ
بازی حوادث ایام نه مقام لاف ورجزخوانی لمؤلفه خرمی بیغم نمیباشد درین باغ خراب ، خندهٔ
کل دارد ازپی اشك ریزان کلاب ، بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون کریستن
است نه منزل خوش شود زیستن هر سودی ازو متضمن زیانیست وهر کمالی آبستن نقصانی
بر سر هر کنجی ماری خفته ودر زیر هر طربی دامی تعبی نهفته لمؤلفه بلا نتیجه بود عیشهای
نوشین را ، نسب بخنده رسد کریهای خونین را ، زغفلت توجهان کشته جای آسایش ،
نموده خواب کران نرم سنك بالین را ، ندانم که اهل شعور وتمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل
این جهان را با چندین عیب نمایان چرا می خرند وذایقه داران روزکار از شهد بمراد
کونه زهر بلا آغشتهٔ نعیم دینوی چکونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رح
در کتاب اکمال الدین واتمام النعمه از بعضی از حکما تمثیلی نقل کرده وملخص مضمون آن است
که حال آدمی غافل وکام جویان لذات عاجل که یاد مرك را از خاطر محو کرده روی در تحصیل
شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند
ودر قعر آنچاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او دهن کشوده باشد ودر کنار آن چاه
دو موش سفید وسیاه پیوسته به بریدن آن طناب مشغول باشند وقدری عسل
بدیوار آنچاه ریخته وبخاك وکل آن آمیخته باشد وزنبور بسیاری بران جمع شده باشند
وآنشخص چون بزیر نکاه کند اژدهای چنان بیند که باندازاو دهن باز کرده است
که چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد وچون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظهٔ
از بریدن آنطناب باز نمی ایستند وباوجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاك
آلود کشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مکر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از
دنیاست وآن طناب عمر است واژدهای دهن کشوده مرکست وآن دو موش سیاه وسفید
شب وروزند که پیوسته در قطع رشتهٔ عمرند وآن عسل خاك آلود عبارت از لذات
دینویست که آلوده انواع کدورات والام است وآن زنبوران ابناء دنیااند که بر سر آن
لذات ازدحام نموده درهم میجوشند وزنبور آسا همیشه مینالند ومیخروشند وتا

کسی

کسی انکشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را بر لب میرسانند وبسر انکشت نیش
کزند که هزار کونه زهر الم بکام دلش میچکانند صایب بسکه بیمهری ایام کزیدست مرا ، شش
جهت خانهٔ زنبور بود در نظرم ، ای جاهل مغرور وای کودك شیرینی این عالم پرشور بدرود
زندکی بی بقا مغرور مشو وباین ریسمان پوسیده بچاه امل دور ودراز مرو که عنقریب این ریسمان
بریده وآن اژدهای آدمی خوارت بدم درکشیده است چنانکه در مادهٔ اصحاب واحباب
هر روز بچشم خود می بینی واز دور ونزدیك هر لحظه آواز مرك عزیزی بکوش خود میشنوی واکر
فی المثل مردن معلوم ومتیقن نمیبود وهمین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل
بدنیا نبندد وغنچهٔ خاطرش جز بر عقد دل بستکان این سرا نخندد چه جای این که یقین
داند که خواهد مرد ونقد وجنس بصد خون دل اندوختهٔ دنیا را بدیکران خواهد سپرد وصرصر
اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید وکزلك فنا نام ونشانش را از صفحهٔ هستی خواهد
تراشید امواج مرور اعصار ودهور نقش یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که خواجه
بیجان کویی هرکز نبود لمؤلفه ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان ، عنقریبست که کرده است
فراموش ترا ، یکی از حکما زندکانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده اند که آدمی در انحال
هرچه از خوشی وناخوشی می بیند نمودی بی بود بیست وچون بیدار شد اصلا از آنها اثری
نیست در دار دنیا نیز اکر صاحب تخت وتاج است واکر بنان خشکی محتاج که بفحوای النّاسُ
نِیَامٌ وَاِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا چون صبح اجل طلوع نماید وبترشح عرق مرك چشم از خواب زندکی
برکشاید نه از آن سودی خواهد بود ونه از این زیانی ونه از آن اثری خواهد ماند ونه از این
نشانی لمؤلفه اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا ، از خیالی اینقدر آلوده ای دل چرا ،
عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست ، مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا مشهور است
که شاه سریر سروری ومتمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه وآله بر روی حصیری خفته وپهلوی
مبارکش نقش حصیر کرفته بود عمر لعین کفت یا نبی الله چه شود اکر بر فراش الین نرمتر خوابی
آنسرور فرمودند که مَالِی وَلِلدُّنْیَا اِنَّمَا مَثَلِی وَمَثَلُ الدُّنْیَا اِلَّا کَرَاکِبٍ سَارَ فِی یَوْمٍ صَائِفٍ فَاسْتَظَلَّ
تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ ثُمَّ رَاحَ وَتَرَکَهَا یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من ومثل

دنیا مگر مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایهٔ درختی توقف کند
بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد حاصل این که آدمی مسافریست که از
دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزلهٔ سر سایهٔ درختیست بر سر راه
واقع شده که در آن اندك وقتی درنگ نموده روانه میگردد و چنانکه راه رو را در سایهٔ درختی
که در و ساعتی چند نخواهد ماند کنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه
و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد در دار دنیا و فنا نیز که هر لحظه از آن احتمال
کوچ کردن دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و این همه در تهیهٔ اسباب زندگانی
جان کندن از طریقهٔ عقل و دانش بیرونست و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل
نموده که در واقع متحرك و روانست و در نظر ساکن مینماید صایب اَحْلَامُ نَوْمٍ اَوْ
کَظِلٍّ زَائِلٍ • اِنَّ اللَّبِیبَ بِمِثْلِهَا لَا یَخْدَعُ • وهم در معنی گفته اند • یَا اَهْلَ
لَذَّاتِ دُنْیَا لَا بَقَاءَ لَهَا • اِنَّ اِغْتِرَارًا بِظِلٍّ زَائِلٍ حُمْقٌ • خوشا صاحب سعادتی
که در اخبار و آثار مذکوره را گوش هوش نموده چشم حرصش از دنبال
آمال دنیا ندوخت و چنانکه تشنه از آب بسیار بیش از قدر احتیاج نمی نوشد از مال
و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیادتیها هر
چند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود و مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
استدعاء توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که مَا اَصِفُ لَكَ مِنْ دَارٍ مَنْ صَحَّ فِیهَا
اَمِنَ وَمَنْ سَقِمَ فِیهَا نَدِمَ وَمَنِ افْتَقَرَ فِیهَا حَزِنَ وَمَنِ اسْتَغْنَى فِیهَا فُتِنَ فِی حَلَالِهَا
الْحِسَابُ وَفِی حَرَامِهَا الْعِقَابُ حاصل مضمون آنکه چگویم برای تو در وصف سرائی
که کسی در و تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغهٔ مردن خاطر جمع ساخت و کسی که در و
بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در و محتاج گردید غمناك
و دلتنك شد و کسی که در و غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد در حلالش حسابست
و در حرامش عذاب و مخاطبهٔ آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از
کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دُنْیَا یَا دُنْیَا اِلَیْكِ

عنی

اِلَیْكِ عَنِّی اَبِی تَعَرَّضْتِ اَمْ اِلَیَّ تَشَوَّقْتِ لَا حَانَ حِینُكِ هَیْهَاتَ غُرِّی غَیْرِی لَا
حَاجَةَ لِی فِیكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلٰثًا لَا رَجْعَةَ فِیهَا فَعَیْشُكِ قَصِیرٌ وَخَطَرُكِ یَسِیرٌ
وَاَمَلُكِ حَقِیرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِیقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ خلاصهٔ معنی آنکه ای
دنیا ای دنیا از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که
مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این کار کنی دور است دیگری را
فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاقت دادم که دیگر مجال رجوع نباشد
زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندکست و آرزوی تو حقیر است آه
از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل بیهوا و ای همدم بازیچهٔ دنیا پردهٔ غفلت
برافکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره زن در بحار معانی غوطه نما و در اشارات
این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را مقید بودی سرور مردان رد نفرمودی و
اگر از گلبن سرخ وزرد این نارعنا بوی وفائی آمدی پیش رو انقیاد دامن رغبت از آن
بر نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا
همیانی زری افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسیده خواست که بردارد بحکم عقل
لحظهٔ توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی
و گذشتنی و آن لقطه را بحکم شریعت غرا مالك نگشتنی یافت دست رغبتش پیش
فریب آن مار خفته نخورد و نظر همتش دینار و درهم آنرا ابقدر تر از فلس ماهی
شمرد القصه خواجه از سر آن در گذشته غلام از دنبال بر سر آن رسید دست آز
از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد که اندیشهٔ عقل منعش نمود و بگوش هوش
این سخن سرود که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمی بود خواجه بر میداشت
و این مبلغ خطیر اگر خطری نمیداشت برجا نمیگذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت
و طریق پیروی بسالکان مسالك بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی و از این کرده
کرده بردار و از این نظر انداختهٔ خواجه و مقتدای خود را میزان بجا واگذار تا سمند
لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و کردن دعوی آزادگی در صف غلامان

ویکر نکانش توانی افراخت **مثل دنیا** و اهل دنیا مثل آن زن زشت روست که بحبالهٔ
نکاح نابینایی درآمده بود و بشیوه‌های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال
خود مینمود باز از خود فروشی را از جوهری دیده روشن خالی دیده شده خود را بجای گوهر
رخشان جلوه میداد و بوزنگاه را در خانهٔ دربستهٔ چشم خفته یافته چون صبح کاذب
هردم زبان خودستایی بدعوی عالم آرایی بر میکشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن
حسن و جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجهٔ نظارات از گلبن رخسارم گلهای
تماشا نمیتواند چید اگر یکنظر گل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی
نمی‌گنجیدی و اگر آب و رنگ غنچهٔ سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان
بدست بیطاقتی میدریدی چشم سیاه مستم آوازهٔ لیلی را سرمه داده و زلف درازدستم
نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از گلیم خود کشیده
گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهرش گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگویی
راست میبود هرآینه بینایان دست خواهش از تو برنمیداشتند و ترا باین عاجز نابینا
وامیگذاشتند برین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم
رغبت از وی نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خارستان تعلقاتش برنمیچیدند
و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه ریزی اقبال دوروزه اش چشم
دل سیاه کرده بدام ادبارش افتاده اند دیدهٔ دلشان را ناخنهٔ خارخار دنیا کور کرده
و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسد آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای
آخراندیشی و ملاحظهٔ عاقبت خواجگی و درویشی چارهٔ کوری باطن کنند و از مکحلهٔ
استخوان پوسیدهٔ شاهان و گردنکشان سرمهٔ عبرت بدیدهٔ دل کشند عجوزهٔ دنیا را
زود مطلقه خواهند ساخت و آینهٔ ضمیر را از غبار اندیشهٔ این مکارهٔ غداره خواهند
پرداخت **مرویست** که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزی دید
دندانها ریخته و بهرگونه زینتی آراسته از وی سوال فرمود که چند شوهر کرده گفت
بشمار نمی‌توانم درآورد فرمود همهٔ شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را

کشتم

کشتم حضرت عیسی علیه السلام فرمودند که بُؤْساً لِأَزْوَاجِكِ الْبَاقِينَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُونَ
بِأَزْوَاجِكِ الْمَاضِينَ كَيْفَ تُهْلِكِينَهُمْ وَاحِداً وَاحِداً وَلَا يَكُونُوا مِنْكِ عَلَى حَذَرٍ حاصل
معنی آنکه بد احوال شوهران باقی تو که از شوهران گذشته عبرت نمیگیرند و با آنکه دیدند
که چگونه یکان یکان هلاک ساختی از تو حذر نمی‌نمایند **شاعر** این جهان در حلی و
حلهٔ نهان • گنده پیریست زشت و گنده دهان • تو بنیرنگ و لاف او مگرو • سخنان
مزخرفش مشنو • سه طلاقش ده ار دلت هش است • زانکه این گنده پیر شوی کش است
زان فکندت بچنبر گردن • در شب و روز عمر بسته رسن **در بعضی از کتب معتبره**
مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که وقتی که حضرت داود پیغمبر را علی
نبینا و علیه السلام گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات
نمودند حضرت داود علیه السلام پرسید که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود که
نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت راه یافته است
فرمودند دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهش بحصول شهوات و
لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است داود علیه السلام فرمود چون
ترا میل بدنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون سینهٔ طبیعت زبانه کشد
خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش عافیت سوز را بآب کدام تدبیر فرو می
نشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود
علیه السلام بآن موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسهٔ سری و استخوانهای پوسیدهٔ
چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم
هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازالهٔ بکارت نمودم
عاقبت خاک جامهٔ خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با مار و مور همسایه و
قرین گشتم پس هرکه مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرورش نگذارد
و درین معنی شاعر چه خوش گفته است • أَيْنَ الْمُلُوكُ وَأَبْنَاءُ الْمُلُوكِ وَمَنْ
قَادَ الْجُيُوشَ أَلَا أَنْبِئْ مَا عَمِلُوا • نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ • أَيْنَ الْأَسِرَّةُ

وَالتِّيجَانِ وَالْحُلَلِ • أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنَعَّمَةً • مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْحُجُلُ • قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَمَا شَرِبُوا • فَأَصْبَحُوا بَعْدَ ذَاكَ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا • سَالَتْ عُيُونُهُمْ فَوْقَ الْخُدُودِ فَلَوْ • رَأَيْتَهُمْ مَا هُنَاكَ الْعَيْشُ يَا رَجُلُ • ای مغرور دو روزهٔ زندکانی وای آوارهٔ بیابان آمال واماانی کاهی بخاک عزیزان رفته کذاری کن وبر لوح مزارشان نکاه اعتباری افکن کاز صفحهٔ پیشانی هرکلهٔ پوسیدهٔ سرنوشت خود مطالعه نمائی وازاوراق الواح قبور پیش آمدن احوال خویش برکشائی کاکر کوش شعورت شنواست زبان سبزهٔ هر قبری باین موعظه کویاست واکر سواد هوشت روشن کشته است این نصیحت نامه بر هر سنک مزاری بخط جلی نوشته است از هر کاسهٔ سری کانکشت بر لبش زنی این ندا میتوانی شنید واز عینک دو رنمای هر استخوان پوسیدهٔ که بنکری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بستکان کورستان زبان حال باین مقال کشاده اند وخموشان دیار خاک باین ترانهٔ دردناک آواز بآواز داده شاهان عرب وعجم را ببین کاز خیل وحشم با خود بکور چه برده اند وکلعذاران خلخ وختائی را نکر که بی آب روان حیات چکونه در خاک پژمرده اند شاه وکدا در حسرت بقا از لوح مزار سنک بر سینه زنان خفته اند وصالح وطالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ کل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه نیفتاده وهیچ سراهی نیست که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا ننهاده فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ

لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو • ز سرمستی کبر هشیار شو • بعبرت نظر کن سوی رفتکان • که فردا شوی عبرت دیکران • بزرکی که سودی بکردون سرش • نکر کز که چون خاک شد بیکرش • ز آغوش هم خوابهٔ شوخ وشنک • کشیده است کورش در آغوش تنک • کرفتم خبر از جم جام او • که شد تلخ آخر از آن کام او • سکندر که صد سال عالم کرفت • چه سان مرکش آخر بیکدم کرفت • کجا رفت پرویز وآیین او • کجا رفت آن عیش شیرین او • چه شد شوکت وشان افراسیاب • نشان زو ندارد جهان خراب • چه شد زال زر زان یل شیرکیر • چه سان کرد زال سپهر شسیر • تهمتن که کردی از و شیر رم • پلنک اجل چون دریدش ز هم • کر آمد برون بیژن از چاه و بند

اجل

اجل باز در چاه کورش فکند • ز دور زمان نکذرد اندکی • که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچ یک از بنی نوع انسان را برات مسلمی نداده اند ودروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریدهٔ نکشاده اند تا ما وتو خود را از انجمله شماریم وبا جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهر ممات در کلوی هر ذی حیوانی خواهند ریخت وخاک فنا بر تارک هر شاه وکدای خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در کذرکاهی چنین این همه پای سعی فشارد وبجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت واندوه بر دل کذارد خیام دنیا چه کری مشوش بودن • از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن • ما هیچ وجهان هیچ وغم وشادی هیچ • خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن

فصل سیوم

در ذکر هر یک از طرق وشعب حب دنیا وبیان اصول وفروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین خرابهٔ این جهان پر شر وشور وفقك الله وايانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزلهٔ درختیست که بیاغبانی وسوسهٔ شیطان در آب وهوای همنشینی ابنای زمان نشو ونما یافته وریشهٔ شهوات وآرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ بافته است واین شجرهٔ ملعونه را شکوفهٔ جز ارتکاب مناهی وثمرهٔ غیر نا امیدی از رحمت الهی نیست وتا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بران نمی تابد وکلهای حقایق ایمانی نشو ونما نمی یابد وطریق کندن این شجر خسارت ثمر آنست که نخست با تیشهٔ مواعظ ونصایح بقطع ریشهٔ آرزوها وشهوات پرداخته وساحت دل را از عروق امانی وآمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی وتوفیق سبحانی این درخت را از پا در آورد واز جملهٔ شهوتها وآرزوهای نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا کرفته ونهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه وجلال دوم شهوت ملک ومال سیوم شهوت عمارات زرنکار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت ومعاشرت شاهدان وامردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه واشربهٔ خوشکوار ششم شهوت البسه وامتعهٔ فاخرهٔ پرکار هفتم شهوت مجالست ومصاحبت ظرفا وندما واز دست سلیقه

شوخ وشنك بادۀ كلرنك كشيدن وعمر كرامی را بارود وسرود بلهو ولعب كذرانيدن واز
جملۀ رذايل صفات وذمايم ملكات نيز كه بمنزلۀ شاخهای اين شجرند هفت صفت است
كه از ريشهای شهوات مذكوره آب كشيده واز كثرت برك وبار قبايح وفضايح مانع تابش
آفتاب عرفان بر صحن چمن دلهای ما غافلان كرديده **اول** صفت تكبر **دوم** صفت بخل
سيوم صفت حقد وحسد **چهارم** صفت طمع **پنجم** ريا وسمعت **ششم** صفت ظلم
هفتم صفت خشم وتندخويی وقطع آن هفت شهوت محتاجست بكذارش هفت
نوع سخن كه هريك در بريدن ريشۀ بمنزلۀ تيشه باشد وهر كدام نقش آرزوی
از لوح خاطر اهل هوس تراشد وهمچنين در بيان تفصيل اين هفت صفت نيز كه فروع
آن اصولند ناچار است از تحرير هفت كونه كلام بنا بر اين درين فصل بايراد چهارده
مجلس كه هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذكوره باشد بتوفيق الله تعالی مبادرت مينمايد
ودر هر مجلسی تيشۀ خامۀ موعظت بيشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون
سنك مستمعان بر ميكشايد **مجلس اول** در مذمت حب جاه ورياست وشرح مفاسد
طلب حكومت وسياست وآنچه ملايم آن باشد عزت جويان جاه وطلب وديوانكان
سودای مهم ومنصب مشتاقان پايۀ بزركی ومهتری وبيتابان تلاش حكومت وسروری
كه پا بر دولت خداداد آزادی وخودسری زده كريبان خاطر بدست صد كونه غصه وملال
ودامن زندكی بچنك هزار دزد وبال داده واز منصب بيعزل قناعت ودرويشی
خود را معزول ساخته بدنبال تحصيل مناصب نامناسب دنيا افتاده اند اكر نظر بيش بينی
بر عواقب امور كشايند واوراق تقلب اوضاع روزكار وعبرت نامۀ احوال شاهان وسروران
نامدار را مطالعه فرمايند خواهند دانست كه دولت بازيچۀ دنيا وحكومت دو روزۀ اين سپنجی سرا
قابل آن نيست كه در تحصيلش قطع نظر از سرمايۀ زندكانی وسعادت آنجهانی كنند وبرای كرفتن
مهم ومنصبی كه در چشم بيداران خواب وخيالی بيش نيست نقد دين را برشوه دهند بشعلۀ
خسی كه بيدولتان آنرا دولت نام كرده اند آخرت خود را نتوان سوخت واز طرح آوازۀ بزرگی
كه در كوش ارباب هوش نفير خواب غفلتی است دين را بدنيا نتوان فروخت كروه از حكومت

بارستكاری

بارستكاری قيامت عجب كه جمع كردد ودورباش حاجب وچوبدار با نزديكی دركاه پروردكار
مشكل كه صورت بندد از نور شمع كافوری ولكن زرين جز تاريكی خانۀ دل نزايد واز دود
مشعل شهرياری غير دودۀ سودای جباری در كلخن دماغ تولد ننمايد از سايۀ چتر
شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد واز دامن سرادق جهانبانی غير
اشتعال آتش غضب ربانی چه فايده توان برد از خزانۀ تيز دولتی غير بی سعادتی چه كل توان
چيد واز نخل بلندی اقبال جز اندوختن وزر ووبال چه ثمر توان ديد از قوت سرپنجۀ
اقتدار جز فشار دلهای زار چه كار آيد واز ناخن تدبير ملكداری غير شيوۀ خاطر
آزاری چه كره كشايد با آب اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمين زندكانی نتوان كشت
وبا قلم وزارت غير رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانكه از آفتاب فلك سروری
ووالی ولايت پيغمبری صلی الله عليه وآله منقولست كه ما ذئبان ضاريان ارسلا في
زريبة غنم ما اكثر فسادا فيها من حب المال والجاه في دين الرجل المسلم حاصل
معنی آنكه دو كرك شيركير در دريدن كوسفندی كه ايشان را در مكان كوسفند سر داده
باشند بيش از آن فساد نميكنند كه دوستی مال وجاه در دين مرد مسلمان ميكند
وهم از آنحضرت صلی الله عليه وآله مرويست حديثی كه خلاصۀ مضمونش اينست كه
اول چيزی كه خدای تعالی بآن عصيان شده شش خصلتست دوستی دنيا ودوستی رياست
ودوستی طعام ودوستی خواب ودوستی راحت ودوستی زنان واز رسالة اركان
اتقيا حضرت علی مرتضی عليه الصلوة والسلام مرويست كه ما اری شيئا اضر بقلوب
الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل آنكه هيچ چيز بدلهای مردان آنقدر
زيان نميرساند كه آواز پای جمعی كه از دنبال ايشان روند يعنی چون آدمی سركردۀ قومی
شود وجمعی را تابع وپيرو خود بيند كبر وغرورش در دلش راه يابد وبنيان ايمانش
خلل پذير كردد ونيز از آنحضرت عليه السلام ماثور است كه مستی چهار است مستی شراب و
مستی مال ومستی خواب ومستی پادشاهی واز حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است
كه من طلب الرياسة هلك يعنی هر كه طلب رياست وسروری كرد هلاك شد ونيز

از آنحضرت علیه السلام مرویست که ملعونست کسی که ریاست کند ملعونست کسی که قصد ریاست
کند ملعونست کسی که با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده که کُنْ ذَنَباً وَلَا تَکُنْ
رَأْساً فَاِنَّ الذَّنَبَ یَنْجُو وَالرَّأْسَ یَهْلِكُ یعنی در کارها دنباله رو باش نه سر کرده و پیش رو چه
غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد سر کرده میرسد و دنباله رو نجات می‌یابد
مجملا درین باب اخبار و آثار بسیار وارد یافته و جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه
رشتهای سخنان اهل حق بر هم تافته است و قطع نظر از ان بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسی از خسارتهای
دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم علیه السلام تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که
پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و
منشائی غیر از پاس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود مردود برای همین کمر عداوت
حضرت ابرهیم علیه السلام بست و فرعون لعین جهت همین سالها در کمین قتل حضرت موسی ع
نشست و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد
و بر انگیختن آنهمه فتنه و فساد مطلبی غیر از صیانت ملك و محافظت دولت دنیا نداشته اند
و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابو بکر لعین و عمر بی دین از مخالفت
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان سك و
معاویه بدرك جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی بر افراشتند
یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید غرضی غیر از صیانت ملك نبود و ابن زیاد
بی بنیاد جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام زمان نمینمود عمر سعد نحس بی ایمان
جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بر روی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کافر نمام
جز برای تقرب پسر زیاد سر سرور عالم را نبرید و برین قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس
آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملك داری و جهت طلب ریاست و سالاری
بود با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان
خداست و ایشان را در ان نصیبی نیست چشم از ان پوشیدند و بشومی حب جاه

در بغض

در بغض قتل آن خاصان الله از دل و جان کوشیدند مخفی نماند که استحقاق بزرگی
و حکومت و مرتبه فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاك مالك الملك است جل
شانه که هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از اقتضای اراده اش
مجال تمرد نیست و احدی از ممکنات در ان حق و نصیبی ندارد مگر آنکسانی که هم از جانب
او باین امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبه حکومت و ریاست
سرافراز باشند و اینجماعت چند طبقه اند طبقه اولی انبیا و رسلند که اطاعت ایشان
اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب باز خواست روز جزاست طبقه دوم اوصیا
و ائمه اند که تصریح پیغمبر بخلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه أَطِیعُوا اللّٰهَ وَأَطِیعُوا
الرَّسُولَ وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ بر ریاست ایشان برهانیست قاطع سیوم جمعی اند که از
قبل ایشان بحکومت و قضای ولایات و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد
ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد پیغمبر و امامست
چهارم جمعی که بوجهی از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون
کسی که امر بمعروف یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارك معروف و فاعل منکر
بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط
خاصی هست چون تسلطی که خاجه را بر بنده و شوهر را بر زن می‌باشد و امثال آن و هر حکومتی دیگر
کنند بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بی خردان اقبالش می‌پندارند
و عین شقاوتست که کوتاه نظران سعادتش می‌انگارند جاه بترین بختی است که کوردلان جاهش
میدانند و دولتست یکی بحسب دنیا و دیگری بحسب عقبی که بی سوادان دولتش میخوانند
توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت
مرام تشنگان سراب آب نمای عظمت و اقبال آنست آنهست که در میان ابنای زمان معزز
و مکرم بوده بر مسند تعین و تفاخر نشینند و میوه از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و
کامرانی چینند اما آنچه ایشان عزت و کرامت می‌پندارند و سرمایه افتخار و مباهات
میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننك و عار و خفت است

چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدّی در مال کسان می‌باشد اگر
بزرگی فروشند از پهلوی کوچکانست و اگر جامی کنند از کیسهٔ دیگران برفرا انتعاششان
از بیدماغی دردمندان آراسته • و وسعت معاششان از تنگی احوال نامرادان برخاسته
نانی که میخورند از دست رنج درویشانست • و آبی که مینوشند از اشک چشم ایشان • گرمی نانشان
از آتش دل فقیرانست • و سردی آبشان از آه سرد اسیران • رنگینی خوانشان از خون دل مسکینان است
و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان • مرغ کبابشان دانهٔ اشک یتیمان چیده •
و برنج بریانشان سبزهٔ آه حسرت بیوه زنان چریده • شربت خوشگوارشان از شیرهٔ جان
رنج بران افشرده • و میوهٔ آبدارشان از آبلهٔ دست دهقانان آبخورده • شیرینی خوانشان
از زهر چشم با فقراست • وزن می‌بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیرزال دوک
صفت بر خود می‌پیچند تا رشتهٔ آمالشان تافته شود • چه قدر بیچاره چون ماکو تردد
مینمایند که جامهٔ فاخرشان بافته گردد • چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان
می‌شکنند تا عودی در مجمرشان بسوزد • چه قدر پیر چشم ضعیف حالان را با آتش تند
خوئی میگدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزد خسیسی چند که تهمت همت بر خود بسته
گدای چند بر مسند بزرگی نشسته • مشتی لئیم خود را کریم میدانند • و اشعث طماع
چند خویش را حاتم طائی میخوانند • اگر از در انصاف در آئی و نظر تحقیق و تمیز بگشائی
میان گدایان در بدر و حاکمان جورپیشهٔ ستمگر غیر این فرقی نخواهی دید که گدایان بعجز
و زاری میگیرند و حکام بتعدّی و مردم آزاری **لمؤلفه** ترکیست که سازد غنی از خلق
وگرنه • شه نیز با برام ستم کم ز گدا نیست • ندانم کاری با این همه ننگ و عار و ریاستی
با این همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد
و اما عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض
جاه طلبانست بر ظاهر است که با مشغلهٔ کارگزاری و دردسر رتق و فتق مهمات
منصب داری جمع نمیشود بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگ اندیشهٔ باطلی
و پنجهٔ حواسش مشغول گشودن عقدهٔ مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار

زندگانی

زندگانی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چشید با کثرت
مشاغل چه وحدت توان نمود و در گرد و غبار دمگاره چگونه دیدهٔ خرمی توان گشود
هر نفس عشرتش غبار کدورتیست بر انگیخته و هر قهقههٔ خنده اش بهایهای گریه
آمیخته با آنهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با آنهمه بر سر جاه
و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصّه تا مهم و منصب برقرار است
با این همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات
زمانه از سر پیر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی‌بیند و چه گلهای
مکافات که از خارستان اعمال خود نمی‌چیند کاهی بر سر و دینار حرام که در ایام
حکومت گرفته با وزنهٔ دست و گریبان میشود و زمانی بپاداش رنجانیدن بیچارهٔ
دل بردردش با خار جفائی مشت و درفش میگردد نقد و جنس بسالها اندوخته
اش در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسه‌های پر درهم و دینارش جز دل
پر داغ بر جا نمیماند بجای اشک حسرت بر چهرهٔ جاری مجرای زهر چشم ایام امارت
میشود و گوهر دندان تأسّف در دست قایم مقام نگین وزارت میگردد طرفه‌تر این
که با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و این همه گوشمال و آزار
که از روزگار پرشر و شور دیده اند متنبّه نگشته همان برای مهم و منصب هلاک کنند
و همچنان در حسرت حکومت و جاه مشتاق سینه چاک گویند یکی از پادشاهان
سلف مقرر کرده بود که هر که یکسال وزارت او کند یک دستش را قطع نمایند و آن
دست بریده را بهوا انداخته هر که بگرفتن آن مبادرت نماید وزارت آنسال
با او متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آنسال دست او را نیز قطع کنند
و مع هذا مردم آن دیار از غایت حب جاه بدست بریده تن در داده در گرفتن
آن دست بریده بر هم پیشدستی میکردند که یکسال وزارت کنند و عجبتر این که
یکی از آن وزرا چون دستش را بریده بهوا انداختند خود مسارعت نموده با
دست دیگر آن دست را گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفتهٔ اعتبارات

سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمی باشد چندانکه دیدهٔ آرزویش روی مطلب ندیده ودست املش بدامن منصب نرسیده چه جاها که در طلبش نمیکند وچه رنجها که در جستجویش نمی برد وچون مقصود بحصول پیوست وکعبتین دین ودل بازیش بر نقش مراد نشست روز وشب بلد در سرهای عرکاه گرفتار وسفینهٔ خاطرش در چاه موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب وبیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کاریست ورشتهٔ فکر وخیالش هر نفس در کشاکش آزاری وچون ناخن مغز وی چرخ خاطرش خست وشعلهٔ حس جاه وعزتش فرو نشست برای خود راضی وآهن مقناطیس ملازم حاکم وقاضی میگردد تا زنده است باین جان کندن گرفتار است وچون قصاب اجل دست وپایش برسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر گلویش نهاد وآتش حیاتش بآب ممات فرونشسته دیگ تنش از جوش تلاش افتاد خود اول حساب وآغاز سؤال وجواب است ندانم از غم ومحنت کی آسوده خواهد گردید وسر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید جامی چرخ را جامی نگون دان کز می عشرت تهیست باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد همچنان کالماس بیند طفل گوید فی بمیست زهی شقاوت وبدبختی وزهی سستی عقل وجان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آزار ومحنت وجهت عزت دو روزهٔ این سرای بی بقا چندین خواری ومذلت کشیده در تحصیل سعادت بیزوال آنجهانی وتسخیر مملکت بی انتقال جاودانی یکذره سعی نمایند ووالهٔ حسن ساختهٔ شاهد دنیا وحیران عشوه کاری این پیرزال نارعنا گردیده چشم التفات بر عارض زیبا وجمال دلارای معشوقهٔ عقبی نگشایند چه شبیه است احوال این گروه باحوال آن پادشاه زاده که پدرش خواست اورا داماد کند وپری چهرهٔ لطیف از خاندان شریف بحبالهٔ نکاحش در آورد چون تهیهٔ اسباب سور سر انجام یافت وپرتو آن شادی وسرور بر در ودیوار خواطر نزدیک ودور تافت خاص وعام را بدار الخلافه بار دادند ودر گنجینهٔ احسان وانعام برروی عالمیان کشادند از دو هزار ناز ونعیم هر غنی ومحتاجی را بهره ور ساختند

واز کرمی

واز گرمی هنگامهٔ آن جشن غنچهای دیرینه را در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند بزرگ وکوچک چون موسیقار صف بستند ووضیع وشریف مانند زیر وبم ساز باهم نشستند آشنا وبیگانه چون آواز چنگ وچغانه برهم ریختند واعلا وادنی چون اوج وحضیض نغمه باهم آمیختند مخالف وموافق چون آواز واش باهم جوشیدند وترک وتاجیک چون ضرب ونطق بایکدیگر موافق گردیدند عرب وعجم چون غنا وسرود باهم برادر شدند ورومی وزنگی چون نی ولبیان باهم یار گشتند شعلهٔ شمع وچراغ بنظارهٔ آن سور گردن کشیده ودر ودیوار از چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا وآن یگانهٔ خورشید سیما را بصد آراستگی بحجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضارا آن شب داماد شراب بسیاری خورده وآتش شعورش در عالم آب مانند چراغ بختش فرو مرده بود باقتضای کیفیت شراب ازان مجمع تنها بیرون رفته گذارش به دخمهٔ مجوس افتاد همانا قانون ایشان آن بوده که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع وچراغ دران می افروخته اند پادشاه زاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیرزالی دران نزدیکی مرده وهنوز کالبدش چندانی متغیر نگردیده بود آن پیرزال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید وازروی میل ورغبت تمام لب بر لبش نهاده آنشب را بعیشی چنین گذرانید خادمان وحاجبان در طلبش بهر سو میشتافتند واثری ازان خفته بخت بی سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد واز خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشتی باگنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر وکراهت نزدیک شد که هلاک شود واز غایت انفعال وخجالت راضی بود که بزمین فرو رود در اندیشهٔ آن بود که مبادا کسی بران اطلاع یابد وآن ننگ وعار بروتا قیامت بماند که ناگاه پدر وخدم وحشم رسیدند وبران قبایح وفضایح همگی مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه ودولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست ولا یعقل کشته اند وپیرزال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ خوش

صورت ومعنی عقبی کذاشته اند چون صبح اجل از مل ومستی بادهٔ غفلت از سر بیرون رود
خواهند دانست که دامن وصال چکونه دلبری از دست داده با چکونه کنده پری لب
برلب نهاده اند وازچه سان پریوش دل بپای قطع نظر نموده از لب ودهان چکونه
عفریت لقای بوسهٔ هوس ربوده اند که النّاسُ نِیَامٌ وَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا **اشنائی**
هست چون ماکه نه دولت دهر ⁂ نرم ورنکین واندرون پرزهر ⁂ در غرورش تو انکرو در و
شاد همچون خیال کنج اندیش ⁂ هرکراسر بر آن کلاه بود ⁂ بوسه اوکار کناه بود
کانکه در عشق شمع ده باشد ⁂ همچو شمع آتشین کلاه باشد ⁂ دو برون نه رخویش هستی
عز خود دان همیشه پستی خویش ⁂ ای مفتون حکومت دنیا وای محکوم حکم نفس هوا توکه
آرزوی مهم ومنصب داری وتخم امل عمل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت
بی سهیم وشریك مملکت وجود خود نیست که بر بلند سریر علو همت نشینی واز شر وشور مکاره
عالم روز فراغت کزینی بنظم ونسق احوال خود پردازی وسرکشان طبایع را مغلوب خود سازی
دشمن قوی دست نفس امّاره را بتیغ قطع علایق کردن زنی وزبردستان شهوات وآرزوهارا
بجرب ونرمی مواعظ بالغه زیردست نفس مطمئنّه کنی حصار بدن را از تطرّق مفسدان
لقمهای حرام محافظت غائی وبنا این قلعهٔ دل را از کمند ندا زان آمال حراست فرمائی
شوارع حواس پنجکانه راکه مداخل لذّاتند بر اهداران حزم واحتیاط سپاری وقاصدان
فکر وخیال راکه جاسوسان شیطانند بزنجیر سبحهٔ ذکر الهی بر کردن کذاری فتنه کران ملهارا
بشحنکی تقوی از قلمرو طبیعت براندازی وکوچه ومحلّهٔ رك وپی را از دزدان خواب
وآسایش بعسسی بیم وتاب خوف وخشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربّانی وتائید
سبحانی بدولتی چنین رسیدی وسلیمان آسا دیوان نفس وهوا را حلقهٔ بندکی واطاعت
در کوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر در بار عزت توانی بست وعصای سر زنش بر ترك
وتارك قیصر وفغفور توانی شکست **امیر حسینی سادات** این طرفه حکایتست بنکر.
روزی ز قضا مکر سکندر ⁂ میرفت وهمه سپاه با او ⁂ از حشمت ملك وجاه با او
ناکه بخرابهٔ کذر کرد ⁂ پیری ز خرابه سر بدر کرد ⁂ پیری نه آفتاب پرنور

درچشم

درچشم سکندر آمد از دور ⁂ پرسید که این کرا باشد آیا ⁂ این کیست که مینماید اینجا
دیوانه بود وکرنه عاقل ⁂ اینجا نکند مقام منزل ⁂ آمد سوی آن مقام چون کور
پیر از سر کار خود نشد دور ⁂ خود باز نکرد سوی او چشم ⁂ پرسید سکندر از سر خشم
کفت ای شده غول این کذرکاه ⁂ غافل چه نشسته بر سر راه ⁂ بهرچه نکردی احترامم
آخر نه سکندر است نامم ⁂ دریا دل وآفتاب رایم ⁂ فوق فلکست زیر پایم
پیر از سر وقت بانك بر زد ⁂ کفت این همه نیم جو نیرزد ⁂ نه غولم نه غافلم درین کوی
هشیار ترم ز تو بهر روی ⁂ از روز اجل چه آکهم من ⁂ چون منتظران برین رهم من
با خلق مرا چه آشنائیست ⁂ چون آخر کار ما جدائیست ⁂ چون عاقبت جهان فنا راست
ملك ازل وابد خدا راست ⁂ دل در بد ونیك او نبستم ⁂ در کنج خراب از آن نشستم
دیوانه توی که بهر پیشی ⁂ مغرور دو روزه عمر خویشی ⁂ دائم که کبی دو قطره آبی
کالوده بخاك این خرابی ⁂ دور فلکی که بیشمار است ⁂ هر ساعتش از تو صد هزار است
دو بندهٔ من که حرص وآزند ⁂ بر تو همه عمر سرفرازند ⁂ با من چه برابری کنی تو
چون بندهٔ بندهٔ منی تو ⁂ ای حسرت کش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بکوش نفس وهوا
با خود اندیشه کن که اکر فی المثل اسکندر زمان ودارای ملك جهان باشی واز کرد سپاه
نصرت پناه خاك رشك بر دیدهٔ مهر وماه پاشی آمال وامانی در کسترانیدن بساط کامرانیت
دست بهم دهند وخسروان دوران از دل وجان سر عجز ومذلّت بر درکاه عزتت نهند
کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید وقبهٔ خرکاهت با قرص ماه همچشمی نماید کلهای آمالت
بر آفتاب اقبال سلاطین روزکار دخندهٔ تمسخر زند وصرصر حملهٔ سپاهت دست اقتدار
خواقین نامدار را چون برك خزان بر خاك عجز افکند جام جم بنظارهٔ بزم عشرتت
هر طرف چشم حسرت کرداند وآینهٔ اسکندر از رشك ماهچهٔ رایتت خاك کدورت
بر سر افشاند آب کزلك سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزکار محو سازد وموج
شمشیر جان ستانت خاشاك شهرت رستم واسفندیار را از قلزم هستی برکنار
اندازد قوت طالع فیروزت بخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه برکند ونقش نکین

نامداریت گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خاموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ کاهت
ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت سپاه هیبت شمشیر کشورکشایی
انطاق کسری در آویزد گذار کوکبهٔ عزّت سرادق یاد خسرو پرویز را از دهها برکند و غبار
موکب حشمت نام بزرگ بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیات بمغرب
ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد خار نیستی بدامن هستیت در
آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتند باد فنا فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد
و مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد نالهٔ حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق
سرد برکت گریها آغاز نماید دل بحسرت الفت علایق را ترک گوید و عرق حرکت نقش
زندگانی از لوح پیشانی سترده شود شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری گزیند و کرکس
عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاکت
جانشین جامهٔ خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست خواهد
ماند و آن همه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر
ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا
عالمیان بالمشاهده ملاحظه نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوی
دار فنا بعالم بقا انتقال کرده و از آن همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود
چیزی بگور نبرده سعدی جهان ای برادر نماند بکس ❊ دل اندر جهان آفرین بند و بس ❊
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ❊ که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ❊ گرفتند عالم بمردی و زور
ولیکن نبردند با خود بگور ❊ اگر پهلوانی و گر تیغ زن ❊ نخواهی بدر بردن الا کفن
نشستی بجای دگر کس بسی ❊ نشیند بجای تو دیگر کسی ❊ آورده اند که روزی
هارون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر اسب نی سوار
شده با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود گفت
ایّها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصرها و عمارتهای
پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان ترا پند است در آنها نظر کن و عبرت گیر

چه

چه آن قوم که هم از ابنای جنس تو بودند عمری در این قصرها چون تو بساط عیش نشاط گسترده
و اکنون در این گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند غرض است که بر تو نیز
همین ماجرا خواهد رفت مجملاً اندیشهٔ دولت دنیا از آن باطلتر و خیال اقبال این چمن
بد آب و هوا از این بیحاصلتر است که عمر عزیز را ببهای آن توان داد و در تلاش تن
سراپا تنزلش از مرتبهٔ شایستگی درجات بلند انسانی توان افتاد و لهذا هوشمندان
عاقل و عقلای دیندار زنجیر علایق گسل روندگان ساکن و دیده وران باطن از عینک دور
نمای عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بد
این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم
قناعت آورده کوس شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاهشان چون کاهیست و بلندی
اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیدهٔ آگاهشان نشو و نمای گیاهی هزار ساله
سلطنت را بیکدمه آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذت
یکلحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام
با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال بافته بر وی سایه افکنده و جن و انس
یمین و یسارش را فرو گرفته گذارش بر عابدی افتاد از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت
وَاللهِ یا بن داود خدای تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان علیه السلام این
سخن را شنیده فرمودند که اِنَّ تَسْبِیحَةً فی صَحِیفَةِ مُؤْمِنٍ خَیْرٌ مِمّا اَعْطَی ابنَ داود
وَاَنَّ ما اَعْطَی ابْنَ داوُدَ یَذْهَبُ وَالتَّسْبِیحَةَ تَبْقَی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بنده
خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی
زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده اند که اگر دنیا
طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن
سفال را بر این طلا ترجیح دهد بجای اینکه قضیه بر عکس است و دنیا سفالیست فانی
و آخرت طلائیست باقی پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفتهٔ
این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که هارون الرشید

پسری بود بزیور تقوی وصلاح آراسته وکوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید
از آب تلخ وشور برخاسته فیض مجالست زهاد وعباد آن عصر را دریافته بود واز تاثیر
صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته وطریقهٔ پدر وآرزوی سریر
افسر را ترک کفته وخانهٔ دل را بجاروب آکاهی از خس وخاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته
از جامهای غیر کرباس وشال نپوشیدی وخون رغبتش با رنک اطلس ودیبای دنیا بجوشیدی
مرغ دلش از دامکاه علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود پیوسته
بکورستانها رفته بنظر عبرت نکریستی وبران کلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار کریستی
روزی از روزها باجبه وعزیه پشمین بمقامی که پدرش هارون با وزرا وخواص خود
انجمن ساخته بودند کذر نمود جمعی از حضار آن مجلس باهم کفتند که این پسر بسبب این وضع
نامناسب سر امیر را درمیان پادشاهان بننک وزبون برده می باید امیر درین باب با او عتاب
نماید واز ین وضع ناپسند بزی پادشاه زادکان ارجمندش رجوع فرماید این کفت و
شنید بکوش هارون رسید او را طلب نمود واز روی مهربانی دران باب سخنان دل فریب
بکوش وهوشش کشید آن نوجوان عقل کهن وآن خورد سال بزرک سخن در جواب کفت
ای پدر عزت دنیا را دیدم وثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بکذار که یکچند
نیز عزت عقبی جویم وراه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت دنیا فانی وناپایدار است
وعزت عقبی باقی وبرقرار هارون قبول نکرده اشارت بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام
او بنویس که آنرا بوی مفوض داشتم پسر کفت اکر دست از من باز نداری واین عزیز مصر
ترک فنا را بطور خود وانکذاری از تو خواهم کریخت هارون کفت ای فرزند اکر چنین
کنی حال من در فراقت چون خواهد کشت وروزکارم بی تو چون خواهد کذشت کفت ای
پدر چون تو از من جدا میشوی فرزندان دیکر داری که خود را بایشان تسلی می توانی داد
واکر من از خالق خود جدا کنم چه سازم که او را بدلی نیست ومرا کسی بجای او نتواند
کویند آخر الامر از پدر جدائی کرده ببصره رفت واز مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد
ودر بصره مزدوری کردی واز ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی واجرت یکدرهم و دانکی

کرفتی

کرفتی ودر باقی ایام هفته بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری کوید دیوار من افتاده
بود بطلب مزدوری که کار کل کند از خانه بر آمدم جوانی در کمال خوش روئی دیدم زنبیلی
در پیش نهاده تلاوت قران مجید میکرد کفتم ای پسر کار میکنی کفت چرا نکنم که از برای
کار کردن آفریده شده ام ولیکن بکو مرا چه کار خواهی فرمود کفتم کار کل کفت باین شرط
که یکدرهم ودانکی اجرت دهی ووقت نماز رخصت نماز نمائی قبول کردم ووی را بکار
آوردم چون بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود ودرم چند کردم که بوی دهم قبول
نکرد وهمان یکدرهم ودانکی را کرفته رفت روز دیکر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم
احوال پرسیدم کفتند او غیر شنبه کار نمیکند وجز شنبه دیکر وی را نتوانی دید کار
خود را تعویق کردم وچون روز شنبه شد ببازار آمدم وی را همچنان مشغول تلاوت
قرآن دیدم سلام کردم وکار را بروی عرض نمودم بهمان شروط بکار آمد او را بکار روا داشته
خود از دور ملاحظه میکردم کویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم
که وی را سه درم دهم راضی نشد وهمان اجرت معین را کرفته رفت شنبه سیوم
باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوالش تفتیش کردم کفتند سه روز است
که در خرابهٔ بیمار افتاده شخصی را اجرتی دادم که مرا نزد او برد چون رفتیم وی را دیدم
در خرابهٔ بیدری بیهوش افتاده ونصف خشتی بزیر سر نهاده بر وی سلام کردم چون
در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیکر سلام کردم مرا شناخت سرش را بکنار
کرفتم مرا از ان منع نموده این ابیات خواند یا صاحبی لا تغترر بتنعم فالعمر
ینفد والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسؤل
واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس کفت وصیت من
بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک کذاری وبکوئی که اللهم هذا عبدک
هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک
یعنی خداوندا این بندهٔ تست از دنیا ومال وجاه آن کریخته روی بدرکاه تو آورده که او را
قبول نمائی پس بفضل ورحمت خود او را قبول کن واز تقصیرات او درکذر وچون مرا

دفن کنی میز روز نبیل مرا بجفا ردهی واین مصحف وانکشتر مرا برکرفته نزد هارون
الرشید بری وکوئی با من ودیعتی است از جوان غریبی واین پیغام بوی کذاری که
لا تموتن علی غفلتك یعنی مبادا با این غفلتی که داری بمیری این بکفت وجان بجان
آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند وبس
چه آهنك رفتن کند جان پاك چه بر تخت مردن چه بر روی خاك واز جمله کسانی که
از تنکنای تعلقات دنیای بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترك وفنا زدند واز
تاج وتخت ملك فانی سرهمت در دزدیده طالب دولت باقی وسعادت جاودانی شدند
معویة بن یزید بود که بجهت بازکشت بحق ملقب به الراجع بالله کردید آورده اند که
سه ماه وبقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی والهام سبحانی دانست
که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه وآله وجز ایشان کسی شایستهٔ سریر
حکومت نیست روز جمعه بمنبر برآمد وبعد از کذارش حمد الهی ودرود بر حضرت
رسالت پناه این مضمون ادا کرد که ای مردم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد
واین کار از من نمی آید وخبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافتست واهل را
درو مجال طعنی نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام بروید وبا او بیعت کنید اگر چه
میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خود
رفت وابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا
رحلت نمود ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویة بن یزید را بر مسند خلافت
نشاندند بمنبر رفت ولعن بر پدر وجد خود یزید ومعویه نمود واز افعال ایشان تبرا
کرد مادرش از استماع آن برآشفت وباوی از روی عتاب کفت که یا بُنَیَّ لیتك کنت
حیضة فی خرقة یعنی ای کاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیضی بر کهنهٔ می بود تا ننك دودمان
خود نمیکشتی معویه کفت لیتنی کنت کذلك مرادش این بود که ای کاش چنین که کفتی
می بودم وبه ننك فرزندی یزید کرفتار نمیکردیدم وبعضی خطبهٔ معویه مذکوره را
برین وجه روایت کرده اند که ایها الناس انه جلد وعظم لا طاقة لهما علی النار

فمن اراد

فمن اراد البیعة الصحیحة فلیضمن الی یثرب ولیبایع علی بن الحسین بن فاطمة
بنت رسول الله صلی الله علیه وآله فهو اولی بها واحق من آل ابی سفیان حاصل معنی
اینکه ای مردمان تمام وجود من پوستی واستخوانی است وتاب آتش جهنم ندارم
هر که بیعت درستی میخواهد واهل وامام بحق واجب الاتباعی میطلبد کو بمدینه رفته با حضرت
زین العابدین علی بن الحسین که دختر زادهٔ پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت
از آل ابی سفیان سزاوار تر است القصه عاقبت بخیر کشت وبرای حکومت دو روزه
باطل از حق نکذشت بدلالت توفیق الهی رو از طریق کم راهی بر تافت وبزودی رسید
دل از کمند خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی یافت ونظیر او سالك طریق هدی
بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت رعایت جانب حق وپاس دین وایمان وپشت
پا بر مسند فتوی وقضا زده بقرابت وخویشی پادشاه زمان خود را از درکاه الهی
دور وبیکانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هارون الرشید
بود وهارون ملعون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند دران باب با خواص و
معتمدان خود مشورت نمود ایشان کفتند غیر از بهلول کسی شایستهٔ این کار نیست
هارون بهلول را طلب نموده کفت ای شیخ فقیه می باید در امر خلافت یاری کنی ومنصب
قضا ورتق وفتق مهمات شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده کفت من
صلاحیت این کار ندارم هارون کفت اهل بغداد اتفاق کرده اند برین که تو صلاحیت
این مهم داری بهلول کفت سبحان الله من حال خود را به از دیکران میدانم که شایستهٔ این کار
نیستم ودیکر آنکه درین سخن که میکویم یا صادقم یا کاذب اکر صادقم خود شایستهٔ این امر نیستم
واکر کاذبم کاذب چکونه قابل قضا مهم باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه
کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبهٔ کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار
ابرام ایشان رهائی نتواند داد کفت مرا یك امشب مهلت دهید که درین باب تأملی کنم
آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیکر از غایت فرزانکی خود را بدیوانکی زد وچون
کودکان بر اسب نی سوار شده ببازار آمد ومیکفت از راه بکنار روید که مبادا اسبم شما را

لکد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن
باین بهانه دین خود را از ما کریزانید و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را باین وجه نقل
فرموده اند که هارون الرشید لعین برای حفظ ملک شوم خود دایم در مقام دفع حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته جست وجوی
بهانه میمود تا آنکه آنحضرت را بداعیهٔ خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از
انجمله بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور استفتا نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت
حضرت امام علیه السلام رفته صورت واقعه را عرض نمود و دران باب استدعای چاره و
سؤال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی زن و خود را کسسته مهار و سوقات
وانما بهلول بتعلیم وارشاد امام واجب الانقیاد بکوچهٔ دیوانگی زده از قلم رو تکلیف
مالایطاق آن مایهٔ کفر و نفاق فراری کردید و سفینهٔ ایمان خود را بعملی آن مصداق
حدیث نبوی که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید
عاقلان دانا و شیرمردان جهاد نفس و هوا اعتبارات دنیای پرخم و پیچ و عزت و شرف
این جهان هم هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دشمن جانی و ایادی تعینات فانی اینجهانی را
بدستیاری عقل و دین و پای مردی قوت دین اینچنین از پای در آورده اند و برظاهر است
که اگر با غوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل را بعاجل میفروختند و بتماشای حسن
ساختهٔ ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق دنیوی پای همت سست
میمودند هم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست
بر گردن ذمتشان طوق لعنت کردیده مجملا پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذراست
و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بگریبان
مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد
کردید نه از آن خرم باید بود و نه ازین درهم نه از آن شکفته باید شد و نه ازین آشفته
فرد است که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی
مرتبهٔ شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان کردیده است کمال اسمعیل نهادتات

جانم

جانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیك در کذر دیدم کویند یکی از ارباب
هوش را در کورستانی دیدند که استخوانهای پوسیدهٔ مردکان را که بمرور ایام از قبرها بیرون
افتاده بود برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آنرا ازوی سوال کردند
گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را از استخوان کدایان بی نوا جدا کنم و اعضای بزرگان
و سروران روزکار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر
دقت و تامل در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی بینم میر معصوم کاشی این خرد
و بزرگ که بنام انسانند ❊ در دست زمانه همچو انگشتانند ❊ امروز اگر بلند و پستی دارند
فردا چه بخوابند همه یکسانند ❊ ای درویش بینوا ای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری
خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی را باسر انگشت تامل عذا و جان بچشان
و در مآل کار سروران روزکار را اندیشهٔ غنا و بشکر گذاری نعمت عظمی حقارت و مسکنت
خود از دل و جان قیام فرما از قهقههٔ خنده های دولت دوروزه لب خواهش ببند و بر
هایهای کریهٔ طفل مزاجان شیر محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دلتنگ
مباش و کونهٔ خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش که فردا است که ایام رنج و محنت
بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع کردیده عنقریب پستیها
بس بلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد کشت مولوی چون که کله باز کردد از
ورود ❊ پس فنتد آن بزکه پیش آهنگ بود ❊ پس مجو پیشی درین جالنك باش ❊ وقت بر
کشتن تو پیش آهنگ باش ❊ پنج روزه زندگی را بهر طریقی که از پیش رود بگذران و ناهمواری
اوضاع زمانهٔ غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار کردان برای شکمی که بلقمهٔ طعامی
سیر توان شد چه لازمست که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت
بدنی که بر پنج کز کرباس پوشیده توان کردید چه افتاده است که خود را رشته وار پیچ
و تاب هزار کونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین علیه الرحمه کر نباشد جامهٔ اطلس تراء
کهنه دلقی ساتر تن بس تراء ❊ ور مزعفر نبودت با قند و مشك ❊ خوش بود دوغ بیاز
و نان خشك ❊ کر نباشد شیشه از زر ناب ❊ با کف خود میتوانی خورد آب ❊ ور نباشد

کیمیا شد ترکیب زر زین نظام
قیمتان ارزد بهای گنج نظام

فرش ابریشم طراز باحصیر کهنهٔ مسجد بساز کر بنا شد دور باش از پیش و پس دور
باش نفرت خلق از تو پس گویند ابرهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود ودر
ودر بدایت حال در سلک سلاطین روزکار انتظام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود
چون نگاه از دیدهٔ سر بر آورد مردی را دید در سایهٔ قصر نانی بر آورده تناول نمود و
آبی بر بالای آن آشامید بعد ها بجا خوابید ابرهیم با خود کفت ای نفس هر کاه باین قدر
که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن مانم و دامن همت بر
آمال و امانی دنیای فانی بیفشانم آنکاه از قصر دولت خود فرود آمد پا بر ایوان دلکشای
درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق کشود خود را از دام کاه علایق
دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل و لایزال ما او ارکان بیابان هوا
و سرکشتکان تیه محبت دنیا را نیز براه نمایی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند
و دشواری عقبات مرحمت آزمای ترک تعلقات را بر جملهٔ سالکان طریق بندکی آسان
کرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مجلس دوم در شهوت
اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروت دنیا را
قبلهٔ همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بحاصل سرمایهٔ دین و دل را در باختن ای
حریص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال
زن و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن عمل و ای بادکش غول بیابان طول امل کر
در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است و در بوتهٔ بیتابی مانند نعل دلت در
آتش ناخن درهم و دینار کونهٔ خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته
جست و جوی سیم تن ناتوانت را سیماب کرده و از رنج طلب زر چهره ات زردی آورده صحرای
فرصتی که جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرفت داده اند بایر انداخته و جویبار زندکی را
که وقف مزرعهٔ بندکی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را
که جهت تحریر ارقام معرفت آهاد قابلیت داده کاغذ حلوای شیرینکاری دنیا کرده و دانهٔ
سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار دستار نفس کشیده اند سر رشتهٔ حساب درهم و دینار نموده

آرزوی

آرزوی دور و دراز ت چون مار کنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل بر حرص
و آز ت از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته کاهی جهت اندوختن
مال مانند هلال بر در دلها میدوی و کاهی در تحصیل در و کوهر کرداب وار بدریای تفکر فرو میروی
کاهی برای قطار مهار شتر حرص را در وادی محرمات کسسته مهار میسازی و زمانی جهت
اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه میتازی کاهی بهوس کله و رمه کرک طمع را
در رمهٔ بیچارکان می افکنی و کاهی بهوای باغ و بستان نخل معاش بی برکان را بتیشهٔ تلاش
از ریشه میکنی از حسرت ملک و آسیا چون آسیا دست تاسف بر هم میسایی و در نسق تخم
و شخم تخم صفت خاک هزار کونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات قرآنی و تنبیهات
آسمانی که در حق دنیا پرستان ورود یافته حرفی بکوش هوشت نرسیده و سرپنجهٔ معانی
اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات
بر آمده طپانچهٔ تاثیری بر بناکوش خاطرت نکشیده حضرت یکانهٔ بیچون جلت عظمته
در سورهٔ منافقون فرموده که یا أیها الذین آمنوا لا تلهکم أموالکم ولا أولادکم عن
ذکر الله ومن یفعل ذلک فأولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست
که ای انکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان
شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تلذذ و تمتع از آن و کثرت تعلق باولاد
و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امر از اعتبار خود را
در معرض مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدکار در میندازید و هر که این کار کند یعنی بمال
و اولاد مشغول کشته از حق باز ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی
فروخته و متاع سعادت جاودانی با تش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در سورهٔ
تغابن فرموده که إنما أموالکم وأولادکم فتنة والله عنده أجر عظیم ملخص معنی
این آیت بنا بر قول بعضی از مفسرین آنست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان
شما آزمایشی است تا ظاهر کردد که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار
میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندکی و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای

عزوجل آماده است اجر عظیم از برای انکسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته
دل به محبت خالق یکانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است عز من قایل که ان
الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی بقول اکثر مفسرین آنست که بدرستی که
آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردنکشی مینماید بسبب این که خود را
مستغنی و بی نیاز دید حاصل انکه آدمی را چون ملک و مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت
مهیا کردید توسن نفس شوخش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بندکی بیرون رفته
صاحب خود را بیابان مراد بوادی عصیان میکشد اند و از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که حب المال والشرف ینبتان النفاق فی القلب
کما ینبت الماء البقل یعنی دوستی مال و بزرکی میرویانند نفاق را در دل همچنانکه
میرویاند آب سبزه یا تره را همانا مراد آنست که از ظلمت خواهش مال و ثروت نور
تقوی از دل برطرف میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از کوهر دل
زایل میکردد و در این وقت مسلمانی او مانند منافقان همین بزبان و باطنش بی بهره
از معنی ایمان خواهد بود مجملا چنانکه سبقت ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی چون آب
آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز باهم راست نمی آیند مرغ
دلی که کرفتار قفس هوس خواجکی کردید در هوای بندکی حق طیران نتوان نمود و خاطری
که از غلبهٔ خارخار حرص غنچه صفت بنکاه داشتن زر عادت کرد بنظارهٔ کلشن
عبودیت دیدهٔ شکفتکی نتواند کشود از صراف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیا
صلی الله علیه و آله منقولست که ان الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم و هما
مهلکاکم خلاصه معنی انکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و
ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند کویند روز اول که درهم
و دینار بهم رسید راه زن طریق دین ابلیس لعین برکرفته بوسید و بر چشم مالید
و کفت بسی مردم فریفتهٔ این شده بفرمانم درآیند و بسا کسان باین مشغول
کشته از بندکی حق باز مانند بسبب این قسمها دروغ در میان خلایق شایع شود

وازجهت

وازجهت این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از مخبر صادق امت روسیاه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ما ثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر
لهم المال فیتحاسدون و یقتتلون حاصل انکه امری که از فساد آن بر امت خود بیش
از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن برهم حسد برند و بتیشهٔ
عداوت نخل حیات یکدیکر را از پای درآورند فتنه کری ملک و مال دنیای دون و بهم اندازی
مکنت و ثروت این عاریت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و نیازمند اقامت
بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مال آتش جدال مشتعل
نمیشود و کدام ساعتست که میان دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه و نزاعی بلند نمیکردد
چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه نخسته و چه آئینهای دل که
از نم نمامیش درزنک کدورت ننشسته کاهی بر سر دو دینار میراث دو برادر صلبی را
بهم انداخته و کاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته و لهذا
ارباب تمیز ملک و مال دنیای زشت سیرو زود بی اعتبار این بدکهر را بجیفه تشبیه
کرده اند و طالبانش را بسکان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت بخون
یکدیکر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده اند
و شیفتکانش را بعشقبازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش
از پای درافتاده اند و بر اینقوم دراز امل کوتاه نظر همکی اغنیا دهم و رقیبان یکدیکرند
الفت اغنیا باهم محض خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدیکر فرض محال در مجموعه
ودام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
هم سفر بود و طریق ملازم آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار جوئی رسیدند جهت
چاشت خوردن رضائی دران مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه کرده نان با خود
داشتند از انجمله دو کرده را تناول نموده یکی را کذاشتند حضرت عیسی علیه السلام جهت
آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون باز کردید آن کرده را بر جا ندید از آن شخص
سؤال فرمود که این کرده را که برداشت کفت خبر ندارم پس هر دو از انجا روان شدند

اتفاقا آهوی با دو آهوبره بنظر حضرت عیسی علیه السلام در آمدند آنحضرت یکی از آن دو
آهوبره را طلبید بفرمان حق تعالی آهوبره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله
آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده وقطعه از گوشت آن بریان نمود وباتفاق رفیق تناول فرمود
بعد از آن خطاب بآهوبره کشته کرده فرمود که قُم بِاِذنِ الله آهوبره ببرکت نفس
عیسوی زنده کشته براه خود رفت بعد از وقوع آیتی چنین حضرت عیسی علیه السلام برفیق
خود گفت که از تو سؤال میکنم بحق آن خداوندی که این آیت بتو نمود که آن گرده را که
برداشت دیگر بار آنشخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام درگذشتند برود
آبی رسیدند حضرت روح الله علیه السلام دست آن شخص را گرفته بر روی آن آب روان
کردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بحق آن خدای که این معجزه
بتو نمود که آن گرده که برداشت باز آنشخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده
درسایانی نشستند حضرت عیسی علیه السلام پارهٔ خاك وریك فراهم آورده فرمود که کُن
ذَهَبًا بِاِذنِ الله آن خاك وریك بفرمان الهی طلا کردید آنطلا را سه حصه کرده
وفرمود که یك حصه ازین جمله از من وحصهٔ دیگر از تو وحصهٔ دیگر از آن آنکسی است
که آن گردهٔ نان را برداشته است آن ابتر سیاه دل وآن تیره بخت بیحاصل دیدهٔ طمع وحرص
بران حصهٔ دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم حضرت روح الله ع
چون نقد کوهر آن قلب روسیاه را بر محك آن طلا زده بر بیراهن محبت دنیا مغشوش
دید تمام آن طلا را باو واکذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او درکشید آن مرد
باآن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند وبطمع آن مال
عازم کشتن او کردیدند ناچار زبان ملایمت کشوده گفت این مال را سه حصه می کنیم
وهریك از آن حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی
بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود
اندیشه نمود که این طعام را بزهری میباید آلود وبخورد رفیقان داده تمام آن مال را
تصرف میباید نمود القصه آن طعام بزهر آغشته کرده روانه کردید از قضا آن

دورفیق

دو رفیق دیگر هم بایکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید باتفاق
هم او را بقتل رسانیده حصهٔ او را نیز متصرف شوند وچون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند
واز آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاك کردیدند آن مال وآن سه مرده در آن بیابان
افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی را علی نبینا وعلیه السلام گذر بر ایشان افتاد آن حکایت
را براصحاب خود نقل کرده فرمود که هٰذِهِ الدُّنیا فَاحذَرُوها ملخص معنی آنکه عاقبت کار
دنیا ومعاملهٔ این خداعهٔ بیوفا را ملاحظه نمائید واز آمیزش این زشت خوی بدکنش
اجتناب فرمائید اگر کتب تواریخ وسیر را مطالعه نمائی وبر اخبار وآثار هر روزگاری نظر
اعتبار کشائی خواهی دانست که مشعبدهٔ دنیا ازین کونه نیرنگ بسی بر آب زده وخیال باز
زمانه ازین دست لعبت از پس پردهٔ تزویر بسیار برآورده است وبر همین منوال است
احوال هر دو نفری که بر سر سیم وزری کمر خصومت هم بسته ودر نزاع آب وزمینی هر یك دام
فریبی کسترده بپوسته درکمین هم نشسته اند وعنقریب شمشیر مرگ هر دو را برخاك هلاك
خواهد نشاند وآن ملك ومال متنازع فیه بر سر کور هر دو خواهد ماند وبهمین دستور
تا انتهای جاست این فتنه وآشوب برپاست ولهذا غزالان دشت توحید وبلند پروازان
اوج تجرید از غوغای شر وشور دنیا رمیده واز بیم فتنه وآشوب روزکار بکنج آشیان عزلت
وانزوا درخزیده اند نه از نیش افعی امل در دلشان آزاری هست ونه از تندباد حسد حاسدان
بر آینهٔ خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خالق یگانه در دوستی میزنند وبیکانن
از ابنای زمان بادانای آشکار ونهان آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذو
القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت وسمند عزیمت جهت تسخیر ممالك بهر سو میتاخت
بقومی رسید که دست از دنیا کشیده ودامن از آلایش علایق برچیده بودند واز جملهٔ
رسوم وعادات ایشان این بود که قبر چندکنده بودند وهر صباح بر سر آن قبرها رفته
رفت وروب مینمودند ودر همان موضع باداء نماز اشتغال میفرمودند ومانند
بهایم کیاه می چریدند وباآن معاش میکذرانیدند ذو القرنین رسول بخدمت پادشاه
ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب کفت که مرا با اسکندر رجوعی واحتیاجی نیست

چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از و سوال نمود که سبب چیست
که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمی گمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید
گردد فرمود که ازین جهت دنیا را مکروه میداریم و خانهٔ دل را بنقش محبتش نمیگاریم که ادراک
چاشنی لذتش نفس را مشتاق آن میسازد و بهمان راضی نگشته بطلب بیشتر ازان کردن
طمع می افزاید اسکندر پرسید که باعث چیست که قبر چند کنده اید و هر صباح بر سر آن قبور
آمده برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن این قبرها
آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشهٔ اندیشهٔ مردن گیاه هوا و هوس را از زمین
خاطر میکند دیگر سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نرسانید
تا از شیر و گوشت آن تمتع گرفته خود را ازین تعب رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم
که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو می نشاند و
آدمی را از ورطهٔ هلاکت میرهاند و از طعامها هرچه از کام و دهان گذشت دیگر احساس
طعم آن نمیشود خوب و بد و تلخ و شیرین همه یکسانند بعد ازان دست دراز کرده
کاسهٔ سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذو القرنین میدانی که
این کاسهٔ سر کیست اسکندر پرسید که کیست گفت کاسهٔ سر پادشاهیست که خدای
تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود
خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سر ملکش فرو کشید و اعمالش ضبط
نموده در روز حساب بمکافات آن در کنارش خواهد نهاد بعد ازان کاسه سری دیگر
برداشت گفت یا ذو القرنین این را میشناسی کیست اسکندر پرسید که کیست
فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد ازان پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم
و سوء عاقبت آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت
کار او نیز باینجا رسید و اعمال او را ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش او را باو
خواهد رسانید بعد ازان اشاره بکاسهٔ سری اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین
خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت

خودرا

خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک
خود گردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا گفت برای
آنکه همهٔ مردمان با تو دشمن و با من دوست پرسید چون گفت بجهت ملک و مالی که
در دست تست با تو در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و
صداقت یعنی ما به النزاع مردمان و مادهٔ دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست
و چون تو دامن بآن آلوده و من خاطر ازان آسوده ام همگی با تو در مقام خلاف اند و همگی
با من بار سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تست الفت ما باهم در نمیگیرد
و مصاحبت ما با یکدیگر صورت نمی پذیرد القصه جهت این معنی راضی بمصاحبت و موانست
اسکندر نگشت و اسکندر او را وداع نموده ازان مقام در گذشت و مخفی نماند که دشمن
ترین جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاقترین مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد
و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا
دندان صبوری بر جگر میفشارند و هرچند در زند که خواجه دست تصرفشان در کیسه
و صندوق او قوی و دراز بوده النقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع
امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست
همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال را ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت
خواجگی چاکست مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان
طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب در انگشت حسرت گزیدن غنچهٔ دلشان جز به
نفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خاطرشان جز بشبنم عرق مرگ او تازه نگردد دیدهٔ
حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدنست و طپش دلشان جهت سوگ و
عزای او در مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد
و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت بلی میخواهم و لیکن باین طریق که او را بکشند تا
چنانکه از میراث میبرم خونبها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از
مرگ کسی سوگوار و متالم باشند غم مصیبت اینکس گونهٔ خاطر بناخن بیتابی خراشند

چون نیک نظر نمایی بود حقیقت آن آرزوی اندیشه غور فرمایی معلوم میکردد
که آن تعزیه برای خود میدارند و آن اشک خونین بر حال خود می بارند چنانکه مشهور است
که شخصی از ارباب هوش را روزنامهٔ عمر بپایان رسیده و طومار حیاتش بحکم کل نفس
ذائقة الموت درهم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته و رنگ هستی از
آن ورطه در باخته بود زن و فرزندش موی کنان میخروشیدند و خویش و پیوندش مویه
کنان رو میخراشیدند و آن کوش بزنک کوس رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد
و شیون شنید عربیتابی آن دلسوختکان مطلع کردید چشم کشوده بفرزندان خود
خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان را بچه سبب از حد میکذرانید
کفتند چکونه خود را از کریه و نوحه باز آوریم که چون تو پدر مهربان از ما میرود و مثل
تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میکردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ
عاطفت بر سر ما که خواهد کسترد پس متوجه زن خود کردید پرسید که تو چرا چندین
نوحه و زاری میکنی کفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون
تو یی مونسی مهجور میکردم ندانم که عاقبت کار من چون خواهد کشت و روزکار من
این عاجزهٔ بیکس بی تو چکونه خواهد کذشت آنکاه متوجه سایر اقارب و عشایر
بدستور سبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و مضراب سوال تار اندیشه و خیال
یکان یکان رسانید ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از بیکسی و پریشان
حالی خود فصلی پرداختند آخر آنکاه کفت پس شما همکی غم خود دارید و این اشک
خونین جهت اختلال احوال خود از دیده می بارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است
و دل هیچیک از شما بر من نسوخته است ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب چشم
ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب ایشان صد کونه
وزر و وبال می اندوزی عرض خود میبری که عرض ایشان حاصل کردد و آب روی خود
میریزی تا آسیای مراد ایشان بکردد در بازار محبتشان دین را بدنیا میفروشی
و در بیموده شربت خوشکوارشان کاسهای زهر تلخی روزکار مینوشی جامهٔ خود را بدل

میدری

میدری تا جامهٔ ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته
کردد دیدهٔ دل بکشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغرهٔ روح
در کلوییت افکند و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی بر کند
زن و فرزندت در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطهٔ هایله
نتوانند رهانید فَلَوْلَا اِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَاَنْتُمْ حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ اَقْرَبُ
اِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلٰكِنْ لَا تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا اِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
از سرور دنیا و دین و فریاد رس نفس باز پسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون آدمی را واقعهٔ ناکزیر مرک پیش آید
و شیر غرین اجل سر پنجهٔ کیرندکی بخون وحشی غزال زندکی آلاید آثار اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ
مَنْ رَاقٍ از ناصیهٔ احوال ظاهر کردد و مضمون وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ پای کریزانش
در ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنک
ارغوانی بعرق مرک بریده کردد مال و اولاد و عملش را بنظرش در آورند پس التفات
بمال کرده کوید وَاللّٰهِ اِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ لَحَرِيصًا شَحِيحًا فَمَا ذَا عِنْدَكَ بخدا قسم که هر آینه
من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد
و چه همراهی درین وقت با من میتوانی کرد مال کوید کفن خود را از من بکیر یعنی یاری
که درین وقت از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده کوید وَاللّٰهِ
اِنِّي كُنْتُ لَكُمْ لَمُحِبًّا وَاِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ لَحَامِيًا فَمَا ذَا عِنْدَكُمْ یعنی بخدا سوکند که هر آینه
من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شداید حامی شما بودم اکنون چه یاری با من
خواهید کرد ایشان کویند یاری که با تو کنیم آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل
صالح خود کشته کوید وَاللّٰهِ اِنَّكَ كُنْتَ عَلَيَّ لَثَقِيلًا وَاِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَا
ذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا سوکند که تو بر من کران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون
تو امدادی در حق من می توانی کرد عمل صالح کوید من قرین و مونس تو ام در قبر و رفیق
و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بر پروردکار تو عرض نمایند

بیت چون مرگ کشد کردن کردان در بند ✽ نتوان بستیزه جست ازان خم کمند ✽ آن
لحظه که دست اجل از پا فکند ✽ نه مال بفریاد رسد نه فرزند ✽ سخن یکی از اکابر است
که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود
و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از و
نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست می باید آن مال را در مصارف خیر
صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بخود ترجیح ندهد مؤلفه
عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان ✽ کو برای شوهر زن مال کم مانده باش آورده الله
که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلم بکورستان کذر نمود و بر خفتکان فراش خاک
خطاب فرمود که یا اَهْلَ التُّرْبَةِ وَیا اَهْلَ الْغُرْبَةِ اَمَّا الدُّوْرُ فَقَدْ سُکِنَتْ وَاَمَّا الْاَزْوَاجُ
فَقَدْ نُکِحَتْ وَاَمَّا الْاَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ حاصل معنی انکه ای متوطنان خاک و ای
غریبان شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحبالهٔ نکاح
در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست اینست ای کاش میدانستیم
که پیش شما چه خبر است بعد ازان متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر مردکان در
جواب کفتن ماذون میبودند هر آینه میکفتند که اِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی و مضمون
مذکور در روایت دیگر بدینوجه است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم خطاب بمؤمنین
و مؤمنات اهل کورستان کرده فرمودند که اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ راوی
کوید آوازی شنیدم که عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ آن
حضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود کفتند
تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمودند که اَزْوَاجُکُمْ قَدْ
تَزَوَّجُوا وَاَمْوَالُکُمْ قُسِّمَتْ وَاَوْلَادُکُمْ حُشِرُوا فِی الْیَتَامٰی وَالْمَنَازِلُ الَّتِی
شَیَّدْتُمْ وَبَنَیْتُمْ سَکَنَهَا اَعْدَاؤُکُمْ فَمَا اَخْبَارُکُمْ حاصل معنی انکه زنان شما شوهر
کردند و مالهای شما را وارثان شما قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان
شدند و منزلها و خانهای که برافراختید یا پاکیزه ساختید و بنا نمودید دشمنان شما

درانها

درانها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت کفت جواب دهنده
که قَدْ تَخَرَّقَتِ الْاَکْفَانُ وَانْتَثَرَتِ الشُّعُوْرُ وَتَقَطَّعَتِ الْجُلُوْدُ وَسَالَتِ الْاَحْدَاقُ
عَلَی الْخُدُوْدِ وَتَنَاثَرَتِ الْمَنَاخِرُ وَالْاَفْوَاهُ بِالْقَیْحِ وَالصَّدِیْدِ وَمَا قَدَّمْنَاهُ وَجَدْنَاهُ
وَمَا اَنْفَقْنَاهُ رَبِحْنَاهُ وَمَا خَلَّفْنَاهُ خَسِرْنَاهُ وَنَحْنُ مُرْتَهَنُوْنَ بِالْاَعْمَالِ نَرْجُوْا
مِنَ اللّٰهِ الْغُفْرَانَ بِالْکَرَمِ وَالْاِمْتِنَانِ یعنی خبر در پیش ما اینست که بتحقیق کفنها پاره پاره
شد و مویها پراکنده کردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر
روها فرو ریخت و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خوناب روان کردید و آنچه پیش
فرستاده بودیم یعنی از خیرات و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در
مصارف خوب چون نفقهٔ اهل و عیال و امثال آن خرج کرده بودیم دران سود کردیم
و آنچه واکذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم
دران زیان کردیم و مادر کرو اعمال خودیم امید داریم که خدای تعالی بکرم و امتنان
خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی نادان در طلبش سالها جان میکند و درهم و دینار
که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر کرامی را تلف میکند چون برک غنچه زود کسل
و بی بقا و ماتند بوی کل عنان اختیارش در دست صرصر فناست کیرم که از تاراج حوادثش
نکاه داری و در پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بر هم نکذاری با غارت کر مرک
چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ النَّاسَ فِی الدُّنْیَا ضَیْفٌ وَمَا فِیْ اَیْدِیْهِمْ عَارِیَةٌ وَاِنَّ
الضَّیْفَ رَاحِلٌ وَاِنَّ الْعَارِیَةَ مَرْدُوْدَةٌ حاصل معنی انکه مردمان در دار دنیا مهمانانند
و مال و اسبابی که در دست تصرف ایشان است بر سبیل عاریتست و بالیقین که مهمان
خواهد رفت و آن مال عاریت بصاحبش خواهد باز کشت تنبیه بر هر کس که
فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب
خلاف مدعای خود ند چه این قوم سبک مغز کران جان را از جمع نمودن سیم و زر و
اندوختن در و کوهر منظوری غیر این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده و خاطر

ازفکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عیش وکامرانی دهند ونمیدانند که اکر در مخوانهٔ دنیا وماتم سرای جهان بی بقا رفاهیتی ممکن ومتصور باشد مخصوص درویشان و روزی تنکدستان است واهل دنیا را اصلا ازان نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت ولوازم تن آسانی وفراغتشان آماده نکشته است چه رنجها که در تحصیل آن بر خود نمی کارد وچه روز وشبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیکذارد کاه از سفر دریای چین ابروی موج خطرها می باید دید وکاه از پیمودن کوه وصحرا تشویش دزد وراه زن می باید کشید کاه از حدت کرما شمع صفت مغز استخوان می باید کداخت وکاه از شدت سرما مانند یخ دست وپای رفتار می باید باخت ومع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود وحریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیکردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد ودر حصول هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیکر میکمارد چنانکه از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله منقولست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی درهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه فرزند آدم را اکر دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیکر کند ودرون آدمی چیزی غیر خاک پر نمیکرداند یعنی دامن خاطرش را از چنک خار خار حرص غیر مرک نمیرهاند

مشهور است که بازرکانی سرمایهٔ عمر را در طلب دنیا باخته وشمع زندکانیش بشعلهٔ آمال وامانی سراپا کداخته مور حرصش جهت اندوختن خرمن زر بسی کوه وکمر دویده ومار املش بطلب کنج ومال در صحاری وجبال همه تن پا کردیده بیکهای خیالش در بیابان آمال باکرد باد بالا دوی نموده وابواد وشبکیر شتابش در طلب اسباب کاروان ریک روان را لنک نموده دل از زنک بند بیتابش در قطع مراحل ساحلها پیش آهنکی قطار موج سراب نموده وکشتی جسمش از آمد ورفت سفر دریا مانند جزر ومد ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد وپنجاه شتر بار وچهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد واز

ترددات

ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال ومانده‌کی مینمود کفت یک سفر دیکر خواهم کرد که کوکرد فارسی بچین برم واز انجا کاسهٔ چینی بروم آورم واز انجا دیبای رومی بهند نقل نمایم واز انجا فولاد هندی کرفته بحلب روم واز انجا آبکینهٔ حلبی خریده روانهٔ یمن شوم واز انجا برد یمانی بفارس آورم وآنکاه ترک سفر نموده کوشهٔ کزینم و از محنت روزکار آسوده وفارغبال در کنج استراحت نشینم یشیب ابن آدم ویشیب فیه الخصلتان الحرص وطول الامل صایب حریص نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد واکر بعد ازین همه تعب ومحنت فرضا اذا الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست وبی اندیشهٔ فقر واحتیاج شاهد جمعیت در کنار نشاط نشست روز و شب در محافظت آن مال بجان می باید کوشید واز بیم سعادت دست انداز صرصر حوادث بستوه چون برک بید بر خود می باید لرزید ندانم بفراغبال پشت بر دیوار آسایش که خواهند داد وپهلو بر دیوار استراحت چه وقت خواهند نهاد ۹ ز سیم وزر بطلبکار رنج میماند ٭ همین ز عقد کهر رشته پیچ وتاب برد ٭ مبین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است وعز من قایل که در سورهٔ توبه میفرماید ولا تعجبک اموالهم واولادهم انما یرید الله ان یعذبهم بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مفسرین کفته اند که اکرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآب است صلی الله علیه وآله اما مراد امت یعنی باید که در [illegible] نیندازد شما را مالها وفرزندان منافقان از کثرت وقوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی اینکه عذاب کند ایشان را بسبب آن در دنیا که به جمع کردن مال ومحافظت آن پیوسته در رنج وتعب باشند وبرای رونق احوال فرزندان وتهیهٔ اسباب معیشت ایشان ممول محنت ومشقت کشند وبیرون روند جانهای ایشان وحالانکه ایشان کافر باشند یعنی با کفر از دنیا بیرون روند پس معلوم شد که صاحبان وطالبان مال وثروت وپشت کرمان کثرت اولاد وعشیرت پیوسته در آزار وبعذاب الیم دنیوی نیز کرفتار [illegible] بطرق اینمعنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب قلبه

وبدانند حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و مال
کشیده و مرغ روحش بال دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است
خاطرش از گزند افعی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن خشکی
و دریا آسوده و مرفه الحال است و برخلاف این حریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر
دوییده و کرکس طبعش بهوای جیفه دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز
آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند خسرو
زر طلبان را نبود غیر رنج • خاک خورد مار ببالای گنج • طالب زر دان ز درون بی قرار
در شکم مار بود پای مار • و از نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز هست عاقل باید
که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید با او بماند و از آن تمتع برد نه آنکه محنت
بسیار کشد تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد مجملا دنیا طلب جست
تن آسانی پیوسته در تعب بسر میبرد و بامید یکدمه حضور روز و شب را بصد گونه
شر و شور میگذراند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته
باعلا مرتبه مقربین رسیدی و لیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیده
بصیرت اهل روزگار را انچنان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت خود نتوانند کرد و حسن
ساخته عجوزه دنیا کوته نظران ابنای زمان را انچنان واله خود ساخته که روی
رغبت بشاهد عقبی نتوانند آورد از تمنای آن و این کجا پروای دین دارند و در طلب
ملک و مال اندیشه مآل مینمایند از خزانه کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلی الله
علیه و آله منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم و نساؤهم قبلتهم
و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه و لا من
القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان
روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت گردانند و زرهای
خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی

وازقرآن

و از قرآن جز رسمی باقی نماند ای آنکه مال و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته
و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع
خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی
گزید اما وقتی که کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست
که هیچ خانه نیست مگر اینکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت با آن خانه می آید و چون
دید که اجل کسی منقضی گردید و روزی او بنهایت رسید مرگ را بر او القا می کند پس کربات
مرگ احاطه او کند و شداید آن حالت ویرا فرو گیرد و بعضی از اهل خانه او مو کشایند
و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت
بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک
از شما را قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او
نکردم و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که قسم بانکس که جان من در دست اوست
که اگر مکان ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند
و بر خود بگریند تا چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند روح او بر بالای جنازه
چون مرغی که بال برهم زند و خواهد بر جای بنشیند حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی
و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته
لکم فالمهنات لکم والتعب علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی محصل معنی آنکه ای اهل
من و ای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا را
از حلال و حرام از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما میبرید و رنج آن را من کشیدم
یا راحت آن بر شماست و تعب و حساب اخروی بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من
واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری و پر کردن کیسه
و صندوق جز تهی دستی روز آخرتی ندارد لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی

صدف دست تأسف زد بهم تا بر ز گوهر شد مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست می آورد
و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال با عمر بکاری نمی آید و عمر از مال نمی افزاید
قال الله تبارک و تعالی وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذِی جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ یَحْسَبُ
أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ گفته‌اند یعنی وای هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه را
و وای آنکسی را که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت و فرط تعلق بآن شمرد آن را مرة بعد
اخری یا شمارهٔ آن نگاه داشت یا آن را معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام
می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستاخِرون
ساعَةً وَلا یَسْتَقْدِمُونَ عمر عزیزی که بگنجهای عالم یکساعت آن نتوان خرید عاقل
چرا بمتاع قلیل دنیا و مال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدو بخشد که
درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیت بیش نیست چه زخم کشته چشم
از چراغان لمعان انوار غیبیه بپوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده
جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن
نبودی مرد خردمند بایستی برای همان دست تلاش بپوسته در آستین تنگی معاش
کشیده دارد و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی دانسته گل سر سبد آسودگیها
شمارد چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذهٔ یوم النشور برابری نمیکند
و هر قسم لذتی که دنیا دار از اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که یکساعت
چه جای مدتی طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که تَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْأَغْنِیَاءِ بِنِصْفِ
یَوْمٍ وَمِقْدَارُهُ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف
روز آن عالم و نصف روز آن عالم بقدر پانصد سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور
از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی
آن اینست که چون روز قیامت شود دو بندهٔ مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند
از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بندهٔ فقیر گوید

ای پروردگار

ای پروردگار من برچه چیز از من حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی
که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که
حق آن یعنی زکوة و امثال آن را ادا داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید
خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بندهٔ من او را داخل بهشت کردانید و آنکه در دنیا
غنی و مالدار بوده در موقف حساب خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند
که اگر چهل شتر تشنه بنوشند سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد آن بندهٔ فقیر از و
سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال
مرا یکیک میگرفت و می آمرزید و پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او
شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف حساب با تو ایستاده
بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که تنعم بناز و نعمت
جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی
منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم
برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند شما کیستید
گویند ما فقیرانیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند با چیزی نداده
بودید که حساب آن را از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را
داخل بهشت سازید مژدهٔ تهی دستان بینوا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا را که اگر
درین عالم دو روزی از اهل دنیا واپس ماندند در آن نشاه سالها از همه در پیش خواهند
بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا
سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوه‌های مراد که نخواهند چید
و از صدف تهی دستی چه گوهرهای مقصود که بر رشتهٔ امید نخواهند کشید از کوهسار
سختی ایام چه چشمه‌های مقصود و مرام که نخواهند زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه
گلشنهای امانی و آمال که راه شان نخواهد افتاد در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق
علیه السلام مرویست روایتی که ماحصل آن اینست که بدرستی که خدای جل ثناؤه هر آینه

عذرخواهی میکند از بندهٔ مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر
خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم
که نزد من خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای
تو آماده کردم پس آن بندهٔ فقیر پرده بر داشته گوید ما ضَرَّنی ما مَنَعتَنی مَعَ ما عَوَّضتَنی
حاصل اینکه زیانی بمن نرسانید بی چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدّة الداعی از
حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله ماثورست که اِطَّلَعتُ عَلَی الجَنَّةِ فَوَجَدتُ
اَکثَرُ اَهلِها الفُقَراءُ وَالمَساکِین وَاِذا لَیسَ فِیها اَحَدٌ اَقَلَّ مِنَ الاَغنِیاءِ وَالنِّساءِ
و ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان
نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه
و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا پیشتر است و انقیاد شرع و دین
در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین این
قوم نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دین داری و صراط المستقیم حق سپاری را
بقدم جد و سعی چابک پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق افراشته و باغوای نفس و هوا
پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت بوده اند
چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدّعا ادای شهادت مینمایند

مجلس سیوم در سموّ عمارات عالیهٔ طلاکار و ابنیهٔ رفیع پر نقش و نگار
و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانهٔ دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق
بر اوج رفعت بر افراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای بنا نهندهٔ در ممر سیل فنا
ای خفتهٔ این ویرانهٔ پر مار و مور وای گوشه نشین این خرابهٔ پر شر و شور ای دیوار
گسسته وای فرش این خانهٔ شکسته که فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و
منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل گیری اندیشهٔ آب و گل ریختن
لوح ضمیرت از خطوط طول امل چون تختهٔ طرح معماران شده و رشتهٔ عمر درازت از
رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنّایان گشته پنجهٔ حواست با گونیای زانوی فکر هر لحظه

رنگ بنّایی ریخته دل بیقرارت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاغولی پیوسته بوئی
آویخته دست طبع ظلمت سرشتت همواره چون گل در زیر سنگ بناست و دود آه حسرت
از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون بر پا گاهی بتماشای در و دیوار چون گل جام
سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند غنچه همه تن چاک سینه گردیده گویا صدای کُلُّ
مَن عَلَیها فانٍ بگوش هوشت نرسیده و معنی اَینَما تَکُونُوا یُدرِککُمُ المَوتُ وَلَو کُنتُم
فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ بگرد خاطرت نگردیده چرا بر اینها قلم نمیگذاری و از کتابهای طلا
لاجوردش کرده عبرت بر نمیداری پردهٔ غفلت از دیدهٔ بصیرت بر گشا و از شکاف هر
در و دیواری سیر گلشن اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری
سوال کن که نوشروان چه شد بگو از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطهٔ
بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیواری بیا شهریاری
فاخته ایست کوکو زن و هر شکست عمارتی بر لب صاحب دولتی چاک گریبانیست تا دامن هر
خشت عمارت کهنه آینهٔ عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ نصیحتی جدول جوی شیر
خسرو خسروان روزگار در اسر خط اعتبار است و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را
منشار در احادیث اهل بیت عصمت و کحال الان دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکور است
که تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیرٌ مِن قِیامِ لَیلَةٍ یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه
از مسلّم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کیفیت این تفکر را سوال نمودند
آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بجاهای رفته خطاب نمایی که اَینَ ساکِنُوکِ وَاَینَ بانُوکِ
مالَکِ لاتَتَکَلَّمِینَ یعنی کجا رفتند آنکسانی که در تو ساکن بودند و کو آنجماعتی که ترا بنا
نمودند چیست ترا که سخن نمیکنی آن قصر که بر چرخ همیزد پهلو بر درگه او شهان
نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همیگفت که کوکو کوکو بسیار
کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گل کاری این خرابهٔ فانی
بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان نه بانی برجاست و نه بنا و نه کارگر بپاست
و نه کارفرمای قال الله تبارک و تعالی فی سورة الدخان و عزّ من قائل کَم تَرَکُوا مِن

جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ
ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هر پادشاه و گدایی همین گل در آب
گرفته اند اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقلم هوشمندی گذری و بر گلهای
تبدلات و تلونات اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا
دویده را بفریاد رسائی عقل باز خوانی و دل در فراش غفلت خفته را از شیشه اندیشه
گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار جای سکنی نمودن
و کهنه دیر دنیای ناپایدار نه محل بار گشودن است دزدگاهیست که پیوسته در آن
باحذر باید بود و شکسته پلی است که بتعجیل از آن گذر باید نمود جای فرار است نه دار
قرار مقام گسستن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و
خود را صاحب و مالک بالاستقلال آن می پنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن
جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در و بخیال مالکیت سکنی نموده چنانکه از ایشان بتو مانده است
از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدرت نشانده پسرت را
نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابرهیم ادهم در ایام سلطنت روزی در
بارگاه دولت خود نشسته بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته که درویشی عاقبت
عاقبت اندیشی آمده صفوف خلایق را درهم شکافت و از شکوه شهنشاهی و فر صاحب
کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابرهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش
دویدند و بقصد آزار آن بیچاره چوبها کشیدند درویش گفت چرا مرا میزنید و این مسکین
ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه ازین عظیمتر است که سرزده بخانه پادشاهان
میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من مسافرم
و این منزل کاروان سرائیست بگذارید لحظه درو بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن
بر زبان چرا راندی و سجده گاه سران روزگار را بچه وجه کاروان سرا خواندی درویش
پرسید که پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش
که بود گفتند پدر پدرش گفت بیشتر از ایشان کیان بوده اند گفتند آبا و اجداد ایشان

درویش

درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بی موقع کاروان سرا نخوانده باشم
چه خانه که هر روز کسی درو نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و آمد
و رفت در آن معمول و متعارف باشد کاروان سرای بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را
گذرگاهی چنین چگونه دلنشین تواند بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر آشیان
بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از شمسه پیش طاق دلها حضرت علی مرتضی
علیه الصلوة والسلام ماثور است که الله تبارک و تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق
نموده ندا میکند که لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزائید از
برای مرگ و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب
گشتن مجملا هر آفریده که شرار آسا از خلوت عدم پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد
مرد و گل هستیش از دم سردی خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع می سازند
و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن
جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد
و هر عمارتی که دل بستگان خرابه دنیا بنا مینمایند و خانه ایمان را ویران گذاشته
کنگره قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت و موجه سیلاب ویرانی
از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و
زیبایی بنا نمود و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار نمودی
و چون باتمام رسید فرش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت
و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر
گردیدند و شرایط تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق
بکسی دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار آن شتابد هر چند آن جماعت
عنان نظر بهر سو تافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در درآمد
و لحظه بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب
عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند درویش طلب نموده از آن دو عیب سوال فرمود

کفت یکعیب اینکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد وعیب دیکر اینکه صاحبش خواهد
مرد کویند پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج وتخت کشید وشهنشاه کشور
ترك وتجرید کردید * نوشته یافتم این بیت بر در قصری * ازان دلم همه خون کشت وسینه ام
پر درد * خوشست قصر حیات ونکار خانه عمر * ولیکچه سود که مرکش خراب خواهد کرد
ازمعمار مقصوره دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله منقولست که لا تحالفوا
علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت منمائید وبا جناب الهی در انچه مقرر
نموده طریق معارضه میپمائید چون این سخن بر زبان حکمت بیان آنحضرت جاری شد
جمعی از حضار ومخاطبین زبان سؤال بتحقیق آن معنی کشودند وازان مخالفت تفتیش
نمودند آن سرور اینمضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر و مقرر
نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید وسر منزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده شما در آبادی آن
کوشش مینمائید ما حصل اینکه ریك روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد وهر چند
در استحکام بنای قصر وایوانش سعی نمایند باد روی بویرانی میکذارد پس مرد پیش بین
وصاحب رای رزین میباید بنای کار خود را بر اساسی محکم نهاده حباب آسا در موج
خیز فنا بنای عمارت ونظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه
رباط جهان فانی رحل اقامت بیفکند اوقات شریف را در فکر خشت وکل واندیشه
سرا ومنزل نفرساید از شهرت ومباهات بین الامثال والاقران چشم پوشیده از خانه
ومسکن بقدر احتیاج اکتفا نماید مخفی نماند که مراد از اکتفای بقدر احتیاج آن نیست
که از غایت تنکی مکان او وعیال او در تعب وآزار کذرانند وخود را در نظر اهل روزکار ذلیل
وخوار کردانند چه در شریعت سمحه سهله تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث واخبار
ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میکردد که سعی در توسعه سرا ومسکن ممدوح ومستحسن باشد
چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که فرموده اند من السعادة سعة
المنزل یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست ونیز در کتاب مذکور از حضرت
ابی جعفر علیه السلام ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جمله بدبختیهای

آدمی

آدمی در امر معاش تنکی منزلست وهم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت سید
ابرار صلی الله علیه وآله شکایت کرد که خانها مرا در میان کرفته اند یعنی خانه من تنکست
واطراف آن همه خانهای مردم است وازان جهت توسعه آن میسر نیست آنحضرت فرمودند
که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن واز خدای تعالی در خواه که خانه ترا بر تو وسیع کرداند
الحدیث وقدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از مهمان سرا وحرم سرا تا بستانی وزمستانی
نشیمن وغیر نشیمن از بیوتات ومتعلقات نظر بوضع هر یك از وضیع وشریف بحسب اقتضای
هر زمان آنقدر باشد که او وتبعه او آزار وخفت نکشند وآنچه از قدر مذکور زیاده باشد
همانا اسراف وتجاوز از حد کفافست واخبار وآثار در مذمت آن بسیار وارد کردیده است
از انجمله از سید روسا حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه وآله مرویست که در خطبة الوداع این
مضمون ادا فرموده اند که هر که بریا وسمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را تا زمین
هفتم برد ارند وطوق آتشین کرده در کردنش افکنند وهمچنان بدوزخ در اندازند پس سدند
که بریا وسمعت چکونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از ان که بکار آید تا بر دیکران مباهات
نماید مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید ازان سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان
انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب صلی الله علیه وآله آمد آنحضرت روی مبارك
ازو یکر دانید آنمرد با اصحاب از ان معنی شکایت کرد کفتند آنحضرت قبه ترا دید یعنی آن عمارت
باعث آزردکی ورنجش خاطر اشرف آنحضرت کردیده است آنمرد بنابرین آن بنا را شکافته با زمین
هموار کرد چون این خبر بان سرور رسید فرمودند اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا
بد منه یعنی بدانید وآکاه باشید که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مکر بنائی که ضروری
باشد وهمانا نیز برین معنی محمولست حدیثی که در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیامة یعنی عمارتی که زیاد از قدر کفاف
باشد وبال وثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت ومرویست که شخصی بخدمت محمد
سیم سعادت وآبرنک کلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام آمد بعرض رسانید
که بنیت دارا احب ان تدخلها وتدعو الله حاصل معنی اینکه خانه ساخته ام ودوست

میدارم که قدوم مبارك آنجا ارزانی داری و بجهت برکت آنخانه یاد رحق من دعا
فرمائی آنحضرت مسؤل او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظهٔ آنعمارت
فرمودند که اَخْرَبْتَ دَارَكَ وَعَمَّرْتَ دَارَ غَيْرِكَ غَرَّكَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَمَقَتَكَ مَنْ
فِي السَّمَاءِ مضمون آنکه خانهٔ خود را که خانهٔ دین و آخرتست ویران ساختی و بعمارت
خانهٔ که عنقریب بدیکران منتقل خواهد کردید پرداختی اهل زمین در ساختن
این خانه ترا فریفته اند و اهل آسمان بسبب این برتو خشم کرفته اند ظاهر امراینست
که بترغیب و اغوای مردمان یا جهت هم چشمی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا
ننموده مال و عمر دربن بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان
ملأ اعلا را بخشم آورده در تاریخ کزیده مذکور است که مجنون وادی ترك و فنا
بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید بپلید رفت هارون در عمارتی
که بتجدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار
آنعمارت بنویسد بهلول پارهٔ انکشت برکرفته بر آنجا نوشت که رَفَعْتَ الطِّينَ
وَوَضَعْتَ الدِّينَ رَفَعْتَ الْجَصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ فَإِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَقَدْ
اَسْرَفْتَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وَإِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللّٰهُ
لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ یعنی کل را برافراشتی و دین را فرو کذاشتی کچ را بلند ساختی و نص را
انداختی اکر اینعمارت را از مال خود ساخته پس بتحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را
دوست نمیدارد و اکر از مال دیکران ساخته پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را
دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بی باك بد اندیشه که از تنك چشمی بر وسعت
ساحت و منزل میناری و بتخریب خانهٔ مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین می افرازی
اکر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نمودهٔ خاطر خواه بانجام رسد و بدایع نقش
و نکار از کلك بهمانی رقمان روزکار بر روی دیوار چنانکه خاطر پسندد صورت بندد و
الوان فرش دلپذیر از کارکاه نقشبندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و
سایر لوازم بساط عیش کستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری برونق مدعا آماده

ومهیا

ومهیا کردد با خود حساب کن که چند کاه دران منزل خواهی نشست و درین پنج روزهٔ عمر
بی حاصل چه قدر کام دل از آن بحصول میتواند پیوست و کاه باشد که آنعمارت هنوز باتمام
نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز طاق درکاه بسته نشده باشد که قاصد اجل
حلقه بر در زند پیش از کرده که تا بر اش کرد فنا بر چهرهٔ حیات نشیند و قبل از کستردن
بساط کامرانی فراش قضا بساط زندکانیت بر چیند مجلس سور نساخته محفل ماتم و شور
سازند و تهنیت خانه نکفته بتعزیت اهل خانه پردازند قصهٔ شداد بن عاد در باغ
ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردن و آخر الامر در آرزوی
دیدن آن جان ناپاك را بحسرت سپردن برین مدعا تنبیهی است متین و تذکیریست
دلنشین بنابرین مجملی از آن مرقوم کلك بیان میکردد علمای تاریخ در کتب سیر و
مفسرین در تفسیر آیهٔ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ
مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه دران هر یك قصهٔ مذکور را
بنحوی ذکر نموده و مسلك بیان آن را بطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین
آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیهٔ مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا کرده
و عاد را دو پسر بوده یکی شداد و دیکری شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بوده اند
چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاك کذرانید سلطنت جمیع ممالك بشداد قرار کرفت
پادشاه باستقلال شد و همهٔ ملوك روزکار و کردنان با اقتدار سر بر خط انقیادش
نهادند کفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپهسالاران او بود بنابرین آتش کبر و
غرور از کلخن ضمیرش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی
پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی کویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد
که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایت رساند برسالت پیغمبر نکروید و آتش
نخوت و غرورش بر شحات مواعظ بالغه و وعدهٔ بهشت و قصور و حور منطفی
نکردید و چون وصف بهشت شنید کفت مرا به بهشت او احتیاج نیست و من خود
بهشتی بسازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل بنای

چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع
در نواحی شام یافتند پس صد نفر امیران امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر
کردند و استادان هنرور را زهر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و سمر یاران هر
مرز و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد
ارسال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار گذاشتند
و در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار هزار
شتر بار سیم و زر و در و گوهر بکار میرفته گویند سرابستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر
هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن
هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدر و گوهر و لعل و فیروزه
و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا
و نقره برافراخته و مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و
زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن
القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید
آن گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شداد
با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان
ارم نهضت نمود چون بیک روزه آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار سموات
و ارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود
را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر نموده
که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود
ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند داشتم
خود با خواص خود سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد
شخصی بانگ عظیم بر شداد زد چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت
دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که

و درختهای که آن از زر و سیم ساخته [illegible]

جان پلید ترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که بر بهشت داخل شوم حضرت ملک
الموت کفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست از اسب فرود آید یکپای در رکاب
و یکپای دیگر میخواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده
همانجا بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها وا داشته
بود همه را سوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشان در عالم پراکنده ساخت و آن
باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد وای سخت بوی
سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیادی وای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را
از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود
بهشت شدادی ساخته آیه اِذا جَاءَ اَجَلُهُم لا یَستَأخِرُونَ سَاعَةً وَلا یَستَقدِمُون
را بخوان و حدیث الدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکَافِرِ را بگوش هوش بشنو ان در
سایه درخت دنیا اینقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی بر چید
و بر سر چار خیابان اربعه عناصر قصر امل را آنچنان بلند مساز که کمند عمر کوتاه هست بکنگره
تمتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد
روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه بلند و آجر بنا میکرد فرمود الامر اعجل
من هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن بیتابتر است و کذا در موج سراب زندگی از آن
پرشتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح
علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد
و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه
میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورام مسطور است که حضرت
نوح نبی علیه السلام هزار چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود تعیش فرمود و هرگاه او را
میگفتند که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمائی فرمودی
که اَنَا مَیِّتٌ غَدًا اَو اَترُکُهُ یعنی من فردا خواهم مرد و آنخانه را خواهم واگذاشت پس مهجان

دران خیمه بسر میبرد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد **ثنائی** داشت لقمان یکی کریچی تنگ
چون کلوگاه نای سینه چنگ * بوالفضولی سوال کرد ازوی * چیست این خانه شش بدست و سه بدست
روز نیمی با آفتاب اندوه * هم شبان برنج و تاب اندر * بادم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر * در رباطی مقام و منزل کرد * بر سر پل سرای من سفری
پیش صرصر چراغ چه افروزم * پوستین پیش شیر چون دوزم * بر فلک زان مسیح سر بفراشت
کز بن خاک توده خانه نداشت * خاکبازان کوچه هوا و دلها دادن خرابه دنیا را در

حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا بر او دران باب
تاملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات حقایق مبانی غوص نموده فواید آنرا
گوشوار گوش هوش باید فرمود آنحکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل
مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله
دران باب نوشتم و جمعی عدول را بران گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین
علیه السلام رسید مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم
فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته و جمعی عدول را گواه گرفته و مال بقیمت
آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت
یا مرگ که به سند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو
در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را کشوده باشی و بر هم نزنی یا رونده باشی
از دار دنیا و بسپارد ترا بقبر تو در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد
پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا
نه از وجه حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت
شده پس آنحضرت فرمودند یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من
از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله برین نسخه می نوشتم چون بمضمون می رسیدی
آنخانه را بدو درم نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را
می نوشتم و عبارتی انشا فرمودند که ماحصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم

این

این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برکنده شده است از مکان مألوف
دنیا بر حیل خریده است از و سرائی که واقعست در دار غرور و فریب و مسافت آن از طرف
اهل فنا است تا لشکر هالکان و این خانه محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود
بدواعی آفات و حد ثانی منتهی میگردد باسباب عاهات و حد سوم انتهامی یابد بدواعی
مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده
و باین حد چهارم کشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون امل از آن برکنده
از مکان خود باجل جمیع این خانه را بثمن از خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب
پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی برو دعوی نماید که این ملک از منست و
بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده مندرس کننده اجسام پادشاهان است
و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع
و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مالی جمع نموده در مقام بسیار کردن آن در آمده
و عمارات عالیه بنا کرده مزین و طلاکار ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان
این که برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهده مرگست که آن بایع و مشتری و صاحب
دعوی را جمله در موقف عرض احضار فرماید تا تتمه دعوی ایشان فیصل یابد و زیانکار
خواهند بود دران موقف آنکسانی که بر باطل باشند گواه است برین مضمون عقل
وقتی که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود بچشم زوال و فنا باهل دنیا نگرد و بگوش هوش
بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویدا است حق از
برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است
یعنی چنانکه از برای آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود
برای رفتن رحیل از اعمال صالحه توشه بر دارید و املها را بیاد کردن اجلها کوتاه
کردانید اینست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة و السلام

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار خوبان
ساده رخسار و از نخل هوای بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و

وبکرفتن زلف وکاکل شاهدان وامردان سررشتهٔ آشنایی حق را از دست کذاشتن
برآوارکان وادی بی باکی وسینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو
وتردامنان ریختن آبرو هرزه کردان کوچهٔ هوا وبادد ستان کنجینهٔ حیا وتشنکان
صحبت می وساقی وخستکان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز وشوخ شنکان
شاهدباز کرجامهٔ پارسایی را بدست هوس دریده وبی چهرهٔ ناموس خود نیل رسوایی
کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوات کنده وخارخار کلرخان درکریبان جان
افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان وشوق معاشرت سیم تنان آتش
سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور پیا رکرده چراغیست که شبستان دین را
برمی افروزد واکر بخار روحش هوا وهوس اشتعال یابد خرمن ایمان را درهم میسوزد
بی سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت نبویه مصطفوی نموده نفس بهیمی را
دروادی بی باکی کسسته مهار سازد وبدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت
ترویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد صدر نشین بارکاه او ادنی وراکب
سوار براق سبحان الذي أسرى صلی الله علیه وآله فرموده اندکه در شب معراج جمعی را دیدم که
بارهٔ کوشت پختهٔ پاکیزه وپارهٔ کوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود وایشان کوشت
پختهٔ پاکیزه را کذاشته خام پلید را میخوردند حقیقت آن را از حضرت جبرئیل سؤال
نمود فرمود اینجماعت مردانی اندکه زنان حلال پاکیزهٔ خود را ترك کرده مرتکب زنا میشوند
وزنانی اند که شوهران خود را کذاشته بمردان اجنبیه میل میکنند الحدیث حیف باشد که
عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میتهٔ خبیثات رغبت
کند واز رحیق مختوم قاصرات الطرف جملهٔ عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره
واوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی کردد وای برابتری که هم آغوشی
فواحش سراپا زشت دامن بر صحبت حوران پاك سرشت كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ افشاند
وخاك بر سر هد بری که بکرد سرکشتن امردان هرجایی خود را از کرامت يَطُوفُ عَلَيْهِمْ
وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ محروم کرده اند صایب دل عزیز بزلف وخط بتان چه دهی

بعفت

بعفت یوسف خود را بکاروان چه دهی ترا که زنبغزالان قدس خواهد بود بهر شکار
سك نفس را عنان چه دهی ز اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش چو غنچه دل
بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی معنی کمال بنداشتن دلیل بی عقلی وحماقت است
وشاهد بازی وراندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انکاشتن کواه بدبختی وشقاوت
چه هر فاحشه را این شهوت حاصل رحیوانات وبهایم نیز این میل در مرتبهٔ کمال
متحقق است واکر مردی عبارت از قوت باه وراندن شهوت بودی بایستی که در وقت
غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از فوق محرمات عنانداری کند
ودر معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان رنك ورع از چهرهٔ ایمان نباخته بحملهٔ غیرت
دین صفهای هوا وهوس را درهم شکند تا کاو طبیعت را در بیشهٔ آمال وامانی بسر پنجهٔ
قوت ایمانی کمر نشکنی دعوی شیرمردی نتوانی نمود تا سك نفس روباه باز شغال مست را
از خواب خرکوش غفلت بیدار ساخته قلادهٔ بندکی حق برکردن نکذاری زبان بلاف
مردانکی نتوانی کشود آزادهٔ سرو ریاض فرزانکی ونخل برومند کلشن مردانکی آن صاحب سعادت است
که در وقت زور آزمایی تندباد هوای نفس ثبات قدم ورزد وهنکام وزیدن نسیم میل
طبیعی چون کیاه ضعیف بر خود نلرزد سرو قامت خوش خرامان را چون سایه سر در پا
ننهند وبشعلهٔ رخسار کل عذاران شمع صفت از پا در نیفتد مرغ دلش بر رطب
شیرین لبان مکس نکند ومذاق خاطرش بشکر شیرینی خوش کلاهان دوشاب دلی
ننماید بنقطهٔ خال خوبرویان مرکز وار اسیر این سرکشتکی نکردد وبحلقهٔ زلف سلسله
مویان حلقه صفت سرکلاه عقل را کم نکند بکیرایی سرپنجهٔ مژکان در از دست کریبان
طاقت چاك ننماید وبکشاکش کمند طرهٔ قوی بازو بیتابانه از جا در نیاید بموج سراب
زلف پرتاب بیابان مرك اندیشهای دور ودراز نشود وبقلب روکش چهرهٔ کلکونه وار
متاع دین ودل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را بباد بادبان
دامن افشانی از کرداب تعلقات رهاند وفروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب
اشعهٔ انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند در طریق بندکی خوش صورتان نکارخانهٔ

کر داده خدا با تو سر آیند مردان وکاو
وعزاکمل رضا با تشنه کی مردی عبادت
از انسست

مجاز را چون نقش قدم پی سپر ناقهٔ شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت
مه جبینان فلک خوبی را چون ستارهٔ جدی بر خلف منکب همت کرفته روی بقبلهٔ
حقیقی آورد خلیل آسا در دیدن خورشید منشان افق جمال زبان حال را بنوای
لَا اُحِبُّ الْآفِلِيْنَ مترنم ساخته لوای وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ
برافرازد و محمد وار بتان محبت سیم تنان عابد غریب را بر ستیادی و پای مردی
اسد الله قوت ایمان از درو دیوار کعبهٔ دل در انداز دو از خار زار عارض گل بران
دامن نکاه را یعقوب صفت بر چیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزکار در
مصر پارسائی بر سریر مرتبهٔ یوسفی بنشیند بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام
نظر تامل باید کشود و ماجرای آن عزیز مصر عصمت با زلیخا سر خط مشق بند که باید نمود
کر چون زلیخا حلقهٔ بندکیش در کوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش کشید و تیغ دل را چون
دست زنان مصر بتیغ دل نشینی حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب
هر لحظه رنکی میریخت و دست اندیشه اش در کرفتن دامن وصال یوسف هر زمان
حیلهٔ می انکیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در یکدیکر ساخته حضرت
یوسف را چون نور نظر که در هفت پردهٔ تو بر توی بصر دارد بدرون آنخانها در آورد
و درها را بسته زبان کامجوی کشود هر چند لابه و چابلوسی را از حد برد و در حصول
کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف علیه السلام از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه
نمود و دامن تقدس بتلوث آن عمل ناشایست نیالود مرویست که در آنخانه بتی بود
زلیخا در وقت مراوده پرده بران پوشید یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود
زلیخا کفت جهت آن روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی
باعث انفعال من نکردد حضرت یوسف علیه السلام فرمود فَاَنَا اَحَقُّ اَنْ اَسْتَحْيِيَ
الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ ما حصل معنی آنکه هرکاه تو از معبود خود که جمادیست و اصلا
بر هیچ امری شعور ندارد شرم کنی من چرا از معبود خود که یکانهٔ قهار و دانای نهان
و آشکار است آزرم ننمایم و کویند انوشیروان در خانهٔ که کل نرکس بودی با زنان

وکنیزان

وکنیزان خود مباشرت نکردی و کفتی که نرکس را بچشم نکریدن شباهتی هست و از شرم
می آید که با وجود آن مرتکب این امر کردم ای غارت زدهٔ نفس و هوا وای تهی دست سرمایهٔ
حیا شرمت باد که بیکانکان دین را از جماد و نبات شرم کنند و تو با دعوی مسلمانی
از خالق ارضین و سموات آزرم ننمائی و با آنکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و
بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از ناوزها بینش باکی نداشته باشی و دل
خفته را از شیشهٔ اندیشه کلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی
از ازمنهٔ سالفه آهنکری را دیدند که بی استعمال آلت کاز آهن تفته را از کوره بر
آوردی و کار کردی منشأ آن امر عجیب را ازو استفسار نمودند کفت وقتی نایرهٔ
قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزکار افتاده بود و سموم کرسنکی و بی برکی خرمن
هستی بینوایان را بباد نیستی بر داده اطفال نبات را از خشکی پستان ابر زبان بکام
چسبیده بود دانهٔ کندم چون اشک حیرت زدکان در چشم زمین خشک کردیده از
جنس خوردنی در بازار روزکار جز کرسنکی بهم نمیرسید و از قسم آشامیدنی در سیه
کاسهٔ زمانه غیر شربت مرک یافت نمیکردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم
فقیران نمیکردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نمیرسید جز زبان که از
خشکی بکام چسبیده بود سوخته نانی در تنوری نبود و غیر دیک کریبان که از آتش
جوع در جوش بود دیکی در بار نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت
و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی بر خواستن نبود تشنه لبان را اکر قوت
می بود عکیدن آب عقیق را چون آتش از سنک بر می آوردند و کرسنه چشمان اکر
توانائی میداشتند بوی دانهٔ کاه را از دست کهربا میکشیدند بی برکان از سبزهٔ
زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رک لعل را سیخ کباب می انکاشتند
از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتغذی اَنْ يَاْكُلَ لَحْمَ اَخِيْهِ مَيْتًا
تیز کشته و آتش مجاعت در کلخن معدهٔ آنجماعت مصداق يَاْكُلُ فِي بُطُوْنِهِمْ نَارًا
کردیده خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیاتی بی وضوی دست از جان شستن

بتیم ادامیشد و تنکی معاش کلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پروا زمرغ روح از قفس بدن
بدشواری دست بهم میداد تسعیر اجناس نیز آنقدر بالا کرفته که دست نفوذ بدامن وصالش
رسد و غوغر زوعات نیز چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی آن میسر
کرد کفه میزان را نیز بجوی دست در زیر سنک وزنه مانده بود که بسوی متاع میل تواند
کرد و مرغ شاهین ترازو از صحبت دیرینه اجناس نیز چنان بالا رفته بود که بسلام کردن
سر فرود آورد و در چنین سالی ما یحتاج وضروریات من آماده و مدخر و از جنس ماکولات
بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایکی من بود و طفلان
خورد سالی داشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من آمد زبان ضعیف نالد کشوده
وانبی بر که خود و اطفالش شمه اظهار نمود از یکسو با آتش جکر سوز شرح پریشان حالی دلم را
کباب کرد و از یکطرف بسیل شادابی کل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن
سخنان دل خراشش کونه خاطرم خست و از دیکر سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه
تا پر نشست کفتم وقتی مدعای تو از من حاصل میکردد که مدعای من نیز از تو حاصل کردد
و جنس ما یحتاج را آنزمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ
نداری آن عفیفه پاک دامن چون این سخن از من بشنید یاقوت لب بالماس دندان
سفتن کرفت و کلبرک چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود چون امید خود روا از من
بر نیافت و مانند عرق شرم خویش روان کردید چند روزی که برین کذشت از التهاب
آتش کرسنکی خود و اطفال سپند آسا بیقرار کشت دیکر بار نزد من آمد استغاثه
نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه بر کشود در جوابش همان سخن کفتم و
خاطر خویش را مثقب همان کفتکو سفتم بهمچنان مایوس بر کردید و دامن عصمت
از چنک خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمد همین سخن شنید
تا آخر الامر چون طاقتش طاق کردید و کارد ش باستخوان رسید بحصول ما مولم
تن در داده کفت وقتی کام تو از من بر می آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد
و دیکری برین معنی مطلع نکردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از تطرق اطلاع

غیر مصون و مانند مطمون علم از حصار احاطه عالمیان بیرون اورا بآن خانه
آوردم و در رها و روزنهارا مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام
دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحه روشن بصیرت کفت
نه با من شرط کرده بودی که مرا بجای بری که احدی بر راز ما مطلع نکردد کفتم درینجا کیست و
کرا ممکن است که بر احوال ما اطلاع یابد کفت پروردکار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیا
بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال
من و تو موکلند حاضرند در مجمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بی شرمی و بی حیایی است
چون این سخن بکوش هوشم رسید و نشتر این کفتکو برک خاطرم دوید با خود کفتم هرکاه
زنی با نقصان عقل از پروردکار خود اینهمه اندیشه نماید ننکست باد که با دعوی مردانکی
از جمله نفس شوم بر نیایی و خاک بر سر که زنک این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت
اندیشی از آینه خاطر نزدایی پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت
نفس را باب تامل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کرده مرخص ساختم
آن صالحه پاک اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوت
بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر وی سرد کردان از آن وقت باز از حرارت آتش
متاذی نکردم ای غریق لجه آرزو وای بر افکنده برقع آبرو تا چند بقدم جهالت
طریق شقاوت پویی و تا کی بنیل سیاه رویی کونین از جمله احوال بعرق شرم نشویی
تا چند دل صورت پرستت بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره آینه
خاطرت در ماتم آبرو جامه سیاه رویی پوشد با خود اندیشه کن که اکر فرضا
در وقت ارتکاب مجوری و اراده امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن
عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند و آتش
شوقت بعرق شرم منطفی میکردد ناچار لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است
بکرد آن عمل نمیکردی رویت سیاه که از حضرت بیچون و واقف احوال درون و بیرون
شرم نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر

علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهاریتش مانند بید بر خود نلرزی و اگر خلا
و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمی میری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان
خود نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشید که بطوق انقیاد و فرمانش
کردن نهی و آنزمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید که بر تحمل بار تکلیفش تن دردهی
و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بحظیرهٔ حمایتش درخزیدی
سرکشان طبایع غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال رامت گردند صعوبت اجتناب
مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد
اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابک سواران مضمار
بندگی بکشیدن عنان نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی توسن
بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود کشوده مستان بادهٔ تقوی ساغر
برلب رسیدهٔ لذات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاک دامنان آلایش خطا
دامن رغبت از چنگ خارخار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند
چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته
و گریبان خاطرش از دست تعلقات جهان رهائی یافته در فانوس پردهٔ دل
چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را با آتش خوف الهی درهم سوخته
ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم درکشیده
و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از مشاهدهٔ آرزوهای
باطل پوشیده بود صنعت سبدبافی را وسیلهٔ روزی ساخته درویشی را گل سرسبد
سعادات شمردی و آسیای مدار خود را بآب باریک قناعت دایر داشته بطلب زبانی
آبروی عزت خود نبردی حق تعالی ویرا جمالی در غایت کمال عطا نموده صورتی درخور
آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محلهٔ جهت سبد فروختن میگشت زنی مایل
جمال او گشته بهانهٔ سبد خریدن ویرا بخانهٔ خود درآورد و در خانه را محکم بسته
سر صندوق خاطر را کشود و بقصد مدعای خود را بعرض نمود آن جوان پاکدامن

بهم آغوشیش تن در نداد و جز دست رد بر سینهٔ مأمول آن بیحیا ننهاد دیگر بار
آن شاهد بازاری ناموس زبان لابه و چاپلوسی کشوده جوان را بخود ترغیب می نمود
و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسونی طریق راه زنی می پیمود
و همچنان آن آزادهٔ سرو جویبار سرفرازی را قدم مردانگی نلغزید و شاخ و برگ خاطرش
بصرصر میلان آن فسونها اصلا نمی لرزید القصه جوان سر پنجهٔ ابرام آن زن را آنچنان
قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از آن نتواند کشید آتش سوزان شهوتش را
نه آنقدر شعله ور یافت که بسرد روئی مضایقه افسرده تواند کرد ناچار ببهانهٔ قضا
حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج باغچه رفته از آنجا خود را بسر دیوار کشید و هلاک را
بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم مَنْ کانَ
لِلّٰهِ کانَ اللّٰهُ لَهُ حق سبحانه و تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت و بمقتضای
کریمهٔ وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانهٔ خود
شتافت چون آن روز بتحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت که بدستور هر شب
آتشی برافروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آنشب با آب افطار کرده
خود را بعبادت مشغول کرد و فرشته آسا بقوت روح که عبادت از لذت بندگی است
اکتفا نمود اتفاقا زنی از خانهٔ همسایه جهت آتش برون آمده بر سر تنور رفت
و فریاد کرد که نان بتنور بستی و رفتی بگوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور
آمد تنور را پر نان دید دانستند که آن از برکات تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت
شیوهٔ دین داریست زبان بگذارش حمد و سپاس کشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط
سجادهٔ بندگی را گل ریزان سجدات شکر نمودند متقیان درگاه حضرت باری با آتش
پرهیزکاری نان خود را چنان پخته اند و بی ساختگان بتلاش خدمت در دربار حضرت
عزت کار خود را بدینگونه ساخته اند صایب از عیب پاک شو که هنرها همی دهند
دست از خزف بشو که گهرها همی دهند زین زهرهای قندنما آستین فشان و آنگه
نظاره کن چه شکرها همی دهند گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقدهٔ

حسرت مواصلتش از رشتهٔ آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیگشود تا اتفاق افتاد که شب
برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر
گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند و ما بیگانه مرد چون
این سخن شنید نشتر اثر آن گفتگو بر رگ جانش رسید و بیک جمله از هم و از هوای نفس گذشتند
و از هم جدا شده آن شب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر آن دختر
دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورد گفت دوش حضرت سید کاینات را صلی الله علیه وآله
در خواب دیدم فرمود که دختر را نزد فلان کس برده با او عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت
در دنیا بآرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و
قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمة الله علیه در کتاب کافی از حضرت زین العابدین
و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام حدیثی نقل فرموده که خلاصهٔ مضمون آن اینست
که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضا را کشتی ایشان شکست و اهل آن کشتی همگی
غریق لجهٔ هلاک گشته بکام نهنگ فنا افتادند و کشتی نشینان ارواحشان از زوارق
اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بر تخته پاره افکنده
بجزیره رسانید و رهنمائی قدر بدستگیری آن لوح از طلسم مخاطره چنانش رهانید
اتفاقا در آن جزیره مردی بود که دزدی و راه زنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را
در ارتکاب نافرمانی درباخته دامن احوالش بلوث معاصی آلوده و قدم جرأتش طریق
هر ناشایسته پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که انسانی یا پری گفت
انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگوئی کند در او
آویخت چون خواست پردهٔ ناموسش را بدست بیحیائی بدرد زن را مضطرب و سراسیمه
حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش
غضبش اندیشه می نمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیدهٔ و هرگز نیل این سیاه
روئی بر چهرهٔ احوال خود کشیدهٔ زن گفت بعزت خدا که هرگز دست بیگانه بذیل عصمتم
نرسیده است و خار بی ناموسی دامان عفتم ندیده مرد گفت هرگاه تو با این پاکی

وپاک دامنی

و پاک دامنی بیک گناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا در آن مجبور ساخته ام اینهمه
ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی
حق درباخته و ترا در این معصیت مجبور ساخته ام پس از سر آرزوی نفس برخواسته دست
از انعمل کشید و عازم توبه و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر وقتی براهی میرفت
با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن که
خدای تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت
معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست آویز عرض حاجتی توانم کرد
راهب گفت پس من دعا میکنم و تو آمین بگو مجملا بدعاء راهب و آمین آن جوان حق تعالی
سایه بان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتابشان رهائی بخشید مدتی
باهم در سایهٔ آن میرفتند تا بسر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک راهی پیش گرفتند
و ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو
در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است نه دعای
من قصهٔ خود را بگو و عملی که بسبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن
زن را نقل کرد راهب گفت که بسبب خوفی که بر دلت راه یافته و نور تقوای که بر دلت تافته
است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر نوشتجات سیئات
کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را از دست انداز مکند آمال
و امانی حراست باید نمود القصه دزد راه زنی که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک
طریق معاصی فرسوده بود بیکبار عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادتی چنین رسید و بیک
چشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بسر سایهٔ کرامتی چنین کشید تا سوختگان
خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که پیوسته سرچشمهٔ آرزوهای نفسانی را
بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدبانی دیدهای
درونی پاسداشته اند بچه کرامت فائز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار
سعادت دوجهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات

وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی ملخص معنی آنکه
کسی که از ایستادن درمقام عتاب الهی ومواخذهٔ روز حساب ترسیده ونفس را از تمنای حرام
نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که آن آیه
درشان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند وبران قدرت داشته باشد ومع هذا
از خدای تعالی ترسیده مخالفت نفس نماید واز ان عمل شنیع دست باز دارد از سرخیل اربا
عفاف وسالار کاروان واما من خاف امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند که اَفْضَلُ
الْعِبَادَةِ الْعَفَافُ یعنی بهترین عبادتها عفت وپاکدامنی ومنع خود از محرمات شهوات
نفسانیست وحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده اند که مَا مِنْ عِبَادَةٍ اَفْضَلُ عِنْدَ اللهِ
جَلَّ وَعَزَّ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ یعنی هیچ عبادتی در نزد خدای عز وجل بهتر ازین نیست
که کسی شکم وفرج خود را از نامشروع نگاه دارد وبتقاضای خواهش طعام وشهوت جماع
پای جسارت بحریم محرمات نگذارد وحق سبحانه وتعالی مؤمنان را از ارتکاب فجور محافظت
می نماید در کتاب کریم خود بمژدهٔ فوز وفلاح سرافراز نموده در سورهٔ مؤمنون در حق ایشان
فرموده است که وَالَّذِیْنَ هُمْ لِفُرُوْجِهِمْ حَافِظُوْنَ اِلَّا عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَكَتْ اَیْمَانُهُمْ
فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُوْمِیْنَ فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعَادُوْنَ ملخص مضمون آیت
وافی هدایت آنست که بتحقیق رستگار شدند وبحصول مقاصد ومآرب فایز گردیدند
مؤمنانی که از جملهٔ صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت می نمایند مگر
از مباشرت زنان خود وکنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست وجمعی
که غیر این دو طریق طریقی جویند وبزنان وکنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق وفجور سپرند
پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان وپای جرات از جادهٔ قانون شریعت بیرون
نهندگان واما احادیث واخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از ان گذشته و
تهدیدات زهره شکاف در حق سرگرمان این آتش خرمن عفاف بیش از ان وارد
گشته است که قلم برق جولان را بتکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد
بنا برین بذکر بعضی از ان اکتفا می نماید از انجمله از کجور خر این اسد الله حضرت رسالت پناه

صلی الله

صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که هیچ گناهی در نزد خدای
عز وجل عظیمتر از ان نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبلهٔ بندگان
خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از
از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم
می شود واز این که زنا را با قتل نبی وخراب کردن خانهٔ کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید
مفهوم میگردد ونیز از ان سرور صلی الله علیه وآله در خبر است که فرموده اند یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِیْنَ
بپرهیزید از زنا که در ان شش خصلت است سه از انجمله در دنیا وسه در آخرت اما
در دنیا بها ونور چهره را میبرد وموروث فقر میگردد وعمر را کوتاه میکند واما در آخرت
باعث خشم الهی میشود وسبب دشواری وسوء حساب میگردد ودر آتش مخلد میسازد
وهم از انجناب صلی الله علیه وآله ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا
نصرانیه یا محصنه خواه آن زن آزاد باشد وخواه بنده واز ان عمل توبه نکند
وهمچنان بران مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی کشاید که از ان درها
مارها وعقربها واژدرهای جهنم بقبر او در آیند وتا روز قیامت در آتش بسوزد وچون
در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی کند او متاذی گردند واز فرو زنده چراغ یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که چون
روز قیامت شود بفرمان خدای تعالی بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند
آن متاذی گردند واز شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید درین وقت
منادی ندا کند که میدانید این چه بوست اهل محشر گویند نمیدانیم وبوی ما از ان بمرتبهٔ
کمال رسیده است گویند این بوی فرج زنا کنندگانست که بی توبه مرده اند پس ای اهل
موقف بر ایشان لعنت کنید که خدای تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند
مگر اینکه بر زنا کنندگان لعنت کند زیرک هوشیار جهت یکدمه لذت جماع که عبارت از گویند خدا وندا
رسیدن بولکاهی بولکاهی است خود را بعذابی چنین جرا گرفتار ساند وبرای راندن
شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین

اندازد و لذتی که سرمایهٔ چندین الم باشد بر ارباب هوش چه سان گوارا گردد و ریختن
آب پشت را که در تهذیب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب فطنت
چگونه این عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که چون زانی مباشر زنا میگردد روح و خوشی ایمان از وی بیرون میرود و اگر توبه کرد و از آن
عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند **منقولست** که در عهد حضرت
داود علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه
نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی با آن مرد گفت هر وقت که پیش من می آئی مردی نیز
پیش عیال تو میرود چون این سخن بشنید بخانهٔ خود آمد و چنانکه آن زن گفته
بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود علیه السلام آورد و ماجرا را
معروض داشت خدای تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو با این مرد که کما تدین تدان یعنی
این بی ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسیست که از تو بدیگری رسید **مولوی**
هر که با اهل کسان شد فسق جو * اهل خود را دان که قوادست او * و بر طبق این روایت است
آن **حکایت** که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن
آتشین رخسار سپند آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال
خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار
وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید
شحنهٔ عقل رسید و بدست تأمل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه
نادم و پشیمان بازگشته چون بخانهٔ خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی برآمده
میخواهد بدرون رود دانست که مکافات آن اراده است که او هم بدیگری کرده
بود فریاد کرد که ای برادر از همین جا بازگرد که من نیز تا سر دیوار پیش نرفته بودم
پاک دامنان آلایش خطا ملاحظهٔ امثال این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش
از گریبان هوسها کشیده اند و باریافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا
وعید پای کامجوئی بر دامن ترک و تجرید پیچیده پاشکستگان گوشهٔ انزوا از آن اند

مواخذهٔ

مواخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان طریق
بیعلاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را
خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتحریک امثال این آثار تیغ ملامت
بروی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتأثیر این تهدیدات نفس اماره را
بخنجر قطع علایق سر بریده چنانکه **مرویست** که در زمان حضرت رسول الثقلین صلی الله
علیه و آله جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته
و همت بلندش از سر هوا و هوس نفسانی برخاسته بنیروی دستی قوت ایمان نفس اماره را
زیر دست خود کرده و بروی دست وساوس شیطانی نخورده پشت پای بر لذات
دنیای فانی زده بود و همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات می کشید و در مضمار
[illegible] که باحتراز قصبة السبق [illegible] که روزگار میگذرانید تا زمان دعوت خلافت عمر بن
الخطاب لعنة الله علیه سالی اراده حج کرد در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش بامیر حاج نمود و باعزاز و اکرام او وصیت فرمود
خدای تعالی آن جوان را در خور آن کمال جمالی و صورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از
اهل قافله زنی ویرا دیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش
مدتی بتلخکامی گذرانید تا شبی خود را باو رسانید پرده از راز خود کشید و بزبان
لابه و چاپلوسی آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد
کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم زن ناچار بازگشت و در منزل دیگر آمده
همان زمزمه ساز و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان
امتناع کرد و در منزل سیوم آن زن بدگوهر صد و یک دینار زر و گردن بندی و دو انگشتری
یاقوت سرخ که نام شوهرش بران نقش بود باخود برداشته شب در وقتی که آن جوان
مشغول نماز بود نرم نرم با سر انگشتان پا آمد و آن صره را در میان بار وی انداخت
و بمقام خود بازگشت و چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست
بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند

کفت مالی داشتم که دلم بدان قوی بود آنرا از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود بارهای
مردم را کشودند وآن مال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح
که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سفارش او کرده بود از غایت ظهور صلاح و تقوی
دامان ورعش را از لوث آن طمع منزه می دانستند بنا بر آن شرم میداشتند که
اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آن
جوان آمده کفت مالی ازین زن کم شده است و بار مردم را بدان سبب می جوییم میخواهیم
ابتدا بتو کنیم مجملا چون تفحص کردند آن صره پیدا شد زن کفت اینست مال من چون
نشان از وی طلبیدند نشانها یکیک باز کفت آن مال را بزن دادند و در میان قافله
آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه در باطن بوده نمینموده است
پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان کفت این جوان را ابن عم
رسول الله بما سپرده و سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نکاه
داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین بریم و از عملی که کرده است
وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر وا جرا نماید آنکاه دست و پایش بستند و بر شتری افکندند
چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم بکذاردن مناسک
حج پرداختند از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنک چسبیده و از حرارت هوا
سکرش ماهی دریای عرق کردیده بود در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده کفت کام
من برآر تا ترا ازین عذاب رهائی دهم جوان همچنان ابا نمود زن مایوس باز کردید
و در میان کوههای مکه میکشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دو چار شده با او مقاربت
نمود بعد از چند روز اثر حمل ظاهر کردید نزد مردم قافله رفته دست بر سر زنان کفت
بدانید که اینمرد هرزه با من زنا کرده و من از و آبستنم کفتند چرا تا حال نکفتی کفت
نخواستم که خود را رسوا کنم واکنون که اثر حمل پیدا کردیده کار بفضیحت انجامید ناچار
اظهار آن کردم تا شما را بران کواه کیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیکناه را
همچنان مقید بر شتری افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند و حضرت امیر المؤمنین ع

باستقبال

باستقبال او از شهر بیرون آمده از بشیر و کاروان احوال آنجوان صالح پرسید
کفت یا امیر المؤمنین صالح مکو که او دزد و زانیست و اینک از دنبال میرسد آنحضرت
چون با آخر قافله رسید و برا دید مقید ساخته و بر شتری انداخته اند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آن شتر را می راند تا بر در مسجد و فرو خوابانید و آن جوان را بمسجد
آورد پس دو قرة العین خود حضرت امام حسن و امام حسین را علیهما السلام فرمود بسقیفه
بنی النجار روید آنجا در خانه بزرک ببینید در بکوبید زن صاحب جمالی بیرون آید
و شما را کوید مرحبا بکما یا سبطا رسول الله بکوئید قاضی نشسته است و میخواهد
حکم کند میان تو و خصم تو کوید قاضی کیست بکوئید پدر ما علی بن ابی طالب مجملا چون
زن اسم مبارک امیر المؤمنین علیه السلام شنید کفت وافضیحتاه و همراه ایشان روانه
شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل علیه السلام آمد آنحضرت فرمود
در حق این مرد چه میکوئی زن کفت یا ابن عم رسول الله چکویم در حق او که مال مرا
دزدید و با من زنا کرد و من از و آبستنم اهل قافله همکی برین شاهدند امیر المؤمنین
علیه السلام سلمان رضی الله عنه را کفت که بخانه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله رو و چوب
دستی آنحضرت با حقه که در فلان موضع است کرفته نزد من آر چون چوب دستی
و حقه حاضر شد و آن زن را بر پهلو خوابانید و کلیمی بروی پوشانید و آن چوب دستی را
بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا اسلام بر تو باد ای جنین
در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را کویا کردانید تا کفت که السلام درتنکنای رحم
عَلَیْکَ یَا ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللهِ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود عَلَیْکَ السَّلَامُ یَا عَبْدَ اللهِ
مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده
یا از حرام کودک کفت کواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و پسر عم تو محمد رسول خدا است
و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است
که نطفه مرا بحرام ریخته مجملا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بشهوت مادرت بود
یا بشهوت پدرت کفت بشهوت هر دو پس مردمان فریاد بر آوردند و همه پیش حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وآله فرستادند وگفتند از خدای تعالی ما استغفار میکنیم از خطائی
که کرده‌ایم وظنی که برین جوان بیگناه بردیم آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آن حقهٔ سربسته را
برگرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده با دو خصیه از آنجا برآورد حضار
از حقیقت آن سوال نمودند فرمود آلت این جوانست حضرت رسول صلی الله علیه وآله
روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود که وَالزَّانِيَةُ لَا يَنكِحُهَا
إِلَّا زَانٍ این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین آن
خبر را بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله رسانید آن سرور نزد او رفت خون
ازو روان گشته و آلت بریده در پیش وی افتاده بود فرمود که چرا چنین کردی گفت
چون آیهٔ زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آنحضرت
یعنی طبیب علتهای درون و آن مرهم ریش جگرهای پرخون صلی الله علیه وآله دست
مبارک بران موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافته و این آلت را در حقه
نهاده فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت
پس تو چنین و چنین کن و آنچه درین حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم
گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنة الله علیه گفت این زن را
سنگسار کنید که زنا کرده است معاد مقصود دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را
از آن حکم ناصواب منع نموده فرمودند که درین وقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است
و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع
حمل نموده و کودک را تمام شیر کرده آنگاه سنگسارش کردند مخفی نماند که مجبوب ساختن
خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان صالح می تواند بود
که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایت درین مقام تحسین
این عمل و ترغیب بر آن نیست بلکه مراد آنست که بر مقیدان سلسلهٔ نامقیدی و بیباکی
و سیاه مستان بادهٔ هواپرستی و هوسناکی معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان
راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز می‌نموده‌اند و شمه‌ای از آن کشور ایمان

ازنطاق

از نطاق حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوانیست محافظت ثغور احتیاط بچه
اهتمام میفرموده‌اند و از جملهٔ حکایاتی که دستور العمل غافلان و عصای کوردلان
میتواند گردید حکایت آن زن است با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل
نهاد و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت را با هدایت از مسلم
مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول و مضمون آن با حاصل مضمون
این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود
که بصفت صدق و سداد اتصاف و در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیا معظمه با صلاح
و عفاف داشت وقتی برادر قاضی جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور
افتاد حلیلهٔ جلیلهٔ خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرمود
قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی نگاه
شوخ چشمش بگلشن عارض آن حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت آن بانوی
مجللهٔ عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای در آورد گرمی هوای آن هوس غنچهٔ
آن راز را بر شاخ اظهار بشکفانید و تندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ
حوصلهٔ قاضی لبریز گردانید از در بی شرمی در آمد نخست از زبان ملایمت و نرمی
گفت در بوتهٔ سؤال وصال گشود و آن مستورهٔ پردهٔ ناموس را بهم آغوشی تکلیف نمود
چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید و بزور ملایمت دست رسوخش را
در گرفتن نقد مدعا نارسا دید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر مرادم دست
ندهی و بر طوق انقیادم گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت میسازم زن گفت
هرچه خواهی بکن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته
معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی‌آنکه
خود بحقیقت آن گفتگو رسد باجرای حکم شرع فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت
پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مامولم تن در ندهی سنگسارت
کنم آن شیرزن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا

سنکسارش کردند و قاضی با مردمان از هلاك او خاطر جمع کرده بازگشتند قضا را برکت
پرهیزکاری و تقوی میوهٔ حیات آن نخل کلش چیار از سنکباران آن ستم پیشکان سبز داری
نموده مرغ روحش از شاخ تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان
قضا تخم صد برك همرا بر خاك ریخت و خاکستر ظلمت شب بران بیخت دانهٔ هستی آن ضعیفه
از آب حیات در اهتزاز آمد چون سبزه از خاك برآمد و بهواداری نسیم عنایت الهی
مانند برك گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آن شب را در
بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد گل آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق شرقی
دمیدن گرفت دیرانی در دیر را کشوده آن سرحلقهٔ بلاکشان را در پشت در دید
احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل برو سوخته ویرا بدرون
دیر در آورد و بمراهم عطوفت و مهربانی جراحاتش را مداوا نمود و کودك خورد سالی
داشت اورا در حجر تربیت آن پاك دامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او کشته
هرچند تلاش وصالش نمود و طریق تهدید و ایذا پیمود رخنه در حصن حصین عفافش
نتوانست کرد آخر الامر آن کودك را بقتل رسانید نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد بر زن
فاجرهٔ زانیه کرده فرزند خود را باو سپردی اینك او را کشته است دیرانی آمد
فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با این همه نیکی که من در حق تو کردم
چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش
نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش فرمود زن بینوا شب از آنجا روانه گردید صبحگاه
بدهی رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رسن عمرش از کشاکش اجل نگسسته است
از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد و در آئین ما هر که قرض
داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید
زن بیست درهم دیرانی را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه
چنان رهائی یافت بزن گفت حقی که ترا بر منست هیچکس را نیست اکنون ملازمت
تو اختیار می کنم هرجا روی از تو جدا نشوم پس هر دو باهم میرفتند تا بساحل دریائی

رسیدند

رسیدند جمعی با کشتیها دران مقام بودند مرد بازن گفت تو اینجا توقف کن تا من
نزد این جماعت رفته بوسیلهٔ خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بیمروت ناسپاس
و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه
دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند چیست آن گفت
کنیزی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند ما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته
او را ببینید بعد از آن آمده خریداری نمائید و قیمت را بمن تسلیم کنید و او را باخبر نسازند
تا وقتی که من بروم مجملا آن سروجویبار آزادگی را بده هزار درم فروخته روانه گردید آن جماعت
نزد زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن
هرچند استنکاف نمود قبول نکردند ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود
چون اهل کشتی را در باب او بیکدیگر اعتماد نبود آن ثمین گوهر بحر عفاف را سربار کشتی
که اموال ایشان دران بود کرده گل سرسبد مایعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشسته
مراکب کشتیها را بتازیانهٔ امواج از جا برانگیختند مجری سفاین مرور دهور و مرسی
زواریق عوارق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجهٔ هلاك
گردانید و سرهنگ اجل دست جان جوئی آن قوم را بپالهنگ موج خطر فرو بسته بزندان
نیستی کشید و بحکم وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه دران
بود از مخاطرهٔ چنان نجات داده بجزیرهٔ درآمد و درختان میوه مشاهده نمود با خود
گفت ازین آب مینوشم و ازین میوه میخورم و درهمین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم
دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و وی را
بگو که در جزیرهٔ از جزایر بحر مرا مخلوقی است باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید
و بر گناهان خود اقرار نموده ازو طلب بخشایش و غفران نمائید پس اگر او شما را عفو کند
من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمده نخست پادشاه
نزد آن زن زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب
گردانید و من بی آنکه اقامت بیّنه بران شود قاضی را برجم آن زن فرمان دادم میترسم

دران باب محظی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین
بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نمی شناخت گفت مرا زنی صالحه بود او را گذاشته
بسفری رفتم و او راضی بآن نبود بعد از آن برادرم مرا خبر کرد که آن زن زنا کرده بوده وی را
رجم کرده است و من میترسم که در حق او تقصیری کرده باشم جهت من استغفار کن زن
برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و وی را در پهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس
از آن قاضی آمد گفت برادرم زنی داشت مایل او گشتم و بهجورش خواندم امتناع کرد و
در نزد پادشاه مجبورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم برای من نیز طلب آمرزش کن
جهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرانی آمد
ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج فرمود میترسم سبعی یا دد
برخورده هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار نمود پس خادم دیرانی آمد قصه
خود را باز گفت زن برای او نیز استغفار کرد دیرانی را گفت بشنو بعد از آن مصلوب
آمد سرگذشت را گفت زن در حق او نفرین کرده گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود
گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بر دان حاجتی
نیست میخواهم که این گشته با اموالی که در انست گرفته قطع علاقه زناشوهری نمائی که درین
جزیره بعبادت حق تعالی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده گشته و اموالش را متصرف
گردید و پادشاه با اهل مملکت از انجا باز گشتند صاحب دلان بدیدهای درون از درج
معانی این روایت موعظت مبانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل
زرین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند نمود که
شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرهاست
چه بادهای بنجار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانه ان رحمة الله قریب
من المحسنین نمی نوشند و چه خلاع فاخره کرامت که پاک دامنان آلایش عصیان از
کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زنی را ببرکت صلاح و عفت و از
سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبر

زنان

زمان وحی نموده پادشاه کشوری را با اهل مملکت بادراک خدمتش امر نمود و جبین عز و تمکین
صنادید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود ع
چه مردی بود کز زنی کم بود **گویند** چون حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت
و لوای رفعت شانش از قبه سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر
چهره اقبالش نشسته برو سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیّر الملوک
عبیدا وان الصبر والتقوی صیّر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را
بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی
انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین **موعظه** در پاس نظر داشتن
و بر سپرداری دین و دل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن
بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد
کارخانه اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعه دل را تمام بنا نهاده و عقل دوربین را
بکوتوالی آن قلعه خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را از نظر و جنود
آمال و امانی و دست برد غارت گران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیمتر رخنه
که کوتوال عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنه چشم است چه اجامره و اوباش
هوا و هوس اغلب از ان رخنه بقلعه دل در آمده دست تعدی بر می آورند و دزدان
میل و رغبت بدستگیری کمند نگاه بگنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند و راه زنان
شهوات نفسانی ببلدی نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی عریان میسازند
و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها می اندازند سودای
حسن و دل در بازار عشقبازی بر توده نظر که راست می آید و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال
در دار الفساد بوالهوسی بی پاس بری نگاه نادرست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام
نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمیشود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه
دل غیور چه خرابیها که از شکاف دیده بخانه دل نمیرسد و چه فتنها که از شاه راه نگاه بگشود
خاطرها نمی نهد دلبران سیمبر ازین رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون می کشند

وابروکان صید افکن ازین روزن بخدنگ غمزه دل دوز غزال هوش را از پا در می آورند
بر وعده کار سمیع و بصیر و یگانه بیمثل و نظیر جل ذکره در سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر فرمای
مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از ارتکاب محظور یا از
نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر
و در پاکی دامان ایشان از آلایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش
پر کند مگر آنکه تایب گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که هر که چشم خود را از حرام
برکند الله تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را برکند و نیز از آنحضرت صلی الله
علیه و آله منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از منظور نظر آله حضرت ابی عبد الله علیه السلم
منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عزوجل لا لغیره اعقبه
الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود
تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان که بایکس میرسد که هر که ترک این نظر کند و منظورش
در آن بر تحصیل رضای آلهی و انقیاد فرمان او مقصور باشد خدای تعالی او را بجزای آن
ایمانی کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنیست
حدیثی که از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله مروی و خلاصهٔ مضمون آن اینست که بپوشانید
چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشیدن ظاهر از
از امور ناشایست نالایق دیدهٔ بصیرت بر اشعهٔ انوار حق کشوده میشود و از بستن این در
بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد هر بخیهٔ مژگان که از دیدن نامحرمی فرو
خوابانی برفرق دل بال همائیست و هر مل نگاه که از مشاهدهٔ بیگانه بر خویش در زدی دیدهٔ بصیرت را
میل توتیای **لمؤلفه** در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن ❊ کلید قفل دل باشد نگه
بر خویش در زدیدن ❊ از نور دیدهٔ مهر و ماه حضرت ابی عبد الله علیه السلم ماثور است که کل
عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت

بطاعة

بطاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد آن
سرور آنست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که
از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده باشد دوم چشمی
که در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده و از شوق
شوق بند که مانند زخم نمک سود سر بهم نیاورده باشد سیوم چشمی که از خوف عذاب آلهی
و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الحق معنی دیده وری و دعوی
صاحب نظری کسی را مسلم است که تدارک گریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده
دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهای
هوس منع نموده در وقت عرض اگر خوناب حسرت از والای پردهٔ چشم نیالاید چراغ
دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل
دیر صورت پرستی نپسندد ❊ و دست بینشی که در چارباغ آفرینش بگلچینی آثار
صنع نامزد فرموده اند بچیم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندد و از تیرباران غمزهٔ
بتان چون رگ چشم مد نگاهش از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند و جلوه گاه سرو قدان
ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ چشم طوق بر گردن ننهد در شیرازه بندی
نسخهٔ بیحیائی سوزن نظاره را چون رشته از پی ندود و از تماشای چاه زنخدان
سیم غبغبان رسن نگاه بچاه نرود بجستن برق نگاه که در آتش در خرمن طاقت
دل نیندازد و بباد دستی نظر تند گنجینهٔ خاطر را از نقود آسوده تهی نسازد از سرمه
دیدهٔ هدی حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلم منقولست من اطلق ناظره اتعب
خاطره حاصل معنی این کلام صدق انتظام آنست که هر که چشم خود را در مراتع لذات
و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز
نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گوشهٔ خاطر را بناخن خارخار آرزوها
خراشیده و مجروح میسازد **ثنائی** منگر در بتان که آخر کار ❊ نگریستن گریستن
آرد بار ❊ دلبران زمانه خورد و بزرگ ❊ دیده را گوسفند دل را گرگ ❊ گرچه از چهرهٔ عالم

افروزند

از مژه دل درند جان دوزند * شاهد هیچ بهیچ را چه کنی * ای کم از هیچ هیچ را چه کنی
زان دل همچو سنکش اندر تن * دل تو خون کرست چون آهن * مار و طاوس روی و موی قفاست
عافیت آدم است دلخواست * جعد مفتون جان کسل باشد * زلف مرغول غول ره باشد
و نیز از محور سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که بر تو باد
که چشم از حرام نکاه داری که از نکریستن دل اهیل کند و از آن فتنه خیزد الحدیث
پوینده کان طریق رشاد و جوینده کان سر منزل سداد از این جهت نکران نظر شوخ جولان را
عنان نکاه کشیده و در خطا کدان روزکار از کرد و غبار هوا و هوس سواد دیدهٔ بصیرت
پوشیده اند چنانکه منهیان مآثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان
قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون
لئیم فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب علیه السلام بود رسید جمعی را دید که
جهت کوسفندان و مواشی خود آب از چاه می کشیدند و در عقب آن جماعت دو
زن را مشاهده فرمود که کوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت
موسی علیه السلام از ارادهٔ ایشان استفسار نمود کفتند چون پدر ما مرد کهن
سالی است و کسی دیکر ندارد لهذا ما مباشر آب دادن کوسفندان میکردیم و از
عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم کوسفندان خود را سیراب نموده باز کردند
بعد از آن ما باقی ماندهٔ آب را بکوسفندان خود دهیم حضرت کلیم الله برایشان
رحم آمد نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید
اول کوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانهٔ خود روند ایشان از
روی استهزا و تهکم کفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را
کشیده کوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی علیه السلام از سر غیرت
پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند
تنها کشیده کوسفندان ایشان سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت
کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آن چاه دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاهی

دیکر

دیکر اینجا هست کفتند هست اما متروک است و سنکی بزرک بر سر آن چاه افتاده
که چهل مرد بر میدارند فرمود آن چاه را بمن نمائید القصه آن سنک را تنها برداشته
کفت دلو و رسن دارید کفتند نه فرمود قدری آب دارید کفتند اندکی درین مشک
هست آنرا از ایشان کرفته مضمضه کرد و در چاه ریخت آب بر سر چاه آمد کوسفندان
ایشان را سیراب ساخت و آن زنان دختران حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال
و شکفته خاطر کوسفندان را رانده نزد پدر بزرکوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند
حضرت شعیب یکی از آن دختران و بعضی کفته اند دختر بزرک را بطلب حضرت موسی
فرستاد حضرت موسی چون از سقی کوسفندان پرداخت جهت آسودکی از رنج راه
در سایهٔ درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب آمده کفت پدرم
ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده آنجا که عفاف و پاک دامنی حضرت کلیم الله بود
فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از قفای وی رفتند
تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران
آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب
پرسید که مَنْ اَنْتَ حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب کفت
دیکر از فرعون باک مدار چه او را بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب قوت حضرت
موسی را در برداشتن آن سنک از سر چاه دیده و شیوهٔ عفاف و امانتش را از پیش
رفتن در راه و وی را بدنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار او جهت
رعی و رعایت کوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید بران کفت و شنید
اشعار می نماید قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ
الْقَوِيُّ الْأَمِينُ القصه شعیب را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن افتاده
خواست در پیش او باشد فرمود من میخواهم یکی از این دو دختر را بحبالهٔ نکاح
تو در آرم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت کوسفندان من نمائی
و اکر دو سال دیکر بران افزائی که مجموع ده سال باشد از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت

مع سوی یکی از آن دختران و گفته اند دختر بزرگ که بطلب وی رفته بود اختیار کرده تزویج
نموده و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست از آن که پوشیده بود آخر الامر هم روزی وی کرد
لمؤلفه نهفته کام هر دو جهان در کنار توست ٭ تا کام خود تو هم نگذاری بیک کنار ٭ مرویست
که ابوبصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال کرد که چه میفرمایید در این که زنی بر مردی
بگذرد و آنمرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که آنچه برای خود می پسندی جهت
مردم نیز همان را بپسند و مفسرین در تفسیر کریمهٔ وَیَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْیُنِ وَمَا
تُخْفِی الصُّدُورُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان
جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او به پنهانی در و نگرد و هم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که مَا یَأْمَنُ الَّذِینَ یَنْظُرُونَ فِی أَدْبَارِ النِّسَاءِ
أَنْ یُنْظَرَ بِذٰلِكَ فِی نِسَائِهِمْ حاصل مضمون اینکه جمعی که از دنبال زنان نظر می کنند
ایمن نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند
صایب بر نقش پای مور باهستگی خرام ٭ زنجیر پیل مست مکافات پای است
تنبیه مخفی نماند که هر نظری بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار
از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد از غلبهٔ شهوت نفسانی و طغیان قوت
بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد
و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح ثابت و مبرهن و صبح صادق این مدعا
از افق تجارب کَالشَّمْسِ فِی وَسَطِ السَّمَاءِ تابان و روشن است چه در اوایل جوانی یا
در وقت عزوبت و بعد از عهد مباشرت آتش شهوت در نهایت اشتعال است خواهش
آن معنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود
و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا سَوْرَتْ نایرهٔ آن شهوت بکثرت مباشرت
فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بسستی میگذارد
و اگر نه شوق نظربازی و شیوهٔ صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و فتور
آن نکاستی و نفزودی مؤید این مقال حدیثی است که از مبین حرام و حلال حضرت

رسالت‌پناه

رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست که یَا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا النَّظْرَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ
فَمَنْ وَجَدَ مِنْ ذٰلِكَ شَیْئًا فَلْیَأْتِ أَهْلَهُ حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد
از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که از خارخار نظربازی چیزی در خود یابد
و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب
پشت آتش آن شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور
شد سندیست مسجل و لفظ انما بر صدق این مدعا شاهدیست معدل و جمعی نامقید
بی باک آنرا نظر پاک نام نهاده اند بفلاخن گردانیدن چشم سنگ رسوایی بر شیشهٔ
ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بدین بوالهوسی شهوت نفس پلید را عشق
پاک خوانده بجیرهٔ دستی نگاه خیره جامهٔ نیکنامان را ببدنامی پاره می سازند گاهی بسر انگشت
آمرانه زن و فرزندان بندگان خدای را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی پای آمد و شد
مکر و تجر نام و ننگ مردم نیکوسیر را از پای می افکنند بیدردی دین را درد محبت میدانند
و تندی آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام از عشق سوال کردند فرمود که قُلُوبٌ خَلَتْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ فَأَذَاقَهَا اللّٰهُ
حُبَّ غَیْرِهِ حاصل معنی آنست که جمعی که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است
پس دوستی خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهت فراموشی و غفلت از
حق بمرض محبت دیگریش مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلومست که فرس هوس
در میدان ناموس هر کس تاختن و عرض مردم را غرض تیر و تیقاج نگاههای گوشه چشمی ساختن
قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی
و مروت صورت نمی بندد و مع هذا پر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین
ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمهٔ خوبان آهووش محال است
که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته در نظر
هموار و بتابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته در شبستان
خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجایی میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی نمیشود

و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنکون میکردد با آتش شهوت (نفسانی)
متاع عافیت آنجهانی را می سوزد و با آتش زنهٔ بوسه کاری آتش غضب جبّاری را بر خود
می افروزد از سرچشمهٔ زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیّین صلی الله علیه و آله مأثور (است)
که مَنْ قَبَّلَ غُلَامًا بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللهُ اَلْفَ عَامٍ فِي النَّارِ وَمَنْ جَامَعَهُ لَمْ يَجِدْ
رِيحَ الْجَنَّةِ وَرِيحُهَا يُوجَدُ مِنْ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ اِلَّا اَنْ يَتُوبَ خلاصهٔ مضمون
آنکه هرکه بوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب
سازد و هرکه با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت از پانصد ساله
راه شنیده میشود مکر آنکه تایب کردد مرویست که سالار اتقیا حضرت سیّد انبیا
صلی الله علیه و آله را از مسوخات پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده (اند)
آنرا تعداد فرموده از آنجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب
عقوبت مسخ شده بودند نموده از آنجمله این مضمون ادا فرمودند که اما فیل مردی بود
که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غایت مبالغه
درین باب حضرت شاه ولایت مآب علیه السلام فرموده اند که لَا يَنَامُ الرَّجُلُ مَعَ الرَّجُلِ فِي ثَوْبٍ
وَاحِدٍ فَمَنْ فَعَلَ ذٰلِكَ وَجَبَ عَلَيْهِ الْاَدَبُ حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست
که دو مرد در یکجامه خواب بخوابند پس هرکه این کار کند واجبست بر او تادیب و تعذیر مجملا
شهرت روایت و حدیث در مذمّت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج
با ستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سرانجام آن کروه زشت سیر در آیات قرآنی
و وحی آسمانی که دست شهید از دامن ظهور صدق قاصر است طالبان را از هر کونه سخنی
بی نیاز میکرداند و مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان کردید قبایح دیکر از راه چشم
متصوّر است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها اهم همّت باید کماشت و قدم نظر را
از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم کشودن (و نسبت)
و از کیفیت اوضاع همسایکان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی
آداب و مسالك ممالك احتساب حضرت سیّد الانام علیه و آله افضل الصلوة و السّلم

مرویست

مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدای تعالی شش خصلت از من مکروه و
ناخوش داشته و من نیز از اوصیای خود که از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه می
دارم پس حضرت آن شش خصلت را یکیك نام بردند و از آنجمله بخانهای مردم دیدن
اطلاع کشودن را شمردند و هم درین باب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست
که مَنِ اطَّلَعَ فِي بَيْتِ جَارِهِ فَنَظَرَ اِلٰى عَوْرَةِ رَجُلٍ اَوْ شَعْرِ اِمْرَاَةٍ اَوْ شَيْءٍ مِنْ جَسَدِهَا
كَانَ حَقًّا عَلَى اللهِ اَنْ يُدْخِلَهُ النَّارَ مَعَ الْمُنَافِقِينَ الَّذِينَ كَانُوا يَبْتَغُونَ عَوْرَاتِ
النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا حَتّٰى يَفْضَحَهُ اللهُ وَيُبْدِيَ النَّاسَ عَوْرَتَهُ
فِي الْاٰخِرَةِ حاصل معنی آنکه هرکه بدیدهٔ تفتیش و اطلاع بخانهٔ همسایهٔ خود نکرد
پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنی را ببیند خدای تعالی را می سزد که او را
با منافقانی که در دنیا جست و جوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل
آتش جهنم کرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت
عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیکر از جملهٔ قبایح
که دامن نکاه بلوث آن آلوده در قانون شریعت مذمومست نظر بر عورت حلیلهٔ
خود کردنست چنانکه از حضرت سیّد ابرار صلی الله علیه و آله منقولست که خدای
عزوجل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرمودند
که مکروه میدارد نکاه بر فرجهای زنان کردن را و این باعث کوری می شود و دیکر
از آنجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردن است چه شاید سرّی در آن مندرج
باشد و نخواهد که غیری بران مطلع کردد پس در ینصورت عدم صیانت نظر از آن
قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله درین باب منقولست
که مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابِ اَخِيهِ بِغَيْرِ اِذْنِهِ فَكَاَنَّمَا يَنْظُرُ اِلَى النَّارِ هرکه در نوشتهٔ برادر مؤمن
بی رخصت او نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق
عذاب میشود و رشتهٔ این نکاه بسوی آتش جهنمش میکشد و پوشیده نماند که
متقلّدان قلادهٔ تکلیف و متشمّران ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم کریمهٔ قُوا اَنْفُسَكُمْ

وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره
لازمست اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان
منع نمودن و از آتش عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن
فرض و محتم است مرویست که هر مردی که زنش خود را آراسته از خانه بیرون رود
دیوثست و اگر کسی او را دیوث گوید کنه کار نیست چون زن خود را آراسته و بوی
خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن رود
خانه در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده
اند که زنان خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن ایشان را تعلیم مکنید و سوره یوسف
ایشان را میاموزید و مغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن ایشان را تعلیم کنید و سبب منع
آنحضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان
کسی را ببینند و از تعلیم کتابت غالبا بجهت آن منع نموده که مبادا بتوسط خامه و
نامه میان ایشان و غیری هنگامه راز و نیازی گرم شود و از تعلیم سوره یوسف همانا
برای آن منع فرموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتملست مبادا زنان را از
اطلاع بران خارخاری در دل بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا جهت آن امر نموده
که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار
زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانچه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد
مشتملست از اطلاع بر آنها متصف بحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند همچنانکه مردان را
منع و ضبط زنان از امور مذکوره می باید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای الهی را
در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن از حرکات نالایق دست برخاطر کشیدن
و در گوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقشبند کارگاه شرع
دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر
نهی کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته در آسمان و هر چیزی که آن زن بران بگذرد
از جن و انس جملکی بر و لعن کنند تا وقتی که بخانه خود باز گردد و **مشهور است** که مردی از

انصار در زمان حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت
که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کس بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرستاد معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از من عهد گرفته است
که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص میسازند که بعیادت
او روم آنحضرت فرمودند نه در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات
یافت دیگربار بخدمت آن سرور فرستاد بجهت نماز گذاردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت
اذن نداد فرمودند که در خانه خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را دفن کردند
حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله نزد آن صالحه نیکوسیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی
ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی تو و پدر ترا آمرزید مجملا بر کافه زنان غیر پیر زالانی
که از کبر سن شایبه رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن
و منازل خود پا بر دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند چون را از صاحب حوصلگان
بتهانخانه کم نامی در خزیده مانند سوالی دست زده زبان بدگویان نگردند آهنگ صفت در مجمع کلبه
آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ سخت
جای بسر برده بهر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون نروند هلال سان بنمودن گوشه ابروی
ناز خود را انگشت نمای نور نظرها نسازند و آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال آشوب در ذرات
شهوات و آرزوها نینداززند بهر زخمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده بیرون نروند و بهر
دمیدن افسون هوسی مانند نالهٔ نی بر سر کوچه ندوند چراغ غانه را جهت عرض متاع جمال نیفروزند
و نگاه شوخ طبع را از سرمه چشم شیوه تمکین آموزند چون عرق شرم بنای هستی خود را بر صفت
حیا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند رشته وار خود را دست
کش هر خیال نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند و چون شاهد
دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ
وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الی آخر الآیة حاصل مضمون

آیت سراپا هدایت آنکه امر کن یا محمد زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند
و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که مراد خلخال است
و دست برنجن و گوشواره و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد
بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان بیندازند یعنی گردن و سینه
خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره
دیگر از آیه مذکوره میفرماید که وَلَا یَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مَا یُخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَّ گویند
در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزده‌اند تا آواز خلخال
ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده است و فرموده
و باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت
زنان خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است
تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد
که چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر می باید کشید زنان را نیز از دیدن مردان
نامحرم روزن دیده می باید پوشید ام سلمه روایت کرده است که بعد از نزول آیه حجاب
من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم
آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابیناست فرمودند
شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر
مسطور است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حجره حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام بود که عبدالله بن مکتوم درآمد حضرت خیر النسا برخواست و پنهان شد و چون ابن
ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از فاطمه پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان
شدی و او چشم ندارد آن بانوی حرمسرای عفاف فرمود که اگر او چشم ندارد من دارم
پس اگر او مرا نمی بیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که
پوشیده دارند و نمودن بیاض گردن و گشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان منافی

بیشوم

شوم ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت سید انام
علیه و آله افضل الصلوة و السلام از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است
که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را با آتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که لَا یَنْبَغِی لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَیْتِهَا یعنی سزاوار و لایق نیست زن را
که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان
همین کفایست که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان را در خانهای
خود افضل شمرده‌اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن
در خانه درونی گذارد افضل است از نمازی که در صفه گذارد و نمازی که در صفه گذارد بهتر است
از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن گذارد اولی است از نمازی که در بام خانه گذارد
مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پرده نهفتگی مستورتر
باشد بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پنبه پوشید که باید داشت و
آیینه ننگ و نام را از ترددستی نفس بدگویان در آینه‌دان کم نامی باید گذاشت بسر پای
هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیدهای نظارگیان خاک بدنامی
بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ زیوری بهاتر
از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در او
گردیده باغیست آفت رسیده کمان ابروئی که از کشاکش پر ادائی کباده شده باشد خدنگ
کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شمد لبی که بمکیدن استماع غیر از مزه خوش افتاده باشد
چاشنی تکلمش کجا گلوسوز میباشد پنجه مرگانی که هر روز گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید
و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید گویند
عفیفه از قبیله قریش بر سانی گیسوی تابدار سرآمد خوبان روزگار بود و دو زلف چلیپای
حلقه حلقه اش مقراض رشته سخن مار حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بپایش دویده
و هر تار مویش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشیده و وقتی موی خود را تراشید و بی
سبب ظاهری سلسلهای جنان را از هم پاشید از باعث آن امر غریب استفسار نمودند

عود نکفت به بستان درخانه رفته بودم نامحرمی را نظر بر من افتاد و سر من کشاده و موی
من باز بود نخواستم موئی که چشم نامحرم بران افتاده باشد با خود دارم ازین جهت تراشیدم
کفتار در نرم ساختن توسن نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت وکدخدائی بر اسیران
سلسلهٔ لذات وعلیلان امراض مهلکهٔ شهوات مخفی و مستور نماند که نافع تر دوائی که آدمی را
از مرض ذات الصدر وسوسهٔ آرزوها میرهاند و سودمند تر داروئی که جرب خار دشا[هدان]
کلعذار از وی می نشاند امر تزویج ونکاح است که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر
وخیال تدبیریست متین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جان
ستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد عزوبت فصادیست حاذق و در تحلیل مادهٔ
سودای زلف وخط دوائیست موافق خفتکان فراش تجرد را نسیم سحریست و تهی دستان کوهر
آب رو را سرمایهٔ توانکری فراش خاک هواست و پردهٔ دار حرم سرای حیا فکر هر زن کرد را از علائق
زن و فرزند بند بر پا می نهد و نکاه سر هوا را از غم و اندیشهٔ معاش بتعلیم پیش پا دیدن میدهد
سنک سخت روئی نفس را در کورهٔ ریاضت نرم میکند وشیشهٔ نازک مزاجی طبیعت را بسنک سختی
ایام در هم میشکند توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب نرم و جمول و بختی سرکش قوت
بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد غواصیست که لآلی وجود بنین و بنات را
از محیط عدم بر آورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میکرداند باغبانیست که نهال املها را
از آمیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرة الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند دو شنکریست
که آینهٔ خاطرها را در خاکستر کدورات عیال مندی غوطه میدهد تا از زنک اندیشهای
نفسانی بپردازد و آتش زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنک صلب رجال برآورده در
سیاه ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمان ها را روشن سازد آیات واخبار در ترغیب بر
تزویج بسیار ورود یافته واشجار شواهد عقلیه ونقلیه بر فضیلت نکاح در حدایق کتب معتبره
شاخ در شاخ بافته است قال الله تبارک وتعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصهٔ مضمون
کلام معجز نظام انکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را کدخدا

وتزویج

وتزویج کنید صالحان را از غلامان وکنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستکاری کنید
وکنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی در آورید وکفته اند تخصیص صالحان جهت ترغیب بصلاحیت
چه هرکاه غلام وکنیز این را بدانند بصلاح رغبت کنند ومحتملست که مراد از صلاح
صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان وکنیزانی را که صلاحیت
تزویج داشته اند وچون توهم آن میشد که فقر وتنکدستی وعدم قدرت بر ادای حقوق
نکاح چون نفقه وکسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه وتعالی جهت دفع این توهم فرموده است
که اکر ایشان درویش وتنکدست باشند خدای تعالی ایشان را از فضل خود غنی میکرداند
حاصل آنکه فقرا عسرت وپریشانی را میباید مانع نکاح ندانند وبسبب فقر وفاقه دامن
رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی ضنت و واهب بی منت جل شانه از خزینهٔ
نوال خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوالشان میکشاید و از شربتخانهٔ فضل واحسان
بی منتها درد عسرت واحتیاج ایشان را مدا وا میفرماید چه انعام عامش از قاف تا قاف امکان
کشیده واحاطهٔ علم عالم کیرش بکنه احوال هر غنی ومحتاجی رسیده است از جمله کشای عرایس
احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة
یعنی کدخدائی کنید از برای توسعهٔ روزی که زنان باعث برکتند وبر طبق همین خبر است
حدیث دیکر که هم از آن سرور صلی الله علیه وآله ماثور است که اتخذوا الاهل فانه ارزق
لکم ونیز فرموده که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است
در دین اسلام هیچ قاعده وسنتی که در نزد خدای تعالی خوشتر باشد از کدخدائی وهم از آن
جناب صلی الله علیه وآله منقولست که من تزوج احرز نصف دینه یعنی هر که تزویج کرد نصف
دین خود را از شر وساوس شیطانی وفساد هوسهای نفسانی ایمن کردانید از ظاهر این
حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر ومستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمان ودر میزان
اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر ویکسان باشد ونیز حدیث نبویست صلی الله علیه وآله
که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست که عزبان از غلبهٔ
شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند وبدان سبب خود را مستحق عذاب خدا

گرفتار عقوبت روز جزا میسازند بیشش آموز دیدهٔ خرد حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار
خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوّج گذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که
عزب گذارد و وجه افضلیت نماز متزوّج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و
خشوع و حضور قلبست و آن در متزوّج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از بسی
اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد شد بسیار از خیالات
فاسد فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس امّاره را
طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره
باشد بادب بندگی و طریقهٔ تذلّل و افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته
در بیابان هوا و هوس سرگردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان
باشد و نیز از جناب مقدّس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اَلنِّکَاحُ سُنَّتِی فَمَنْ رَغِبَ
عَنْ سُنَّتِی فَلَیْسَ مِنِّی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ من
روی رغبت برتابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکافه نام پرسید
که زن داری گفت نه یا رسول الله فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت آری
آنحضرت فرمودند که کدخدایی کن و اگر نه از جملهٔ کنند کاران بروایتی دیگر فرمودند که تزویج
کن و اگر نه از رهبانان نصارایی و بروایتی دیگر فرمودند که تزویج کن و اگر نه از برادران شیاطینی
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت
به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیگر اگر چه طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده
باشد و هیچ شک نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح
توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمکند و حدیقهٔ چمن مقصود دیدهٔ
دل را بمنزلهٔ عینک بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه
از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد از بهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلی الله علیه و آله
ماثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلاً و من حفر بئراً و من
بنی مسجداً و من کتب مصحفاً و من خلف ابناً صالحاً حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از

انقطاع

انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمالشان
ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند دیگر آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نوشته
و آنکه پسر صالحی گذارد آورده اند که حضرت عیسی را علی نبینا و علیه السلام بر قبری گذار افتاده ملائکه
عذاب را دید که مردهٔ عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت باز گشتن
دیگر بار بران قبر گذشت ملائکهٔ رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف
آن دو حالت و تبدّل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز شده
استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون
باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی میپیموده بود
زنی آبستن از و مانده بود چون بار نهاد آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله
الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و
فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند بجلاء فرزند اگر فرزند ماند ممکنست که پدر و مادر را
بدعای یاد و ببرکت طاعت و بندگی از بند مواخذهٔ آنجهانی آزاد کرده اند و اگر درگذرد وداع
فراق بر جگر والدین گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر بمادر و پدر نمیرساند و چه شهدهای
خوشگوار سعادات که در عوض زهر آن الم جان گزای بکام جانشان نمی چشاند از حضرت
سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تَزَوَّجُوا فَاِنِّی مُکَاثِرٌ بِکُمُ الْاُمَمَ غَداً فِی الْقِیٰمَةِ حَتّٰی
اَنَّ السِّقْطَ یَجِیءُ مُحْبَنْطِئاً عَلیٰ بَابِ الْجَنَّةِ فَیُقَالُ لَهُ اُدْخُلِ الْجَنَّةَ فَیَقُولُ لَا حَتّٰی یَدْخُلَ اَبَوَایَ
قَبْلِی ملخص آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت بر
بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد
خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت
داخل نمیشوم تا پدر و مادر من پیش از من داخل شوند و در مسکن الفواد مذکور است که یکی
از صلحا مدتی مدید پای رغبت در دامن تجرید پیچیده میکند و حدت بی علاقگی را حصار
عافیت خود میشمرد هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز
دانه ریزی مینمودند مرغ دلش بقبول تاهّل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده

و دو زن دیدم را بتماشاگاه عالم خواب کشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از
برای من زنی خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن ارادهٔ بی تقریب را از و سؤال
نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف حساب شدت
تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزهای زرین و اباریق سیمین بمیان
آن جمع درآمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه
مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم بمن نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت
گفت ما جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم
که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم
غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را
گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهة آمرزش وسیله و تقربی و دران
عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل بسیار ورود یافته و پرتو
توضیح و تبیین از نجوم زاهر احادیث ائمهٔ طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعهٔ
کرامتند بر در و دیوار این مدعا بسیار تافته است چنانکه انشاء الله در باب صبر بر زبان
قلم موعظت شیم جاری خواهد شد **مجلس پنجم** در شهوت اکل و شرب و مذمت پر
خوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشتن حلال و حرام آن را در مذاق بیباکی یکسان
شمردن چون یگانه بیمثل و شریک و دانای احوال هر دو و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته
قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون ستّه
ضروریه بر پا کرده است از انجمله اکل و شربست که مناط ارتباط جسم و جان و چهار دیوار طبایع
اربعه را بجای پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفاء
آتش جوع و عطش ناچار و بیعلاج است نه از جانب شرع و دین بدان ملامتی و نه از طریق
عرف و عقل بران مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه اینکس می شود
از جهت کمیت و کیفیت آنست که عبادت از پر خوردن و حرام خوردن است پس هر عاقل هوشمند را
احتراز از این دو صفت خبیثهٔ ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بیان مذمت

این

این دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصل است **فصل اول** در مذمت پرخواری
بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فهمان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را
قبلهٔ همت ساخته و بگرسنه چشمی طبیعت معدهٔ آز را از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای
جاوید را در باخته اند **مخفی نماند** که خوردن و آشامیدن چراغ حیات را در فانوس بدن
بمنزلهٔ روغنست و چنانکه چراغ را کمی و زیادی روغن هر دو مضر است حیات آدمی را نیز افراط
و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است و همچنانکه از فرط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی
پذیرفته بنای هستی از پا در می آید از فرط سیری نیز کارکنان قلم رو درون را از خدمات
مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده
سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار مینماید **حکیم ثنائی** که خوری لقمه
ز عادت بیش * هیضه آرد کلید گلخن پیش * هاضمه چون بلو نبرد ازد * از گلو گلخنی زد گرسیا
باش کم خوار تا بمانی دیر * که اجل گرسنه است خوردش سیر * قال الله تبارک و تعالی فی سورة
و هو اصدق القائلین وَکُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِینَ گویند جمعی از
مشرکین عرب در ایام احرام از خوردنی حیوانی خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه
دانسته عبادتی می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار
خود سازند حق سبحانه و تعالی باین آیه ایشان را باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافرانرا
درین خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصهٔ مضمون بنا بر مشهور اینست که
بخورید و بیاشامید ولیکن در ان اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی صاحبان
این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل
اینکس باشد نه اینکس حامل آن و چون ازین حد تجاوز کند اسراف باشد **آورده اند** که هارون
الرشید علیه اللعنه را طبیبی نصرانی بود که اورا بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن حسین
بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث این بود که بختیشوع
گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ
الْأَبْدَانِ وَعِلْمُ الْأَدْیَانِ یعنی دو علم است که اشرف علومند و سایر علوم در جنب آنها

کالمعدوم یکی علم طب و دیگر علم دین علی بن حسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را
در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است کُلُوا
وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا نصرانی گفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده فرموده است که المَعِدَةُ بَیْتُ الدَّاءِ
والحمیة رَأْسُ کُلِّ دَوَاءٍ وَاَعْطِ کُلَّ بَدَنٍ مَا عَوَّدْتَه یعنی معده خانهٔ درد و محل تولد امراضست
و پرهیز فرمودن آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همهٔ دواهاست
و بده هر بدنی را آنچه عادت بآن داده باشی آنرا از غذاها یا از غذاها و لباسها نصرانی گفت
کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته اند و مرویست که اکل نمودن بر
سر سیری مورث برص میگردد **مخفی نماند** که آنچه پر خوردن با بدن میکند صد چندان
با دل میکند و چنانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات
دل نیز که عبارت از نور ایمانست ازین صفت زشت ناپسنده فرو میمیرد چه بنده در وقت
امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبهٔ احوال خویش و مجاهدهٔ نفس کافر
کیش غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت
قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل
از هم میپاشد و درین وقت آیینهٔ دل برای خود خاک کدورت بر سر می افشاند و از جنود
آثار ایمان در دیار باطن دیار نمیماند و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام فرموده اند که لَا تُمِیتُوا الْقُلُوبَ بِکَثْرَةِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ فَاِنَّ الْقَلْبَ یَمُوتُ
کَالزَّرْعِ اِذَا کَثُرَ عَلَیْهِ الْمَاءُ حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب
که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب میمیرد
و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی می پذیرد و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش روشن و
مصفی باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جملهٔ مواعظی که حضرت
لقمان پسر خود را نموده و از درر نصایحی که بگوشوار گوش هوش نامزد فرموده اینست که یا

بنی

بُنَیَّ اِذَا امْتَلَأَتِ الْمَعِدَةُ نَامَتِ الْفِکْرَةُ وَخَرِسَتِ الْحِکْمَةُ وَقَعَدَتِ الْاَعْضَاءُ عَنِ الْعِبَادَةِ
یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا
و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز مانند **آورده اند** که سپند آتش خوف تقوی حضرت
یحیی بن زکریا علی نبینا و علیهما السلام را با راه زن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات
افتاد ازو پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت به سیر خوردن و
آتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمهٔ مذکور در بعضی از کتب برین
وجه مسطور است که حضرت یحیی علیه السلام از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر
دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی علیه السلام فرمود که جَعَلْتُ
عَلَی نَفْسِی شَیْئًا حاصل معنی آنکه بر من در امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت
مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی ترا بر سر اشتهای
آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی یحیی علیه السلام
فرمود بعد ازین هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد ازین کسی را نصیحت نخواهم کرد و
همانا بر مضمون این حکایت محمولست آن روایت که اِنَّ الشَّیْطَانَ لَیَجْرِی مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَی
الدَّمِ فَضَیِّقُوا مَجَارِیَه بِالْجُوعِ وَالْعَطَشِ یعنی شیطان همچو خون در رگ و ریشهٔ آدمی میدود
پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست که شیطان در وقت
سیری بیشتر تسلط دارد و هرگونه تسلطی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام
گرسنگی دست تغلبش از نفوذ ایمان کوتاه می شود و ناوک وساوسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها
نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده اند که بلند مرتبه ترین شما نزد
الله تعالی کسی است که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلای الهی و آثار صنایع
نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدای عز و جل هر کسی است که بسیار خوابد و
بسیار خورد و آشامد و از نقطهٔ دایرهٔ سروری و نطفهٔ صلب بی پدری اعنی حضرت
روح الله علی نبینا و علیه السلام ماثور است که خطاب بنی اسرائیل کرده فرموده است که یا بنی اسرائیل
لَا تُکْثِرُوا الْاَکْلَ فَاِنَّه مَنْ اَکْثَرَ الْاَکْلَ اَکْثَرَ النَّوْمَ وَمَنْ اَکْثَرَ النَّوْمَ اَقَلَّ الصَّلٰوةَ وَمَنْ اَقَلَّ

الصلوة كتب من الغافلين يعنى از بسيار خوردن احتراز كنيد كه هركه بسيار خورد
بسيار خوابد وانكه بسيار خوابد نماز كم كند وكسى كه نماز كم كذارد نامش در صحيفهٔ غافلان
ثبت ميكردد واز جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله از مؤمن ومنافق سؤال نمودند وبر سایر
صفات وعلامات اين دو كروه ديده توقع كشودند آنحضرت بسرانكشت زبان حكمت بيان نقاب
خفا از چهرهٔ اين مدعا بر داشته فرمودند كه انّ المؤمن همّته فى الصلوة والصيام والعبادة
والمنافق همّته فى الطعام والشراب كالبهيمة خلاصهٔ معنى آنكه همت مؤمن همكى بر نماز
وروزه وبندكى مصروف وهمت منافق بر طعام وشراب مانند چهارپايان موقوفست
ونيز فرموده اند كه المؤمن يأكل فى معًا واحد والمنافق يأكل فى سبعة امعاء يعنى مؤمن
بيك روده اكل ميكند ومنافق بهفت روده وعبارت بحسب ظاهر كنايه ازينست كه مؤمنان كم خوار
ومنافقان پرخوار ميباشند مشهور است كه سرخيل اهل نفاق وعدوان معوية بن
ابى سفيان لعنة الله عليه بمرتبهٔ اكول بود وشكم پرست بود كه درميان عرب ضرب المثل
شده بود چنانكه شاعر كفته است وصاحبٌ لى بطنه كالهاويه كانّ فى امعائه معوية
وحكيم ثنائى فرموده هست چون معدهٔ معويه آز كه بخاك از تو دست دارد باز
روزى باكل سر سبد اين هفت چمن حضرت امام حسن عليه السلام قرين ومانند خوار باكل
همنشين بود وباهم طعام ميخوردند آنحضرت بطريق عادت خود دست رغبت كشيده
ميداشت وآن لعين دقيقه از صفت بهيميت خود فرو نميكذاشت معويه كفت يا بن
رسول الله چرا مانند زنان اكل ميكنى آنحضرت فرمودند اكل ما اكل زنان است وضرب ما
ضرب مردان ومنقولست كه خواجهٔ عالم صلى الله عليه وآله غلامى خريدند وخوان پيش او نهادند
بسيار خورد آنحضرت فرمودند بفروشيد كه بسيار خوار شوم باشد وكويند ابو حنيفه
روزى طعامى غليظى بافراط خورده به مجلس جنت توأمان حضرت بهتر عالميان صلى الله عليه وآله
آمد وهر لحظه آروغ ميزد آنحضرت او را ازان حركت زشت منع نموده فرمودند كه انّ اكثركم
شبعًا فى الدنيا اكثركم جوعًا فى الآخرة يعنى هركه از شما در دنيا سير خورد در آخرت كرسنه
تر خواهد بود وهم از آنجناب صلى الله عليه وآله منقولست كه دشمن ترين مردمان در نزد خدا

جوانند

جوانند كه خود را از پرخوردن تخمه وممتلى سازند وترك ننمايند بنده خويشى را كه خواهش
آن داشته باشند مكر آنكه او را درجهٔ باشد در بهشت بجهلا آدمى بشومى شكم از ادراك بسى سعادات
منيعه ترقى بسيارى از درجات رفيعه بازميماند وكرانى معده همای همتها را از زمين
كير حضيض دنائت نموده از طيران اوج مراتب عاليه محروم ميكرداند ودود كلخن درون
ديدهٔ بصيرت ضعيف وخيره وازصعود بخار معده آينهٔ دل سياه وتيره ميكردد كاهى
قبض شدن طبيعت بدرد شكم مبتلا كرده درد دين فراموش ميسازد وزمانى علت اسهال
زهر آورده مركب تن را بتازيانهٔ تقاضاى حاجت بجانب مبرز ميتازد وكاهى اثر غذاهاى
بارد دست وپاى طلب را از سلوك طريق بندكى سست ميكند وكاهى حدت شربتهاى حار
آتش اضطراب در خرمن آسودكى مى افكند كاهى غلبهٔ يبوست طراوت از نخل سرو برك
عبادت ميبرد وكاهى زيادتى رطوبت شعلهٔ شوق حق پرستى را از پا در مى آورد ندانم آدمى
بيچاره بتهيهٔ سفر قيامت كى خواهد پرداخت وازچنك آلام ومكاره چه وقت رهائى يافته
خود را بامن آباد بهشت رضاى آلهى خواهد انداخت حكيم ثنائى اولين سنك دردهٔ
آدم هست ناى كلو وطبل شكم طبل نايست اصل فتنه وشر هر دو را واكذار وخود بكذر
مرد پرخوار بى يقين باشد سير خورده كرسنه دين باشد چون خورى بيش پيش باشى تو
بخورى جبرئيل باشى تو هركه بسيار خوار باشد او دانكه بسيار خار باشد او نفس خستى
بخوردن ارزانيست خورش جان زخان بى نانيست يكى از اكابر چون از بازار ميكذشت
وازجنس ماكولات وغير آن چيزى ميديد كه طبعش بآن مائل ميكشت با خود خطاب نموده
مضمون اين سخن ادا ميفرمود كه اى نفس بر مفارقت آنچه آرزو كردى صبر كن وانيكه مركام
ترا بر نمى آرم وترا بآرزوى خود نميرسانم از كرامت ومنزلت تست در نزد من چه بسم
كه حصول آن بحسب دنيا با آخرت ترا زيان وباعث محرومى از نعمتهاى جاودان باشد
كويند شهنشاه كشور تقوى وصف شكن معركهٔ جهاد نفس وهوا آب كوهر دين حضرت
امير المؤمنين عليه السلام روزى بقصابى كذر كرد كوشت فربهى داشت آنحضرت را بخريدن
آن كوشت ترغيب نمود وآنجناب فرمودند كه من بخوردن كوشت صبر ميكنم وخداى

سبحانه و تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخته است
عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن
شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله
صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی می شود
یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سوم اکل نمودن بی آنکه
گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
وحی نموده اینست که ای احمد دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت فرمودند
که یارب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود
که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت
به پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر می آید جامی ای ز پی طبل شکم بیهوده نای
جمله گلو گشته ز سر تا بپای * کار تو از هر چه تصور کنی * نیست بجز آنکه شکم پر کنی * چون
خرکناس ز بس ناخوشی * خوی گرفتی بنجاست کشی * بامن از این حرف بناخوشی درشت *
تو بشکم میکشی او به پشت فصل دوم در مذمت حرام خوردن و تنعم فرمودن نفس شوم
آب روی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم
نواله بتوشمال حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا
نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از بادیافتگان مهمان سرای ایجاد را در سر سفره
عام انعام بقدری که شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ربانی
در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زار کاشته
و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کردن نشو و نما برافراخته میر آب عنایت سبحانی
آب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال
نه چنان تنگ فضا ست که بجهت توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش
نفس شوم بدکنش نه آنقدر ضرور است که در تحصیل شهواتش طریق مخالفت حق بقدم کد
و سعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدرها ندوند

ورا تبه خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده بشکر شیرینی هر چرب و شیرین
چون دوشاب دلان از راه نروند عالی همتانی که با انبیا و اولیا همسفره قناعت گشته اند
با فرعون و نمرود همکاسه تنعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا نعمت تسلیم و رضا آموخته
اند دریوزه لذت از ناز و نعیم دنیا نتوانند نمود سیر چشمانی که بر سر خوان فقر نمک حش
شوربای قناعت کرده اند دیده رغبت بمائده شبهه ناک نگشایند و نازک مزاجانی که بی
بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از
سالار اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثوراست حدیثی که حاصل مضمون آن
اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حصول مصیبتی و نزول بلیتی نموده
در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر از این آنست
که چون حرامی پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عقیله اجتناب
بر پا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان صبوری بر جگر فشارد و شکر نیز بر دو قسم است
یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل از این آنست
که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب عظمت الهی و
سطوت پادشاهی او بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت
سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام منقولست که لا یَدخُلُ الجنّةَ مَن نَبَتَ لحمُهُ مِن سُحتٍ
النّارُ اَولی بِهِ یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم
باو سزاوار تر است و مرویست که روزی معاذ بن جبل از آنحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
از آیه یَومَ یُنفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأتُونَ اَفواجاً سؤال نمود آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند
از امر عظیمی پرسیدی اشک در چشم مبارک خود گردانیده فرمودند که ده صنف از امت من
در قیامت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز کرده اند بعضی بصورت بوزینگان
باشند و بعضی بهیئات خوکان و بعضی نگونساران که ایشان را بروی بدوزخ کشند
و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینه های
ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن

کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و بعضی اژدرهای آتشین آویخته و بعضی را بوی گندی باشد بدتر از مردار و بعضی را جبه‌ها پوشانیده باشند از قطران که بتنهای ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک از اصناف عشره مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آنکسانیکه بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی بعرصه محشر گذارند و حسنات ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوهها باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را هباءً منثوراً گردانیده امر فرماید که ایشان را باتش برند سلمان رض از آنحضرت سوال نمود آنحضرت حاصل این مضمون را فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته و در پاره از اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی میداده از جای در آمدن خود داری نمینموده اند و باتخاذ آن حرام آغوش بی باکی میکشوده اند بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بی خلوص از غش و فن روی مال در بازار قیامت بچیزی نگیرند و تحفه جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان گنج خانه غیبی بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت قوت حرام از بنده منمشی گردد در عرصه گاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی را که بیاری آب و نان شبهه آلوده اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت نمازی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری کجا رتبه قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی دید و از نخل دعائی که نه باب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اش خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و آله فرموده اند که اِنَّ العَبْدَ لیرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله ملخص معنی آنکه بنده دست دعا برداشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت می‌نماید و حال آنکه خورش و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس با اینحال چگونه دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که هر که لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است

که شخصی

که شخصی بخدمت آنحضرت صلی الله علیه و آله عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طَهِّرْ مَأکَلَکَ وَلَا تُدْخِلْ بَطْنَکَ الحَرامَ یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه حکمت گویا و گوش و هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بَنی اِسرائیل لا یَدْخُلُ اَفْواهَکُمْ اِلّا الطَّیِّب و لا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله مَنِ المُؤْمِنُ یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را بچه صفت می‌باید زیست آنحضرت فرمودند که المُؤْمِنُ مَنْ اَصْبَحَ یَنْظُرُ اِلی رَغیفِهِ مِنْ اَیْنَ یَکْسِبُها حاصل معنی آنکه مؤمن آنکسی است که بامداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرامی آلوده و الماس شبهه در آن سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری صلی الله علیه و آله خطاب بابی ذر غفاری رض نموده این مضمون را فرموده اند که یا ابا ذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه که ایستادگی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حقُّ بَطْنِکَ اَنْ لا تَجْعَلَهُ وِعاءَ الحَرامِ وَلا تَزیدَ عَلَی الشِّبَعِ یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاد از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتی که متکلم بی آلت عز شانه محرم سرای رسالت را صلی الله علیه و آله در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا اَحْمَدُ عَلَیْکَ بِالوَرَعِ فَاِنَّ الوَرَعَ رَأسُ

الدّین ووسط الدّین وآخر الدّین انّ الورع یقرّب الی الله تعالی حاصل معنی آنکه برتو باد
ای محمّد که شیوهٔ ورع و پرهیزکاری را مرعی داری که صفت ورع اوّل وآخر ومیان دینست
بندهٔ به پرهیزکاری بسر منزل قرب الٰهی ورود و بکمند این وسیله باوج مرتبهٔ مقرّبین صعود
مینماید ونیز فرموده که یا احمد انّ الورع زین للمؤمن وعماد الدّین انّ الورع مثله کمثل
السّفینة الی آخره محصل معنی آنکه ای محمّد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن وستون دینست و
مانند کشتی است که همچنانکه در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی
باشد نیز در موج خیز هوسهای نفسانی یا در تلزم خونخوار مواخذهٔ آنجهانی جز بشیوهٔ
پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که انّ العبادة عشرة
اجزاء تسعة منها طلب الحلال فان طیّبت مطعمک ومشربک فانت فی حفظی و
کنفی خلاصهٔ مضمون آنکه ای محمّد عبادت ده جزو است نه جزو از آنجمله طلب روزی
حلال است پس چون طعام وشراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی واجتناب از نان
وآب حرام شبهناک نمای ترا در کنف حمایت خود گیرم واز مکر وعداوت شیطان
وعذاب جهنم محافظت نمایم ومرویست که شخصی بخدمت ابی جعفر محمّد باقر علیه السّلام
عرض نمود که من عبادت کم میکنم وروزه کم میدارم امّا امیدوارم که غیر حلال نخورم آن
حضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی ورنج کشیدن بهتر از اینست که کسی شکم وفرج خود را
از حرام نگاه دارد واز بهترعالم صلّی الله علیه وآله ماثور است روایتی که حاصل آن
اینست که از امّت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا واز خشم الٰهی
اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن کرد اینده داخل بهشت
سازد ودر عدّة الدّاعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده که ترک لقمهٔ حرام
احبّ الی الله من الفی رکعة تطوّعاً یعنی ترک لقمهٔ حرامی نمودن نزد خدای عزّ وجلّ خوشتر است
از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز حلال وحرام ای که از
بیشه شغال مستی وسگساری وای کافر نعمت لذّت قناعت وسازگاری ای محبوس
آتشکدهٔ حرص وآز وای محبوس زنجیر آرزوهای دور ودراز تا چند جهت رعایت شکم

پشت بر زمان الٰهی کنی و دو پر کردن انبانی کنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی کردانی از طی
مراحل تکلیف باز مانده بجز اینکه شکم پر دازی وجهت ادراک یکدمه لذّت خویش
خود را از ناز ونعیم ابدی بی نصیب سازی بخوشگواری لقمهٔ حرام عیش زندگی را بر خود
تلخ کنی وباشتعال نیران اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی وندانی که میوهٔ از باغ سوء
بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سمّ قاتل است وحلوائی که از شیرهٔ بینوائی پخته
کردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل حکیم ثنائی بردل اهل دل بوقت طعام
کند می کردمی بود ز حرام • خرج کردی ز بهر تن جان را • در سر نان بدادی ایمان را •
حیف باشد که همای همّت را چون کرکسان بمردار خواری مال کسان معتاد سازی وشهباز
اندیشه را مانند مکسان بکاسه وکوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی کاه از جهت لب نانی
دزدی وراه زنی پیشه کنی ورمانی بحرام نوشتکی در سلوک طریق حیله وری وطرّاری
اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی
بر آتش جوع امشانی وچه خراشهای حسرت که با ناخن جور وظلم بر جگر بیچارکان افکنی
تا خار خار هوسی فرو نشانی تا دیک جوش هوس میکنی چه دودهای آه که از دلهای دردنشان
بدر کاه الٰهی بلند نمیشود وتا شکمی سیر میسازی چه نالهای الامان از جانهای مسکینان
بدربار منتقم حقیقی بدادخواهی نمیرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا ویتمتّعوا
ویلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ مستمندی که از نیر
نزدی بر ورد کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخت کشیده خوناب حسرت از دیدهات
خواهند ریخت وعنقریبست که بجزای بریان بره شیر مستی که از فقیر تنکدستی بتعدّی
کرفته باشی بریان صفت در تنور انتقامت سرنکون خواهند در آویخت ولا تحسبنّ
الله غافلاً عمّا یعمل الظّالمون انّما یؤخّرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از
اکابر است که الصّبر عن محارم الله ایسر من الصّبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری
ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الٰهی تو که بر ترک لذّت یکدمه صبر
نتوانی کرد چگونه تاب شدّت عذاب ابدی خواهی آورد وچون تحمّل سطوات قهّاری را

بای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر نمیداری مرد تامل پیشه اکر فی الجمله در عاقبت
کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدمه عذاب عقبی نمی ارزد و ادراک
همهٔ لذات این جهان خراب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند و کیف که لذت
طعام و شراب از کام تا کلو بیش نیست و خوش رنک و بوئی نعمتهای الوان زیاده از یکنفس باقی
نمیماند بعد از آن چکویم که چه میشود و آن ربایند که و خوش آیند که بچه چیز میکردد مرویست که
ما من عبدٍ الا وبه ملکٌ موکلٌ یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا
ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته والی ما صار حاصل معنی اینکه بهر بنده ملکی
موکل است که کردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضلهٔ خود اندازد
پس میکوید یا ابن آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین از کجا اخذ نموده و عاقبت
بچه انجامید پس در آن وقت سزاوار آنست که بنده باین دعا تنطق نماید که اللهم ارزقنی
من الحلال وجنبنی الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب
فرمای * ناصر خسرو براهی میگذشت * مست ولا یعقل نه چون میخوارکان * دید کورستان
و مبرز روبرو * بانک بر زد کفت کای نظارکان * نعمت دنیا و نعمت خواره بین *
اینش نعمت اینش نعمت خوارکان * کویند مردی هوشیاری از بازاری میگذشت الوان
میوههای لطیف دید برهم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارکیان کردیده
و غبغب هر سیبی در دست نکاه حسرت کرسنه چشمی بود و چهرهٔ هر بهی تقویت معدهٔ
آرزوی تهی دستی مینمود بهر امرودی چون شکوفه دیدهٔ خواهشی باز و بهر خوشهٔ انکوری
مانند تاک کردن هوسی دراز انار چون مجمر پر اخکر بازار رغبتها را کرم میکرد و نارنج
از غایت شادابی نخورده آب بدهنها می آورد آن مرد آکاه بنظر تامل در اینها نکاه کرده
با رفیق خود کفت هب ان هذه کانت بالامس یعنی انکار که این نعمتهای کونا کون
دی روز بوده و تو از اینها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها کذشته و آن خوردن
با نخوردن یکسان کشته است تسلیة صدر نشینان صفهٔ پریشانی و رابته خواران
سفرهٔ بینانی خستکان سودای نان و آش و شکستکان فشار تنکی معاش چرا از قسمت

انان

انان شاکی و کلمند و از تنکدستی تنکدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق
تنخواه امال و امانی ایشانرا بنعمت باقی آن جهانی حواله نموده و در میزان عدل و داد
هر چه از این سر کم کرده بر آن سر فزوده است در عوض دو روزه تنعم بصد خون دل آلوده
دنیا چه نانو نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیختهٔ
این سراچه قدحهای سرشار کرامت مهیا کردیده قال الله تعالی فی سورة المرسلات ان
المتقین فی ظلال وعیون وفواکه مما یشتهون کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون
حاصل معنی آیت سراپا بشارت اینکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایهای
درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوهها از انچه میل کنند و
خواهند در حالتی که خزنهٔ بهشت خطاب بایشان کرده کویند بخورید و بیاشامید خوردنی
و آشامیدنی کوارنده بی غایلهٔ مضرتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده
بینوایان را که ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت
تنکدستان را که وسعت وجنة عرضها کعرض السماء والارض آغوش اشتیاق کشوده
طریق آمد و شدی می سپارد شعر با آب شور جهان تر مکن لب همت * که شربت تو مهیاست
از شراب طهور * از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام منقولست روایتی که
حاصل مضمون آن اینست که حق تبارک وتعالی در روز قیامت بفقراء مؤمنین التفات
فرماید بنحوی که کویا از ایشان عذر خواهی میکند و کوید قسم بعزت و جلال خودم که اینکه
من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما در نزد من خوار بودید و هر آینه
خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی
کرده بمکافات آن امروز دستش کرفته داخل بهشت کردانید یکی از آنجماعت کوید ای پروردکار
من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح زنان دریافتند و جامههای نرم پوشیدند
و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانهها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان از غایت
خوبی مشهور و معروف سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا
فرمائی خدای تبارک وتعالی کوید تو و هر یک از فقرای مؤمنین راست هفتاد برابر آنچه

از بدایت آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام مجملا دیدهٔ تذکر بر ملاحظهٔ
وعدهای الهی کشوده خاطر از خار خار آرزوهای دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت
بیحزونهٔ دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید کماشت و از کرسنه چشمی
حرص و آز غصهٔ بیهوده نباید خورد و مرتبهٔ فقر و درویشی را که سید کاینات بآن فخر
داشته ننک نباید شمرد در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل
مذاکرهٔ اوضاع و اطوار ستمر یاران کشور هستی زنک کلفت تنکدستی از آینهٔ خاطر
باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم فرمود که اللهم
ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر وعشیة رغیفا من شعیر ولا ترزقنی فوق ذلک
فاطغی حاصل معنی اینکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد کردهٔ جوین و شامکاه کردهٔ
جوین و ازین بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان میکردد
و مرویست که صاحب سفرهٔ موایدِ فوایدِ دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم
الانبیا صلی الله علیه و آله سه روز متوالی از نان کندم چندان تناول نفرمود که سیر شود
تا از دار دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار دما بر ویزن
بنود و بهتر عالم صلی الله علیه و آله از وقت بعثت تا هنکام رحلت نانی که آرد آن بیخته
باشند تناول نفرمود و کویند هر کاه دو نان خورش نزد آن حضرت جمع شدی از یکی
تناول کردی و آن دیکر را تصدق نمودی و از علقمه روایتی که ملخص معنی آن اینست نقل
کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق رضا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام
رفتم طبقی از برک خرما بران چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر بود در
پیش آنحضرت نهاده بود و آن سرور قرصها را بر زانوی مبارک کذاشته می شکست
و با نمک درشت تناول میفرمود وی را کنیز سیاهی بود که فضه نام داشت او را کفتیم
که چرا آرد این نان را جهت امیر المؤمنین نه بیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند
که من او را مامور باین ساخته ام کفتیم چرا یا امیر المؤمنین فرمود باین نفس را از غنج
و دلال بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان چون مرا بدین صفت بینند طریق تاسی

واقتدا

واقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند کماشت و عبد الله بن رافع
کوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آن را مهر کرده بودند پس مهر
آن را کشود دران نان جو خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود و من
مشارکت کردم آنکاه سر آن را مهر کرد و بخادم سپرد کفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن چیست
فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند و من
آن را خورم و نفس من سرکش کردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرموده که
اللهم توفنی فقیرا ولا توفنی غنیا واحشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا
مرا فقیر میران نه غنی و در زمرهٔ مساکین محشورم کردان و نیز در بعضی از خطب فرموده
که کیف اشبع و حولی الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان اسمی امیر المؤمنین ولا اشارکهم
فی خشونة العیش و شدائد الضر والبلوی خلاصه معنی آنکه چکونه سیر شوم و در حوالی
حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان کرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیر
مؤمنان باشد و در تنکی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی
یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت
انکشت مبارک دران فرو برد و بیرون آورد و دران نکریست و فرمود رنک و بویش هر دو
نیکوست اما ندانم که حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انکشت مبارک را از آن
پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید کفتند یا امیر المؤمنین همانا این بر تو حرامست
فرمودند ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت کرسنکی و فقر و فاقه باشند
و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود اوا بیت مبطانا و حولی بطون غرثی
واکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر کرد من شکمهای کرسنه و جکرهای تشنه
باشند آنکاه فرمود اگر من سیر بخوابم پس مانند کسی باشم که شاعر در حق او کفته و حسبک
داء ان تبیت ببطنة وحولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب
سیر بخوابی و در حوالی تو جکرها باشند که از غایت کرسنکی آرزوی پوستی داشته باشند
که آن را بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله

بنظر رسید که اعرابی از قبیلهٔ بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که باشارهٔ
مجموعهٔ تکوین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام
در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر ظلمت کدهٔ دلش نتافته بود زبان وقاحت کشوده گفت
یا محمد تویی آن ساحر کذاب که آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب
زبانی را دروغ گوتر از تو اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم مرا عجول و باشتاب نام کنند با این
شمشیر ترا هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم بعضی از حضار برجست
که او را بگیرد آن حضرت او را متقاعد ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر
باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم
عربان چنین میکنند بمجالس ما می آیند و ناخوشی و ترش رویی مینمایند و سخن درشت بروی
ما میگویند ای اعرابی بآن خدایی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا آزارد فردا
در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بآن خدایی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفتم
آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم
شد گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم پس آستین افشانده سوسمار را از آستین انداخت
سرور عالم صلی الله علیه و آله بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آن حیوان
بسته زبان همچو انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت تویی محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ندای سوسمار که را میپرستی گفت آن خدایی را
که دانه شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گفت
و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزهٔ باهره دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید
گفت واعجبا سوسماری را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی
داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت الهی بر ساحت خاطر آن گم
گشتهٔ ظلمات گمراهی پرتو انداخته و دست توفیق گره گشا بسر انگشت زبان آن سوسمار دیدهٔ
دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف

صلی الله

صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سورهٔ چند از قرآن باو آموختند و از مکنت و مال استفسار
نمود اعرابی گفت بآن خدایی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم در میان ایشان
از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند کیست که شتری باین اعرابی دهد
تا من ضامن شوم برای او ناقهٔ یعنی از ناقهای بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم
فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمودند که مباهات
میکنی بناقهٔ خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهیم داد ای عبد الرحمن ناقه ایست از
زر سرخ دست و پایش از عنبر پشمش از زعفران و چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز
کوهانش از کافور اشهب مجملا بدین گونه بعضی دیگر از اوصاف آن ناقه را شمرده متوجه
اصحاب شد و فرمود کیست که اعرابی را تاج بر سر نهد تا من جهت او ضامن شوم تاج تقوی را
تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد
حضرت خیر البشر بار دیگر فرمودند که کیست که اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم
برای او توشهٔ تقوی را سلمان فارسی رضی برخواسته جهت تحصیل ماکولی بدر حجرهٔ طاهرهٔ حضرت
خیر النسا فاطمهٔ زهرا علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان
فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصهٔ اعرابی را و سوسمار را و سبب آمدن خود را
در بار عرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان بآن خدایی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده است که سه روز
ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب مینمودند تا عاقبت بخواب
رفتند ای سلمان پیراهن من بگیر و نزد شمعون یهودی برو و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که
صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برده
آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت
ای سلمان زهد در دنیا اینست و دامن رغبت از خار خار دنیا برچیدن چنین این
نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله مجملا پردهٔ غفلت از پیش دیدهٔ بصیرتش باز و ببرکت آن پیراهن
والا بخلعت دلارای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرد

واو نزد خیر النسا آورد آن زلال سرچشمهٔ رسالت وآن مدار آسیای قناعت علیهما السلام آن صاع جو را بدست مبارك خود آرد کرده نان بپخت و نزد سلمان آورد سلمان کفت یا فاطمه از ین حصه برای حسن وحسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از ان هیچ بر نمیدارم سلمان آن را بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله آورد آن حضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان کفت از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته بحجرهٔ فاطمه آمد آثار ضعف از ان سیدهٔ دو سرا مشاهده نموده فرمود که این زردی چهره وتغیر بشره از چیست کفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ایم واضطراب حسن وحسین را از شدت کرسنکی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را پیدا ساخته هر دو را در کنار کرفت ودست در کردن ایشان کرد وخیر النسا را در پیش خود جا داد وحضرت امیر المومنین علیه السلام نیز آمده دست در کردن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله حمایل نمود آن پنج کوکب دری دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند وآن پنج کل بستان سرای توکل مانند دسته کل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه وآله باسمان نکریست وفرمود الهی وسیدی ومولایی ایشان اهل بیت منند خدایا رجس وآلودکی از ایشان دور کن وایشان را پاك ومطهر کردان آنکاه حضرت خیر النسا برخاسته بدرون خانه رفت ودو رکعت نماز کذارده دست دعا بر داشت وکفت الهی وسیدی اینك محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر تو واینك پسر عم پیغمبر تو واینك حسن وحسین دو نوادهٔ پیغمبر تو خدا وندا بر ما فرو فرست کما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس کفته که هنوز دعا باتمام نرسانیده که کاسهٔ بزرك دید نهاده وبوی خوش مثل بوی مشك از فراز ان میدمید فاطمه آن کاسه را بر داشته نزد متمکنان صفهٔ صفا وصدر نشینان مهمان سرای رضا آورده امیر المومنین علیه السلام پرسید که یا فاطمه این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود بخور ومپرس یا ابا الحسن حمد وسپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هر کاه که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی کفتی ای مریم از کجاست ترا این کفتی از نزد خداست خدای تعالی

روزی

روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه بر کرفت وبر شتر سوار شد بقبیلهٔ بنی سلیم رفت ودر میان آن قوم باواز بلند ندا کرد که بکوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند وکفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی کفت او ساحر وکذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستی که خدای محمد بهترین خدایانست ومحمد بهترین پیغمبران است نزد او رفتم کرسنه بودم مرا سیر کردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنکاه قصهٔ سوسمار وآن آیت بس روشن وآشکار را حکایت نمود کویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند وبدلالت قاید توفیق ربانی سالك منهج حق کشته روا نطرق باطل خود بر تافتند ودر مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی رضی الله عنه هرکز خوان طعامی در پیش خود نکسترده که مشتمل بر دو نان خورش با شد کویند وقتی ابو ذر غفاری را ضیافت کرد ونان جوینی با نمك پیش آورد ابو ذر فرمود که میل سرکه وسبزی دارم سلمان مطهرهٔ خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابو ذر فرمود که الحمد لله علی القناعة سلمان کفت اکر قناعت میکردی مطهرهٔ من بکرو نمیرفت ای درویش بی نوا ای حسرت کش نعمت دنیا هرکاه انبیا واولیا که سرور یاران کشور امکانند باین تنکی معاش کذرانند واهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینش اند سه روز کرسنه مانند شکایت ما وتو از تنکدستی خطا ونالیدن از بی برکی وبی نوایی بیجاست ما وتو کیستیم که بر قسمت خدایی انکشت اعتراض نهیم وبحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حالی از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد وبجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جکر باید فشرد فرد است که رنج وراحت هر دو بنهایت رسیده واز نوشیدن شربت اجل کرسنکی وسیری هر دو یکسان کردیده است سعدی یکی مشت زن بخت وروزی نداشت * نه اسباب شامش مهیا نه چاشت * مدام از پریشانی روزکار * دلش پر ز حسرت تنش سوکوار * که از دیدن عیش شیرین خلق * فرو میشدی آب تلخش بحلق * شنیدم که روزی زمین میشکافت * عظام زنخدان پوسیده یافت * بخاك اندرش عقد بکسیخته * کهرهای دندان فرو ریخته * دهن بی زبان پند میکفت راز *

کهای خواجه با بینوائی بساز چرا نیست حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل

چون زبان بیان درباب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سر این سخن خواهد رفت

وعندلیب قلم موعظت شیم دران روضهٔ رشک فزای ارم بهمین نوا مترنم خواهد

کشت درین مقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق **مجلس ششم** در تسکین شهوت

لباس و خود آرائی و مذمت شوم زنانه خود سازی و رعنائی بر شیفتگان رنگینی لباس

و انسان صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران رعونت اندیش

لاله صفتان خود نما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریر

اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن بیمغزان سراپا پوست

باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا ملون

مزاجان سرخ و زرد پوش مشتری نگاهان جلوه فروش خود بینان خدا نشناس

ناقص عیاران روکش لباس پوشیده نماند که بحکم کریمهٔ وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ

و باقتضای حدیث زَيْنُ اللِّبَاسِ لِلْمُؤْمِنِينَ لِبَاسُ التَّقْوَىٰ زیباتر جامهٔ که کافهٔ بندگان را

درکار و فاخرتر لباسی که باریافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس تقوی است

که عبارتست از پیراهن فروتنی و برد باری و آزار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از

خار زار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر بزیر بال شکستگی و گمنامی در کشیدن و

جبهٔ پشمینه پوشی سالوس و ریا که دست رشت پیر زال دنیاست از بر کندن و خرقهٔ صد رنگ

آمال و امانی را که بسوزن خار خار وساوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین

صدمات بلایا و محن را بپای داشتن و عمامهٔ سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان

دست از آستین کوتاه دستی برآوردن و کمربند کمربندگی بر میان جان استوار کردن

صاحب سعادتی که باین خلعت والا ممتاز و به تشریف دل آرای إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ

أَتْقَاكُمْ مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامهٔ نو باشد یا کهنه و تن

پوشیده باشد یا برهنه یکدمه جمره خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای

نفس بصد جامهٔ اطلس ختائی ندهد و یکشبه بیداری را در ردای مناسک مسلمانی

بعزا خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامهٔ یاری یاری را در معرکهٔ جهاد نفس امان زره

داودی داند و خاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر

خواند بسرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننموده بصبغة الله دین برد ازد و از

چنگ خار خار سنجاب و سمور گریبان خاطر را رهانیده بطوق بندگی حق گردن مباهات افرازد

سنائی عاقلی در قبای معنی کوش نقش دیبا بسر است دیبا پوش چه کشی از پی هوس تن را

گرمی عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عام است خاصگان را برهنگی جامه است

عاقلان فربه از درون زانند که غم جان و جامه کم دانند زینت الله تناسب و زین باشد

زینت الله جمال دین باشد از زیبندهٔ خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

منقولست که مَنْ يَشْتَهِ كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدَعْ زِينَةَ الدُّنْيَا حاصل معنی آنکه هر که کرامت

آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن حواس

از آلایش آرایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله

بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب فرمود که أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ سِتَّةُ الْآفٍ غَنَمٍ أَوْ

سِتَّةُ الْآفِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةُ كَلِمَاتٍ جَامِعَةٍ یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار

دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت

کلمات را اختیار فرمود و آن خازن گنج خانهٔ عرفان سر درج بیان کشوده و لآلی آبدار آن

کلمات را بر دامن گوش ارباب هوش بسر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از انجمله مضمون

این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت دین مشغول شو

سنائی خواجه تن را طلاق نا داده دین همی جوید این آزاده دین نیابی گرت غم بدنست

زانکه کابین دین طلاق تن است منقولست که حق سبحانه و تعالی بموسی کلیم علی نبینا و علیه السلام

وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا هر که ظاهر و باطن

او یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او از ظاهر او آراسته تر باشد ولی است حقا

و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند و راقمان کتاب خانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسانی را

با خامهٔ اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی چهل سؤال ازوی نماید از جملهٔ آن سؤالات

یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت کردی و باطن خود را که محل
نظر من بود واگذاشتی مقیدان شیوهٔ الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی که پیوسته
همت بنقش و نگار تن مصروف داشته و آیینهٔ خانهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار حق است
در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند نداند که در جواب این سؤال چگویند و با آب شدن
ازین انفعال از زنگِ سیاه رویی از چهرهٔ احوال چگونه شویند مجملا زینت دل از بدن مهم تر
و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بی سواس دنیا پیرم و تا روتن را بلباس دنیا نقش
و نگار نمودن در درون خانه دوخته در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردن نست یا آیینه را
در زنگار و آیینه دان را زر نگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را بنیان پوش نمودن
خسرو جمله کی دل زنده کرد تن چه آرایی بزر مرده سودی ندارد گور پر نقش و نگار
خلاصهٔ گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب می باید که هر باب حصول رضای الهی و وصول بدرجات
سعادات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتباری
دنیای فانی و تجملات دو روزهٔ این سرای سست مبانی را از جملهٔ توابع و زواید شمارد
که اگر به نقصان با امور اخروی بحصول تواند پیوست فبها و الا دیدهٔ خواهش از ادراک آن
بپوشد و زهر مرادات ترک آن بطوع و رغبت بنوشد و همچنین در امر لباس نخست نظر
در اباحت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس آن
موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و بدرنگینی و برآقی آن فریفته
نشده دامن بر قبای پاره پارهٔ فقر که حلهٔ بهشتِ رضاست بیفشاند و لباسی که در شریعت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسی که طلا
باف یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مشهور است
که فرموده اند هذا حرامان علی رجال امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر حرامست بر مردان
امت من و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که لا یلبس الرجل
الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه میباید مرد حریر و دیبا نپوشد مگر در جنگ
و نیز از آنحضرت علیه السلام رویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان کرده اند

پس

پس حرام ساختنست بر مردان پوشیدن و نماز گذاردن در آن و در کتاب اکمال الدین
و اتمام النعمه مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی علیه السلام روزی خطبه
میخواند و سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند
صعصعة بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوهٔ ارباب کمال درخواست
آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته این مضمون را ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد
بود که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه
گیرند و بنیانها را مشید سازند یعنی بنا یا دیوار عمارتها را گچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند
و سفیهان را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند
و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کرده و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاضیان
فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلق
یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن نافرمانی خدا جمله آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها
مزخرف یعنی طلا کار یا مطلقا زینت نمایند و منارها بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت
بهمین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند و تشبه النساء بالرجال و الرجال
بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن جعفی
یزیدی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را
که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک نیست در اینکه پوشیدن
حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کردیده قسمی از تشبه زنانست و تشبه زنان بحکم سیاق
حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب است مرد چو
مردانند آن خود مندی فرزانه نیست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان
سر مردی خود را به ننگ هر و نبرد تقوا دگر هوا و هوس سیرت مردی خود را نبازد و بدلاله پیر زال
دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد زنی سیرتانی که عمر گران مایه را بآرایش صورت میبازند
و در آیینه اوضاع و اطوار یکدیگر بنظر تامل نگاه کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی
مردی چون توانند کرد و در وصف مردان خدا چگونه سر توانند برآورد و اگر فرضا در پوشیدن

حریر وطلا اصلا عذابی بنودی وحضرت شارع بجهت ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی وتهدیدی
نفرمودی همان بایستی که عاقل مرد صفت از نشستن زنان واز هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از آن
لازم داند فکیف که تهدیدات وتشدیدات درین باب وارد گردیده است از آنجمله در من لا یحضره
الفقیه از حضرت مخبر صادق ورسانندهٔ روایات فرمان خالق بخلایق صلی الله علیه وآله ماثور است
که حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام مخاطب ساخته این مضمون ادا فرمودند که من دوست میدارم
برای تو آنچه برای خود دوست میدارم ومکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم دربس
انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستیکه آن در آخرت زینت تو خواهد بود وجامهٔ قرمز مپوش که
بدرستی که آن از رداهای شیطان است وسواری مکن بر زین یا پالانی که در میان آن حریر سرخ
باشد که بدرستیکه آن از مراکب شیطان است وحریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست
ترا در روزی که ملاقات کنی باو **للمؤلفه** لباس زربفت گرچه بس دلکش است ٭ بر پیشش مرو آتشست
آتشست ٭ تو گر تن بر لحت برآورده ٭ بزربفت دیباش پرورده ٭ مهیاست بهرت مکن دل غمین ٭
قباهای زرتاری آتشین ٭ خنده بر عقل آن بیدانشی که برای آرایش خود را مستوجب عذاب
خدا کند وگریه بر حال صاحب جهلی که جهت چنین مطلب سهلی در لباس مخالفت با مالك الملك
خاك بر سر ابتری که برای مندیل سر زری خود را از درجهٔ إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ فِي جَنَّاتٍ وَ
عُيُونٍ اندازد وای بر حال خود آرایی که بشومی جامهٔ حریر یا طلائی خود را از کرامت يَلْبَسُونَ مِنْ
سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ بی نصیب سازد واز زیبندهٔ افسر سروری وبرازندهٔ حلهٔ پیغمبری
صلی الله علیه وآله منقول است که لَوْ أَنَّ ثَوْبًا مِنْ ثِيَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أُلْقِيَ إِلَى أَهْلِ الدُّنْيَا لَمْ تَحْتَمِلْهُ
ابصارهم وَلَمَاتُوا مِنْ شَهْوَةِ النَّظَرِ إِلَيْهِ حاصل معنی آنکه اگر جامه را از جامهای بهشت بر اهل دنیا افکنند
چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورده هر آینه از خواهش وغلبهٔ شوق آن بمیرند ای سفیه
جاهل وای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات جوانی ومستی وای رهبان کلیسای خویشتن پرستی
ای روکش قلب زشتی وزبونی وای ابره آستر سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بند قبا پیوسته گره بر ابرو
وغمگینی واز غم جامه مانند آستین همه تن چین چینی از بهر لباس رشتهٔ جانت چون زه پیراهن در
صد تاب خورده وغصهٔ پوشش مانند گریبان گلویت تنگ فشرده سودای زنجیره طلا چون دیوانگان

سر بصحرای اندیشها داده وهوس گریبان سمور که بصفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمربند
طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری وتا کی مندیل زرتاری را چون علاقهٔ سر در پی گذاری لذت
پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد وزینت طلاباف نه
قابل آنست که خدا ورسول خدا را برای آن بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس ودیبا
وتن پروری بحریر وطلا کسب اعتبار ومحترم بودن در نظر خلق بهر کار است خود حضرت باری دهندهٔ
عزت وخواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او پروا نکند وبرای نظر التفات
کسان خود را از نظر عنایت او افکند ٭ مبادا اینکه او کس را کند خوار ٭ که خوار او شدن کاریست دشوار ٭
ومع هذا ممکن است که باندك اهتمامی مطلب مذکور از لباسی بعمل آید که با رعایت شرع ودین منافاتی
نداشته باشد مانند جامهای نقره باف وحریری که باندك ریسمان یا مثل آن آمیخته باشد واگر تن
نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا مینماید وطبع نازکت را از پوشش درویشان وهم کسوتی
ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هرچند شریف قوم وعزیز خلق باشی از حضرت مصطفی وعلی
مرتضی صلی الله علیهما وآلهما که اشرف کاینات وباعث ایجاد ارضین وسموات بودند عزیزتر
نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقهٔ درویشی کشیدند وسالها مانند مشك تتاری بخشن پوشی
گذرانیدند نه از لباس کرباسشان ننك وعاری ونه از جامهٔ پنبه دار بر خاطر مبارکشان غباری
شیخ صدوق ره در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمد ودوازده درهم آورد جامهٔ آنحضرت کهنه شده بود
امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی این درهمها را بگیر وبآن جامهٔ برای من ابتیاع کن که بپوشم
آنجناب فرمود که ببازار رفتم وپیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت صلی الله علیه وآله آوردم
فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم
لیکن ببینم پس نزد صاحبش آمده وگفتم بدرستی که رسول خدا این پیراهن را نه پسندیده و
غیر این میخواهد بیع را فسخ کن پس درهمها را بمن واپس داد نزد حضرت رسول الله آوردم آنحضرت
همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میگریست از احوالش پرسید
گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی خرم کم شد وجرأت

عیکنم کە بسوی ایشان بازکردم پس پیغمبر صلی الله علیه وآله چهار درهم باو عطا کرد فرمود که
بسوی اهلت بازکرد وآنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید وپوشید وحمد و سپاس
الهی بتقدیم رسانید وازبازار برآمد مردی برهنه دید که میگفت هرکه مرا بپوشاند خدای تعالی
اورا از جامههای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود از بر کنده بآن سایل پوشانید
بعد از آن ببازار رفت بچهار درهم که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشید وحمد خدای عزوجل
کرده بسوی منزل خود بازگردید کنیز را دید که ایستاده و میگرید گفت چرا بخانه نرفتی گفت دیر کرده‌ام ومیترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
گفت که پیش باش ومرا باهل خود دلالت کن وآنحضرت آمد تا بر در خانه ایشان ایستاد پس فرمود
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا اَهْلَ الدَّارِ اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده فرمود
دیگر باره جواب سلام آنحضرت نگفتند باز اعاده نمود گفتند عَلَيْكَ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللهِ
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول وثانی ترک اجابت من
کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامك فاحببنا اَنْ نَسْتَكْثِرَ مِنْهُ یعنی سلام تو بما
بسیار بود دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیر کرده است او را
مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله هِيَ حُرَّةٌ لِمَمْشَاكَ یعنی بجهت قدوم تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت
فرمود الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیم‌تر از این باشد خدای تعالی دو برهنه را
بآن پوشانید وبندهٔ آزاد کرد انید واز خرقه پوش صومعهٔ رضا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة
والسلام ماثور است که روز جمعه بر منبر بود وبشرافت قدم مبارک پایهٔ منبر را سر مباهات بر عرش
رفعت میسود جامهٔ کهنهٔ پر پینه در بر داشت وبدست زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق
ورياحين مواعظ دلنشین در زمین دلهای مستمعان میکاشت از انجمله میفرمود که لَقَدْ
رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِي حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا مَا لِعَلِيٍّ وَزِينَةِ الدُّنْيَا كَيْفَ اَفْرَحُ بِلَذَّةٍ يَفْنَى
وَنَعِيمٍ لَا يَبْقَى خلاصهٔ معنی آنکه بدرستی که چندان رقعه بر رقعه وپینه بر پینه دوزانیدم جامهٔ
مرقع خود را که از دوزندهٔ شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی
که انجام آن فناست وبنعمتی که پایداری بقاست ونیز از آنحضرت علیه السلام مرویست که
در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید وآستین ودامن آنرا آنچه زیاد از قد کفاف بود

برید

برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت اقربست وبتواضع انسب وباقتدای
مسلمانان الیق ای درویش دلریش وای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه سرور خلایق را
پیراهنی که بچهار درهم خریده لایق باشد وحیدر کرار از جامهٔ پینه دار ننگ وعار نداشته
باشند ما سفلگان بی‌نام ونشان را چندین بخود سپردن وشان خود را از شان نبوت
وامامت رفیع‌تر شمردن غایت بی‌پلاهی وکمال خویشتن نشناسیست پس سزاوار آنست
که بقسمت ازلی خرسند وشاکر باشی ودر فوت هر آرزوی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی
از الله تنها بآسایش بعلاقهٔ قناعت نمائی واز جامهها بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی
بپوش چشم ز وضع جهان وعشرت کن * به بند در بخ کاینات ووحدت کن * نه عزیزتر
از کعبه ای لباس پرست * بجامهٔ که بسالی رسد قناعت کن * دیگر از جملهٔ لباسهای که در شریعت
بیضا وطریقت حضرت محمد مصطفی وعلی مرتضی صلی الله علیهما وآلهما پوشیدن آن مذموم
است لباسی است که آدمی بآن مشهور وانگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت
ابو عبد الله علیه السلام منقولست که اِنَّ اللهَ يُبْغِضُ شُهْرَةَ اللِّبَاسِ یعنی بدرستی که خدای تعالی
دشمن میدارد شهرت لباس را ودر همان کتاب از همان جناب مرویست که کَفَى بِالْمَرْءِ خِزْيًا
اَنْ يَلْبَسَ ثَوْبًا يَشْهَرُهُ اَوْ يَرْكَبَ دَابَّةً تَشْهَرُهُ یعنی مرد را همین ننگ بس که جامهٔ پوشد یا
چارپائی سوار شود که باعث شهرت او گردد ونیز از آن آزادهٔ سرو چمن امامت وخونین کفن
عرصهٔ قیامت حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده که مَنْ لَبِسَ ثَوْبًا يَشْهَرُهُ كَسَاهُ اللهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ ثَوْبًا مِنَ النَّارِ یعنی کسی که جامهٔ پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدای تعالی او را
در روز قیامت جامهٔ از آتش ومخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسم است
یکی آنکه بسیار نفیس وگران بها باشد واز آن جهت صاحب آن از ذوی امثال واقران وحد تعارف
بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی وکثافت وکال زبونی وفلاکت
پوشندهٔ خود را مشهور سازد وبرزبانها اندازد چون پلاس وهند بجای قبا پوشیدن
وغزل وریسمان عوض کمربند بر میان بستن وامثال آن چنانکه رسم متصوفهٔ بدسیر ودأب
شهرت طلبان مرید پرور است ومحتملست که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد

پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه تعارف را مرعی داشته دست
از ضابطه اعتدال و میانه روی برندارد و بسرکشی نفس نافرمان مهار مناسبت و پیروی
امثال واقران را نگسسته از قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری وخودرائی نگذارد
گویند عمر بن عبدالعزیز را که از خلفاء ملوک بصفت هوشمندی وحسن سلوک امتیاز
تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگین آن بهزار دینار که تخمینا صد و سی تومان
این روزگار باشد خریده بود چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری را
بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بران نقش کن
که رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتجاوز طوره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر
خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید دیگر لباسهای که بطراز طرز شریعت مطرز و در
آیین ملت اثنی عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر و معنیش نه چون
صورت پاکیزه وطاهر باشد بلکه بمال حرام خریده واز خوکسان بریده شده باشد و لباسی
چنین که تار و پودش بدست ستم تافته وانواع شبهها مانند پود و تار بهم بافته باشد
در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هواست و جامه که دامنش
بلوث حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن
در نزد پاک دامنان مانند کشف عورت قبیح و ناروا قبای آلی که نخ ریسمانش از دوک
پیرزالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزان است و جامه گلگون
که بخون دل مخروفی آب و رنگ پذیرد در دیده مردان خدا لته حیض زنان نامبارک
قبای که بسوزن گزیدن دلها دوخته شود نابرازنده جامه که انف اندامی با خلق خدا
اندوخته کرد چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه سعی علی اند
در حلیت واباحت آن نیز میسوختند و این همه سعی و تلاش که در خوبی طرح وقماش مینمایند
صد یک آن در پاکی معنی مینمودند ای کاش دیده بصیرت این جمع لاهی بسرمه آگاهی روشن
شدی تا چنانکه نفاست ظاهر را می بینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بچرکینی و کثافت
صوری تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی شایی دید وقتی با کنده

زنده

زنده زیر جامه ژنده * گفت این جامه تحت خلفا نست * گفت هست آن من چنین زان است *
چون بخویم حرام ندهم دین * جامه لابد نباشد مر بر ازین * هست پاک وحلال سنگین روی *
نه حرام و پلید رنگین روی * چون بمارزی وچون حلال بود * آن ترا جوشن جلال بود *

مجلس هفتم در مشورت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان بی
آبرو وعمر عزیز را مانند عود بشعله آواز رود سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام
و دلالی تکلیف ساقی سعادت نشاه باقی را بنشاه مستی فروختن بدان ای طالب چشمه
زلال التحقیق سقاک الله وایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را در گوشه یکتایی نشستن
و در آشنایی وآمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کسی در
امر معاش ومعاد با عوان وانصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بعلاوه جست
لیکن عاقل با فراست و هوشمند صاحب ذکا است می باید نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام
قرینی واز زمره خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل
وآشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عزوجل نگردد بلکه بحسن مرافقت وفیض
مصاحبت در اصلاح حال اینکس ساعی و زبان حالش بنفس سر بهوا از تیه گمراهی بشاه راه
آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام صلی الله علیه واله
منقول است که قالت الحواریون لعیسی روح الله مع من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته
ویزید فی علمکم منطقه ویرغبکم فی الاخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص
حضرت عیسی علیه السلام بودند بآنحضرت گفتند که یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسی
که دیدن او وملاحظه اوضاع واطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم ودانش
شما افزاید و کردار او شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه واله مرویست
که مثل الجلیس الصالح کمثل العطار ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه ومثل الجلیس
السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین
صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او خوشبو و معطر میشوی وهمنشین
بد مانند صاحب کوره است چون حداد وصفار وامثال ایشان اگر بشرار آتش خود ترا نسوزد

اثر دوستی تو میرسد و پر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و تاجران دار دنیا را برای خرید
متاع بندگی سرمایهٔ غیر از عمر و روز زندگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را
از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر پیشه از آن بصرفه از کیسه رود داغ ملال
آن را چون زهر بکینه دل میگذارد سرمایهٔ عمر و زندگی را نیز میباید از طرّاران نفس و هوا و راه
زنان طریق هدی که میبایند محافظت نماید و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بر یاد خدا
گذرد عمری دست تاسف بر هم ساید و این سرمایهٔ خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را دزدی
رباینده تر از مصاحب ناجنس و آفتی عظیم تر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند
آدمی در صدد اصلاح منکر کردار و کاره اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر باید که لطایف
و خوش آیند که ظرایف طبع امتزج و از ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور
و کر میسازد و نرم نرم اینکس را بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت سخت می اندازد
وقتی خبردار میشود که سرمایهٔ عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را بقمار هوس
بازی حریفان در باخته است **مولوی** ای برادر می گریز از یار بد ٭ یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها همین بر جان زند ٭ یار بد بر جان و بر ایمان زند ٭ مجملا آینه دلی که جلوه گاه
یاد دوست و مظهر اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن
در نظارهٔ گلشن آثار عظمت و کبریاست از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره
و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دلیر و حیره میشود و چشمی که در نگارخانهٔ کاینات
جهت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای انبساط آفریده شده را
آماده هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق گوش دادن مواعظ و نصایح دلنشین و
شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه علیهم الصلوة و السلام اکابر دین است وادی غول حرفهای
باطل و مدخل هزاریاهای سلسلهٔ سخنان لاطایل میگردد سرانگشت زبانی که بگرداندن سبحه
ذکر الهی و تکرار شکر آلای نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخایی و مضراب
طنبور هرزه گویی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بحجاب پردهٔ عیب پوشی و امانت
داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پردهٔ مردم بیناموس و از هرزه گویی

مانند

مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و این مجملیست از نتایج همدمی این فرقهٔ شقاوت
آثار و مفاسد همنشینی این طایفهٔ بی سعادت ضایع روزگار اما تفصیل آن پوشیده نماند
که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بدسیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک
بتنهایی سبب اجتناب از آن قوم بی سعادت میتواند گردید اول هرزه گویی و هرزه خندی
که سیلاب خانهٔ دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده با آن از فضیلت خاموشی
که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتهاست
مبتلا میگردد **لمولفه** زندهٔ فکر است دل تا از سخن لب بسته ایم ٭ بیش ما آوازهٔ مرگ دل است
آوازها ٭ حضرت عزت و متکلم بی آلت در سورهٔ قاف میفرماید که ما یلفظ من قول الا
لدیه رقیب عتید حاصل آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی بهیچ کلامی
تکلم نکند مگر نزد او نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد آن دو
فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده و دقیقه فرو نمی
گذارند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده
که ان مقعد ملکیک علی ثنیتک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک
و لا تستحیی من الله و لا منهما بدرستی که دو همنشین دو فرشتهٔ تو بر دو دندان پیش نشست
زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه
میگویی آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمی داری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام ماثور است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم
فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای وی پس میگوید چگونه
صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری احوال ما خوش است اگر از
جانب تو بیدادی نرسد **وحشی** زبان بسیار سر بر باد داده است ٭ زبان سر را عدوی
خانه زاده است ٭ عدوی خانه خنجر تیز کرده ٭ تو از خصم برون پرهیز کرده ٭ دلش خاموش
کبک کوهساری ٭ از آن شد طعمهٔ باز شکاری ٭ اگر طوطی زبان می بست در کام ٭ نه خود را
در قفس دیدی و نه دام ٭ خموشی پرده پوش راز باشد ٭ نه مانند سخن غماز باشد ٭

شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محضر خوبی اطوار بی مهر خموشی
در محکمه شناسایی ارباب تمیز اعتقاد را نشاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است
که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول اینکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم
زینتیست بی تلبس بزیورهای گران بها سوم هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم
حصاریست بی احتیاج بحراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان
مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد هفتم
آنکه پرده زشتیها و عیوبست و خانه گنجخانه قلوب و از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله
منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه
خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را
و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که محافظت کرد زبان
و شکم و فرج خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند
که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالی جاهها ارزنده و کرانمایه دری که گوش هوش را زینت
یکی گفته هرگز پشیمان نشده ام از آنچه نگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون
خفته ام دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت
و آنچه گفتم دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفته پشیمانی گفتن سخت تر باشد از پریشانی نهفتن
دیگری گفته هر حرف که از زبان من جسته دست تصرفم را از خود بسته و هر حرف که نگفته مالک آنم خواهم
گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات است صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج
در طی عجایبی که در آن شب ملاحظه کرده بوده فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا
بیرون آمد و میخواست که باز بجای خود رود و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت
این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود
باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری را
مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر
فانه مطردة الشیطان عنک و عون لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه

سخن

سخن خیری گویی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یار و مددکار تست ابوذر گوید
گفتم یا رسول الله زدنی آن سرور فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور
الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور را زایل میکرداند و در صحف موسی علی نبینا
و علیه السلم مذکور است که عجبت لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون
آنکه تعجب است از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند
آتش جهنم ظاهر بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی ره از هاجی روز پرسش و ساقی کوثر
آمرزش حضرت امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه تبسم بود یعنی از
قدر لب خندی تجاوز نمیفرمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند
و دهنهای خود را لب ریز خنده میکردند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء من غره منکم امله و قصر به
فی الخیر عمله فلیطلع بالقبور و لیعتبر فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب
ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل یا غرور در نیکیها
قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و
مرگ را بخاطر رساند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان
فارسی ره منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا و الموت یطلبه و غافل
و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملأ فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض
خلاصه معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی
دنیا و کامجویی از غذای بیوفاست یا آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل است
یا آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده سرشار کند یا آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشم ناک است
یا از او راضیست و سخن یکی از هوشمندان است که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در
بهشت که جای شادی و سرور است تعجب دارد خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه
و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم نقل کرده که آنجناب میفرموده اند که لا تبدین عن واضحة و قد عملت الاعمال الفاضحة
و لا تأمن البیات و قد عملت السیئات خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را و امکن بخنده و حال آنکه کردی کارهای

که باعث رسوائی است در آخرت یا در دنیا نیز و این معاش از غافل رسیده و آیه غضب الهی و سطوت
پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شده و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست که بجوانی گذشت
که میخندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت مالیده آغاز کرده
این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود میدانی که به بهشت خواهی رفت یا بدوزخ
گفت نه فرمودند فَما هٰذَا الضِّحْكُ یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشهای بهشت و دوزخ فارغ
البال نگشته پس این خنده چیست گویند آن جوان را بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر
آمده که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام سؤال فرمود که مَا لِی لَمْ اَرَ مِیکَائِیلَ ضَاحِکًا
قَطُّ ما حصل اینکه سبب چیست که من هرگز میکائیل را خندان ندیده ام گفت مَا ضَحِكَ مِیکَائِیلُ علیه السلام
مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست
که حضرت عیسی علیه السلام بقومی گذشت جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالت است
گفتند بیکاریم فرمود می پندارید که بیکاری شما را چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت
فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و سلام ماثور است که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ
لَضَحِكْتُمْ قَلِیلًا وَ لَبَکَیْتُمْ عَلٰی اَنْفُسِکُمْ کَثِیرًا یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید
و بر حال خود بسیار میگریستید مجملا وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر از آن سبکرو
از آن بیدرنگتر است که ما مسافران را فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن
آدمی چنانکه راکب مجموع راه هولناک در پیش و مانند اجل راهزنی شتابنده در قفا و چون طول امل
چاهی در راه مثل تکلیف باری بر دوش و همچو شیطان راه زنی در کمین دارد بچه دست و دل کل نشاط
از چمن انبساط تواند چید و بکدام دل خوشی خنده شگفتگی بالبش آشنا تواند کردید **لمؤلفه** در این باغ
چون غنچه هرزه خند ⁂ دل خویش را بر شکفتن مبند ⁂ نشادی عزیزان دست برهم چه بر آید ⁂ که فرداش
دست فرسود مرگ ⁂ بیا ای دل از اثر خنده ⁂ هم از غیرت خویش آسوده تر ⁂ که چون تاک باده
حول چکان ⁂ بسازیم برگ ره آنجهان ⁂ چو برگ حنا ترک شادی کنیم ⁂ برون زین چمن چشمه دکای کنیم
درین گلشن از دیده اعتبار ⁂ بگرییم بر خود چو ابر بهار **دیگر** از جمله صفاتی که ثمره غم
آمیزش بدان و گلخارستان صحبت بیخردان است غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانان است

وآنچه

وآنچه از این قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس
و تفتیش افشردن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناحق فتنه کری و سخن چینی خاطر برادران
دینی را خستن **اما غیبت** عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر
آنکس شنود آزرده شود و این صفت خبیثه ناپسند که درین روزگار کالای کمالات و نقل مجلس هرزه
نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله
تبارک و تعالی فی سورة الحجرات وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ
مَیْتًا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه باید که غیبت نکند بعض شما بعضی را آیا دوست میدارد
احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت
کردن مانند گوشت برادر مرده خود خوردن است و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است
که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِمًا اَوْ مُسْلِمَةً لَمْ یَقْبَلِ اللهُ تعالی صَلٰوتَهُ وَلَا صِیَامَهُ اَرْبَعِینَ یَوْمًا وَ لَیْلَةً اِلَّا اَنْ یَغْفِرَ لَهُ
صَاحِبُهُ یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی مسلمانی را قبول نکند خدای تعالی نماز و روزه او را تا چهل
شبانه روز مگر اینکه آنکسی که غیبت کرده او را بحل کند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است
که اِیَّاکُمْ وَالْغِیبَةَ فَاِنَّ الْغِیبَةَ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا اِنَّ الرَّجُلَ یَزْنِی ثُمَّ یَتُوبُ فَیَتُوبُ اللهُ عَلَیْهِ
وَاِنَّ صَاحِبَ الْغِیبَةِ لَا یُغْفَرُ لَهُ حَتّٰی یَعْفُوَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستی که غیبت
سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدای تعالی توبه او را قبول میکند
و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال کند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله
در خبر است که مَنِ اغْتَابَ امْرَءًا مُسْلِمًا بَطَلَ صَوْمُهُ وَ نُقِضَ وُضُوءُهُ وَ جَاءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَفُوحُ
مِنْ فِیهِ رَائِحَةٌ اَنْتَنُ مِنَ الْجِیفَةِ یَتَاَذّٰی بِهِ اَهْلُ الْمَوْقِفِ یعنی کسیکه غیبت کند مرد
مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوء او میشکند و می آید در روز قیامت بعرصه محشر
در حالتی که آید از دهانش بوئی گندهتر از بوی مردار که اهل محشر از آن دهان بو یا از آن کس
آزرده و متأذی گردند و نیز از رهنمای هوای سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی و صدر نشین محفل فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ
اَوْ اَدْنٰی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج که مرا بآسمان
بردند بر قومی گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که ایشان

کایشان چه کسانند کفت آنکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آن جناب صلی الله علیه و آله مرویست
مضمونی که خلاصهٔ آن اینست که در روز قیامت بنده را می آورند و در پیش خدای تعالی یعنی در معرض
خطاب الهی وامیدارند و نامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خود را
که در دنیا کرده بود در آن نمی بیند میکوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه طاعات خود را
در آن نمی بینم میکویند در جواب او که إِنَّ رَبَّكَ لَا يَضِلُّ وَلَا يَنْسَى ذَهَبَ عَمَلُكَ بِاغْتِيَابِ النَّاسِ
یعنی بدرستیکه پروردکار تو غلط نمیکند و فراموشی برو روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان
باطل شد بعد از آن دیکری را می آورند و نامهٔ عملش را باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند
میکوید الهی این نامهٔ عمل من نیست چه این طاعات که درین نامه ثبت شده من نکرده ام میکویند
که فلانکس غیبت تو کرد پس حسنات او بتو داده شد کویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود
چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و رقعهٔ نوشت که شنیدم که تو حسنات
خود را جهت من هدیه کرده خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیهٔ تو برابری کند
مقدور نبود معذور خواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست
و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها درهم معنی جود بکرد
وجود شان هرکز نکشته و اندیشهٔ کذشت از حوالی خاطر شان نکذشته است چکونه از
طاعات و حسنات خود که حاصل مزرع زندکانی و سرمایهٔ سعادت آنجهانیست مفت در ایثار
میکنند و کیسهٔ عمر عزیز کران بها را بباد دستی نقشهای لغو هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته
جهت روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند کویند یکی از ارباب هوش شخصی که یکی
از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده کفت
که ای مسکین در دادن دنیای دنیای خود بدوستان بخل کرده بر سر یک دینار زر زیدی و در بذل
آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی عقلا در باب بخل معذورت نمیدارند
و باین سخا از جملهٔ کرامات نمی شمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه استثنا
در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام
و نامشروع است چنانکه سر انکشت زبان را بزخم نشتر غیبت مرهمها نمی باید آلود رخنه

کوش را

کوش را نیز از نطق این مزخرفات باطل و سخنان بیهودهٔ لاطایل محافظت می باید نمود چنانکه از
حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که نَزِّهُوا أَسْمَاعَكُمْ عَنِ اسْتِمَاعِ الْغِيبَةِ
فَإِنَّ الْقَائِلَ وَالْمُسْتَمِعَ لَهَا شَرِيكَانِ فِي الْإِثْمِ یعنی منزه دارید کوشهای خود را از شنیدن غیبت
بدرستیکه کوینده و شنوندهٔ آن هر دو در کناه شریکند و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که السَّامِعُ لِلْغِيبَةِ أَحَدُ الْمُغْتَابِينَ یعنی شنوندهٔ غیبت یکی از دو غیبت کننده است
بزرکی کوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آوردند و کفتند بخور کفتم چون مرده را بخورم
کفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی کفتم بخدا که من نام او بخیر و شر نبردم کفت نه استماع
غیبت او میکردی و بآن راضی بودی کویند آن بزرک بعد ازین واقعه هیچکس را نکذاشت
که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا ازین قبیل روایت و حدیث در مذمت این
شیوهٔ زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامهٔ بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع
نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم همه اسباب هم و یکدیکر را
معین و نصیرند و در تمشیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناکزیرند و این معنی بی تشیید مبانی
دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بی مراعات
شیوهٔ حفظ الغیب و احتراز از بدکویی و عیب جویی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد
بلکه بنای دوستیهای کهن ازین صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش بغض و کینه در کانون
سینها روشن و شعله ور میکردد بسی سرخط بندکی که بدین سبب از هم دریده است و بسی
ابواب آشنایی که ازین جهت خاکریز کرد کدورت کردیده بسی یاران جانی که بمقراض دوزبانی
رشتهٔ الفت بریده از هم کسسته اند و بسا دوستان قدیمی که بشومی دورویی
باهم یک رو کرده کمر عداوت یکدیکر بسته الحاصل این خوی زشت ناپسندیده دوستان را
دشمن میسازد و دشمنان را دشمن تر و هر کاه تو بد ایشان کویی ایشان نیز بد تو خواهند
کفت و چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه
بعیب کویی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیکران آختن بر خود تاختن
است مرد عاقبت اندیش میباید که حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان در ابی قفل دهان

بستهٔ مردمان را بر خود نکشاید **لِمُؤَلِّفِهِ** عیب تو خواهی نکو ید خصم عیب او مکوی باشی

میتوان خاموش کردن کوه را دیگر این که چه عیب از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصد مثل

آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب تر ابس که اوقات شریف را رایگان بهرزه و کیلی

رد و قبول این و آن درمیبازی و عمر را زرا چون گرکسان بمردارخواری غیبت کسان ضایع

میسازی عیب جوئی را هنر خود می پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی

که هنر و کمال آنست که دیدهٔ تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم بپوشیده بجهت اصلاح حال خویش بپردازی

و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آینهٔ ذات خود را بصیقل مجاهدات از

زنگ عیوب مجلی و مصفا سازی **لِمُؤَلِّفِهِ** در گفتن عیب دگران بسته زبان باش از خوبی خود

عیب نمای دگران باش **واما** بدگمان در حق مردمان بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای

بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست از پی بردن و این معنی را ذیر که وجدت تمام شرح

نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب

از این طریقهٔ ناصواب واجب و لازم است و متقیان را تطهیر دامن وجود از لوث این

صفت نامحمود فرض و محتم قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ فِي سُورَةِ الحُجُرَات يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا

كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا حاصل معنی آیه سرا پا هدایت بقول

مفسرین آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری را از ظن

گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستی که بعض ظن گناه است و تفتیش

مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از میراب جویبان تفتیش

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله حرام ساخته است از مسلمان خون او و عرض

او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است

که إِذَا اتَّهَمَ المُؤْمِنُ أَخَاهُ انْمَاثَ الإِيمَانُ مِنْ قَلْبِهِ كَمَا يَنْمَاثُ المِلْحُ فِي المَاءِ یعنی چون تهمت

کند و گمان بدی برد مؤمن برادر دینی خود را که در و نباشد بکلی از دل ایمان از دلش چنانکه

میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ما ثور است حدیثی

که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را بر بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو

و عرضه و ان یظن به ظن السوء ... ان الله حرم من المسلم دمه ... بعضی ... خدای تعالی ...

خیری

خیری که تر از ان برکرده اند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محمل نیکی برای آن یابی

گمان بد بآن مبر و منقول است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام در توضیح معنی حدیث مشهور

که عَوْرَةُ المُؤْمِنِ عَلَى المُؤْمِنِ حَرَامٌ فرموده اند که مَا هُوَ أَنْ يَنْكَشِفَ فَتَرَىٰ مِنْهُ شَيْئًا إِنَّمَا

هُوَ أَنْ تَرْوِيَ عَلَيْهِ أَوْ تَعِيبَهُ یعنی مراد آن اینست که کشف عورت و اسافل بدن

او شود و تو چیزی از ان را ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایتی کنی که ضرر بحال آن

مؤمن رساند یا عیب او را اظهار سازی **آورده اند** که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام

با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریون گفتند چه گنده است بوی این سگ

حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن همانا مراد آنحضرت از این

کلام تادیب آنجماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده می باید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن

خلق خدا داشته انگشت بر عیوب و سوآت احدی ننهد و بنفس سگ صفت را از عیب

جوئی هر آفریده اگرچه سگ مرده باشد باز داشته دیدهٔ طبع را بدیدن فضایل و ندیدن

رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که أَقْرَبُ مَا يَكُونُ العَبْدُ

إِلَى الكُفْرِ أَنْ يُوَاخِيَ الرَّجُلَ عَلَى الدِّينِ فَيُحْصِيَ عَلَيْهِ زَلَّاتِهِ لِيُعَيِّرَهُ بِهَا يَوْمًا مَا حاصله

معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس بشمارد

بر او و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از بهترین عالم

صلی الله علیه و آله ما ثور است حدیثی که ملخص آن اینست که تتبع مکنید و دست از پی مبرید

عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان را که بدرستی که کسی که تتبع کارهای ناشایست

برادر مؤمن خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را منظور

میدارد و وا نمیگذارد و کسی که خدای تعالی تتبع احوال ناشایست او کند او را رسوا میسازد

اگرچه در درون خانهٔ اش باشد **گویند** که مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنة الله علیه

شبی در مدینه میگشت از خانهٔ و شنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب

خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغولند عمر ایشان را از ان نهی

نمود و زبان بر تهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شده ایم

و تو بجنید عمل منکر اقدام نموده گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است ولا
تجسسوا و تو مخالفت امر آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که لا تاتوا البیوت من ظهورها
و تو بر خلاف آن بدیوارها بر آمده داخل خانه شدی سیوم فرموده ولا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم و تو بی اذن صاحب آمدی عمر از آن سخن ملزم و خجل شده بیرون رفت واما
دروغ گفتن بی آنکه ضرورتی شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را در دیدها
خار و خار دیدها میسازد و شیشهٔ قدر و قیمت مرد را از طاق دلها می اندازد رنگ بنای
خاریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایهٔ اندوه و ملال است و سرچشمهٔ عرق
انفعال شکست قدر گفتگوست و آواز ریختن آبرو برق خرمن عبرتست و سحاب عرق خجلت
خط بطلان نیکوئی است و دودهٔ رنگ سیاه روئی ریشهٔ نخل بیزاریست و سموم نهال
بی عاری خنک آنکس که ازین سموم جانسوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خیر انجام
و سعادت آغاز زند و از مهلکهٔ گرداب کجی و فساد خود بسفینهٔ راستی و سداد افکند
که حصار امن و امان است و فانوس چراغ ایمان آب گلشن حیاتست و راه گشود نجات
هیکل کردن اقتدار است و تمیمهٔ بازوی اعتبار کلید در دولتست و پرچم علم نصرت
خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبان است و پیکان تیر سخنان
آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی بدرقهٔ راه
سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد راه کامهاست و کمند گردن اذعانها عصای
طریق معاش است و جادهٔ سرمنزل انتعاش فراش بساط رفتگی است و مینا گل شکفتگی آتش
گرمی خونهاست و چراغ شبستان دروغها شاهد خوبی کرداراست و مهر محضر گفتار نور
مشعلهٔ بیان است و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش
شانهٔ طرهٔ سخن گوئی است و آیینهٔ جمال سفید روی روغن چراغ عزتست و دامن آتش
جرات صبح نخست از دروغ گوئی نیل سیاه روئی بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی
کلاه گوشهٔ خورشید انور بر گوشهٔ سر میکشد موج سراب از دروغ گوئی آوارهٔ بیابانها
میگردد جدول آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان از کج نهادی در کشاکش

این وآنست

این وآنست و تیر از راست خانهٔ دلنشین نشان هیزم از کجی سوختن را سزاست و عصا
از راستی جانشین دیدهٔ بینا آتش این و آنست زنده را اینکه نمادی پا بر سنگ می آید شمع از راست زبانی
با مهر تابان همچشمی مینماید و نقد دروغ کش را از منافق پیشگی در آتش مینشانند و شاهین ترازو را
از راست زبانی سیم و زر در قدم می افشانند چشم احول از آن عیب صورتها گشته که یکی را دو می گوید
و آیینهٔ صاف دل از آن رو در کف دسیم بر آن جای کرده که طریق صدق و صفا می پوید تخم نام و ننگ
در مزرع بوم دو رنگ نیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار
بخط چلیپائی کج روی نتوان نوشت جامهٔ نیک نامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان
دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یگانهٔ
بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سورهٔ توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر
و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و از سالار صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ماثور است که علیکم بالصدق
فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد براست گوئی که بدرستی که راست
گوئی هدایت میکند آنکس را به نیکی و نیکوئی هدایت میکند به بهشت و عمرو بن ابی المقدام
روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم بمن گفت که تعلموا الصدق
قبل الحدیث این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی اینکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد
که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی مذکور را مجلس اول بود که بشرف خدمت آنحضرت
رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه بشنود چون بیرون رود بهمان روش نقل نماید
و از تغیر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد
که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گوئی را بیاموزید و آن را پیش نهاد خاطر
و ملکهٔ خود سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق
کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق بجدی است که آدمی
سخن نیاموخته می باید که راست گوئی آموزد و هنوز بزبان نیامده شمع زبان را بنور صدق
برافروزد و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که لا تنظروا الی طول رکوع الرجل و سجوده

فَاِنَّ ذٰلِكَ شَيْءٌ اِعْتَادَهُ فَلَوْ تَرَكَهُ اِسْتَوْحَشَ لِذٰلِكَ وَلٰكِنِ انْظُرُوا اِلىٰ صِدْقِ حَدِيثِهِ
وَاَدَاءِ اَمَانَتِهِ حاصل معنی انکه نظر بدرازی رکوع وسجود مردم مکنید وآن امنا طخوبی او مسازید
چه بدرستی که آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اکر ترك آن کند اورا وحشتی ازان جهت
رو میدهد وبنابرین ترك آن نمیکند ولیکن نظر کنید بصدق کلام واداء امانتش که این
دو صفت خوبی وبدی اورا دریابید واز بهترین عالم صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی که حاصل
معنی آن اینست که مؤمن چون دروغ کوید بی ضرورتی لعن کنند اورا هفتاد هزار فرشته
وبیرون آید از دهن او بوی کندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز اورا لعن کنند
الی آخر الحدیث ومرویست که اِذَا كَذِبَ الْعَبْدُ تَبَاعَدَ عَنْهُ الْمَلَكُ مِيلًا مِنْ نَتْنِ مَا جَاءَ بِهِ
حاصل معنی انکه چون بنده دروغ کوید دوری میکند ازو فرشته یك میل راه از بوی کند آن دروغی
که کفته است وهم ازان حضرت صلی الله علیه وآله منقولست که دروغ دریست از درهای
نفاق وهم ازان حضرت صلی الله علیه وآله سوال نمودند که آیا مؤمن جبان وبددل میباشد
فرمود آری کفتند بخیل میباشد فرمود آری کفتند کذاب میباشد فرمود نه ومرویست
که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میکفت که اِتَّقُوا الْكِذْبَ الصَّغِيرَ مِنْهُ وَالْكَبِيرَ
فِي كُلِّ جِدٍّ وَهَزْلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا كَذَبَ فِي الصَّغِيرِ اجْتَرَىٰ عَلَى الْكَبِيرِ حاصل مضمون اینکه بپرهیزید
از دروغ خواه دروغ کوچك خواه بزرك وخواه بعنوان جد باشد وخواه بطریق هزل و
مطایبه چه بدرستی که بنده چون در امر کوچك سهل دروغ کوید دلیر میشود بر دروغ بزرك
واز حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که اِنَّ الْكِذْبَ هُوَ خَرَابُ الْاِيمَانِ حاصل اینکه دروغ
ویران کننده بنای ایمان است واز جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست
که لَا يَجِدُ عَبْدٌ طَعْمَ الْاِيمَانِ حَتّىٰ يَتْرُكَ الْكِذْبَ هَزْلَهُ وَجِدَّهُ یعنی نمییابد بنده مزه ایمان را تا ترك
کند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل ومطایبه باشد وخواه از روی جد واز جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است که وَيْلٌ لِلَّذِي يُحَدِّثُ فَيَكْذِبُ لِيُضْحِكَ بِهِ الْقَوْمَ
وَيْلٌ لَهُ وَيْلٌ لَهُ وَيْلٌ لَهُ خلاصه معنی اینکه وای انکسی را که سخن کند ودروغ کوید تا بخنداند
بآن حاضران را وای اورا وای اورا وای اورا و مخفی نماند که در چند موضع ارتکاب کذب را

مجوز

مجوز داشته اند وضرورت شرعی که در اول این مبحث قبل ... از آنهاست یکی آنکه
ظالمی در مقام آزار وددر صدد اضرار اینکس مثلا باشد وکونه خاطرش ابنا ... جود وستم خواهد
درینوقت اکر کسی دروغی بر زبان راند وکریبان خویش را از چنك بیداد آن بداندیش رهاند مومن
نخواهد بود دیکر آنکه میان دوکس مثلا نایره فتنه اشتعال یافته وتنور خاطرشان بآتش فتنه
یکدیکر تافته باشد سخن دروغی کوید وبآب سخن دامن ضمیرشان را از غبار کینه هم شوید دیکر
در وقت جنك وجدال واشتعال نیران حرب وقتال که سرپنجه ابکر فتن انتقام یکدیکر از آستینها
برآمده ودیك حمیتها از تندی آتش کینها بسر آمده باشد بمقتضای اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ مکری بازد
وبوسیله مکند دروغی خصم زبردست را مغلوب وزیردست خود سازد ودیکر آنکه کسی بحسب
اقتضای وقت با اهل وکسان خود وعده کند که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد
یا امثال آن وقصد وفا بآن نداشته مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیثیست که از امام
بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام ماثور ویکی درجامع الاخبار ودیکری درکافی
مذکور است اما اول آنکه فرموده که اَلْكِذْبُ مَذْمُومٌ اِلَّا فِي اَمْرَيْنِ دَفْعِ شَرِّ الظَّلَمَةِ وَاِصْلَاحِ
ذَاتِ الْبَيْنِ النَّاسِ یعنی دروغ مذموم است مکر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیکر اصلاح
میان مردمان ودوم آنکه فرموده که کُلُّ كِذْبٍ مَسْئُولٌ عَنْهُ صَاحِبُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِلَّا كِذْبًا فِي
ثَلٰثَةٍ رَجُلٌ كَائِدٌ فِي حَرْبِهِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُ اَوْ رَجُلٌ اَصْلَحَ بَيْنَ اثْنَيْنِ يَلْقىٰ هٰذَا بِغَيْرِ مَا
يَلْقىٰ بِهِ هٰذَا يُرِيدُ بِذٰلِكَ الْاِصْلَاحَ مَا بَيْنَهُمَا اَوْ رَجُلٌ وَعَدَ اَهْلَهُ شَيْئًا وَهُوَ لَا يُرِيدُ اَنْ يُتِمَّ لَهُمْ
حاصل معنی انکه هر دروغی صاحبش در روز قیامت ازان خواهند پرسید وبسبب ارتکاب آن
مورد عتاب خواهد کردید مکر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید وخدعه
دروغی کوید پس آن دروغ را برو نمیکیرند یا مردی که اصلاح کند میان دوکس وبهر کدام ازیشان
که ملاقات کند سخنی بدروغ کوید وغرضش ازان اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش
چیزی واراده انجام دادن آن نداشته باشد **واما** افترا وتهمت که بدترین اقسام دروغ است
در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که مَنْ بَهَتَ مُؤْمِنًا اَوْ مُؤْمِنَةً
بِمَا لَيْسَ فِيهِ بَعَثَهُ اللّٰهُ فِي طِينَةِ خَبَالٍ حَتّىٰ يَخْرُجَ مِمَّا قَالَ یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را

از اهل ایمان بچیزی که در و نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون آید
از عهدهٔ آنچه گفته است یا باین معنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست
آنحضرت فرمودند که چرک و خونیست که بر می آید از فرجهای زنان زانیه و اعظم افتراها
افترا بر خدا و رسول و ائمهٔ معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه شؤم جاهلان
عالم نما و قاعدهٔ خود فروشان بازار شید و ریاست که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی
احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن عار داشته بی تأمل در مقام افاده و جواب درگی اند
و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصود ساخته و زبان هرزه گوئی بیهوده
نالرداد و الطبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ
فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام مأثور است
که الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر
پیغمبرش بستن از جملهٔ گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی
حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعون است آنجناب فرمودند که انما ذاک الذی یحوک
الکذب علی الله و علی رسوله صلی الله علیه و آله یعنی اینست و جز این نیست که حایکی که
ملعون است آنکسی است که میبافد دروغ بر خدا و پیغمبرش صلی الله علیه و آله و اما
سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کورهٔ طبایع مفسدان آتشی است سنگ
عزت گداز و بر ناپاکی و خبث طینت آدمی منادی است بلند آوازه چه ظاهر است که
درشت گوئی مردمان را فلاخن آب بجان تبسته مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن و رشته
سخنان را چون چلهٔ کمان گوش کش دو یار محبت کرده از دو جانب سر بسر هم رسانیدن
و برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند گرد باد در تک و پو بودن
و در رسانیدن اخبار فساد انگیز بغیر یادغرین شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار
مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوهٔ ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی
از سرور اخیار و حبیب مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند که الا انبئکم
بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود

که المشاؤن

که المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه
بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند یعنی بسخن چینی و جدائی می افکنند
میان دوستان و میجویند از برای بی عیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام
منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرام است بر سخن چینان و در
ارشاد القلوب مذکور است که مردی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را گفت که فلان کس در باب
تو چنین و چنان میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بخدا
قسم که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو
خیانت کرده آنرا بمن رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار نمی آید بما شنوانیدی
آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو به برادر خود یعنی آنکسی که در حق من
چنین و چنان گفته که بدرستی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منضم
بهم میسازد یعنی ما هر دو خواهیم مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ماست
والله تعالی حکم میکند در میان ما **آورده اند** که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک
سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل دعایشان ثمر اثری ندمید
و کشت امیدشان از باران اجابت تر نگردید حضرت کلیم الله در این باب مناجات کرده ندا
رسید که اِنَّ فیکُم نَمّاماً فَلا اَستجیبُ لَکُم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست بشومی
او دعای شما را مستجاب نمیگردانم در دماغ شعور از مضمون خبر نور استشمام می نماید که صاحب
این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شآمت همراهی او دست رد بر سینهٔ مدعای
جمعی نهاده در فیض بروی اقتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که بعرض
نالی دو دوست را از هم رنجانیدن و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن جز قلب
خود بر محک شناسائی این و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوتهٔ خجالت و آتش ندم
گداختن نتیجه ندارد سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر
دوست گردند شرم زده و خجل نباشی **سعدی** میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگرباره دل وی اندر میان

کوفر بخت و مجل میان دو تن آتش ازو ختن نه عقل است خود در میان سوختن واما سخریه
واستهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت واستخفاف مومنان بودن بتصریح یا کنایت
هر دو مخاطب را آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن بدنیش
کردنکه وستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان بیهوده هر ساعت شیشه دلی
شکستن بتندی مطایبات خنک کلمای شکفتگی اهل مجلس را بباد دادن واین شیوه را
خوش صحبتی وآیای شمرده شوخ طبعی و لطیفه گویی نام نهادن چنانکه اطوار ابنای زمان
وتیره روی تمکش کالات این و آنست بلکه کمالشان منحصر دران مشکلکه باصفت شرم وحیا
وملکه خشیت وتقوی جمع نتواند شد ندانم این قوم بی باک باچندین شعور وادراک آداب
شرع ودین واحکام قرآن واحادیث ایمه طاهرین را در نیافته دست ازین برده اند یا مخالفت
آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب وسنت را بازیچه شمرده اند
بغرض اول سخن ضعیف که بمعنی و نا مقبول است و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت نا معقول
قال الله تبارك وتعالی وهو اصدق القائلین وَیْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی از مفسرین گفته اند
که ویل کلمه عذابست و همز بمعنی غیبت ولمز طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه را
وطعن زننده در حضور او و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند که ویل نام درکاتیست از درکات
جهنم یا نام چاهیست دران یعنی آن درک یا آن چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره
موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسٰۤی اَنْ
یَّكُوْنُوْا خَیْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَآءٌ مِّنْ نِّسَآءٍ عَسٰۤی اَنْ یَّكُنَّ خَیْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوْۤا اَنْفُسَكُمْ
وَلَا تَنَابَزُوْا بِالْاَلْقَابِ مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آن چنین گفته اند
که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف ناس صلی الله علیه وآله مشرف گشتی صحابه
اورا ازجهت گرانی گوش نزدیك آنحضرت جای دادندی که کلام اورا خوب تواند شنید روزی
بمسجد آمد وقتی که مردمان یك رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شده بودند یك رکعت
گذارده مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ میگردید ایشان هر یك بجای خود
قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان مینهاد و میرفت تا بجایی رسید

کرمیان او و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله یککس بیش نبود ویرا گفت دور شو جای مرا بمن گذار
او گفت اَصَبْتَ مَجْلِسًا فَاجْلِسْ یعنی همانجا که داری بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون
روز روشن تر شد ثابت دران مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو
فلان بن فلانه واین سخن را از باب کنایه وطعن گفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت
بزنا و فجور شهرتی داشت آن مرد از شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته سر بزیر انداخت
خدای تعالی آن گفتگو را از وی نپسندید واین آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم
بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب وابوذر رحمهم الله تعالی
استهزا میکردند حق سبحانه وتعالی ایشان را ازان ناشایست منع کرده فرمود که ای آنکسانی که ایمان آورده اید
باید که مسخره واستهزا نکند گروهی نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آنگروه استهزا کرده شده بهتر
از استهزا کنندگان الحاصل اگرچه خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند
وممکنست که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز وارجمند
ودر دربار کبریای او صاحب درجات بلند باشند چه مناط کرامت واعتبار در حضرت ایزد کاردان
تقوی وخشیت است نه کثرت مال و ثروت حافظ اینجا تن ضعیف ودل خسته میخرند کس
بند که بقوت بازو نمیکند پس میباید که مومنان بنظر حقارت بهم ننگرند و بدست اهانت و
استهزا پرده حرمت یکدیگر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه
رضی الله عنها ازاری بمیان بسته و گوشه آن را در قفای او آویخته بود عایشه لعنت الله علیها
زبان بسخریه گشوده با حفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه از قفای کشیده گویا زبان سگی
است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش
واستهزا میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود که باید سخریه واستهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان
دیگر شاید که باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نقل کرده که صفیه
حرم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نزد آنسرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند
ومیگویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب صلی الله علیه وآله فرمود ندکه بگو با ایشان که
پدر من هارون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله صلی الله علیه وآله خدای تعالی

منع ایشان کرده فرموده که طعنه مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله
نفسهای شمااند و به بدی مخوانید یکدیگر را بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی که از
کفر برآمده و بآئین اسلام درآمده باشد او را یهودی یا نصرانی گوئید یا گبر و ترسا خطاب نمایند چنانکه
باصفیه میکردند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای تعالی یا ویلتنا ما لهذا الکتاب
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا
بر مؤمنی واقع شده و کبیره عبارتست از خنده قهقهه بر او آورده اند که لقمان سیاهی بود و لبهای کلفت
داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر روی سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کلفتم
منکر بر سخنان باریکم نگر و از خواجهٔ هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله ماثور است
که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی انکه فرموده است
خدای تبارک و تعالی که کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق
که چنانست که در کمین محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که کسی که تحقیر کند مؤمن مسکینی را یا غیر مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک
باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آن حضرت علیه السلام منقول است
که من انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا و الاخرة یعنی کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را
سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت کرده اند که من عیر مؤمنا
بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسیکه سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب آن
گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنان است در کتب معتبره
خصوصا کتاب کافی که بهج اعظم این حصن دین و درج فراید فواید ائمه معصومین است
بسیار مذکور گردیده ولیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهدهٔ امثال این سخنان غنوده است
و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده است
بر احکام دین کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود ها جز گشته هر ساعت
عیب دردمندی را می شمارند بر وضع خود از کیشه مردها میخندند و از بیحاصلی خویش گاو
در خرمن دیگران میبندند بس که از ثقل خودی گرانبارند درویشان را سبک میکنند و بس

که از ساحت

که از ساحت قرب حق دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر می بینند تحمل برد باران را
نفهمیدگی و خرمی میپندارند و خموشی خاکساران را بیزبانی و بی جوهری می شمرند غافل از ینکه
این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقهٔ پیکر غبار در چشم بعلام نا توانی طریق معارضه با خصم میپویند
و بزبان شعلهٔ آه جواب دشمن بدخواه میگویند شان نصفت در خموشی سرا پا تیغ زبانند و آینه مثال
مثال از شکستگی همه تن شمشیر بران که بر عرق انفعال شان از خندهٔ حریفان اساس عمرها سیلاب فناست
و گرد شرح تابشان از تمسخر مستظریفان گردن جانها را حلقهٔ کمند بلا زبان گزنده با این گروه دل زنده
از شجر کام کاریست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت ثمر بر خورداری شیشهٔ دلهای شکسته را
فشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جانی بلاکشان خوردن شیشهٔ طاقت خود شکستن
چه شبیه است اطوار اهل روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار بطور آن پادشاه زاده که
از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیاری گرفته در سبوها کنند
و سر آنها را محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سر بلندی یا غرفهٔ مرتفعی بر آمده بعد از آن
که اهل مجلس همگی جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را می بستند و آن سبوها را
میشکستند آن گزدمها بمردم میدویدند و بقلم دمهای علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان
میکشیدند بعضی فریاد الامان بر میداشتند و از غایت اضطراب برهم میریختند و جمعی کشادی
در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه بفضای امن آباد نیستی میگریختند برخی بتخته پارهٔ
سخت جانی افتاده از آن قلزم خون خوار خود را بکنار میرسانیدند و فوجی بمشکهای پر باد
ابدان در موج خیز مخاطره چنان شناور گشته جان را بساحل عدم میکشانیدند پادشاه زاده
تفرج آن شر شور را عیش و سرور نام کرده خندهٔ نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان
احوال را وسیلهٔ شگفتگی و دفع ملال دانسته بناخن آن بیداد گره غم از خاطر قساوت بنیاد
خود میگشود بهمین دستور شوخ طبعان روزگار و مستظریفان بی مروت آثار در مجالس
و محافل دست از دهن برداشته سخنان جانگزای و لاطائلات کلفت فزای را که هر یک در
گزندگی دلها گزدمی بلکه مار کوفته دمی است بر جان بیچارگان میدهند و برای دلکشائی خویش
ابواب سرور بر روی خاطرها فرو بسته هردم به نیش زبان درازی دردمندی را از زندگی بیزار میکنند

این خوی بد در طبع این قوم بخود میراث چنانچه زشت سیر ویادکار پیدینان بدکوهراست که بتو
درمقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مومنان طریق سخریه و استهزا مسلوك میداشتند و از چیرکی
و جرات برخاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه
که همسایه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی با قتضاء
الاناء یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات برخانه آنحضرت میریختند و از دهکذر اهانت
و دل آزاری همواره غبار ملال و غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده عالم می بیختند و نمی دانستند
که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیکیرد و دامان سپهر عز و جلال بتکاپوی
کرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست روایتی
که حاصل آن اینست که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر
داشت مشرکان مشیمه ناقه بر و انداختند و جامهای آنحضرت را بآن آلوده ساختند و آن
محرم بزرکوار از آن اهانت و خواری آزرده خاطر کشته نزد ابوطالب رفت و کفت یا
عم کیف تری حسبی فیکم چکونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب کفت و ما ذاك
یا ابن اخی یعنی این کفتکو چیست یا این آلودکی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را
از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر بر کرفت و حمزه را کفت مشیمه را بر داد
پس متوجه آن قوم مشرکین که آن اهانت رسانیده بودند کردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه
بود ایشان بر کرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند
پس حمزه را کفت که این مشیمه را بر بروتهای ایشان بمال حمزه آن مشیمه را بر بروتهای آن جماعت
همکی مالید بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده کفت یا ابن اخی هذا حسبك فینا یعنی
ای پسر برادر من این منزلت تست و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید
لعین طبقی سرکین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان
آل هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آن شقی ابتر استهزا و استخفاف آن سرور
بود چون خادم آن طبق را آورده پوشش از آن بر کرفت تمام انجیر لطیف پاکیزه شده بود آنحضرت
از آن تناول فرموده بخادمی که آن را آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد

چون نزد

چون نزد هارون آوردند از آن انجیر برداشته بردهن کذاشت همچنان در دهن وی سرکین
کردید و هم در آن کتاب آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمد حقه بازی میکرد
و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی
علیه السلام لعبی بازد و آن محمد سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل نابکار کفت اگر این کار کنی هزار دینار
ترا جایزه دهم مشعبد فرمود تا نانهای چند تنك که ثقل چندان نداشته باشد بخته مهیا سازند و چون
خوان کسترند آن نانها را نیز آورند و مرا در پهلوی او یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام جای دهند
بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت
شیری نقش کرده بودند کذاشتند و آن بازیکر آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت
امام علیه السلام دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاك لعبی باخته آن نان را بر و انداز داد و همچنین
سه مرتبه آن کار کرد و اهل مجلس قهقهه زدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر حضرت ذو الجلال
علیه السلام دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بکیر او را آن صورت شیری شده از بالش بر جست
و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خرق عادت
حیران کشتند و آنحضرت از مجلس برخواست متوکل پلید کمال زبان سوال کشوده کفت میخواهم
که بنشینی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند که بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد
آیا مسلط میسازی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن کفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد
بازیکر را بعد از آن کسی دیکر ندید و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام
علی بن موسی الرضا علیه السلام و ملعون از ندمای مامون الرشید پلید بوقوع پیوست و تفصیل آن را
شیخ صدوق ره در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل حاصل مضمون آن اینست که چون
مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا را از رحمت آلهی دور و از غبار کینه حضرت امام پیوسته
رنجه در کدورت بودند میکفتند که تا علی بن موسی رضا ولیعهد ما شده است خدای تعالی باران از ما
باز داشته یعنی نیامدن باران از شامت اوست این سخن بمامون رسیده بر خاطرش کران آمد
و از آنحضرت استدعای دعای باران نمود مسئول او رتبه قبول یافته آن سحاب باران رحمت آلهی روز
دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر آمده بعد از کزاردن

حضرت امام رضا علیه السلام و ملعون که دعا کرد تا بارانی آمد ... (margin note, partly illegible)

حمد و ثنای الهی ادا فرمودند که ای معبود برحق ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل‌بیت را
پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند
احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشان را یعنی باران ده ایشان را باران دادنی که نافع
باشد و فیضش بهمه جا یا بهمه کس رسد و ضرر آن بایشان و زیان رساننده نباشد می باید که ابتدای باران
ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید
قسم بآن خدای که مبعوث کرده است محمد را بحق به پیغمبری که هر آینه و بتحقیق که بادها در هوا ابرها را
بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند همانا میخواستند که از
باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که بحال خود باشید که این
ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر
آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند و باز آنحضرت فرمود که بحال خود
باشید که این از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنین تا ده ابر آمد و گذشت
و امام علیه السلام میفرمود که بحال خود باشید که این ابر از جهت شما نیست از برای اهل فلان
شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی
برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و
بسوی منزلها و آرامگاههای خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمی بارد
تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی
باشد و آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان بازگشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود باز
گشتند بعد از آن باران سختی بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب گردیدند
مردمان میگفتند هنیئاً لولد رسول الله صلی الله علیه و آله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد
بر فرزند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منزل بر
آمد و جمع کثیری از خلایق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و امراض
موات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز
کام و زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید القصه بدعای

آنحضرت

آنحضرت خدای تبارک و تعالی عظیم کرده اند برکت را در بلاد یکی از مقربان مأمون کواهی
که هوای ولیعهدی او در سر و غبار حسد حضرت امام رضا علیه السلام در جگر داشت بمأمون گفت
یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و
الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی یعنی آنکه استعاذه میکنم برای تو
از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفاء
مأمون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده
بخاندان علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق که اعانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود و منسوبان
خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحران را آوردی و بتحقیق که بعد از آنکه گم نام بود ظاهرش
کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات
که در عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مأمون ملعون گفت این مرد پنهان بود
از ما و مردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولیعهد خود سازیم تا مردمان را
بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آنکسانیکه مفتون او گردیده اند یعنی باو
گرویده اند اعتقاد نمایند که او را آنچه ادعا کرده یعنی در امر خلافت اصلاً حقی نداند و آن
مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد
که آنرا مسدود نتوانیم کرد و آید بر ما از او آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون که کردیم آنچه کردیم
و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست
لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وانماییم که استحقاق
و اهلیت این امر ندارد بعد از آن تدبیری در کار او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع
کرده اند آنمرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بعهده من گذار که بدرستی که من
او و اصحاب او را ساکت میسازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل
من بودی و از تو اندیشه نمیکردم هر آینه فرود می آوردم او را در منزلت و مرتبه خودش
و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشته نیست مأمون
گفت هیچ چیز در نزد من محبوبتر و خوشتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک

ببغض و حسد گفت وجوه و اعیان اهل مملکت خود و سران سپاه و قاضیان و حکما و فقها را
جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او گردد و انجماعت
بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون
ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا
علیه السلام را در مرتبه که برای او قرار داده بود نشاندند پس آن حاجب لعین که متعهد اهانت آنسالار
دین شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان حکایتها بسیار کردند و از حد گذرانیدند در وصف
ترا بانچنان دارم که اگر تو واقف شوی ازان تبرا نمایی و بر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کرده
از خدای باران طلبیدی بارانی که همیشه می بارید پس این را از برای تو معجزه کرده اند و بسبب آن
ترا بیمثل و یگانهٔ دنیا قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه و ابقاه با هیچکس او را
موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید و تا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جملهٔ حقوق او
بر تو اینست که جایز نمیداری که دروغ گویان بثنای تو مکسر شان او دروغها گویند حضرت
امام رضا علیه السلام این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکرهٔ
نعمتهای الهی که مرا داده و اگر چه آرزوی نشاط کردن فرازی نکنم و اما اینکه گفتی که صاحب تو
مرا بمرتبه رسانیده است او مرا نرسانیده است مگر بمرتبهٔ که عزیز مصر یوسف صدیق علیه السلام را
رسانید میتواند بود که مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبهٔ یوسف
بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبهٔ من است پس در نوقت آنحاجب برگشته بخت برآشفته
گفت ای پسر موسی همه آینه از حد خود درگذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی
بارانی فرستاد که وقت آن مقدر شده بود و ازان پیش و پس نشد آنرا آیتی ساختی که بآن گردن
مباهات می افرازی گویا معجزه آوردی مثل معجزهٔ ابرهیم خلیل آنگاه که سرهای مرغان را بدست
گرفت و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها
پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدای پس اگر تو راست میگویی زنده کن
این دو شیر را و آنها را بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد و بارانی که عادت
بباریدن آن جاری گشته تو سزاوارتر نیستی باینکه بدعای تو باریده باشد از دیگری که

دعا کرده بود

دعا کرده بود چنانکه تو دعا کردهٔ یعنی دیگران نیز در دعا با تو شریکند انجا که باریدن باران
بدعای تو بوده نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند
آن شخص سیاست تمام داری و موجب قلم قهر جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام غضبناک
گشته بانگ بران دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمهٔ خود سازید و از وی عین و اثر
مگذارید پس آن دو صورت دو شیر شده بر جستند و آن حاجب خود را گرفته و اعضای
او را کوفته در هم شکستند و خوردند و لیسیدند و آنقوم ازان متحیر گشته مینگریستند
چون از کار او بر داختند رو بحضرت امام علیه السلام کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمایی
ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش
گردید امام علیه السلام فرمود که گلاب بر رو افشاندند و بوی خوش بکار بردند و آن دو شیر دیگر
بار میگفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمود نه زیرا که خدای تعالی
را در وی تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمایی فرمود
که بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشتند همچنان صورت
شدند که بودند مجملا ساخت صفتان کفرنما دو کلهٔ طبعان پیشهٔ طغیان و عناد انیکو
بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده دران باب حیلها و وسیلها می انگیختندی
در اهانت عزیز کردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه پیموده جز آبروی خویش بخاک
مذلت نمیریختند یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ
لَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و بر همین منوال آنچه خلافت پیشگان بیشرم و روستائیان شهرستان
فهمید که آنرا بر باد رویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی
جزای آنرا خواهد داد و اگر امروز بنا شد فردای جز مکافات آنرا در کنارشان خواهد نهاد
و دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیرت مترتب میشود شرب
خمرست که بنیان تقوی و ایمان را سیل دمان است و خرمن سعادات دینی و دنیوی را
آتش سوزان هر جرعهٔ اثرهایش انعقاد بغض و عنادیست و هر قطره اش نطفهٔ تکون فتنه
و فسادی هر رشحهٔ نشان عرق خجلت بر رخسار بست و هر ساغری زورق رستگاری کونین را

گرداب لب پیمانه‌اش تشنهٔ خون فرزانگیست وگلوی شیشه‌اش سرکوچهٔ محلهٔ دیوانگی گردش
چشم پیاله‌اش نمایندهٔ طریق مناهی است وبلندی کردن صراحیش غول بیابان کم راهی
بانگ نوشانوشش منادی فتنها وشرور است وغلغل سبویش آواز کوس رحلت عقل و
شعور نشاهٔ مستی آن باعث بیدماغی نشاهٔ دیگر است وبرافروختن چهرهٔ از آن شفق
شام سیاه رویئی محشر لمؤلفه می پرستان چهرها از تاب می افروختند بهر روز حشر زنگ خجلت
اندوختند دوماً آل خویش یکدم فکر نتوانند کرد بسکه میخواران دماغ از آتش می سوختند
قال الله تبارک وتعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین امنوا انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن
ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی وحاصل مضمون بقول مفسرین
آنکه ای آنکسانیکه ایمان آورده اید اینست وجز این نیست که شراب یا هرچه مثل آن باشد
بنا بر بعض التفاسیر وقمار وبتان وتیرها مراد ده تیریست که در زمان جاهلیت باآنها
قمار میباختند یا سه تیری که باآنها استخاره میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است
پلیدی است ناشی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید اینست وغیر
این نیست که میخواهد شیطان که اندازد درمیان شما دشمنی وکینه در شراب وقمار وبازدارد
شما را از یاد خدای تعالی واز نماز پس آیا شما ترک کنندهٔ آنها هستید بر عارفان طریق سخن
گذاری وجرعه کشان بادهٔ هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک وتعالی درین آیه چه قدر
مبالغه وتاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده وشراب را رجس
خوانده واز عمل شیطان شمرده وبا اجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته وبار دیگر ذکر
آنرا با قمار اعاده کرده ومفاسد دینی ودنیوی آنرا بیان فرموده ودیگر بار بطریق استفهام
که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده واز همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته دریکجا
ذکر فرموده است وبرطبق اینست حدیثی که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله مشهور است
که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است وهم از آن سرور صلی الله علیه وآله

دراثر است که لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها
واکل ثمنها وحاملها والمحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای تعالی لعنت کرده است شراب را
وفشارندهٔ آنرا وکارندهٔ آنرا وآشامندهٔ آنرا وساقی آنرا وفروشندهٔ آنرا وخرندهٔ آنرا و
خورندهٔ آنرا وبردارندهٔ آنرا وآنکسی را که بسوی او شراب را برداشته برند ونیز از آنحضرت
صلی الله علیه وآله منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما وان مات وفی بطنه
شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل النار وما یخرج من
فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود حاصل
معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست واگر بمیرد ودر شکم او چیزی از
شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال وآن عبارتست
از چرک بدن دوزخیان وآنچه از فرجهای زناکاران برمی‌آید پس جمع میشود آن در دیگهای
دوزخ ومی‌آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا والات درونی وپوستهای
ایشان وهم از سید کاینات صلی الله علیه وآله ماثور است که این مضمون ادا فرموده اند که
قسم بآنکسیکه مرا بحق مبعوث کرده اند که شرابخور می‌آید در روز قیامت درحالتی که رویش سیاه
باشد وچشمها کبود ولبها واپس جسته وکشیده شده ولعاب دهانش بر قدمش روان باشد
هرکه بیند نفرت کند ونیز این مضمون ادا فرموده اند که سوگند بآنکسی که مرا بحق مبعوث ساخته
که شرابخور تشنه میمیرد ودر قبر تشنه خواهد بود ودر روز قیامت تشنه خواهد مبعوث شد
وهزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل وآن عبارت
است از چیزی که بآتش گداخته شده باشد چون نقره ومس وغیر آن وبعضی گفته اند که مهل
روغن زیت است وبرهر تقدیر بریان میکند آن آب رویها را بدل آشامیدنی است
آن پس پخته میشود روی او وفرو میریزد دندانها وچشمهای او ودران ظرف پس اورا حاصل
از آشامیدن آن نیست وچون می‌آشامد میگدازد آنچه را که در شکم اوست یعنی احشا و
امعا والات درونی او را ونیز از آن سرور صلی الله علیه وآله مرویست حدیثی که حاصل
آن اینست که هرکه مست میرد مست ملک الموت را بیند ومست بقبر داخل میشود

ومست او را در پیش خدای تعالی خواهند و ا داشت پس الله تعالی باو خطاب کرده میفرماید که
چیست ترا میکوید من مستم پس خدای تعالی کرباین ترا امر کرده بودم ببرید اعدا بسوی سکران
پس میبرند او را بسوی کوهی در میان جهنم که در ان کوه چشمه ایست که ازان چرک و خون روان است
نباشد طعام و شراب او مکر ازان چشمه و نیز ازان سرور صلی الله علیه و آله اینمضمون منقول است
که چون بنده جرعهٔ اول از شراب آشامد دلش سخت شود و مرتبهٔ دوم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع فرشتکان ازو بیزار کردند و مرتبهٔ سیوم همه پیغمبران و ائمه ازو بیزار شوند و در چهارم
خدای تعالی جل جلاله ازو بیزار کردد و هم از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی
که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در
آسمان هفتم باشد و دمش تا زیر زمین و دهانش از مشرق تا مغرب پس کوید کو آنکسی که با خدا
و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول فرموده کوید ای عقرب کرا می خواهی کوید پنج
نفر را ترک کنندهٔ نماز و منع کنندهٔ زکوة و ربا خوار و شرابخوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا کویند
و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که کسی که سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه و مصافحه
نماید احباط کند خدای تعالی بر و عمل او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات و عبادات او را از درجهٔ
اعتبار ساقط کرداند و هم فرموده که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار و دیکر
فرموده است که شرابخوار تکذیب کنندهٔ کتاب خدا است چه اکر تصدیق آن میکرد حرام آنرا حرام میدانست
و نیز اینمضمون ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم
فرموده که همسایکی یهود و نصاری بهتر است از همسایکی شرابخوار و نیز ازان سرور صلی الله علیه و آله
این مضمون در خبر است که کسی که مست شبی را روز کند آنشب عروس شیاطین خواهد بود و هم
آنجناب صلی الله علیه و آله با اهل شام خطاب فرموده این مضمون ادا فرمودند که قسم بآنخدائی که
که مبعوث ساخته مرا بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر و شراب را می آید هر حرفی
بعضی ازان آیه در روز قیامت و در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسی که قرآن خصم او
باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم ازان حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده
که بدرستیکه در جهنم هر آینه وادی است که استغاثه مینمایند ازان وادی اهل آتش هر روز

هفتاد

خصم او بود (margin) / هذا خصم او ست و کسی که قرآن خصم او باشد

هفتاد هزار بار و در ان وادی خانهایست از آتش و در ان خانه چاهیست از آتش و در ان
چاه تابوتیست از آتش و در ان تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان است
و در هر دهنی ده هزار دندان و هر دندان هزار زهر است کوید که کفتم یا رسول الله از برای کیست
این عذاب فرمودند از برای شرابخوارانی که حاملان قرآن باشند و هم ازان سرور صلی الله علیه و آله
منقول است که جمع شده است همهٔ شرها در خانه و کردانیده شده است کلید آن شرب خمر و نیز ازان
حضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که یا علی می آید بر شرابخوار ساعتی که نمی شناسد در ان ساعت
پروردکار خود را عز و جل و اصبغ بن نباته از حامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء وهو سیف الشیطان و حب
الخمر وهو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب النساء لم
ینتفع بعیشه و من احب شربة الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدرهم
فهو عبد الدنیا حاصل مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی
زنان و آن شمشیر شیطان است و دوستی شراب و آن نیزهٔ شیطان است و دوستی دینار و درهم و آن
تیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از زندکی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که
آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر و حرام میکردد و کسیکه دینار و درهم را دوست دارد
پس او بنده و پرستار دنیاست و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست که لو وقعت قطرة فی بئر فبنیت
منارة مکانها لم اوذن علیها و لو وقعت فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه
یعنی اکر قطرهٔ از شراب در چاهی افتد و در جای آنچاه منارهٔ بنا شود بران منار اذان نکویم و
اکر قطرهٔ شراب در دریای چکد و بعد ازان آن دریا خشک شود و در ان کیاه روید بچرا نبرم آنرا
و در من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که شارب الخمر ان مرض فلا
تعودوه و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه
فان من زوج ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی الزنا حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه
شرابخوار اکر بیمار شود عیادت او مکنید و اکر بمیرد بجنازهٔ او حاضر مشوید و اکر کواهی دهد
اعتماد مکنید و اکر خواستکاری زن از شما کند زن باو مدهید که بدرستی که کسیکه دختر خود

بشرابخوار بدهد چنانست که کشیده باشد اورا بسوی آتش مجملا ازین قبیل اخبار و آثار
سراپا تهدید و مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و ذمایم دختر
رز که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت
از مرتبهٔ احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خرد پیشه و هوشیار صاحب اندیشه
می باید نظر در آیات و اخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش بادهٔ خوشگوار معانی را
بکام جان رساند و از خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی
افشاند بتلخی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر
شهد نما خود را در ورطهٔ عقوبت روز جزا نیندازد بنغمهای خرانه در کوچه و خانه نی سعادتی را
بسوی خود طلب نکند و بکج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت
خود نزند بهم بزم مستان خود را از پلهٔ قابلیت همدمی خدا پرستان نیندازد و بر کشیدن
پیالهٔ سرنگون خود را از ساغر لا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ بی نصیب نسازد خرمن عمر
برشتاب را ببرق خرد که از موج شراب نسوزد و دیدهٔ شاه باز دل را برای شکار ربط معانی
مشاهدهٔ عالم قدس ندوزد بحرکات بیهودانه دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست افشانی
مستانه پیمانهٔ بادهٔ تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسایی همت را بر گردن
صراحی حمایل نسازد و دستار سرفرازی هوش را بی باکانه بپای خم نیندازد و والای پردهٔ
ناموس را در صافکری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از دردمی بگل بر نیاورد
بقوت طریق سستی اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را بآب انگور نشوید گوهر سقیمت
عقل را که استاد ازل در رنگین خانهٔ دماغ جای داده بسیلاب نی شراب تبدیل نکند و آئینه
خانهٔ دل را که معمار صنع در سر چار خیابان اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از صفا نیفکند
پنجهٔ حواس را بگرفتن سیب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن وصال سعادت
بیزوال برندارد و لب هوس را بوسکاری کردن بلند مینا بسته آیات و احکام خدا
و اخبار و احادیث ائمهٔ هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچگونه منع و مذمت
از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن

وارد

وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز
ازین آتش عقل سوز هوش گداز واجب شمارند و سرخ منزلی خویش را از تیغ بازی فتنه
و فساد این شعله خوی بدنهاد بدو دست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایهٔ تحصیل
سعادت دین و دنیاست آدمی بآن از کاو خر ممتاز و بخلعت والای وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ
مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نشو و نما نیابد
پنجهٔ جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکدهٔ غفلت
جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلد نتوان گشت و جادهٔ هموار
شرع رفتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی
وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز
بسپهسالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشتهٔ تحصیل سعاداتست و شیرازهٔ عقل
اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است و مسطر کتاب دوستکامی کلکونهٔ حسن سیرتست و مرمهٔ
دیدهٔ بصیرت زیور گردن سروریست و شانهٔ طرهٔ دلبری مصباح شبستان حیرتست و
مفتاح گنج خانهٔ دولت قاید جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است
و باران مزرع انتعاش ستون خانهٔ دین است و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط دانش
و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دِعَامَةُ الْإِنْسَانِ الْعَقْلُ وَالْعَقْلُ
مِنْهُ الْفِطْنَةُ وَالْفَهْمُ وَالْحِفْظُ وَالْعِلْمُ وَبِالْعَقْلِ یَکْمُلُ وَهُوَ دَلِیلُهُ وَمُبْصِرُهُ وَمِفْتَاحُ
أَمْرِهِ خلاصهٔ معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقل است
و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل
راهنمای او و آلت بینش و دیدهوری او و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در کافی از محمد
سید عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقول است که مَا قَسَمَ اللّٰهُ لِلْعِبَادِ شَیْئاً
أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی بر بندگان چیزی بهتر از عقل و هم
در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که فلانکس
از عبادت و دین و فضل او چنین و چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند

عقلش چون است کفت بمیدانم آنحضرت اینمضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است
بدرستیکه **مردی از بنی اسرائیل** در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار
و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان بروی کذشت کفت خداوندا
ثواب این بندهٔ خود را بمن بنما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدای
تعالی وحی کرد باو که باوی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آنمرد عابد
پرسید که کیستی کفت مردی عابدم آوازهٔ مکان تو و عبادت تو درین مکان بمن رسید
نزد تو آمدم با تو خدا را عبادت کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد فرشته کفت مکان
تو جای خوشیست و همین از برای بندگی خوبست عابد کفت این مکان ما عیبی دارد کفت
چیست آن عیب کفت پروردگار ما چارپایی ندارد اکر خری میداشت درین موضع می
چرانیدم چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته کفت نیست پروردکار ترا خری
کفت اکر او را خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای تعالی وحی کرد بآن فرشته که اِنَّمَا
أُثِيبُهُ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ اینست و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش و هم
دران کتاب از والد ملك ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقول است که صَدِيقُ
كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او
جهل او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست حقیقی خواهی چنین را باغوای شراب
از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن
منافی دعوی شعور و فهمیدکی و مخالف قاعده تمیز و دانش است عقل را دادن و دیوانگی
کرفتن پریوش حور سرشتی را طلاق کفتن و با عفریت کریه لقای زشتی همراه خفتن است
تاکی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی و فرمان فرمای عقل را بزور شراب
از سریر دماغ فرو کشیدن سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سر کنی
و شحنهٔ هوشمندی را بسبب مغزی از رطل کران بند بر دست و پا نهاده بتسلط اهامی
و اوباش صفات ذمیمه صد کونه فساد در دار الملك ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری
از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد بیکناه را زخمی دشنام سازی و سگ

و سگ نفس چون پشه را قلادهٔ فکر و اندیشه از کردن برداشته در رمهٔ آهوان عرض
و ناموس مسلمانان اندازی کویا ندانسته که نگین کوهر عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمان است
که تا آن بر جاست رایت فرمان روائی برپاست و چون شراب فساد پیشه مانند دیو از شیشه
بر آمد آن خاتم را ربود وحش و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات
سبعی زنجیر انقیاد کسسته تخت دولت بندکی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان
پدید می آید یکی از شارحان احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جُعِلَ الشَّرُّ
كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ که مضمون آن سابقا مذکور شد **حکایتی نقل کرده**
که حاصل آن اینست که آن مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان
درشت کفتی و طریقهٔ نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوهٔ پندکویی و نصیحت است از دست
داده خاطر آن سنکدل زشت خو را بمشقت تندی کفتکو سفتی روزی از روزها امیر آن
زاهد را کرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را بستند آنکاه شرابی آورد و زنی و پسری
و طفلی حاضر کرد و شمشیر کشیده کفت یکی ازین چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل
رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این پسر لواطه نمائی یا شراب خوری و اکر نه ترا میکشم زاهد
با خود اندیشه کرد که خون کردن کناه بزرکست چکونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه
نیز بد ستور بس عظیم چکونه دامن ورع بآن توان آلود شرب خمر را از اینها سهلتر شمرده
اختیار کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ پر شر و شور فرو
مرد در عالم مستی چشمش بران زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بکرفتن کام دل آغوش
عزیمت کشاد امیر کفت وصال این زن ترا میسر نیست تا با این پسر لواطه نکنی زاهد تن بآن
در داده بچنان امر شنیع نیز اقدام نمود بعد از ان متوجه زن شد دیکر بار خواست
که بتحصیل مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد
امیر کفت تا این طفل را بقتل نرسانی نکذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنکاه
با آن زن زنا کرد القصه بشومی شراب آنچند امر شنیع ناصواب را ارتکاب نمود و با آن همه امتناع
که نخست از ان داشت چون ضابطهٔ عقل از میان برخواست و مشاطهٔ بیسعادتی

چه‌ هم آن اعمال زشت را بکلکونهٔ شراب آراست طریق اقدام آنهمه قبایح را بقدم رغبت پیمود

اینست معنی حدیث نبوی صلی الله علیه وآله که الخمر جماع الاثم وام الخبائث مجملا دلایل

و براهین عقلی وتشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم کردید بر قباحت اینعمل ندامت

اثر وشآمت این شجر شقاوت ثمر ازان ظاهرتر وصریحتر است که چشم ازان توان پوشید

جمعی بی باك روسخت وکروهی بیحاصل تیره بخت که فریب نیرنك بادهٔ کلرنك خورده در حریم

ارتکاب این کار پای مبالغه واصرار فشرده اند اکر منظورشان ازان ترطیب دماغ و

لذت نفس است حاشا وکلا که باذعان حقیت کلام الهی وتصدیق اخبار وسنن حضرت

رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وباور داشت اینهمه تهدیدات هوش برداز وتشدیدات

زهره کداز لذت آن عیش ونشاط برکسی کوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت

یوم النشور شود وعشرتی که آتش قهاریت الهی ازان شعله ورکردد نصیب دشمنان باد

واکر شراب خوردن ودر بیخوابیها بسر بردن ودر کوچه وبازار مست کشتن وازآشنا

وبیکانه افتان وخیزان کذشتن ودر عالم صلای رندی وبی باکی دادن واین شیوه را

بی تکلفی ووسعت مشرب نام نهادن باعتقاد اینقوم بی هنر هنر نیست وآنرا جزو کمالات

خود میشمارند عیانست که دیوانه شدن ونعره زدن وهرزه ونامربوط کفتن وکج وراج

رفتن وهردم یکی را دشنام دادن وهرقدم بر سر راهی افتادن وهر لحظه در دوش کسی

بودن وهرساعت یکی را مرده کشته فرمودن در کوچه روز بیجا بیجا اسب تاختن ودر خانه

هرشب لباس پاکیزه را بقی آلوده ساختن هر لحظه بسبب کفتکوئی سهلی بهم بزمان

کارد وخنجر کشیدن وهر لحظه بر سر فحشه زشت ناموسی پردهٔ عرض وناموس خود دریدن

آنکاه از غلبهٔ مستی سر بجای پا کذاشتن وسر چشمه دیدهٔ آکاهی را بخاك تیره بختی ورد

سیاهی انباشتن برهمین منوال تا چاشت وپیشین مست ولا یعقل خوابیدن وکل

چمن فیض صبحکاهی وسیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی کذرانیدن آنکاه چشمی

بهزار زحمت کشودن وتا شب مرده متهم بزنده بودن چکونه کمالیست که مدعیان دانش

وفهمیدکه وخود بکمانان مرتبهٔ بینش وصاحب دیدکه چندین مراتب میفرموش کرده اند

وبشراب

وبشراب شورانکیز بدبهم چنین اینهمه کرویده اند از شور زاد بیخبری چه کل چیده اندکه همیشه

چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب میدود وازسفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند

که بی‌سبب کشتی دلشان مانند حباب درعالم آب میکردد واکر منظورشان محض ارتکاب

مناهی ومخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر ومرتبهٔ اعلای زندقه است نعوذ

بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا دیگر از جملهٔ مفاسدی که بر همنشینی غفلت

پیشکان ناعقید مترتب میکردد استماع غنا وسرود است که افسانهٔ خواب غفلت

وبیخودی وشتر بیمهار نفس علی را درطرق معاصی بمنزلهٔ حدی است شعلهٔ آواز مطرب

دلهای مرده را شمع ماتم است وطرهٔ کیسوی چنک رایت جنود ابلیس را پرچم هرکاسهٔ

طنبوری برکردن آکاهی دلها مشتی است وهرنی موسیقاری درکرفتن رك خواب غفلت

سرانکشتی چنبر دف حلقهٔ کمند صیادی شیطان است وتار قانون رسن پیدادی

کردن ایمان نالهٔ نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته ومتکا بچه با فروختن

آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب ونطق مغنیان در خصومت دلها

یکدل ویك زبانند وزیر وبم سازها در زیر وزبر ساختن خانهٔ تقوی بایکدیکر همداستان

ناخن مضراب جهت رسوائی نیك نامان در پرده دریست ونی انبان برای تابیدن

کوه خیالات فاسده کرم دف کری درجامع الاخبار از مفتن قانون دین حضرت سید

المرسلین صلی الله علیه وآله نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است

که آتش شهوت را شعله ورمیسازد وبدهار ارتکاب زنا می اندازد وهم ازان جناب صلی الله علیه وآله

روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان

باعقابهما علی صدره حتی یمسك حاصل معنی آنکه بلند نساخت هیچ احدی آواز خود را

بسرود مکر آنکه برانکیزد خدای تعالی دو شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند وپاشنهای

خود را بر سینهٔ او زنند تا وقتی که ازان باز ایستد ونیز ازان سرور صلی الله علیه وآله نقل

کرده که این مضمون ادا فرموده اند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو

ودر دست او طنبوری از آتش باشد وبالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست

هر وشته کرزی و بر سر وه وی او وزنند و عند نند کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال

وزنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و زنا نی هم بهمین طریق و دف نواز نیز بدستور و در من

لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم رویست که من بقی فی طنبور اربعین

صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسیکه بماند در خانه او طنبوری چهل صباح

بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رح در تهذیب الاحکام

از سر حلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق علیه السلم حدیثی روایت کرده که ما حصل معنی آن

اینست که بخدمت آنحضرت مردی آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان

دارند که بغنا خوانند که میکنند و عود مینوازند و گاه به بیت الخلا میروم و برای شنیدن

آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند این کار مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست

که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن غیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین

شنیدنیست که بگوش خود میشنوم امام علیه السلم فرمودند که تالله انت اما سمعت الله یقول

ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین

آنکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از و صادر شده

و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای تعالی

از عربی و نه عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت

فرمودند که قم فاغتسل و صل ما بدالک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک

لو مت علی ذلک استغفر الله و اسأله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا القبیح و

القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز کن از آنچه بخاطرت رسد

که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر این حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی

و سؤال کن از و توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را

و قبیح را برای اهلش بگذار که بدرستی که هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای پرده

شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز وای کباب شعلهٔ آواز ای پردهٔ هوای هوس رانی

وای عکس وجود شورش مستی و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تار طول امل بنگو آنکه دشمن

کن که

کن که هر گاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود آواز عودی که در

خانهٔ همسایه باشد اینقدر ها بد دانند و از گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین حد تخویف

و مذمت نمایند و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از ان توبه و استغفار

فرمایند آیا چون خواهد شد حال جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان

و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصهٔ اوقات عمر و محل دعا

و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است

باستماع آواز رود و سرود مفت و رایگان میبازند رشتهٔ عمر را از را چون ابریشم ساز جادهٔ

آمد و رفت نغمات میکنند و خانهٔ دل را که صد گونه اندیشهٔ باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت

مضراب طنبور چون خانهٔ زنبور برهم میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانهٔ

دل گشوده شده دودکش گلشن مجالس لهو میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین قصر وجود

و آرامگاه سودای محبت معبود است از جوش نغمات پر شر و شور مانند کاسهٔ طنبور میکردانند

از کاسهٔ کاسه کانچه روز و شب بادهٔ غفلت بر خود می پیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند

نی بباد بیمائی میکذرانند در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا

در شنیدن فرمان معبود چلکی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از

اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زندگانی بمدد آواز

مطربان صرف کردن بر نسخهٔ نجات خود خط بطلان کشیدن فرداست که چنگ وار از گوشمال روزگار

سرایا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی خلف مانند سنج و دف دست تاسف

برهم خواهند سود اگر دیدهٔ عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال در آینهٔ احوال گذشتگان

میتوان دید و اگر گوش پند نیوشی داری راستی این نوا را از چهار تار چهار مصرع این رباعی میتوان

شنید ❀ فردا ز تو مشکلات حل میطلبند ❀ از تو نه ترانه و غزل میطلبند ❀ آوازه فکندهٔ

که کار آسان است ❀ اینها همه صوتست عمل میطلبند **دیگر از جملهٔ مفاسد** صحبت اینقوم

ضایع روزگار در باختن نقد عمر گرامی است بهمار که شغل کودکان بازیچه بیوقار است و پیشهٔ بی

دولتان نکبت شعار نقش مراد دل طبعان خسیس است و منصوبهٔ پیش بینی ابلیس تلبیس

بساط دین و دل بازی است و شش در بمهرهٔ دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعهٔ غم در ملال غاتی
و کم نامی است و اوراق کنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امری که خدای سبحانه و تعالی
در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آنرا با شرابخوارگی و بت پرستی قرین ساخته
و نیز در سورهٔ بقره فرموده که یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس
و اثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگست
و فایدها است برای مردم و گناه آنها بزرگتر و بیشتر است از فایدهٔ آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم
کبیر اشاره است بآنکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست
فواید دنیویه است مثل لذت و تطیب دماغ و بهم رسیدن مال و بر هر کس که فی الجمله بهره از
شعور داشته معلوم است که این فواید دو روزهٔ عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب
آجل و لهذا خدای تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سورهٔ حج فرموده است
که فاجتنبوا الرجس من الاوثان فاجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان
شطرنج است و قول زور غناست و نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن
کفر است و بازی کردن بآن شرک است و یاد دادن آن کبیرهٔ موبقه است و سلام کردن بر بازندهٔ
آن معصیت است و گردانندهٔ آن چون گردانندهٔ گوشت خوک است و نظر کنندهٔ بآن مانند نظر
کنندهٔ در فرج مادر خود است و بازی کنندهٔ نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت خوک
خورد و مثل بازی کنندهٔ بآن نه بر وجه قمار مثل کسی است که دست در گوشت خوک یا خون آن
گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتر و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار است و همهٔ اینها
و هر چه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل آنکه
هر گونه بازی که در و برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن
و اسب و شتر تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان آن
کرده اند و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغ خرد غلام
یک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود وی را مولائی بود گفت

ان فیه من القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا
برگرداند مرد صاحب شعور از روایت مذکوره استنباط می تواند کرد که اجتناب از این عمل
ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت
سید الاخیار صلی الله علیه و آله مرویست که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه
التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سورهٔ انبیاست و حکایت از قول حضرت ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام که بآذر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان یا صورت کواکب
و بعضی گفته اند بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه بپرستش آنها قیام مینمودند
خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما بر آنها مجاور و مقیم اید یعنی بعبادت آنها
پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در این مقام همانا مشعر است
بر اینکه آلات شطرنج بمنزلهٔ بتان اند و باختن آن مانند بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر
بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز روایت شده با زیادتی که بعد از
قرائت آیهٔ مذکوره فرموده اند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج
نافرمانی کردید خدا و رسول خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید مختار صلی الله علیه و آله
منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون
رفت و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که حاصل آن اینست
که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کنندهٔ بآن مثل خورندهٔ گوشت خوکست و در خبر دیگر
چنین است که نظر کنندهٔ بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس
و جان صلی الله علیه و آله روایت کرده که اللاعب بالنرد شبه کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه
یعنی بازی کنندهٔ بنرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و نیز در
جامع الاخبار از مخزن رموز گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام منقولست حدیثی
که خلاصهٔ مضمون آن اینست که وقتی که سر مبارک سرکردهٔ اهل بلا حضرت شهید کربلا را بشام بردند
یزید پلید لعنة الله علیه فرمود آن سر را بسوی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن مائده
میخوردند و فقاع می آشامیدند و چون از آن فارغ شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند

ودر پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج برروی تخت گسترده بشطرنج بازی
نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او صلوات الله علیهم میکرد و نسبت
بایشان سخریه و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه
می آشامید و زیادتی و باز مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسیکه شیعهٔ ماست
میباید که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند و کسیکه بیند فقاع یا شطرنج را باید که
امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد باین گناهان
او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار روای فرزین عرصهٔ روزگار که راه محبت اهل
بیت را بقدم صدق میروی و در دعوی شیعگی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی
باین میتوانی شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن
خاطر بلوث ارادهٔ همکاری یزید پلید آلایی لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم
دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریی و رایت شعار یزید برپای داری آب بی
لعن بر یزید ننوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جویی و طریق باطل پویی دعوی
بندگی خدا و اطاعت ایمهٔ هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهی
ایشانرا بهیچ نشماری خود گو که روز و شب نرد مخالفت باختن دین و دل را آسا کعبتین
از دست انداختن با حریفان دغل همیشه سر بر سر نهادن و نقد ایمان و ورع را دو داو
اول از دست دادن داغ باختگی را هر دم نقش مهرهٔ دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و داو قاد
فرسودن کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست
بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد زود باشد که زنده پیل مرگ از اسب حیاتت پیاده کرده
رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نراد روزگار بیمهره در تختهٔ سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر
ابواب چاره جویی بررویت بسته مهرهٔ وجودت بششدر ممات خواهد افتاد بر دو عیشی
که سالها از دولت مهره و نرباز اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان
قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایهٔ عمر ضایع ساخته دامن از ایشان
و آه حسرت کشان از بساط زندگی خواهی در گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و اقوال

کمحاسب

کمحاسب بیان با سر انگشت خامهٔ دو زبان یکیک شرح و در بساط بسط و تفصیل هر کدام بقدر
مقدور قلم مبالغه و اهتمام افشرده آتشی است خانهٔ دین و ایمان را سوزنده و دامنی است نایرهٔ
غضب الهی را بر افروزنده پاکان را از ان برحذر بودن و آلودگان را جامهٔ طبیعت از او ساخ تطهیر
نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش مردم ناپاک و برچیدن دامن الفت از
آلایش صحبت تر دامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت اینقوم شقاوت سرشت
مانند علت برص و جذام مسری است و با اختلاط شان روزی از ان مسلم جستن بسیار
مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا می کردانند و در
یکشب بروز خود می نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل
معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام روایت کرده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی
تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در ان نافرمانی خدا کرده شود و
قدرت بر تغییر و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد می باید که
اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در ان مجلس ننشیند و در همانکتاب
از همانجناب علیه السلام منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینتقص
فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی انکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت دارد نمی
نشیند در مجلسی که در ان اسناد نقص بامامی کنند یا عیب مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام نقل کرده که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم مکان ریبة مخلص معنی
انکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را بشك اندکند و در حق او بد کمان
کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ماثور است که ان
الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی محلها بخطایا من بحضرتها
و قد جعل الله لها السبیل فی مسلك سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال ابو جعفر ع
فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی انکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب میکند
جعل را در سوراخش باین طریق که باران نمی بارانند بر سر زمینی که آن جعل در انجا مکان

کرده بشومی کناهان بندکانی که دران موضع میباشد چه خدای تعالی آنجمل را قدرت داده که
ازمیان آن قوم عاصی بیرون رفته درجای دیکر ماوی کند ومع هذا بیرون نرفته وازیشان
کنار نموده پس بشومی آنجماعت بعذاب خشکی وبی بارانی کرفتار میشود بعد ازان آنحضرت
فرمودند که عبرت کیرید ای صاحبان بصیرتها که هرکاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی
معذب شوند وبیلای ایشان کرفتار کردند حال بنی آدم ازمعاشرت وآمیزش فساق چکونه
خواهد بود وحدیث مذکور طویل است که ملخص ومجمل مضمون آن اینست که حضرت ابو الحسن
یعنی امام علی نقی علیه السلام شخصی را ازمجالست خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت
بود منع فرمود یکی ازحضار کفت که هو یقول ما شاء ای شیء علی منه اذلم اقل ما یقول یعنی
عبد الرحمن آنچه خواهد کوید ومرا اعتقادی که خواهد باشد مرا ازان چه زیان هرکاه آنچه او
کوید من قایل بان نباشم آنحضرت فرمودند که آیا نمی ترسی که بلایی برو نازل شود وبهمه شما رسد
آیا ندانسته احوال آنشخصی را که از اصحاب موسی علیه السلام بود وپدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل
سپاه فرعون از دنبال موسی علیه السلام رسیدند آنشخص ازموسی جدا کشته توقف کرد که پدر خود را
نصیحت نموده بحضرت موسی علیه السلام ملحق سازد پس بپدرش میرفت واو باوی کفتکو ودرشتی
میکرد تا بطرفی از دریا رسیده هردو غرق شدند این خبر بحضرت موسی علیه السلام رسیده فرمود
که او در رحمت خداست ولیکن بلا چون نازل شود ناچار بکسی که نزدیک کنه کار است میرسد
مجملا آشنایی بیکانکان درکاه عزت ونزدیکی دورکردان رحمت پیوسته درمعرض عذاب الهی
وغرض سهام سطوات پادشاهی اند جز باتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق یکانه
ولی نیاذ از اهل آشنا وبیکانه عزتشا نه ما بستکان زنجیر علایق وخستکان زهر آمیزش خلایق را
از همه بیکانکی وباخود آشنایی کرامت فرماید ودر بچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پر کرد
وغبار کثرت فرو بسته بکلش جان فزای وحدت کشاید لمؤلفه الهی نفرت از ماده بنوعی
اهل دنیا را ده کرده ندهد کسی در دل غبار کینه ما را مجلس هشتم در مذمت صفت
خبیثه کبر وسربلندی وملامت شیوه ناپسند عجب وخود پسندی که از جمله فروع شجره
ملعونه حب دنیا ست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح کذارش وتصویر آن

بکلک

بکلک تقریر دلپذیر نکارش یافت واین مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مذمت
تکبر برمصروعان سودای جاه ودولت ومستسقیان باد غرور ونخوت روشنکران آیینه
خود بینی وبیقراران تلاش بالانشینی که کام وزبان را از خود ستایی ناقوس دین خود ساخته
واز درک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری عظمت وکبریا مخصوص ذات پاک حضرت خداوندیست جل شانه که کمند
وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای آکاه فرو بسته ویاد هستیش هرکز
باشایبه حدوث درخلوت خانه خاطر هیچ عاقلی ننشسته سعدی کسی را رسد
کبریا ومنی که ملکش قدیمست وذاتش غنی ومشتی عدم زادکان بی نام ونشان وبی
سروپایان عالم امکان عریانان دیار وجود وخوش نشینان کشور نمود روستاییان
شهرستان کمال وفرزندان بکوران غبار ملال سبکوزنان میزان قدر واعتبار وخاشاک صفتان
موج خیز حوادث روزکار که عمرها سراب بیابان نیستی بوده ودرقله قاف عدم باعنقا هم
آشیانی نموده درنطفکی سالها ازخجلت ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده ودر مضغکی
ازننک ناتمامی مدتها درظلمت رحم بی چراغ جان بسر برده از فشار منجنیق مضیق مشیمه
دیده شعور نکشوده وازالوان نعمتها روزکاری بخون حیض مادر تعیش نموده ازمحنت
سیاه چال رحم بجان رسیده ودر شکنجه قبول هستی چهار میخ عناصر کشیده کوچه کردی
دو راه بول کرده واز زیراب مخلاب دوجسم کثافت نهاد سر برآورده درروقت کرسنکی
خوناب اشک حسرت اندیده چکانیده ودرمکیدن پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده
ودر خوردی پیوسته بنجاست خود غلطیده ودرستی شعور روز وشب جهت قضاء حاجت
سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده درجوانی بترصد ارجاع خدمتها همیشه دربرابر نفس
اماره بنده وار دست برسینه کذاشته ودرپیری ازغایت ضعف وناتوانی دیوار بی کسسته
تن را دوسه روزی بچوب بست عصا برپا داشته درزندکه حمال چهار طبیعتشان می بایل
نمود درمردکی بار دوش چهار حمال می باید بود غیر سعد که از طوق ادب عبودیت وتذلل
کردن کشی نموده دعوی بزرکی نمایند وپا ازاندازه کلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدکار

عالم درین معنی طریق منازعت وهمچشمی بیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست
که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم
حاصل معنی آنکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی وعظمت مخصوص منند پس کسیکه منازعه کند با من
در یکی ازین دو صفت می اندازم او را در جهنم ونیز از آن سرور صلی الله علیه وآله در خبر است که
لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل از کبر ودر کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
منقول است که ان فی جهنم لوادیا للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز وجل شدة حره و
سأله ان یأذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی اینکه بدرستیکه در
دوزخ هر آینه وادی است مهیا از برای اهل تکبر که آنرا از برای اهل تکبر که آنرا سقر میگویند
وسختی عذاب وگرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت
کرده سوال نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت
نفس سوخت جهنم را ودر همان کتاب از همان جناب علیه السلام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون
فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستیکه متکبران
در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند وهمچنان پامال
مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد ونیز در کافی از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم ولا یزکیهم ولهم
عذاب الیم شیخ زان وملک جبار ومقل مختال حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه
سه کس اند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید وبنظر رحمت بسوی ایشان
نمی نگرد واز دنس ذمایم اخلاق وقبایح افعال ایشان را پاک نمیکرداند ومر ایشان راست
عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیوم درویش صاحب استکبار ونیز
در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام بمضمون ماثور است که از جمله آنچه خدای تعالی
بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام وحی فرموده این است که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله
المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان
بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدای تعالی متکبرانند ودر مجموعه

ورام

من تکبر یعنی داخل هستی علیشود کمکی بوده باشد [?]

یوم القیمه [?]

ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست که من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله
عز وجل الیه یوم القیمة یعنی کسیکه در وقت رفتار دامن جامهٔ خود بر زمین کشد از روی
تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز وجل بسوی او در روز قیامت گویند از عادات صنادید
عرب این بود که جامهای دراز میپوشیدند وآنرا بر زمین میکشیدند وآن شیوه را نشان
بزرگی ورفعت شان خود میشمردند آن معلم سنن وآداب آن عادت ناصواب را که طریقهٔ متکبران
بود درین حدیث مذمت فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سورهٔ مدثر بگریمهٔ وثیابک
فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن یا کوتاه کردن آن مامور ساخته بنا بر اینکه مراد از تطهیر
جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر
دراز باشد بر زمین سوده وبنجاسات وامثال آن آلوده میگردد ودر سورهٔ بنی اسرائیل حضرت
سید عالم را صلی الله علیه وآله مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است که ولا تمش فی
الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار
بتکبر مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود ودر بلندی قامت یا تطاول
کردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل حقیری واز تو جز تواضع وفروتنی
نشاید گویند هوشمندی صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبه از خز
پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا ورسول خدا با آن
دشمنند گفت آیا مرا می شناسی گفت اعرفک اولک نطفة قذرة واخرک جیفة مذرة
وانت بین ذلک تحمل العذرة یعنی می شناسم ترا اول تو آب پلیدی بود وآخر تو مردار گندیدن
ایست ودر میانه که سراسر خوشی است متصل کار تو سرگین کشی است ودر مجموعه ورام
از حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال
فی مشیته لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که خود را در پیش خود بزرگ
شمارد ودر رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آنکس
غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار وآثار مذکوره آتش نخوت واستکبار رجز اشتعال
نایرهٔ غضب کردگار اثری ونخل کبر نکشتی وغرور غیر عذاب ونکال یوم النشور ثمری ندارد

بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها می اندازد و آنچه مقصود
اینقوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشند هرگز بحصول
نمی پیوندد تلاش عزت و اعتبار شان خواری فزاست و ترتیب مقدماتشان منتج نقیض مدعا چنانکه
خبر حضرت صادق علیه السلام در کافی بر این معنی ناطق است که ما من عبد الا و فی رأسه حکمة و ملک
یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه و اصغر
الناس فی اعین الناس و اذا تواضع رفعها الله عز و جل ثم قال له انتعش نعشک الله
فلا یزال اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل اجمال
اینکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمه ایست و فرشته آنرا نگاه میدارد حکمه در
اصل لغت حلقه دهنه لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل معنی
همانا اینست که خدای تعالی بر بنده فرشته گماشته است که چون توسن نفسش باد غرور در دماغ
افکند و از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی نماید و آداب بندگی و منهج خاکساری واگذارد
انحراف ورزیده بتتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد وی را منکوب و مخذول کند و شاخ
بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس چون بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید پست مرتبه شو
خدای ترا پست مرتبه کرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین مردمان و در نظر
مردمان کوچکتر و حقیرترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را
از سر او بر دارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو خدای
تعالی ترا بلند مرتبه کرداند پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان
بلند مرتبه ترین مردمان است و میتواند بود مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی
و سر افکندگی کند حق تعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سر بلند
و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باینست روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است
که ان ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه و ان تکبر وضعاه مضمون اینکه
آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید او را
پست و بیمقدار میسازد و مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان

خلایق

خلایق کردن مباهات و افتخار می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول بزرگ
زادگی و نسب دوم حکومت و منصب سیوم حسن صوری و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت است
از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچیک از اینها منشأ
مباهات و افتخار نمیتواند بود اما بزرگ زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است
که کافه بنی نوع انسان را پدر آدم و مادر حوا است و در این معنی همه باهم برابر و جملگی با یکدیگر برادرند
چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس
انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله
اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع ردای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری
صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام کعبه معظمه رفته اذان گفت جمعی از اهل
تکبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا نه پسندیده زبان طعن بر وی گشودند
از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید
جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله پدر من زنده نیست تا این را شنود و ببیند و دیگری
گفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ
نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل علیه السلام آمده پیغمبر
علیه و آله را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشان را طلبید و گفت شما چنین و چنین گفته اید
ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین این است
که ای گروه مردمان بدرستیکه ما آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه از
یک پدر و مادرید پس باصل و نسب برهم افتخار نمودن و دیگران را بدناءت نسب منسوب
ساخته زبان طعن و تعرض بر ایشان گشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را
شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبائل و تشعب شعوب آنست که
بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم
قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباه نمانند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن برهم
مفاخرت نمایند بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست و هر که

تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیهٔ مذکوره گفته اند
که ثابت بن قیس شخصی را بروی سرزنش گفت اَنْتَ اِبْنُ فُلَانَةٍ یعنی تو پسر فلان زنی
و همانا مادر او از اداني و مردم فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله رسید فرمودند کیست که نام فلانه میبرد ثابت گفت منم یا رسول الله
آنجناب فرمودند که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمود چه دیدی گفت قومی
مختلف الالوان بعضی سیاه چرده و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام
فرمود فَاِنَّكَ لَا تَفْضُلُهُمْ اِلَّا بِالتَّقْوٰی وَالدِّیْنِ یعنی ترا با ایشان زیادتی و رجحان نیست
مگر به پرهیزکاری و دین داری پس آیهٔ مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند
و او میگفت هر که مرا میخرد باین شرط خرد که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع
نکند چه من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت گذارده و در هیچ جائی دیگر اقدام ننموده ام
مرد او را باین شرط خرید و رسول الله صلی الله علیه و آله هر وقت نماز آن غلام را میدید
که می آمد و اقتدا میکرد بعد از چند روز آنغلام را ندید از احوال او استفسار فرمود به
عرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بیغایت یزدانی و آن سرچشمهٔ زلال شفقت و مهربانی
بعیادت وی قدم مبارک رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن شجر ثمر آزادگی را بر سپهر برین
ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نمود
آنجناب برخاسته بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن
مهربانی بسیار نسبت بغلامی سیاه بمعتداد تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیهٔ مذکوره را فرو
فرستاد و دران بیان فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت بتقوی و
پرهیزکاری است و شبیه این حکایت است روایتی که از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور
و در کنز المطالب مذکور است و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را بجامهٔ بجیده چهار نفر از زنگیان برداشته
بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمودند که عَلَیَّ بِالْاَسْوَدِ یعنی آن سیاه را نزد من آورید

جعفر بن محمد صادق

پس

پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند روی وی را گشود و خطاب بحضرت امیر المؤمنین ع
فرمود که یا علی هٰذَا رِبَاحُ غُلَامِ آلِ النَّجَّارِ میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد براء
بی نقطهٔ مفتوحه و باء یکنقطه در زیر و الف و حاء بی نقطه نام آن غلام باشد یعنی یا علی این
رباح است غلام آل نجار که قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که
مارآنی الا و تحجل فی قیوده و قال یا علی انی احبک میتواند بود که آنغلام را بجهت مظنه
گریز پائی با غیر آن بندها بر پا نهاده باشند و بنابرین حاصل معنی کلام حضرت امیر علیه السلام
این باشد که هر وقت که این غلام را دیدی دران بسته پائی بجستن جستن نزد من آمده گفتی
که یا علی بدرستیکه من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغسل او فرمان
داد و در جامهٔ از جامهای خود او را کفن کرد و بر وی نماز گذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع
وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد یا آواز پر مرغان در آسمان شنیدند
جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که اِنَّهُ قَدْ شَیَّعَهُ اَلْفُ قَبِیْلٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ
كُلُّ قَبِیْلٍ سَبْعُوْنَ اَلْفَ مَلَكٍ وَاللهِ مَا نَالَ ذٰلِكَ اِلَّا بِحُبِّكَ یَا عَلِیُّ ملخص معنی آنکه بدرستی و بتحقیق
که تشییع جنازهٔ این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند
بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت را در نیافته است مگر بدوستی تو
ای علی راوی گوید که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی
روی از او برتافت و پس از زمانی دیگر خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب گفتند یا
رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از آن خشت برو راست
کردی فرمود آری بدرستیکه دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او
از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس نخواستم
داشتم که او را بسبب نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از و گردانیدم و
نیز در نزهة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ماحصل مضمون آن اینست که وقتی در مکهٔ
معظمه قحط شد و اهل مکه جهة دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان ثمر اجابت
ندمید و در گشت امیدشان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که هفتهٔ دیگر

بعرفات رفته در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندام دیدم که آمد و دو رکعت نماز
گذارد و دعا کرده بسجده رفت وگفت بِعِزَّتِكَ لَا اَرْفَعُ رَأْسِي مِنَ السُّجُودِ مَا لَمْ تَسْقِ عِبَادَكَ
یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس قطعهٔ
ابری بعدد سپری پیدا شد و قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی تعالی
رسانید بمکه بازگشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانهٔ برده فروشی رفت و من باز گشتم و روز
دیگر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانهٔ آن برده فروش رفتم وگفتم غلامی میخواهم
وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم و بر ایشان نیاورد گفتم جز
این غلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند
آنگاه گفت نزد من غلام سیاه میشومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما
همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را بر آورده بر من عرض کرد
گفتم این غلام را چند خریده گفت بهفت دینار و لیکن بدو دینار هم نمی ارزد پس هفت
دینار بوی داده آن در شب نما و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولای من برای
چه خریدی تا خدمت تو میتوانم کرد گفتم نه تر احاجت آن خریده ام که تو خدمت من کنی
بلکه برای اینکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست
و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ
گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَصْغَرِ فَكَيْفَ يَكُونُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَكْبَرِ یعنی این آزادی
آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از آن وضو ساخته دو رکعت
نماز گذارد و دست بر داشته گفت الهی تو آگاهی از آن وقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام
و همیشه از تو سؤال مینمودم که سرم افاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان
مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جهان بلا طیران کرد
و جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک بر آمده رو بگلگشت چمن همیشه
بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم و لیکن در نفاست
کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیدهٔ دلها را

درخواب

درخواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوش رویی در پهلوی او بود و حلهٔ سفیدی در
بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس روی من آورده اکرام من نمود
و آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من آزرم نمی کنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این پدر
من ابرهیم است گفتم چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی
از دوستان خدا وفات کرد و تو کفن او را نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق
ابرهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکی
خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش ببندگی و آزادگی است نه بنجابت
و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که نسبی شریفتر و نژادی بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت
نیست و آن پسر حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام از ورطهٔ هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید
و بجا[ل] جعفر کذاب که فرزند بیواسطهٔ حضرت امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید و از
حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقولست که اِنَّمَا خُلِقَتِ النَّارُ لِمَنْ
عَصَى اللهَ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا وَالْجَنَّةُ لِمَنْ اَطَاعَ اللهَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا
یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگر چه آنکس سید
قرشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمان برداری الله تعالی کند اگر چه
آنکس بندهٔ حبشی باشد اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبه میکردم جوانی دیدم جامهٔ کعبه را
گرفته میگفت يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَاءَ الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوٰى مَعَ السَّقَمِ
قَدْ نَامَ وَفْدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ وَانْتَبَهُوا وَاَنْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ لَمْ تَنَمِ اَدْعُوكَ رَبِّ
حَزِينًا هَائِمًا قَلِقًا فَارْحَمْ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ اِنْ كَانَ جُودُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو
سَفَهٍ فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِينَ بِالْكَرَمِ حاصل معنی این کلمات دهر خیز و ملخص مضمون
این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت نهالی و هر مصرع برای
تنبیه هوشها بر پردهٔ طبل گوشها دوالیست میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت میکنی
دعای کسی را که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده یا ای آنکسی که اجابت میکنی دعای بیچارهٔ
بکار خود در مانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کنندهٔ ناخوشیها حال بلا و رنج

بتحقیق که خفتند کسانی که بحضرت تو آمده اند در کرد خانه کعبه و بیدار شدند و تو ای زنده پاینده نخفته میخواهم ترا ای پروردکار من اندوهکین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر کریستن من بحق خانه و حرم کعبه اکر سفینه سبك مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس که جود میکند بر کناهکاران بکرم و بزرکواری بعد ازین مناجات دیکر باره میفرمود الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیك الضر فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی حاصل مضمون این سخنان چون چنان همانا اینست که ای انکسی که بندکان در هر حاجتی رو بدرکاه تو می آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدکاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخشای بر من همه کناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرکاه عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بنده بکناه کاری من آیا میسوزی مرا با آتش ای نهایت آرزوهای بندکان پس کو امید واری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنکاه افتاد و بیهوش کردید نزدیك وی شدم حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بود پس آن سرور را بکنار کرفتم و کریستم قطره از اشك من بر صفحه رخسار مبارك او چکید چشم باز کرده فرمود که من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست اینکه بر سر ما آمده کفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این کریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی درین آیه اهل بیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بپاکی یاد فرموده و تو از جمله ایشانی پس چرا چندین کریه و زاری را از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مستظهر نمیباشی همانا اصمعی میپنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودنست و هر که از اولاد خاندان او باشد بمحض همان درین آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد و اکر چه آنکس بنده حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسی

کنار فرمانی

کنار فرمانی او کند و اکر چه شریف قریشی باشد نه خدای تعالی میکوید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مؤمنون است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یعنی که دهشت آن روز شفقت و مهربانی خویشان را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا یعنی که از نسبهای که بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود و ببزرکی زادکی و الانتساب رعایت جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند یکدیکر را از حال هم بجهت مشغولی هر یك بخود پس هر که کران آید ترازوهای او یعنی با ایمان و اعمال صالحه پس آنکروه ایشانند رستکاران و هر که سبك باشد ترازوهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آنکروه آنانند که زیان کردند بر خود در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آبا و اجداد پشت کرم نباید بود و بر نسب و نژاد هر چند پیغمبرزادکی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی دیکران لازم است که در تعظیم و توقیر زمره سادات که نور دیده روزکار و از خاندان عصمت و کرامت یادکارند کوتاهی نکنند و بمضمون چونکه کل رفت و کلستان شد خراب بوی کل را از که یابیم از کلاب از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیبت و خفا نهفته بادراك ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا همچنانکه وظیفه سایر مردمان است که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوك دارند وظیفه سادات نیز آنست که از طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرکوار ایشان است پا بیرون نکذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن و صفت غرور و شداد را بر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسب بر پیغمبر و هنکام سلوك نسبت بجبابره و ملوك درست نمودن و از باد غرور و نخوت آفت زده شجر سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادکی و لایق شان سیادت و بزرك زادکیست کویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت کفت انکسی که تو خود را باو نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی صلی الله علیهما و آلهما او

رفتار چنین را دشمن میداشت و باینطریق هرگز براه نمیرفت و در اخبار و آثاری که در
شرح تواضع و وصف انکسار ائمهٔ اطهار علیهم السلم و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام
وارد شده انشاء الله تعالی عنقریب در فصل ستودن صفت تواضع بسرانگشت قلم صدق
رقم گوشزد مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلم است
که اَلشَّرَفُ بِالْفَضْلِ وَالْاَدَبِ لَا بِالْاَصْلِ وَالنَّسَبِ حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت و برتری
منزلت بصفات حمیده و اخلاق پسندیده است نه باصل و نسب **لمؤلفه** نسب چه سود
دهد چون تو بی هنر باشی ز آب جوجه برش تیغهای چوبین را مشهور است که یکی
از خاندان شریف سقراط را بمجهول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت اِلَیْکَ اِنْتَهی
شَرَفُ قَوْمِکَ وَمِنِّی ابْتَدَأ شَرَفُ قَوْمِی فَاَنَا فَخْرُ قَوْمِی وَاَنْتَ عَارُ قَوْمِکَ یعنی شرف آبا
و اجداد تو چون نوبت بتو رسید برطرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من
فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خود **لمؤلفه** چو فضلا ایست که میزاید از غذای لطیف
کسی که فخر کند بر نسب نه بی هنری و سلمان فارسی رحمة الله علیه فرموده است که اَبِی الْاِسْلَامُ
لَا اَبَ لِی سِوَاهُ اِذَا افْتَخَرُوا بِقَیْسٍ اَوْ تَمِیمٍ یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بفرزندی قیس نازند
و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم
و آنرا سعادت و شرف روزگار خود میشمارم و در امالی ابن بابویه ره مذکور است که میان
سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آنشخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا
نسب و حسبی نیست سلمان در جواب اینمضمون ادا فرمود که اول من و تو هر دو آب نجسی بود
و آخر من و تو جیفهٔ گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کرده
هر کرا ترازو از حسنات گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود و گویند در زمان
صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و علوی بر و تعدی و ستم مینمود آنمرد
شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته نزد آن علوی فرستاد که لَعَمْرُکَ
مَا الْاِنْسَانُ اِلَّا بِدِیْنِهِ فَلَا تَتْرُکِ التَّقْوَی اتِّکَاءً عَلَی النَّسَبِ فَقَدْ رَفَعَ الْاِسْلَامُ
سَلْمَانَ فَارِسٍ وَقَدْ وَضَعَ الشِّرْکُ الشَّرِیفَ اَبَا لَهَبٍ یعنی بزندگی تو که انسان انسان نیست

مکر بدین

مکر بدین و دین داری و بشیوهٔ تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب دست از
تقوی بر مدار و طریقهٔ دین و دین داری را از کف مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود
دنائت نسب بلند ساخت و شرک ابولهب را با آن شرافت از درجهٔ عزت و ارجمندی انداخت و
منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم دو مرد بر یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من
پسر فلان بن فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند آن دیگر گفت
من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام نبردمی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون
که آنکه نه کس از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی که او را دهم ایشان کرده اند در
آتش و آنکه به پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش به بهشت
برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب اینمعنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو
صدق می افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بندگی نمودن است نه فلان بن فلان
بودن و پیشوای مستکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ حضرت ابو البشر مأمور گشت بهمین
شبهه مستند شده گفت خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ مراد آن ملعون آنکه خدا او
مرا از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل وی شریفتر است
چرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان
الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشآمت خود پسندی خود را از اعلی
مرتبهٔ ارجمندی بادنی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل و ابد خود باین
شبهه مستند بود و بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مینمود نادانم
که زمرهٔ آدمیان که جمله از خاک آفریده و از اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت
در سنخ اصلشان راه و مساوات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نیست چگونه
در اینمعنی بر هم مفاخرت مینمایند بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب تر شمرده
طریق پیروی ابلیس میپویند **صایب** ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیر ابلیس را
بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم پرسید که کدام مردمان
افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته و فرمود هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر

راج نیستند بلکه هر دو مساوی‌اند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده‌اند در اصل خلقت
هیچکدام بر هم رجحان ندارند پس اگر ایشان انکسی است که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک
آفریدت خداوند پاک، پس ای بنده افتادگی کن چو خاک، حریص جهانسوز سرکش مباش، ز خاک
آفریدت چو آتش مباش، و اما فرمان روایی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است
در مجلس اول که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بعد از سفید
نگارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست درویشان و دست تعدی در کیسه
ایشان میباشد بزرگیشان از دولت کوچکان است و حصول مرادشان از همت نامرادان
و در میان اینقوم ستمگر و گدایان در بدر فرق جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام
بردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری با این همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و مایه
افتخار میپندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا و درویشان را که پادشاهان
اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضایند از حوصله کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط
گذر کرد و او در خواب بود سر پای بر وی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبه پادشاهی
پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا میشناسی گفت نه ولیکن در تو طبع جباران
می‌بینم لگد زدن کار ایشان است پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی تو بنده
و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه تو تنها
و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته‌اند و من شهوات را بنده و محکوم خود کرده‌ام
گفت من پادشاه زمانم و پدران من جمله پادشاهان صاحب فرمان بوده‌اند و از بلاد و ممالک
عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار من است سقراط گفت آنچه
مذکور ساختی و بآن تاکید کردن افتخار بر افراختی جمله امور خارجیه اعتباریه‌اند و بر سبیل
عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس ترا از آن کمالی حاصل نگردد و اگر خواهی بر حقیقت این
سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامه‌ها از بر کنیم بدرون این نهر رویم و بلباس آب متلبس
گشته باهم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از آن سخن
خجل گشته از انتقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون الرشید

رفت

رفت هارون وی را گفت که مرا پند ده واعظ بنا بر سوال هارون غنچه سیراب این مضمون را از
شاخ زبان بشکفانید که ای هارون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را
فرونشاند بهیچگونه نتوانی کرد در آن حالت دم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت
بعد از آنکه آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی
که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور
مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال و دلربائی خط و خال
که باعث ناز گلچهرگان خوش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان صاحب صباحت دستگاه است بر ظاهر است
که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن
جمال در فصل بهار شباب است و پایه کاخ حسن صورت مانند بنای خانه آیینه بر آب و چون
بهار جوانی گذشته خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صورت بزلزله رعشه
پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن پرده شکنج بر روشنی صفای بشره افکند
و گردباد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند ترکتاز سفید موئی سرچشمه
جوش حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطه نشو و نمای جوانی آن غازه کاری چهره
ارغوانی برداشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل
حلقه‌ای از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بآن نازند و آنرا مناط اعتبار و
منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیمه از پیری و ناتوانی سموم مرگ است
که جویبار ابدان را از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان را
بر خاک نیستی می‌اندازد بسیار صفحه بناگوش نوخطان را مستوفی قضا فرد باطل دفتر
هستی ساخته و بسی طره پرتاب سیمبران از حمله مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار
بخاک و خون انداخته جلاد اجل پرستیز از سیه تاب ابروهای خون ریز چه تیغها که در
خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزه مزارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان
برآورده و چه عقد درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بکشاکش رشته
جان نثار هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت ربانی بداس مرگ درو ناتمام

درهم تراشیده دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک دهر بباد
کشته وکاتب قلم در بیاض کردن دلبران سیمبر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام
گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشکفته وکدام
سرمنزل است که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکان است
که لاله حسرت شرار آسا از مزار آتشین رخساری نجسته وکدام موضع است که صفای جبین
آیینه صفت از سنگ سختی دوران درهم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای
طرهٔ عنبرین سیاه ماری بر گردن نه پیچیده وکدام کهنه خاک است که ساده رویی در آن تو خط
جوش موران نکردیده ٭ چشمه که میزاید از این خاکدان ٭ اشک مقیمان دل خاکدان ٭
نرگس شهلا بود هر بهار ٭ آنکه بروید بلب جویبار ٭ چشم بتان است که گردون دون ٭
با سر چوب آورد از گل برون ٭ بجمله امثال این امور ظاهریهٔ اعتباریه بغایت سبک
خیز و بی بقاست ومتاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا بلکه
بنای سعادت دوجهانی بر حسن سیرتست نه بر حسن صورت وحضرت آفریدگار عالم را
عزشانه نظر بر شکستگی دلاست نه بر درستی شکل و رعونت قامت واما فضایل وکمالات
معنوی از ملکات واخلاق زکیه وفنون علوم عقلیه ونقلیه وآنچه از آن بقابلیت
واستعداد تعبیر میکنند این جمله وقتی کمال و سرمایهٔ سعادت واقبالند که بعجب وغرور
فاسد نکردیده وقلم بیمغزی وناخردمندی از زرک کردن خط بطلان بران نکشیده باشد
وچون آدمی از تحصیل علوم وکسب کمالات خود را بنظر خود پسندیده دید وشمایم گل زار
مکارم اخلاق واطوارش بعفونت کند دماغی مخلوط کردید ویرا در میزان امتیاز
قدر وقیمتی نماند وبدایع نقوش معارف وکمالاتش راکه بر در ودیوار خانهٔ دل نگاشته
اشتعال آتش غرور ونخوت وصعود دود کردنکشی ورعونت باطل وناچیز کرداند
چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می آید وصاحب آن تعظیم وتوقیر را می شاید
علوم دینیه است وآنچه سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود وغرض اصلی از تحصیل علوم دینیه
تهذیب اخلاق وعمل وتقرب بدرکاه خدای عزوجل است واز انجمله تجرد از لباس ما ومنی

وتحلی

وتحلی بحلیهٔ تواضع وفروتنی است که از اعظم اعمال دل واشرف عبادات باطن است
وچون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود وشجر دانش وکمال بثمر محامد اخلاق واعمال
بارور نکردد صاحبش را از آن فایده چندانی نخواهد بود ووجود را در زمرهٔ مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا
التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا داخل خواهد نمود ثنائی علم کز تو ترا
نبستاند ٭ جهل از آن علم به بود صد بار ٭ آب حیوان چه شد که در حلق ٭ زهر کشت ار چه بود
نوش گوار ٭ نه بدان لعنت است بر ابلیس ٭ که ندانند همین یمین ویسار ٭ زان بر و لعنت است
کاندر دین ٭ علم دارد بعلم نکند کار ٭ از برگزیدهٔ حضرت باری وصدر نشین مسند خاکساری
اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله ماثور است که أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمٌ
لَمْ يَنْفَعْهُ عِلْمُهُ حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع وبهره مند نباشد عذاب او در روز قیامت
سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود ونیز از آن سرور صلی الله علیه وآله در خبر است که
شَرُّ النَّاسِ عُلَمَاءُ السُّوءِ یعنی بدترین مردمان علماء زشت سیرتند واز حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از علما دوست میدارد که
علم خود را مخزون دارد واز واخذ نکند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد ومیخواهد که بآن علم
اختصاص واز دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود
وبعضی از علما کسی است که چون ویرا پندی کویند عارش آید وچون او کسی را پند کوید درشتی
نماید واین عالم در درک دوم جهنم باشد وبعضی از علما کسی است که میخواهد که اظهار علم خود
در نزد صاحبان مال وثروت کند نه فقرا ومساکین واین عالم در طبقهٔ سیوم آتش خواهد بود
وبعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جباره وسلاطین را میدارد یعنی متکبر ومغرور است
پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود برآشفته میگردد وعالم
چنین در طبقهٔ چهارم خواهد بود از آتش وبعضی از علما تتبع احادیث وسخنان یهود ونصاری
میکند تا عرض دانش خود را بدان افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود از آتش وبعضی
از علما خود را بر مسند فتوی نشاند میگوید احکام دین را از من سؤال کنید وشاید یک حرف
درست نگوید وخدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد واز آن بی بهره باشد دوست

نمی دارد جای او در طبقهٔ ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است که علم خود وسیله نزد
بعضی از امور و نیل بمقاصد دنیویه میسازد جای وی در طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی
از حضرت ابی جعفر علیه السلام باین مضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه با این بر علما
مباهات کند تا با آن با سفها بحث و جدل نماید یا رویهای مردمان را با آن بسوی خود کرداند
پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده کشته برای او از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم
در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ
وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ
فَيَذْهَبَ بَاطِلُكُمْ بِحَقِّكُمْ حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمائید و بآن خود را بصفت
حلم و وقار نیز بیارائید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع مسلوک دارید و علماء جبار
متکبر مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل میکرداند و نیز در کافی مذکور است
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام بحواریین کفت مرا بشما
حاجتیست آنرا روا کنید کفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی برخاست
و پایهای ایشانرا شست کفتند ما سزاوارتر بودیم بکذاردن این خدمت یا روح الله فرمود
بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدینکونه تواضع برای همین کردم که تواضع
کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از آن
فرمود عیسی علیه السلام که بِالتَّوَاضُعِ تُعْمَرُ الْحِكْمَةُ لَا بِالتَّكَبُّرِ وَكَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ
لَا فِي الْجَبَلِ یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین هموار نرم میروید
آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوه ساده و سنگی
و تخم در زمین نرم و هموار سبز میشود نه در سنکستان و حکمت و دانش نیز از متواضع نشو و نمای
و فروتنی نشو و نما میکند نه بتکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله
باین مضمون مرویست که علما دو قسم اند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجیست و دیگر عالمی که
دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالك است و بدرستی که اهل آتش
یعنی آتش جهنم هر آینه متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین

اهل جهنم در ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده
اجابت او کرده و از و قبول نموده طریق فرمان برداری و اطاعت الهی مسلوك داشته باشد
پس خدای تعالی او را به بهشت و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس
و طول امل بوده بجهنم داخل سازد **ثنائی** چه علت هست خدمت کن چو بیعلمان زشت آید
کرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چه علم آموختی از حرص انکه ترس کند شب
چه دزدت با چراغ آید کزیده تر برد کالا ولقا مال و ثروت که آتش دود نخوتست شرح
بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دوم نه بنحوی کذارش و صورت احوال بر لوح بیان نقش
وجه نکارش یافت که اکر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن نکرند و علیلان مرض کبر و غرور
ادویهٔ مواعظ بالغه آنرا کما ینبغی بکار برند دیکر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسند
باقی نماند و مجملی از زلال آن سخنان که در مقام بنان کاری کلهای دلها از چشمهٔ خامهٔ بیان
میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا در مجلس جهت خود آرائی کسوت دولابی تکرار آن
میپوشد آنست که در دیدهٔ بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت
نکاهان تجربه کار و روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشنتر است که سیم و زر
دنیا از دست چون رنك حنا کریزانست و در کوه هر از جمع احوال مانند عرق انفعال
ریزان آن هر دو در کیسه تصرف جنسیست و این هر ساعت در رشته آرزوی
ناکسی از انکشت و نه عشر کرانان بلب رسیده که جان بلب نرسیده و از باغ و بوستانش
که میوه چشیده که صد کونه تلخکامی نکشیده از چرب و شیرینش جز سنک کرفتکی خاطر زاید
و از حلوای شکرینش غیر صفرای زرد روئی عقبی تولد نماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان
بوم است و قبه و خرکاهش حباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس ایمان را
سستی است و طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی خواب مخمل فراشش سکون و بیماری دلها
و نرمی بالین و بسترش پنبهٔ کوش نفس غافل هر دینارش مُهر مِهر خسیسی است و هر درهمش
جرم همت را لکهٔ پستی چیزی که آفریدکار دهر دقیق و جلیل در حق آن قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ
فرموده و حضرت سید انبیا ببیان لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ

لما سقی کافراً منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا باز نموده و ساقی کوثر علوم بسخن دنیاکم
هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف آنرا پیموده باشد
چگونه مناط اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی
حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر امیزش شاهد دنیا خاک ننگ بر تارک دلها
نفشاندی سرور مردانش بعد باش الیک عنی از خود نراندی ◦ از پی دنیا مرو رفت عیسی بفلک
ور برد دنیا برفتا قارون بدرک ◦ گر زانکه کسی زکس نزیبه بودی ◦ عیسی بدرک رفتی و
قارون بفلک ◦ طرفه آنکه آنچه نبی و وصی دست رد بران نهاده اند سرگرمان محبت دنیا تنگش
در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند اینقوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود
میشمارند آنچه دوستان خدا از آن عار میدارند و از آن گریخته اند دشمنان در آن گریخته
و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته اند
کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار
جامهٔ پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست و مرد درویش
جامه چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت
مقدس نبوی فرمودند که ترسیدی از فقر و درویشی او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند
که ترسیدی از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند پس ترسیدی که جامهٔ
ترا چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله
بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من می آراید و هر نیکی را در نظر من
زشت مینماید و بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب
کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم که کبر و غروری که ترا از آن بهم
رسیده مرا نیز بهم رسد ◦ زنهار ز مال و ملک دل شاد مکن ◦ از حرف جهان بجز فنا یاد مکن ◦
مانند حباب بهر یکلحظه حیات ◦ از کبر و غرور کله بر باد مکن ◦ اما توانائی و زور که اقربا
و تنومندان را سرمایهٔ مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی بغایت ناپایدار
چه بنای آن بر تندرستی و جوانی است و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن

یك

یك بدو روزه تب زایل و این یك برنج روزه عمر باطل میگردد اگر رستم دستان با عارضهٔ
بیماری دست و گریبان گردد بزور رستی نه بنوعی از پایش درآورد که جز بدستگیری دیگران
از پهلو بپهلو تواند گردید و اگر سام سوار بزال پیری دوچار گشته سراپای میدانی گردد و
به نیزهٔ عصا از مرکب جوانی بچنانش درافکند که دیگر تواند جنبید عنقریبست که نقشبند
قضا برنگ آمیزی اخلاط فاسد چون صورت دیبا به بستر بیماریت می افکند و فرداست که دیوار
تن را از کهنگی پیری پی گسسته بچوب عصا مهمان کاری ضرور می افتد و اگر گریبان از چنگ امراض
علل خلاص کند و در پیری و ناتوانی جانی برد که بتی با مبادرا اجل چه میتوانی کرد که بسی آزرده
مندان بکمند عجز دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را بیك حمله درهم شکسته
پیکر بسی سخت جانان را بفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار پیلان را
بطپیدنهای سکرات موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز
نیست و اژدها صولتان روزگار را با گرفت و گیرش مجال ستیز نه مجملا شیر اجل را پنجهٔ
مردی چاره و ریسمان مرگ را بگلهٔ زوری پاره نتوان کرد لمؤلفه بسا کرد شیرافکن پیل
زور ◦ که سر رفتش آخر بباد غرور ◦ نه ضحاك خوردی سر مردمان ◦ چه سان خورد آخر سرش را
جهان ◦ چه شد شوکت شان افراسیاب ◦ نشان زو ندارد جهان خراب ◦ چه شد زال
زر آن یل شیرگیر ◦ چه سان کرد زال سپهرش اسیر ◦ تهمتن که کردی ازو شیر رم ◦ پلنگ اجل
چون دریدش زهم ◦ گر آمد برون بیژن از چاه و بند ◦ اجل باز در چاه گورش فکند ◦ ز دور
زمان نگذرد آنکه ◦ که خواهی تو هم بود از ایشان یکی ◦ الحاصل هیچیك از امور سابقهٔ
مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر اعتبار رایگان خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحب جان
عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند محقق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است
که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول و حاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست
که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوع است اول بروی نیکو دوم بفصاحت سیوم باصل و نسب
چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد بگو
بآنکسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی کسانیکه ترا زوی کرد ایشان

از حسنات سبک باشد سیه زرد رویهای ایشان را آتش و بکو بانکسی که بفصاحت مینازد که الیوم
نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر نهیم بر دهنهای اهل محشر و بکو با نکسی که باصل و نسب
مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در
میان ایشان یکی از دو معنی که مذکور شد و بکو بانکسی که بمال و فرزند مینازد که یوم لا ینفع مال
و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران
و بکو بانکسی که بقوت و زور مینازند که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتکان
درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانان در تعذیب که دوزخیان که با ایشان جنک و ستیز
و از چنک ایشان رهایی و کریز امکان نداشته باشد و بکو بانکسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار آورده اند که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه زمان را در تل سفید
که مانند نقره خام باشد جمع کند پس اول چیزی که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان
که لمن الملک الیوم از آن کیست پادشاهی و فرمان روایی امروز پس همه در جواب کویند
لله الواحد القهار مر خدایراست که یکانه بیمثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و
مدعیان ملک و سروری و کویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچیک از اهل محشر را
توانایی جواب کفتن نماند حضرت رب الارباب خود سؤال خود را جواب کوید که لله
الواحد القهار و نیز کفته اند که این ندا در میان نفخه اول و ثانیه باشد که خلایق همه
فانی باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید
که لله الواحد القهار و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این
سؤال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میکردد
بادپیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایه انصاف نرسیدکان منزل رسیدکی و نفهمیدکان
لذت فهمیدکی که از امور ستوده مذکوره چندین بر خود چیده و از نیش کژدم اندیشهای
باطل پر باد نخوت کردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصور داشته
کاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننک عیوب
در آتش خجالت نمیکدازند چه هیچکس نیست جز خدا و خاصان اش که در برابر هر کمالش نقصانی

بوده باشد

بنوده باشد و هیچ آفریده کوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش بلوث صد کونه عیب نیالوده
باشد بلکه اکثر ابنای زمان را کیسه وجود از نقد هنر خالی و کالشان منحصر در صاحب کمالی است
و مع هذا از اهل هنر بسی خود بین تر و خود پسند تر اند و در وصف کردن نکتشان دعوی کمال
یکسر و کردن از همه بلند تر و عیدا تند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود
نشناسی پیوسته معرف خود بودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و در ک کردن را رک عزت بند
با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی بلنکر نشستن با هیچ مدانی همه دان شدن
و با کمال خری از مرتبه عیسوی دم زدن با دعوی لنکر خود را بباد غرور دادن و با همه بیش خراجی
در پی نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را کم کردن و با چندین سرکشی سجده خود پرستی بر فرق
آوردن چون کرد باد با همه آلوده که سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود لا شی
خود نمایی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غمزه سخن کفتن و با نهایت کند فهمی دلهای
دلهای بیچارکان را بعقب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه بی مایکی بزرک فروختن
و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله ننک صاحبان نام و ننک است
و بند شیوه آزادکان با فرهنک بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویش را دام مضحکه
هوشمندان ساختن لمؤلفه شاخیست از درخت حماقت رک غرور خود را کسی زبا فتکم عیکند

فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه خاکساری و درویش نهادی که آب
و رونق کلشن حسن فعال است و پیش آهنک قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندیست و در تاج
فرق سربلندی کلکونه چهره آدمیت است و رغو لطرة انسانیت زیور کردن خود آراییست
وغک مایه کوارایی آتش کرمی خونهاست و راه خلوت درونها نشان پاک کوهر است و برهان
اصالت جوهر مسکن آتش عنادا است و محراب سلسله وداد جاذب کرد کینهاست و صیقل آینه
سینهاست جبه کتاب فهمیدکی است و نقطه انتخاب برکزیدکی خرقه ژنده است پادشاه کدا را
لایق و جامه زیبنده بر اندام بزرک و کوچک موافق دشتی که کلهای دوستکامی از آن توان چید
هموار نیست و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه توان افشاند خاکساری کلیدی که بآن در بهشت
عافیت بر روی خود توان کشود و خنده که از آن خود را بحصار آسوده کی توان افکند شکستکی

حیدری قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار درک کردن بر وی
مسلمان برهانی ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شقه علم کشورگشائی است و
دلیران معارک مجاهدات را سرافکندگی اتاقه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رعونت و عصبیت
منزه اند جاده رنگین دامن دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش موخرنشینی در صف نعال
میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند لمولفه خواهی که سربلند شوی خاک راه باش راهی جز این
بنود صدرخانه را مصدق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه وآله
افضل الصلوة والسلام است که فرموده اند اِنَّ التَّواضُعَ لا یَزیدُ العَبْدَ اِلّا رِفْعَةً فَتَواضَعُوا
رحمکم الله ملخص معنی آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوه
فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبک
مغزان گران جانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار را از پهلو نشینی درویشان
بیمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه حنای ناز بسته را بر یمین و یسار شمرده میگذارند
که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شان نشان قصوری و بی اعتباری گسسته خود داریشان
فتوری راه یابد گویند حجاج بن رطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آئی و از فضیلت و ثوابی جنان
خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا این گروه بد نهاد
و یادگاران فرعون و شداد نشنیده که آرایش محفل هستی و خواجه لولاک رموز آداب حق پرستی
جناب مستطاب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وقتی طعام تناول میفرمود شخصی سیاه فام
که آبله برآورده و اعضایش پوست افکنده بود درآمد و بپهلوی هر کس مینشست تنفر
نموده از پهلوی او برمیخواست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی
خود جای داد و نیز در خبر است که آنجناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد سائلی بر در
ایستاده بمرضی که باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت مبتلا بود سرور اجیاد وی را بار داده چون داخل
شد بر دامان مبارک خود او را نشاند و فرمود طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه یا از آن سائل
منقبض و درهم گشته از علتی که در وی بود کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بهمان علت مبتلا گردید
و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیهما السلام

میگذشت

میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پارها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند
ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار
حسن و اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نان
خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس آنحضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و
در کافی روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد آنحضرت بر درازگوشی که داشت سوار بود و آنجماعت چاشت
میخوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت اینمضمون فرمود که اگر روزه نمی بودم شما را اجابت می نمودم
پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنرا نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد
از آن ایشان را طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه ورام آورده که حضرت سلیمان
بن داود علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را منظر
در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود که اَنَا مسکینٌ
مَعَ المَساکین یعنی من درویش مسکینم و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده که
چون نخل حیات جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد
و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد و آن دو سید کونین اعنی حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام نعش والد بزرگوار را بموجب وصیت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگ و شرف را
در زمین نجف بخاک سپردند و آن دو در یتیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند
چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی دیدند
که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بر سر نهاده بسوز و زاری مینالید و اشک حسرت از دیده
میبارید گفتند چه کسی گفت مردی غریب و بیمارم و عاجزی بیخویش و بی یار گفتند پس که تیمارت میکند
گفت یکسال است که من درین شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست چون پدر مشفق
و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی
نپرسیدی گفت پرسیدم گفت با نام من ترا چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند
که رنگ و هیئات او چگونه بود گفت نابینایم و از آن نشانی نتوانم داد و وی سه روز است

که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم که او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او
نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می‌نشست میگفت مسکین جالس
مسکینا غریب جالس غریبا یعنی درویشی است با درویشی می‌نشیند و غریبی است با غریبی همنشینی میکند
فرمودند ای پیر او علی بن ابی طالب بوده و وصی مصطفی پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز
میگردیم پیر از استماع آن واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت
مرا چه قدر و منزلت آن که امیرالمؤمنین علیه السلام تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر
غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما را
قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام دو همام و آن دو دستگیر روز جزا
هر کدام یک دست او را گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر افکنده
زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت
او ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن ادراک سعادت آمیخته رسیده نقد
جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت
خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین بتجهیز وی
پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا
و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ماه تا ماهی
در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ماهچه علم سربلند ایشان بر سپهر برین ارجمندی
میسود از همنشینی گدایان بینوا و مساکین دردمندان مبتلا عار نداشته اند و چون
عادت نشستگان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی و عزت را شیوه تواضع و شکستگی
کسر شان خود نمی پنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات کونین
بر روی خود کشادند و به نردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص
تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که خدای عز و جل
وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که یا مُوسی تَدْرِی لِمَ اصْطَفَیْتُکَ بِکَلامِی دُونَ خَلْقِی

حاصل

حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیدم بکلام خود اختصاص
دادم حضرت موسی علیه السلام گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا مُوسی اِنِّی قَلَّبْتُ
عِبادِی ظَهْراً لِبَطْنٍ فَلَمْ اَجِدْ فِیهِمْ اَحَداً اَذَلَّ لِی نَفْساً مِنْکَ یا مُوسی اِنَّکَ اِذا صَلَّیْتَ وَضَعْتَ
خَدَّکَ عَلَی التُّرابِ اَوْ قالَ عَلَی الْاَرْضِ حاصل آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت
و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش
برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که
تو چون نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری
بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آن هنگام کوهها بودند گردن کشیدند و هر
کس طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده
گفت مگر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من برآید پس خدای تعالی
بموسی وحی کرد که اِصْعَدْ ذلِکَ الْجَبَلَ فَاِنَّهُ لا یَری لِنَفْسِهِ مَکاناً یعنی برین کوه برآ که او برای خود
مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد
از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که اِنِّی واضِعٌ سفینة نوح
عبدی عَلی جَبَلٍ مِنْکُنَّ یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس
کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه
جودی زده آنجا فرو آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مذکور است استخراج شده
و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون
آن اینست که سه صفت است که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع
زیاد نمیگرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد نمی‌گرداند
بآن مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی
نیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام
که وقتی صورت خود را در آینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم

که نزد من بیامد و متفقد احوال من نخوده ندانم که او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او
نشانی داری گفت پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می نشست میگفت مسکینٌ جالسٌ
مسکیناً غریبٌ جالسٌ غریباً یعنی درویشی است با درویشی می نشیند و غریبی است با غریبی همنشینی میکند
فرمود ندای پیر او علی بن ابی طالب بوده وصی مصطفی پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربتی زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز
میگردیم پیر از استماع آن واقعه جانکاه از خروش فریاد آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت
مرا چه قدر و منزلت آن که امیر المؤمنین علیه السلام تعهد حال من کند حضرت حسنین آن پیر
غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما را
قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا زیارت کنم آن دو امام دو جهان و آن دو دستگیر روز جزا
هر کدام یکدست او را گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر افکنده
زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت
او ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر دامن ادراک سعادت اجابت رسیده نقد
جان را از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت
خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین بتجهیز وی
پرداختند و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقه انبیا و اوصیا
و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اَطِیعُوا اللهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ماه تا ماهی
در زیر نگین پادشاهی ایشان بود و ماهچه علم سربلندیشان بر سپهر برین ارجمندی
میسود از همنشینی گدایان بینوا و همکاسه دردمندان مبتلا عار نداشته اند و چون
عادیه نشستگان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی و عزت را شیوه تواضع و شکستگی
کسر شان خود نمی بیند اشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات کونین
بر روی خود گشادند و به نردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص
تقرب الهی نهادند چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که خدای عز و جل
وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی تَدْرِی لِمَ اصْطَفَیْتُکَ بِکَلَامِی دُونَ خَلْقِی
حاصل

حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق خود برگزیدم بکلام خود اختصاص
دادم حضرت موسی علیه السلام گفت یارب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی اِنِّی قَلَّبْتُ
عِبَادِی ظَهْرًا لِبَطْنٍ فَلَمْ اَجِدْ فِیهِمْ اَحَدًا اَذَلَّ لِی نَفْسًا مِنْکَ یَا مُوسَی اِنَّکَ اِذَا صَلَّیْتَ وَضَعْتَ
خَدَّکَ عَلَی التُّرَابِ اَوْ قَالَ عَلَی الْاَرْضِ حاصل آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را پشت
و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش
برای من ذلیل تر و تواضع و خاکساریش بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستی که
تو چون نماز میگذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری
بنابر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آن هنگام کوهها بود ند گردن کشیدند مگر
کس طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی برآید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده
گفت مگر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین بر فراز من برآید پس خدای تعالی
بموسی وحی کرد که اِصْعَدْ ذٰلِکَ الْجَبَلَ فَاِنَّهُ لَا یَرَی لِنَفْسِهِ مَکَانًا یعنی برین کوه برآ که او برای خود
مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد
از آنکه مدتی بحسب مشیت الهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که اِنِّی وَاضِعٌ سَفِینَةَ نُوحٍ
عَبْدِی عَلَی جَبَلٍ مِنْکُنَّ یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس
کوهها تطاول نموده گردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه
جودی زده آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مذکور است استخراج شده
و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون
آن اینست که صفت است که زیاد نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع
زیاد نمیکرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی زیاد نمیکرداند
بآن مگر عزت و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی
نیازی را و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق است علی نبینا و علیه السلام
که وقتی صورت خود را در آینه دید بخاطر مبارکش رسید که احیانا اگر مرا فروشند آیا در عالم

کسی یافت شود که قیمت او تواند داد بنا برین وی را بیهای اندك که بیست یا هجده یا هفده درم بوده باشد علی اختلاف الاقوال فروختند وچون وی را بمصر آورده کاشکان عزیز او را دیدند واوازه حسن وجمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که اورا بامداد ببازار آورند روز دیگر مالك یوسف را آراسته ساخت وآن کوهر بی قیمت را ببازار آورده از شعشعهٔ آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد وبزرك مصریان انداخت ودلال چنانکه رسم بود ندا کرد که مَنْ یَشْتَرِی عَبْدًا نَظِیفًا لَطِیفًا لَیْسَ فِی الدُّنْیَا مِثْلُهُ یعنی که میخرد بندهٔ پاکیزهٔ با لطیف نازك اندامی که در دنیا مثل او نیست درین وقت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میکویی وطریق توصیف من نه آنست که تو میپوئی منادی گفت پس چکویم گفت بکو مَنْ یَشْتَرِی عَبْدًا ضَعِیفًا نَحِیفًا غَرِیبًا مَظْلُومًا حَقِیرًا یعنی که میخرد بندهٔ ناتوان نزاری غریبی ستمدیدهٔ بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه خریداران مزاد مینمودند وقیمت می افزودند تا از برکت فروتنی ومسکنت که خود را بچشم حقارت دید عزیز هم سنك او زر ونقره ومشك وحریر داده وی را خرید مجملا صفت تواضع وافکندگی موروث سعادت وفرخندگی است وآن رنك این شیوهٔ خجسته کوهر قدر مرد را سرمایهٔ ارزندگی خاکساری پای بنای عزتست وافتادگی پشتبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است وبیچارگی قوت بازوی اعتبار **لمؤلفه** خواهی که بود بر سر خلقت مسکن ٭ اول با ید خاك بقدم ها گشتن ٭ تا آب بپای نخل بگذار دست ٭ کی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم وفخر بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده اند که التَّوَاضُعُ زِینَةُ الْحَسَبِ یعنی فروتنی ودرویش نهادی زینت قدر وشرفست وکویند یکی از هوشمندان بهارون الرشید گفت اِنَّ تَوَاضُعَكَ فِی شَرَفِكَ اَشْرَفُ لَكَ مِنْ شَرَفِكَ یعنی شرف تواضع که با وجود این بزرکی کنی برای تو بیش از شرف بزرکیست هارون تحسین این سخن کرد گفت اِنَّ امْرَءًا آتَاهُ اللّٰهُ جَمَالًا فِی خِلْقَتِهٖ وَمَوْضِعًا فِی حَسَبِهٖ وَبَسَطَ لَهٗ فِی ذَاتِ یَدِهٖ فَعَفَّ فِی جَمَالِهٖ وَوَاسٰی فِی مَالِهٖ وَتَوَاضَعَ فِی حَسَبِهٖ کُتِبَ فِی دِیوَانِ اللّٰهِ مِنْ خَالِصَةِ اللّٰهِ ملخص آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورت ودر حسب قدر ومنزلت ودر مال وسعت کرامت کرده باشد واو در جمال عفت ورزیده دامن

پاکدامنی

پاك دامنی را بدلس هوس نیالاید ودر مال شیوهٔ سخا را شعار خود ساخته با دوستان وبی نوایان مهربانی نماید ودر حسب طریقهٔ تواضع را مسلوك داشته با کافهٔ خلق خدا به شکستگی وفروتنی سلوك فرماید نام وی در دیوان الهی در زمرهٔ خاصان حق نوشته می شود کویند هارون کاغذ ودوات طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت ویکی از شعرای عرب عیسی بن عجب درین مطلب کرده گفته است تَوَاضَعْ تَکُنْ کَالنَّجْمِ لَاحَ لِنَاظِرٍ عَلٰی صَفَحَاتِ الْمَاءِ وَهُوَ رَفِیعٌ وَلَا تَکُ کَالدُّخَانِ یَرْفَعُ نَفْسَهٗ اِلٰی صَفَحَاتِ الْجَوِّ وَهُوَ وَضِیعٌ ملخص معنی آنکه تواضع بزرکان وسروران وافتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی آن نمیشود فروتنی بزرکان نیز باعث کسر شان ایشان نمیکردد وتکبر مردم دنی پایه وکردن کشی سفلکان فرومایه مانند بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از کردن کشی ونخوت قدر وقیمتی نمی افزاید وسخن بعضی از اکابر است که تواضع از همهٔ طبقات خلایق نیکوست واز طبقهٔ اغنیا نیکوتر وتکبر از جملهٔ اصناف مردم زشت است واز صنف فقرا زشت تر پس بر هر یك از آحاد بشر که شعور تمیز خیر وشر داشته باشد ضرور است که یك چند منافقانه در کمین خود بوده عیوب وسوآت خود را دست از پی برد وبا چراغ عقل وشعور بکنج کاوی نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال واوضاع خود بدیدهٔ تامل نکرد وچون از صفت کبر وغرور که سرچشمهٔ اکثر عیوب وسوآت است وسرکردهٔ بسیاری از ذمایم صفات در خود اثری بیند همت بر رفع آن کمارد وسعی خود را در چنان امری معذور ومعاف ندارد وطریق دفع این صفت ناپسند ونسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار وآثاری که در مذمت تکبر وفضیلت تواضع ورود یافته وبعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری کشت بنظر تامل نکریسته دقایق آنرا چنانکه باید خاطر نشان خود کند وآب صدق آن معانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز باد غرور دل را توان را در آن غوطه دهد زخم کزندهٔ زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده ومهره باد نخوتش را فرو نشاند ودمل بخود بالیدن نفس را با نشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ بیچ وتاب اندیشه مواد خود

پسندی از خود منع کرده اند زمام سر هوای طبع را با فنون مذمت کبر تسکین دهد و فخر
خودستائی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچک دلی مداوا کند اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را
که دستور عالمیان اند قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوک اند پیش نهاد
همت کرده اند روزی چند طبع سرکش را بارتکاب اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند
و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد
تا رفته رفته بآن تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی عادت و ملکهٔ وی گردد و آن امور
عبارت ازین است که از خلق خدا جز خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از
مرتبهٔ خود فروتر نشیند با وضیع و شریف تلاش پیش سلامی نماید و دوست و دشمن را
در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در سن از خود بزرگتری بیند با خود گوید که وی
پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و بیش از من خدا را بندگی کرده و از این جهت وی را
تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان پروردگار
و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از او کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون
با همسالان خود ملاقات نماید گوید که زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم و متیقن است
و احوال او بر من پوشیده و مشتبه شاید که وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و ازین راه او را
نیز از خود بهتر داند و چون بیند که جمعی تعظیم او میکنند و با او طریق تواضع مسلوک میدارند
گوید که این از غایت اشفاق و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من
و چون بیند که با او بی التفاتی میکنند و بروی بنظر خواری مینگرند گوید که این بجهت زشتی
و ناقابلی من است نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید حکیم علی
الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون مفلس تری بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی
کرده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداشته بهرچه
رو دهد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متتبعان صورت دیوار
چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار
ننماید از جملهٔ وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با بوذر رحمه الله خطاب فرموده

و در امالی شیخ طوسی بتفصیل مذکور است اینست که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر
علیه تواضعاً لله کساه الله حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند
با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ
کرامت بپوشاند گویند از سلمان فارسی رض پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمی پوشی گفت انما
انا عبد فاذا اعتقت یوماً لبست یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه
لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام
و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را
گم نکند بلکه خود و ایشان جملگی را بندهٔ یک درگاه دانسته و زمان روانی خود و خدمت
گذاری ایشان را از تفضلات الهی داند در خلا و ملا بر پای ایستادن و دست ادب
بر سینه نهادن چاکران را ضرور نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران اثم در پای تخیل
سر افکندگی خود نگذارد از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و زیر آن فی الجمله دست بر خاطر نهد
و از آمد و رفت یوسف و کنعان رشتهٔ ابن بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب
دانان رسوم بندگی و درویش ضمیران چراغ دل زنده که در وقت طعام خوردن بارها غلام
خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی از متعینان رسوم تعارف در آن باب وی را
ملامت کرده گفت که غلامی که از خواجهٔ خود این قدر رو بیند و با او هم کاسه و هم زانو
نشیند ضایع و بی ادب بر می آید گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت
من بی ادب و ضایع روزگار بر آید بهتر از آنست که من در بندگی حضرت آفریدگار دیگر
آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را بر
ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس که رو را بچابک تواضع و فروتنی رام فرمان بردار ساخته
بر داشتن آن بار بار خودی را از دوش افکند چنانکه جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون آنکه
کسیکه خود متاع بر داشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میگردد و مشهور است که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم بعضی از حوائج خانه خریده و خود بر داشته بود خادم وی پیش آمده

گفت یا امیرالمؤمنین این بار بمن ده تا بردارم فرمود أَبُو العِيَالِ أَحَقُّ أَنْ يَحْمِلَ یعنی پدر عیال
بر داشتن سزاوارتر است مجملاً تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده
وشیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد وسبب ملامت
اقارب واباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله علیه السلام مردی از اهل
مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده وخود برداشته بود آمد چون حضرت را دید
شرمنده گردید آنجناب فرمودند که اشْتَرَيْتَهُ لِعِيَالِكَ وَحَمَلْتَهُ إِلَيْهِمْ أَمَا وَاللهِ لَوْلَا أَهْلُ
الْمَدِينَةِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ أَشْتَرِيَ لِعِيَالِي الشَّيْءَ ثُمَّ أَحْمِلَهُ إِلَيْهِمْ حاصل معنی آنکه این را برای عیال
خود خریده وبرداشته بسوی ایشان میبری بخدا قسم که اگر اهل مدینه عیبجو نبودند یعنی اندیشه
از طعن وسرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود چیزی
خریده وخود برداشته بسوی ایشان ببرم پس باید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که مبنی
بر حفظ عرض خویش وبستن زبان هرزه گویان بداندیش باشد با ملکه تواضع وشکستگی نفس
منافات ندارد چنانکه بر متأمل صاحب شعور مخفی ومستور نیست دیگر آنکه وقت رفتن
در کوچه وبازار از بوی گنده دماغی آیندگان وروندگان را از خود نرمانند واز بالیدن آماس
بانخوت وپهنای سینه نفس بدطینت راه را بر آمد وشد مردم تنگ نکرده اند چنانکه در کافی
آورده که حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زنی
سیاه سرگین برمیچید وی را گفتند که از راه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله برکنار رو گفت راه
فراخ است خواستند وی را گرفته بیکسو کنند آنحضرت فرمود که واگذارید او را که او جباره است
زنی سیاه را با شغل خسیس سرگین چیدن بسبب نخوت وخود بینی که در طبع شوم داشت [illegible]
که انس راه بمتر عالم وعالمیان یکسو بود وجناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام با این شکوه صوری
ومعنوی وسلطنت دینی ودنیوی از غایت تواضع وانکسار وگریز از تشبه گردنکشان جبار
پیاده از بازارها میگذشت ومردم بمعاملات خود مشغول بوده چون رفتن عمر وزندگانی را از
عبور آنعالم ربانی کسی واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را
شنیده راه بروی میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع وشریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت

نماید

نماید وپیچوکان تواضع ورا افکند که در ربودن گوی این سعادت وفرخنده که چابکی وپیش دستی
نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرگ
وکوچک ودرویش وتوانگر سلام میکرد واز حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که مِنَ التَّوَاضُعِ
أَنْ تُسَلِّمَ عَلَى مَنْ لَقِيتَ یعنی از تواضع است اینکه بهر کس ملاقات نمایی سلام کنی واز حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام این مضمون مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت ونه
از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده ویکی از جواب دهنده است دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش
منتظم باشد ومسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید وچون علمای
گردنکش مغرور که سر نخوتشان بتسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید بی تامل در مقام
جواب در نیاید بلکه در هر حالی بدانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادانان
شمارد وعتاب آلهی را در فضولی بعلم از ملامت مردمان سهلتر نپندارد گویند از شعبی مسئله
پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگویی وتو فقیه عراقینی گفت
فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
من چرا شرمنده شوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب
نمینمودند دیگر آنکه اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رو دهد جویای تحقیق بوده
همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد واز قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گوید استنکاف
ننموده رگ گردن راستون کاخ سربلندی نشمارد که إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ در کافی از عبدالاعلی
مرویست که بحضرت ابی عبدالله علیه السلام گفتم که کبر چیست فرمود أَعْظَمُ الْكِبْرِ أَنْ تُسَفِّهَ الْحَقَّ
وَتَغْمِصَ النَّاسَ ملخص معنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل وسبک گیری ومردمان را
حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود که تَجْهَلَ الْحَقَّ وَتَطْعَنَ عَلَى أَهْلِهِ می تواند
مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی وبرانکسانیکه حق را میدانند طعن کنی و
قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوش که دلق خودنمای خلق را از دوش
انداخته ومرآت خاطر را از زنگ عجب وغرور پرداخته است میباید اهل حق را در
جمیع امور تابع وگردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود نیز محق باشد

وخصم از قبول آن امتناع و ترک کردن نموده جدل آغاز د ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهان است
وی را ساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است حدیثی که مضمون
آن اینست که سه صفت است که هر که با آن صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل بهشت شود
از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی ترسد
و ترک جدل نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع
خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بآن مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخنا شیخنا گفتن
ایشان باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعائی که نمایند فریب شیطان نخورده
از فراز پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی
بر آب و کره بر باد دانسته در درگاه الهی جز خشوع و تواضع و تذلل نفس نزد و از صرصر اندیشه رد و
قبول حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد
و بادی سخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد
و گوشه گیری عابد در ان عهد بود نزد وی رفته جهت دفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ
گریان گشته گفت لَيْتَنِي لَمْ أَكُنْ سَبَبَ هَلَاكِكُمْ یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول
بلا بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاء الله تعالی
مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت او پرسش
او را کسر شان خود ندانند و اجرای این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از
مرض انانیت رهانند صایب زکوة صحت جسمست خسته پرسیدن نگاهبانی عمر است پرسش
با دیدن • در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست روایتی
که حاصل آن اینست که خدای عز و جل بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید
که عَبْدِي مَا مَنَعَكَ إِذَا مَرِضْتُ أَنْ تَعُودَنِي ای بنده من چه مانع شد ترا وقتی که بیمار شدم
از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید که سُبْحَانَكَ أَنْتَ رَبُّ الْعِبَادِ لَا تَأْلَمُ وَلَا تَمْرَضُ
پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایض تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست
حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال

من

من که اگر عیادت او میکردی هرآینه مرا میافتی مراد رنج او پس از آن متکفل حوائج تو گشته آنها را
روا میکردم و این از کرامات بنده مؤمن است و من رحمن و رحیمم از سیاق این خبر مرحمت
اثر معلوم میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که جناب
احدیت آنرا بمنزله عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه
اگر فقیر بینوائی وی را بکلبه خویش تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد
و همکاسگی نامرادان را نعمتی دانسته سفره حصیرشان را موجه دریای رحمت شمارد نان خشک
درویشان را نان خورش نان برخورداری داند و اشک کشک ایشان را آش خمار مستی تعین
و خودداری انگاشته سفالینشان شربت خوشگوار خورسندی نوشد و از قلح چوبینشان
آبحیات لذت دردمندی از بوریای فرششان بر مسند شکستگی تکیه زند و از پستی
سقفشان سر نخوت بر زیر افکند تنگی سرای ایشان را دهلیز بوستان سرای آسودگی و خوشحالی
داند و تاریکی کلبه محقرشان را سایه بال همای فارغ بالی مجملا اجابت دعوت بینوایان را
فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دل بودن و کمان سرکشی نفس را از رشته آشنائی شکستگان
زه بستن شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله يَجْلِسُ عَلَى الْأَرْضِ
وَيَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَعْتَقِلُ الشَّاةَ وَيُجِيبُ دَعْوَةَ الْمَمْلُوكِ عَلَى خُبْزِ الشَّعِيرِ یعنی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین
اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده او را بضیافت میخواند اگرچه بر نان جو بود که اجابتش
میفرمود مجملا بر همین منوال دستور بود در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد
و نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشواری آن بدچشمی و حرونی نماید بتازیانه
اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبه ارتکاب آن امر کذا رانده و طبع کودک اخصال او
کاذ نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت و اعتبار گرفتار است دوای باد شکن
بی تعینی و بی مقداری و سفوف سود مند تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض مهلک جان کاهش
رهاند که تا این مرض زایل و طبع را از ان عافیت حاصل نمیگردد ذایقه عقل باصلاح نمی آید از

و از نعمت بندگی که ادراک لذت میتماید در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمودند ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی
عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی و تواضع با همه
آفریده نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و در صفت با ایشان طریق
معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبان بی ادبی است و شاید
که زشتی این صفت از دیدن در دیگران ایشان را حالی و ابان طبع نخوت سرشتشان بسوزن
خلیدن آن معنی از باد غرور خالی کرده و مؤید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است صلی الله
علیه و آله که در مجموعهٔ ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم
و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان
از امت من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران را بر ایشان تکبر نمائید که تکبر
با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد
مجلس نهم
در مذمت صفت ریا و سمعت که آن نیز از آثار شامت حب دنیا و فرزند
رشید آن عجوزهٔ مکارهٔ خود آراست بر زاهدان مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده
نماند که دو صفت است که کشت زار اعمال را برق فروزان تر و خرمن صفات کمال را آتشی سوزان تر
از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که با هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت در
میزان اعتبار کم از کاهیست و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم کردار در نظر قبول حضرت
کردگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت به پشت هم دهند مخرب بنیان
رستکاری اند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشتهٔ امیدواری
بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند و هر یک به تنهائی نخل برومند
حسن عمل را از پای در می آورد و بیان ذمایم این دو صفت و طریق دفع هر یک از این دو آفت
محتاج بایراد دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبادت از آن است که بنده
طاعتی کند بقصد اینکه مردمان بینند و سمعت آنکه خواهد آوازهٔ آن را شنوند تا وی را ثنا کنند
یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت

عبادتست

عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است و دامان بیان
کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ ملامت لبریز
و سرشار از آنجمله حضرت بیچون عز شانه در سورهٔ ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین
هم عن صلاتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای مر نمازگزارندگانی را
که ایشان از نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنکسانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت
خود را برای ثنا یا فایدهٔ دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند
و نیز در سورهٔ کهف فرموده اند و عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار
خود کند یا از عذاب او میترسد علی اختلاف الاقوال پس باید که کند عملی شایسته و شریک نسازد
بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام در بیان معنی
آیهٔ مذکوره مرویست که فرمودند که الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله
انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه ملخص مضمون
اینکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست و همین میخواهد که مردم او را
صالح و نیکو دانند و آوازهٔ طاعت او را شنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکسی است که
دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیدهٔ عالم و فخر دودمان
آدم صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که
نمازی بریا گذارد پس بتحقیق که برای خدای تعالی شریکی قرار داده است بعد از آن آنحضرت
آیهٔ مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله منقول است که فرموده اند که اتقوا
الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از آن سرور
صلی الله علیه و آله در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین
آنچه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا آنگاه
ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهد باهل
ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم

ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانی که ریا میکردید عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع
جلوه میدادید در دنیا پس به بینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را
و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام رویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه
علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستی که کسیکه طاعتی
کند از برای مردمان ثواب او بر مردمان است یعنی باید ثواب خود را از ایشان خواهد و کسیکه
عمل برای خدای تعالی کند ثواب او بر خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
روایت کرده اند آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست که روز قیامت پیش از همه سه کس نزد خدای
تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا کشته باشند و کسی که او را
مالی داده باشند حق تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی بآن قاری کرده کوید ترا توفیق دادم تا
قرآن آموختی کوید بلی ای خداوند و مولای من کوید بآن چکردی کوید بار خدایا آنرا در عنا قرائت
کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد
تو آن بود که مردمان کویند که فلان کس قاریست و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر
آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را کوید که ترا مال بسیار دادم بآن چکردی کوید بار خدایا
نفقه کردم و صدقه دادم کوید چنین است ولیکن قصد تو بآن این بود که مردمان کویند فلان
مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و باآن شهید خطاب
فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم کوید بلی در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند کوید قصد
تو در جهاد آن بود که مردمان کویند فلان مردی شجاع است پس ترا بیش از آن مدحت نصیبی نا شد
پس فرمان رسد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله حدیثی روایت کرده که ملخص و حاصل مضمون آن بر سبیل احتمال اینست که خدای تبارک
و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشتهٔ موکل فرمود
که بعظمت خود آن آسمانها را فرو کرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشتهٔ را دربان کرد حافظان
و ضابطان اعمال بنده عمل بندهٔ را می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن آن عمل را بالا میبرند
و آنرا نوری است چون نور آفتاب تا باسمان دنیا میرسد و حفظه آنرا نیکو و بسیار می شمارد

پس آن

و او بلند کرده باشم

کرد پس فرشتگانی که

پس آن فرشتهٔ که دربان آسمان دنیاست میکوید بایستید و این عمل را بروی صاحبش بزنید
من فرشتهٔ غیبتم هر که غیبت کرده است نمیکذارم که عمل او از من درکذرد و پروردکار من
مرا باین امر مامور ساخته است بعد از آن فرمود حفظهٔ اعمال می آیند و با ایشان عمل صالحی است
و آنرا میکذرانند تا فرشته نیکو و بسیارش میشمرند تا باسمان دوم میرسند فرشتهٔ که در آسمان
دومست میکوید بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که وی باینعمل جز متاع دنیا قصدی
نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشند
آنرا رد کنم نمیکذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من فرمود بعد از آن حفظه بالا میبرند
عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن مینازند و آنرا از آسمان اول و دوم میکذرانند
تا باسمان سیوم میرسند فرشتهٔ که بر آن آسمانست میکوید توقف کنید و بزنید این عمل را بروی
و پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب اینعمل در
مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردکار من مرا امر کرده است که عمل او را نکذارم که از من در
کذرد بسوی دیکری فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستارهٔ رخشنده
در آسمان و آنرا آوازی و زمزمهٔ باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میکذرانند آن عمل را تا باسمان
چهارم میرسند فرشتهٔ آن آسمان میکوید بایستید و بزنید این عمل را بروی و شکم صاحبش
من ملک عجبم صاحب این معجب و خود پسند بوده و طاعت کرده و بآن عجب و خود پسندی نموده
پروردکار من مرا مامور ساخته است که عمل او را نکذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه
بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد برند پس مرور میفرمایند آنرا تا بملک آسمان
پنجم میرسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد
چون روشنی آفتاب پس آن ملک کوید توقف کنید من فرشتهٔ حسدم بزنید این عمل را بروی
صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای اینکه او حسد میورزید باکسیکه علم می آموخت یا عملی
برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضلی حاصل
کشته بر وی حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند
و عملش او را لعن نماید دیکر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج و عمره و از

وازآسمانها عبادت میکنند تا بآسمان ششم میرسند فرشتهٔ آن آسمان میکوید بایستید من
صاحب رحمتم بزنید اینعمل را بر روی صاحبش وکور کنید چشمهای او را برانکه صاحب اینعمل بر چیزی
رحم نمیکند چون بنده از بندکان خدا بکناهی اخروی یا ضرری دنیوی مبتلا کشت بروشماتت مینماید
پروردکار من مرا امر کرده که نکذارم عمل او از من کذرد فرمود حافظان اعمال عمل بنده را بالا میبرند
بافقه واجتهاد وورع وآنرا آوازی باشد چون آواز رعد وروشنی مانند روشنی برق وبا آن
عمل سه هزار فرشته باشد پس آن حفظه با آن فرشتکان میروند تا نزد فرشتهٔ آسمان هفتم
آن فرشته میکوید بایستید وبزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشتهٔ حجابم منع میکنم
هر عملی را که برای خدا نباشد مراد اینعمل جز این نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود ودر مجالس ذکر
او کنند وآوازهٔ وی در شهرها منتشر کردد پروردکار من مرا امر فرموده که نکذارم عمل او
از من درکذرد پس عزمن دیکر فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج ومسرور با آن عمل
از نماز وزکوة وروزه وحج وعمره وخلق نیکو وخاموشی وذکر بسیار وملائکه آسمانها وآن هفت
ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملکی مشایعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها درمیکذرند
تا در نزد خدای تعالی می ایستند پس کواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عملی نیک ودعای
شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بندهٔ منید ومن نکاهبانم بر آنچه
در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا اراده نکرده باینعمل یعنی مرادش از اینعمل تحصیل رضای
من نبوده بر وی باد لعنت من پس فرشتکان میکویند بر وی باد لعنت تو ولعنت ما وحکایتش
مذکوره طویل است وازان آنچه باین مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات
واخبار زهره کداز هوش پرداز برای قبول عمل در درکاه خدای عز وجل کثرت نماز وروزه
وخواندن دعا واوراد هر روزه بس نیست ومحض آراستکی ظاهر کردار وپاکیزکی جبه ودستار
در ورطهٔ پرکیر ودار روز شمار فریاد رس نی بلکه تا نقد عمل در بوتهٔ یقین بمعیار دین
از غش ریا خالص نشود در سکه خانهٔ عنایت ربانی بسکهٔ قبول نرسد وتا سالک طریق بندکی
خرقهٔ صد رنک اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در آنحضرت شایستهٔ خلعت کرامت
نکردد وکوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب ورنک اخلاص چیزی بها ندهند وتحفهٔ اعمال را

در درکاه

در درکاه حضرت ذو الجلال با آلایش خواهش تحسین خلق جز دست رد ننهند نخل بندکی که
در جویبار زندکی نه از آب اخلاص سر کشد شکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نکشاید
وحسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهار در نظر این وآن جلوهٔ خود
نمایی کند هم آغوشی قبول حق را نشاید ومخفی نماند که غش ریا وسمعت در نقد طاعت بغایت
خفی است چنانکه از حضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله منقول است که ایاکم والشرک فان الشرک
اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید وبپرهیزید از شرک
نهانی که بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنک نرم در شب تار وکاه
باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد وبسهولت ادراک آن نتوانند نمود
بسا کسان که باعتقاد خود عملی خالص اندوخته وچشم امید بر ادراک درجات بلند آنجهانی
دوخته اند وچون پرده از روی کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح وتقید
بلاش زرق وشید آلوده است وبسیاری از زهاد وعباد که جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم
الحساب نقود رکوع وسجود مدتی آماده ساخته اند وغره اکر محک قبول ورد هر نیک وبد را
از هم جدا سازد معلوم خواهد کشت که آنجمله قلب دغل وروی اندود حسن عمل بوده مثل اینقوم
عاقبت نامحمود مثل کسی است که برنج ومحنت بسیار وطی نشیب وفراز سخت وسست روزکار
مالی اندوخته وآنرا در کیسهٔ مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را از درماندکی رهاند
وبآستین غبار احتیاج از چهرهٔ احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل ساخته از کیسه خرده آن کیسه
ودرهم ودینار آن کیسه را ربوده سنک ریزه وخزف پارهٔ چند بجای آن ریزد واو آن کیسه را
برد وخود را غنی وتوانکر خیال کند تا روزی بجهت ضرورت کیسه را بر کرفته ببازار شتابد
وسر کیسه را کشوده دران جز سنک وسفال چیزی نبیند خروش وافغان بردارد وخوناب
حسرت از دیدکان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما وخود فروشان بازار شید وریا
که یکساعت از کذارش وظایف طاعت نمی آسایند وپای رنجه را جز در طی طریق بندکی نمی فرسایند
کمال سعی وجهد در ساختن برکه ومسجد بکار میبرند ودر شوارع وسبل بنای رباط وپل را بر ذمت
همت لازم میشمرند دیدهٔ رغبت خواب را برشتهٔ طول قیام بشبها میدوزند وآتش تشنکی

روزه را بامان وسعت روزهای دراز برخود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور
بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقهٔ از قیام وصیام فرو نمیگذارند وکیسهٔ حیات را از نقود طاعات
پرکرده جهت خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایهٔ خود میشمارند که ناگاه طرار دنیای
دین ربا بوسیلهٔ کید سمعت وریا بمنافذ انحا اعمالشان راه یافته کیسهٔ عمرشان را از نقود حسنات
میپردازد واز شهرت وثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ وسفال است پر میسازد
وآن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته وشمع زندگانی را بنور سعادت ابدی
برافروخته اند وفردای حساب که معاملان وعد و وعید الهی در دکان ثواب وعقاب کشایند و
منادیان عدل وداد کافهٔ عباد را بمضمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا فرمایند مشتریان
امید بخریداری متاع نعیم سرمدی از جای خیزند ونقود اعمال را از کیسه زنند که در بیعگاه انّ
وعد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کرده‌ها همه هیچ وسعیها جمله باطل بوده وکیسهٔ
خواهش دنیا بدستیاری شید وریا سرمایهٔ اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس
در آنوقت بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد ولب افسوس بدندان بینائی
خائیده نالهٔ یا حسرتی علی ما فرّطت فی جنب الله خواهند بر آورد • فردا که معاملان هر فن طلبند •
حسن عمل از شیخ وبرهمن طلبند • آنها که درود جوی نستانند • وانها که نکشته بجز من طلبند •
قال الله تبارک وتعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها نوفّ الیهم
اعمالهم فیها وهم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار وحبط ما
صنعوا فیها وباطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام بنا بر قول بعضی از مفسرین
آنکه هر کس از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات وعبادات خود را وسیلهٔ
حصول مرادات دنیویه کردانند ومنظور شان از آن نه تحصیل ثواب وتقرب بجناب رب الارباب
باشد پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم وچیزی از مزد دنیوی ایشان
کم نمیکنیم آن گروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش وتباه وناچیز شد
آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال صالحهٔ حسنه وباطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت
ودر امالی شیخ صدوق ره از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مرویست که انّ المرائی

یدعا

یُدعا یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک وبطل اجرک
ولا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده
میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای منکر نعمت الهی ای فاجر یعنی ای
فاسق یا ای دروغگو ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل
شد وترا امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آنکسی خواه که عمل را برای برای او میکردی
بباید دانست که چنانکه هر یک از علل وامراض بدن را علامات واسبابیست که طبیب از آن علامات
چون حمرت لون وسرعت نبض وامثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت
ریا وسمعت را نیز که از مهلکات امراض دل ونا توان را از آن جان بردن بغایت مشکل است علامتها
وسببهاست که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن ودر
علاج دل دردمندان از آن مرض کشنده قدم سعی واهتمام افشردن بسیار ضرور است اما علامات
مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرموده اند
که ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس ویکسل اذا کان وحده ویحب ان یحمد فی جمیع
اموره حاصل مضمون اینکه مرائی را سه نشانست یکی اینکه چون در نظر مردمان عبادتی کند با
نشاط باشد وانعبادت را از روی شوق بجا آورد دوم اینکه چون تنها باشد در عبادت کاهلی کند
وگذارش آن بروی گران نماید سیم اینکه در هر امری از امور وی دوست دارد که مردمان او را
بستایند وثنای وی نمایند پس هر هوشمندی با خبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد
می باید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری از مردمان را دریافتن
این علامات در خود دشوار وموقوف باعمال نظر وتامل بسیار است واما سبب این مرض مهلک
هیجان سودای جاه ومال وغلبهٔ حب دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا وسمعت چنانکه
گذارش یافت عبارت از ینست که بنده عبادتی کند وخواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن آن بران
مطلع گشته وی را اشنا خوانند واز صلحا واخیارش دانند واز این راه کسب اعتبار وتحصیل مرتبه
ومقدار کرده خود را در نزد وضیع وشریف معزز ومکرم سازد وبکمند درازی اوراد وادعیه
صید خلایق نموده باطبل آوازهٔ صلاح وعلم بلندی نام بر تسخیر کشور دلهای خواص وعوام پردازد

تا بدین وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شوم میسر گردد و مرادات و متمنیاتش را سهل
وجهی بحصول پیوندد غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد و حوایج در دست مشیت ربانی و تنخواه
روزی کبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و ارادهٔ سبحانیست و جز او هر که را بینی محتاج و درویش و
درماندهٔ کار خویش است امید عطای این و آن مایهٔ سرگردانی است و دست سخا و جود شان
شانهٔ طرهٔ پریشانی و وسعت دستگاهشان از وعدهای دروغ بیابانیست پر سراب خمیدن
قامتشان از تواضعات رسمی پلیست آنطرف آب از چشمهٔ نظر التفاتشان جز آب نومیدی
نزاید و از کلید زبان چاپلوسشان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نگشاید **ثنائی**
دل بفضل و فضول خلق مبند * دل در دو بند هستی از غم و بند * کار تو جز خدای نگشاید * بخدا کن
ز خلق هیچ آید * تا توانی جز او بیار مگیر * خلق را هیچ در شمار مگیر * پیش توحید او نه کهنه
نه نوست * همه هیچند هیچ اوست که اوست * و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار
با خیل و حشم بلکه همهٔ خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یک جو فایده یا یک سر مو ضرر بکسی
رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند در کافی مذکور است که ان
الله جل و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل
غیری بالیأس و لاکسونّه ثوب المذلة عند الناس و لانحینّه عن قربی و لابعدنّه
عن وصلی ایؤمّل غیری فی الشدائد و الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع باب غیری
و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت
و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی که بغیر من امید دارد قطع
امید وی کرده ناامیدش میگردانم و جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام
قرب وی را میرانم و از کمال نزدیکی خود مردودش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها
که وی را از آن رهاند و حال آنکه آن سختیها بدست من است یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست
و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگری را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید
و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من و گشاد کارها در قبضهٔ قدرت من است و روایت
مذکوره طویل است و از آن باینچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در باب توکل انشاء الله

مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشأ صفت خبیثهٔ سمعت و ریا غلبهٔ حرص و طمع و فرط
تعلق باهل دنیا و سبب مرض نفاق و شدت عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است و هوشمندان
آگاه معالجهٔ این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج این مرض را بدینگونه بسته اند
که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمضمضات تامل در عواقب امور و بیوفایی دنیای
پر شر و شور مداومت نماید و با یارج فکر مردن و اندیشهٔ تلخیهای جان کندن قلع مواد حرص و آز و دفع
اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیحاصل تنقیه فرماید و تبهای
محرق گرمیهای یاران ظاهر مشفق را بمبردات مواعظ دل نشین تسکین داده خود را از محبت
همه سرد سازد و جهت دفع هوا از کام دل از بادهای وعدهای دروغ اهل زمانه بیاشوبی دست از
شستن دل را در عرق انفعال و ندامت اندازد و طپش دل را از تشویش روزی بمفرح دل برکرم الهی
بستن مداوا کند و عدم سر تلاش دوستی خلایق را بصندل آشنایی درگاه حضرت خالق تسکین
بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح
احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان و پیشه خوانان و اصناف فقرا و درویشان بجان
یکیک بر نفس امان خواند و بحکم کریمهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخباری که
در توکل ورود یافته در این باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کسستهٔ امید
آن و این پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده خلایق را در مدد و یاری و شکوه حاجت
گذاری از صورت دیوار کمتر داند و چون مضامین مذکوره دل را خالی و سرای خاطر از وقع التفات
خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور رو به بهبودی میگذارد و لیکن مرد خردپیشه میباید بهمین
خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لذیذ تحسین
و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود
مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که پیوسته در اخفای عمل خود
کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین میگفته که اذا کان صوم احدکم فلیدهن رأسه
و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صایم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله

وَاِذَا صَلَّیٰ فَلْیُرْخِ سِتْرَ بَابِهِ فَاِنَّ اللّٰهَ یَقْسِمُ الثَّنَاءَ کَمَا یَقْسِمُ الرِّزْقَ حاصل و ملخص مضمون آنکه
روزی که احدی از شما برونه باشد که سر و ریش لبهای خود را چرب کند تا مردمان دریابند
که او روزه است و چون بدست راست خود عطایی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای
صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد
چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نکردد و چون نماز کذارد پرده در را
فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز بدستور
در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که
کسی باظهار زهد و عبادت بپردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این و آن سازد و در همان
کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ فِی ظِلِّ الْعَرْشِ ثَلٰثَةً یُظِلُّهُمُ
اللّٰهُ بِظِلِّهِ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّهُ رَجُلَانِ تَحَابَّا فِی اللّٰهِ وَافْتَرَقَا عَلَیْهِ وَرَجُلٌ تَصَدَّقَ بِیَمِینِهِ
وَاَخْفَاهَا عَنْ شِمَالِهِ وَرَجُلٌ دَعَتْهُ امْرَأَةٌ ذَاتُ جَمَالٍ فَقَالَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ حاصل
مضمون آنکه سه کس اند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر رحمت الهی نیست خدای تعالی ایشان را
در سایه عرش پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محافظت میفرماید
دو مرد که باهم دوستی کنند و آن دوستی از برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا
و همچنان بران دوستی از هم جدا گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن
صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیوم مردی که زن صاحب جمالی
او را بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاه
بکردار آن عمل نکردد و از جمیع کرامت و اعلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثور است
کُنْ مَسْتُورَ الطَّاعَةِ وَلَا تَکُنْ مُضَیِّعَهَا فَاِنَّ الْبَذْرَ اِذَا خَفِیَ نَبَتَ وَاِذَا ظَهَرَ لَمْ یَنْبُتْ
ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع و نابود
مکردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی
بنده که نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کند و از خاک
نهفتگی بیرون افکند ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست بیفایده و بیحاصل

خواهد بود و در امالی شیخ طوسی آنست از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله که خطاب بابی ذر غفاری رحمة الله علیه فرموده اند مذکور است که یَا اَبَا ذَرٍّ اِنَّ الصَّلٰوةَ
النَّافِلَةَ تَفْضُلُ فِی السِّرِّ عَلَی الْعَلَانِیَةِ کَفَضْلِ الْفَرِیضَةِ عَلَی النَّافِلَةِ یعنی بدرستی که نماز سنتی
که پنهان کذارده شود زیادتی و رجحان دارد برانکه آشکار کذارده شود مانند زیادتی و رجحان
که نماز واجب بر سنتی دارد یَا اَبَا ذَرٍّ مَا یَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ اِلَی اللّٰهِ بِشَیْءٍ اَفْضَلَ مِنَ السُّجُودِ الْخَفِیِّ
یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یَا اَبَا ذَرٍّ اُذْکُرِ اللّٰهَ ذِکْراً
خَامِلاً یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکری خامل کفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی
و نیز از جمله کلمات مذکوره است انچه ملخص معنی آن اینست که یا اباذر بدرستیکه پروردکار تو
عز و جل مباهات میکند بر ملائکه بسه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابانی بی آب و علف
یا در مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت کوید و بعد از ان نماز کذارد پس پروردکار تو
عز و جل میکوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند
پس هفتاد هزار فرشته فرود میفرستد که در قفای او نماز میکذارند و برای او استغفار میکنند
تا فردای آن روز دوم مردی که زمانی از شب برخواسته به تنهایی نماز کذارد پس سجده نماید
و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی کوید که نظر کنید بسوی بنده من که روح
او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سیوم مردی که در لشکری باشد پس اصحاب او
فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت
عبد السلام بن صالح هروی ماثور است روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن اینست که شنیدم از
علی بن موسی الرضا علیه السلام میفرمود که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح
کنی هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را ناامید
مکردان و از پنجم بکریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نمود
کفت که پروردکار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر کردید که کوه را چکونه توان
خورد دیکر باره با خود کفت که پروردکار من جل جلاله مرا امر نمیکند مکر بچیزی که طاقت
آن نداشته باشم پس بسوی آن کوه روان کشت که آن را خورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد

آن کوه کوچکتر میکردید تا بآن رسید دید لقمه ایست آنرا اکل نموده خوشترین طعامها یافت بعد
ازان روانه کشته طشتی دید از طلا با خود کفت که پروردکار من مرا امر کرده که این را بپوشانم
پس کودی کندم آن طشت طلا را دران نها دو خاک بران ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده
دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است کفت من امتثال الهی کردم وآنچه مرا امر کرده بود
بجا آوردم پس دیکر باره روانه شد مرغی دید بازی سر در دنبال او نهاده آن مرغ بر کرد وی کردید
کفت پروردکار من مرا فرموده که این را قبول نمایم پس آستین خود را کشوده آن مرغ باستین وی
درآمد باز کفت که توصید مرا کرفتی ومن چند روزاست که در دنبال آنم نبی کفت که پروردکار
من مرا فرمان داده که این را ناامید نکردانم پس قطعهٔ ازران خود بریدم بسوی آن باز انداخت
بعد ازان روانه کردید کوشت مردهٔ دید کندیده وکرم بران افتاده کفت رب من مرا امر کرده
که ازین بکریزم پس ازان کریزان کشته بمقام خود مراجعت فرمود در خواب دید که کویا بوی
کفتند که آنچه بآن مأمور کشته بودی بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست کفت نه
کفتند اما کوه خشم است بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند وهرتبه
ومقدار خود را نمیداند وچون خود محافظت نمود ومرتبهٔ خود را دانست وغضبش
فرونشست عاقبت مانند لقمهٔ طیبه میکردد حاصل اینکه چون غضب برآدمی مستولی شد
اولا وی را حالتی عارض میکردد که صبر کردن وخشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون کوه
ممتنع مینماید وچون لحظه دست تأمل بر خاطر نهاد وآتش هیجان خشم را باب صبر وتحمل
تسکین داد میداند که آن نکوه عظیم بلند بلکه لقمهٔ خوشکوار دلپسند بوده است واما
طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدای تعالی آنرا اظاهر میکند
تا زینت آن بنده کرده وی را بدان بیارایید با آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی واما
آن مرغ مردیست که بنزد تو می آید ونسبت بتو خیرخواهی ونصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول کن
واما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو می آید پس او را ناامید مکردان واما کوشت کندیده
غیبت است ازان بکریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خود نما ودست
فرشتان سبحه ورد را از اظهار تقید وصلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی وورع مشهور
ودرمجالس

ودرمجالس ومحافل بتقوی ودینداری مذکور کردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای
طاعات وحسنات بیش از عیوب وسوآت خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل میکردد بلکه
اینمعنی مخصوص مخلصانست ومرایشان را ازان اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبدالله علیه السلم مرویست که مَنْ اَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْقَلِيلِ مِنْ عَمَلِهِ اَظْهَرَ اللهُ لَهُ اَكْثَرَ مِمَّا
اَرَادَ النَّاسُ بِالْكَثِيرِ مِنْ عَمَلِهِ فِي تَعَبٍ مِنْ بَدَنِهِ وَسَهَرٍ مِنْ لَيْلِهِ اَبَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا اَنْ يُقَلِّلَهُ
فِي عَيْنِ مَنْ سَمِعَهُ ملخص معنی آنکه کسی که طاعت کمی کند ومقصودش ازان تحصیل رضای آله
باشد خدای تعالی آنرا بیش ازان در نظر خلایق جلوه دهد وکسیکه عمل بسیاری کند وتن خود را
در کذارش آنعمل ریاضت فرماید وشب خود را به بیداری کذراند ومرادش ازان مردم باشد
خدای تعالی آنعمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم واندک نماید ودر عدة الداعی مذکور است حکایتی
که ملخص مضمون اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند از کثرت عبادت
در روزکار دم نام برآورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود وسنکلاخ بوادی ریاضات را
بقدم مبالغه واهتمام می پیمود وبر هیچ کروهی عبور واز هیچ مجمعی مرور نمیکرد مکر اینکه میکفتند
که مرائی وشیاد است تا آنکه وقتی سبزهٔ شعورش بآب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز
وخاطر سرکشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمد با خود کفت
که ای نفس تاکی بعبث خود را در بوتهٔ ریاضت کدازی وعمر عزیز بتخلف را در بیحاصلی ضایع وتلف
سازی اکنون سزاوار آنست که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال اخلاص
از درد اغراض فاسد یالایعنی وکمر خلوص عقیدت برمیان جان بسته بیش ازین دامن ضمیر را
بلوث ریا وسمعت بالایعنی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص کردید و
بعد ازان بهیچ قومی عبور نمیکرد مکر اینکه نامش بخوبی میبردند واز اهل تقوی وورعش
میشمردند واز موید آت این کفتکوست آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است
که عَمَلُكَ الصَّالِحُ عَلَيْكَ سِتْرُهُ وَعَلَيَّ اِظْهَارُهُ یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی
وبر من است که آنرا ظاهر سازم ومخفی نماند که اخفاء عمل همین نیست که در خلوت کذارده شود
ودر وقت کذارش کسی بران مطلع نکردد بلکه می باید که تا نفس باز پسین طاعات خود را چون

را از صاحب حوصلگان در زاویه نسیان خفته و پردگیان حسنات را مانند ناموس خویش در
حرمسرای پوشیده نهفته دارد و چنانکه داب نوکیسگان نوخود بندگیست که بتقریبات ذکر آن
مینمایند که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم
و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط بنا نمادم و خیرات و مبرات خود را هر روز بزبان و آن بشمارد
و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل
و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست فرمود که یصل
الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحا
فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحا و تکتب له ریاء حاصل معنی انکه شخصی با قوم و خویش
یا با برادر مؤمن خویش صله بجای آورد و مالی در مصارف خیر صرف مینماید و آنرا همین از
برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی ازان منظوری و مدعای ندارد پس آن صله و نفقه
برای او عمل سر و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد ازان ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق
میگوید که صله چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس اظهار آن ثواب و فضیلت مخفی کرا باطل
ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامه عمل محو میگردد و عبادت
آشکار نوشته میشود و بعد ازان باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر بار از نامه عمل
محو میگردد و عمل ریا نوشته و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق
علیه السلام ماثور است الحاصل در گنجینه کردار را از نظر اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل
خموشی بستن و بعد و نبود ابنای زمانه و زیان و سود این آشنارویان بیگانه را در جنب عنایت
الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه بیچون و واقف احوال
درون و بیرون آنرا بجمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگان را بزلال رحمت
خود از سموم ایمان سوز شید و ریا ایمن کرده اند و نوافل حسنات کافه بندگان را به نیک
بدرقگی توفیق خویش از عقبات پر خوف حظ شهوات نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل
قبول رساند **فصل دوم** در مذمت عجب و مراد ازان درین مقام خود پسندی و غروری است
که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ

بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و این
صفت چنانکه سابقا اشعاری بران رفت از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ماشرای سر بلندی و تجبر است
طول قیام و قعود از آثار این صفت نامحمود نخل است سربار ده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس
مردود فالیز نیست گل بر آورده در عدة الداعی از زنگ و بوی گلش هستی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب
رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده است
یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسی که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خود پسندی و آن
باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و از رسالت ارا تقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام
این مضمون مرویست که سیئه که ازان دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد
و نیز ماثور است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج
اطفأته الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی انکه چنانکه باد چراغ را فرو مینشاند
عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میکرده اند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که بحضرت
ابی عبد الله علیه السلام گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله
شبه العجب حاصل معنی انکه شخصی کار ناشایسته میکند و ازان خایف و ترسناک است و بعد
ازان عمل صالحی میکند و عجب گونه ازان بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت
فرمودند که هو فی حالته الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آن
شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
گفت که یا داود مژده ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه
مژده دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه
من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند
که هیچ کس بنده نیست که او را از برای حساب وا دارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد این است
که بنده هرچند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را پیرایه حسن عمل پوشد
چون ترازوی مکافات درمیان آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که

خزاین انفاس انا دا، حق شکر و سپاس هر یک از نعما قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را
از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پی کردن خاریدن چیزی در دست
نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پای سعی در طریق عبادت سوده
بود اعتماد تمام بر طاعات خود داشت و قلم وار از بیمغزی بر رکوع و سجود خویش گردن غرور بر می افراشت
حضرت حکیم علی الاطلاق شربت لطف شامل خواست آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی
گذارش به بیابان بی آب افتاده تشنگی بر وی غالب گردید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از دیگ
بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در اثنا فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال
بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم
فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت
تا همه طاعات خود را ندهی آبت ندهم زاهد دید که گفتگو بیفایده و جان حزین است ناچار هفتاد ساله
عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی هستی خویش را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته
گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که این همه بآن نازی و از عجب و خود
پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غفلت شعار و ای سیاه مست بادهٔ پندار
وای ناقوس دیر بیدینی وای عرده دیدهٔ خودبینی که طبع حماقت پیشه ات پنج روزه
نماز و روزه چندین سپرده و چراغ خوف انتشارات از تندباد عجب و غرور فرو مرده با خود
حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد نوشیده
و هیچ دمی بوده که از جهت آب یاری بوستان حیاتت چشمهای نعمت از کوهسار
مکرمتش نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش
شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته آمال عقدهٔ آرزو
نگشوده و ورود روزی عامش بر سفرهٔ زندگی خواص و عوام متواتر است و باران عطای
بیشمارش بر کشت حیات هر خفته و بیدار متقاطر زورق وجودت چنان مستغرق
بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را بحدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر
گذاری ادنی نعمتی از آن پردازی وجبهه را در سجدهٔ شکر گذاری عطایی از آن خاک ساری

هان

هان در نخستین پایه نا سپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نیفشانده باشی
در امالی شیخ صدوق رحمه الله از سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام روایت است که این دعا میخواند که الهی وعزتک
وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا
فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت
ارضیها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا
لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلایق
اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب
غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک
حاصل معنی این کلمات جان که از و ملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بسبیل اجمال انکه
الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از انگاه بانکه ابداع آفرینش من کرده انعدام وجود
آوردی از ابتداء زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدایی تو جاوید و برقرار است
بهر مویی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدنی عبادت سرمدی و دایمی با حمد و شکری که همه
خلایق میکنند با وجود این هر آینه در اداء شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است
صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمین را با طراف پلک
چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهایی که در آسمانها و زمینهاست خون و خونابه
میگریستم هر آینه این اندک بود از خوب بسیار تو که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این
همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی
جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد و جهنم را هیزمی جز من نبود
هر آینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیاری انچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر
دماغ ادراک از نکهت این سخنان دردناک استشمام روایح معانی نماید و دیدهٔ شعور را
گلبانگ مقربان این نالهای پر شور از خواب گران بیفکری گشاید معلوم میگردد که حقوق

خدایی برذمت بنده که پیش از آنست که باین نماز و روزه ناقص ادای آن توان نمود وطریق گذارش
بنده که صاحب دیانتش از آن دورتر است که بپای شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل آنرا
توان پیمود طایر همت بشری را پر و بال کدسعی از آن ناتوان تر است که بقله قاف حق پرستی
تواند پرید وکشتی عزیمت خلایق را احمال واثقال علایق از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت
گذاری تواند رسید جائی که ملایکه مقربین و زمره کروبیین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل
وچابک سواران مراکب سعی وکوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچارگان بیدست
وپا وخود پرستان خدا پرست نما را باید که بمایه عبادتی که بصد عیب شرع آلوده وکردنش از
نکردن قدمی در پیش بوده یا نبوده باشد چندین مغرور بودن و از قبول و لاقبولش در دیوان
یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد برآن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت و غایت سبک
مغزی وبلاهت است • ای صنوف مجوی کار هر روزه ما • وی برز حرام کاسه وکوزه ما • می خنده
روزگار میکند بعجز • بر طاعت بی نماز و بر روزه ما • در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی
وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من
و برخاستن شب مینماید پس من اورا بر و مقدمه خواب از شفقتی که مرا با او هست بی میخواباند
تا صبح میشود وچون بر میخیزد از خود آزرده است و بنفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب
آنخواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند واگر واگذارم اورا و آنچه خواهد
یعنی بکام دل بنده که نماید هر آینه اورا بدان عجب بهم میرسد وبسبب عجب وخود پسندی هلاک
میگردد پس می پندارد که سر آمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصرین در گذشته
پس در نوقت از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی من تقرب میجوید پس میباید که عمل
کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هرچند که نیکو و پسندیده باشد وگنهکاران از آمرزش
من ناامید نکردند واگرچه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن میباید برحمت من اعتماد
کنند وبفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود
میکنم بآنچه صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان خود نیکوکارم و از احوال ایشان
خبردار و در عدة الداعی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست .

کرفموده اند

کرفموده اند علیك بالجد ولا تخرج نفسك عن حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان
الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش غایتی و خیال
نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر برآمده که کسی حق عبادت او را ادا نمی تواند
کرد از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه منقولست که
وانتم علی مکانکم منك ومنزلتهم عندك واستجماع اهوائهم فیك وکثرة طاعتهم لك وقلة غفلتهم
عن امرك لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منك لحقروا اعمالهم ولازروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم
یعبدوك حق عبادتك ولم یطیعوك حق طاعتك حاصل معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود
قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگیست و با وجود اینکه
طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست
بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را وعیب و ملامت مینمودند خویشتن را
و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری تو را بجا نیاورده اند و مشهور است
که حضرت سید الابرار صلی الله علیه وآله بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناك حق
معرفتك وما عبدناك حق عبادتك یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی
نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف
نماید ما تهی دستان بچه عمل شاد و بکدام طاعت دل نهاد میتوانیم بود جز اینکه زبان هرزه
نال خودستائی نفس را ببریم از لاف گزاف تن زنیم و بکوشش عجز و شکستگی در خزینه از ناشایستگی
اعمال سر انفعال پیش افکنیم بهواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاك عجب و خود
پسندی را از خانه دل روبیم و بپیوسته عصای ملامت و سرزنش بر ترك و تارك نفس بدکنش
کوبیم تا مگر در صف محشر از سرافکندگی سری توانیم افراشت و بطپانچه خجالت روئی سرخ
توانیم داشت که غیر این شیوه تحفه پسند جناب احدی و جز عرق شرم نثاری شایسته
درگاه صمدی مشکل که تواند بود لمؤلفه زهد صبح جز چون بر محك نقد علما را • همین
از گردهای ما خجالت سرخ رو باشد • مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده
و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود و انگشت

متوجه نفس خود گشته گفت مِن قِبَلِكَ اُتِيتُ لَو كانَ عِندَكَ خَيرٌ قُضِيَتْ حاجَتُكَ حاصل معنی آنکه ای
نفس شوم از شومی تو هلاک شدم اگر در نزد تو چیزی میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی
فرشته برو نازل شد گفت یا ابن آدم ساعتک التی انهبت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت
مضمونش آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را دران توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی
که در مدت کرده است مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بامور ظاهریه
که عبادتست از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب مثلا اینکه در نمازها
جامهٔ سفید پاک در برکند و تحت الحنک بندد و ردا افکند موضعی شریف یا مکانی مباح جوید
و اذان و اقامت را بلند و نیکو گوید نمازها را در اول وقت گذارد و در سجود و رکوع بیشوع خضوع
و خشوع را از دست نگذارد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود
از اذکار و ادعیهٔ ماثوره غافل نگردد جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال یمین
و شمال خود ننگرد و در اداء زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بهمین نهج عمل نماید
و امثال آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمامی رعایت آنها میسر است و بندگی
حق تعالی را ورای این آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطن است و از انجمله اخلاص است
و آن عبارت از ینست که در گذاردن عمل جز تحصیل رضای خدای عزوجل قصد دیگر نکند و متاع بندگی را
در دکان خود فروشی بدستکاری نگاه این و آن ناهار (?) استعداد قبول نیفکند شهد سعادت عبادت را
از نفثهٔ (?) اغراض دنیویه بو الای پردهٔ دل بیالاید و دامان درازی نماز و طول اوراد بدلش ریا و سمعت
نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت از یغمای (?) ناچار است و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق
دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهدهٔ
سگ نفس اماره و محتاج بر دو خورد این دیو وارونه کار خو بخواند است و آن نگار دست نمادان
بچوهر و نند رخورد دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر مردم را کار اینکه دامن ضمیر از خار
اغراض دنیویه رهانیده و سر طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند و از بهمت بر عمل خود دل بسته
و از تشویش مواخذهٔ روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت امریست بغایت خفی و پنهان است
و دیدهٔ شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان و در اکثر صیرفیان عدل عداد در بازار یوم المعاد دکان

مکافات

مکافات کشایند و نقد کردار هر یک و بدرا بر محک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد
که هیچ نیندوخته و متاع عمر گران بها را بقلب زر و کش علما فروخته اند پس از جملهٔ تهیدستان بیحاصل
و در زمرهٔ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل خواهند بود
و دیگر از جملهٔ آداب باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از فکرهای باطل خیالات بیحاصل
برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پردهٔ فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشهٔ این و آن فرو هشته
در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پرداخته و این سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا
رسته و از خار بست دلبستگی بباغ دلگشای وارستگی جسته باشد چه آدمی بهرچه تعلق دارد
پیوسته در فکر آنست و از خاطرش عزیزه و آرزوی گرسنه چشمش در هر حال از دنبال آن میدود و همچنین
در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آنرا از خانهٔ دل منع نمیتواند نمود و بجایی
که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش شیرین آن در کام ملاهی دلش محکم گردیده باشد
چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند گردید و بعضی از اکابر دین درین مقام سخنی مبین
و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خواهش دنیا مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها
چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند برانی باز می آیند و تا آن سرگین هست
از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست پس چاره آنست که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را
از خانهٔ دل را از آن پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان
حضور بکام دل بنشینی و لذت بندگی برداری ولیکن این همت کجاست و صاحب این همت کو من خود
ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا حسن عملی که بزیور صدق و اخلاص آراسته و بشاهد کرداری که به هفت
زینت اطوار و سایر آداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کمیاب و مخصوص خاصان
حق و نزدیکان آنجنابست و ما نهد فروشان بی باک و فریب خوردگان شانه و مسواک را از آن بهره نیست
و بفرضی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و هلال رکوع و سجودش ناقص از نور آفتاب توفیق
بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک را
در طریق بندگی میباشد خانهٔ دین و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود و چون میتوان دانست که دزد راه
زندگی که غارت زده راه زنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانهٔ حسن عمل را از گریوهٔ پر خوف و خطر

اجل بسلامت خواهد کذرانید غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنکلاخ بادیه بپا بریده اند
مکر نشنیده که بایند کوهر یقین ابلیس لعین پیش از انکه رانده درکاه احدی وکرفتار لعنت
ابدی کردد سالها در میان ملایکه بود واز طاعت وعبادت طرفة العینی غافل نبود کویند که در هفت
آسمان سجده کاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی آنجا نکرده باشد ودر نهج البلاغه در خطبه که مشهور است
بقاصعاء مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و
جهده الجهید وقد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری امن سنی الدنیا ام من
سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی انکه عبرت کیرید ومتنبه کردید بانچه خدای
با ابلیس کرد که عمل دور ودراز وکوشش بسیار او را باطل ساخت وحال انکه او شش هزار سال
خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بود یا از سالهای آخرت اینهمه عبادت
او را خدای تعالی باطل کرد بسبب تکبر نمودن یکساعت ومنقولست که هر روز بر منبری از نور که در کرد
عرش بود بر آمدی وملایکه را موعظه کفتی وششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی
وتقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملایکه مقرب میکفت که اکر عیاذا بالله از من جرمی
صادر شود وفعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا مرا شفاعت کند وحضرت آمرزکار
بشفاعت او از کناه من درکذرد القصه با عبادتی چنان وتقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی
بداغ سیاه رویی موسوم وبخطاب فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین
از درکاه الهی محروم کردید وبسیاری از عباد وزهاد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت
بوده در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده اند عاقبة الامر با اغوای نفس وهوا پا از جاده هدی
بیرون نهاده وسرمایه ایمان وذخیره اعمال بجوی دل اندوخته را بباد فنا داده اند ازانجمله
برصیصای عابد است که از دنیا ونازو نعیم دنیا کناره کرده وکثرت طاعت وعبادتش فرشتکان را
بشکفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر بنیاد بقصد تخریب خانه ایمان آن سست بنیاد
در زی عابدی پلاس پوش بصومعه وی آمد برصیصا پرسید که کیستی وچه میخواهی کفت
من نیز از اهل عبادتم ومیخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم ودر عبادت معین و
یار تو باشم برصیصا کفت هر کرا بنده که حق تعالی همراهست حق تعالی یار ومصاحب او بس است

پس ابلیس

پس ابلیس بعبادت مشغول کشته سه روز اصلا نخوابید ونخورد ونیاشامید برصیصا چون
آن سعی وکوشش بسیار از ان فساد پیشه نابکار دید متعجب کردید ابلیس کفت منشا این ریاضت
ونخوردن ونخوابیدن من آنست که کناهی کرده ام وهرکاه که بخاطرم از ندامت آن خورد وخواب بر من تلخ
میکردد برصیصا کفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم کفت برو کناهی کن وآنکاه توبه نمای
که حق تعالی رحیم است تا حلاوت طاعت را دریابی برصیصا کفت بچه کناه اقدام نمایم کفت زنا
کفت زنا نمیکنم کفت پس شرب مسکر که آن سهلتر است عابد کفت از کجا بهم رسانم کفت بفلان
ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بر وزکار آن تزویر بسوی آن قریه چون تیر روان شد
چون رسید زن صاحب جمالی دید بفتل فروع ازوی شراب خرید وبدست بی تاملی بسر کشید
چون اساس کاخ واجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت ورشته آشنایی درکاه خداوندیش
بر فر باده پر شور کسیخت با آن زن زنا نیز کرد اتفاقا زن شوهری داشت در آن وقت آمد
عابد برخواسته نیز وی را بقتل آورد در آنحال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته
سعایت نمود حاکم برصیصا را کرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن وصد تازیانه برای
زنا کردن بر وزد آنکاه برای خون کردن بصلب وی فرمان داد چون بر دارش کشیدند ابلیس
بهمان صورت نخستین نزد وی رفت وکفت حال خود را چکونه بینی کفت هر که اطاعت
همنشین بد کند اینش سزاست ابلیس کفت دویست وبیست سالست که زحمت تو میکشیم
تا بر دارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم کفت میخواهم وهرچه اراده کنی بتو
میدهم ابلیس کفت که مرا یکسجده کن برصیصا کفت چکونه سجده کنم ومن بر دارم کفت با یما
سجده کن القصه برصیصا با یما سجده ابلیس کرده یکباره کافر واندوخته چندین ساله را
بیک آتش سوخته بی زاد ایمان بسوی دیار عدم مسافر کردید ونیز آورده اند که یکی از
عباد بنی اسراییل چهل سال از خلق عزلت کزید واز سنک باران شرو شور دنیا بکنج تجرید وانزوا
در خزیده بود صبح وشام از چمن زندکیش کلهای بندکی میدمید ودر روز وشب آب روان حیاتش
بر کل وریحان حسنات میغلطید در شکار وحشی غزالان فرصت تیر کمان قیام ورکوع را
از دست ندادی ودر نرم کردن آهن سخت رویی نفس پتک سجودش از کار نیفتادی

معدهٔ آزش بوس خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر
دل آگاهش برای آرزوها زنگ کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت بی نانی پرورده توسن
سعی از تازیانهٔ اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقهٔ تسبیح و تاب خویش
پیوسته در رکاب رشتهٔ بیداری شبش از غنچه کشتن استراحت بیکرم و جسم ریاضتش از نعمت
گرسنگی روزه فربه جامهٔ روشنی روز از چشم خونبار شر کلرنگ و عرصهٔ وسعت شبهای
شبخیزش تنگ سینهٔ راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیدهٔ بیخوابیش آبله دار
از شصت اخلاص پاک تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینهٔ
مسئولش ننهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای او معلوم گردیده و سبک
آوازهٔ اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالی
صومعهٔ وی آورده التماس دعا جهت شفای ایشان میکردند و آن بیماران به برکت دعای
او از بند امراض و علل رسته و از نتیجهٔ فیض آن مقام بار صحت بسته رو بدیار خود می آوردند
و آنجا ابلیس دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی
میبود تا وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشت و کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و
استعمال دواهای مخالف و موافق درگذشت لاعلاج برادرانش وی را بصومعهٔ آن عابد
بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر مدعای ایشان آگاهی
یافت گفت دعا را وقتیست خاص که در آنوقت بتوقیع قبول میرسد و چون آنوقت رسد
دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا سیر دشت و کشت
صحرا را غنیمت شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ غیبتشان انداخته
شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و نخل حال خویش و بیخ دین بتند باد
فسون ابلیس لعین از پای در افتاد ترکان میل و هوا بسر کرد که آن نگاه بیجا بشهر بند دلش بخشد
و یغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسهٔ شیطانی از کشور خاطرش عنان رفته برانگیختند
مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدامگاه وصال دختر پرید و عقرب نفس شوم بهمیز خار خار
آرزو عنان تأمل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز

وابواب سیاه

وابواب سیاه رویی کونین بر روی خود باز کرد بعد از صدور آن خطای فاحش و خوف آتش آن
خواهش شیطان گفت آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری
باید کرد که برادران دختر مطلع نگردد زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم
ابلیس گفت آسان است دختر را بکش و در خاک نهان ساز و چون برادران آیند بگو من در نماز بودم او
بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد رو سیاه آن صفیهٔ بیگناه را بصوابدید آن پلید بقتل رسانید
و در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال خواهر پرسیدند زاهد جوابی
که ابلیس تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده رو
برتافتند و در طلب خواهر بهر سو میشتافتند درانحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال
پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میجوئید زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در
خاکش پنهان ساخت پس ایشان را بر سر آنخاک که نهان ساخت پس ایشان را آورد چون خاک را
شکافتند خواهر کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را مقید
ساخته بشهر در آوردند خلقی از وقوع آن امر عجیب متحیر و آب خلوص اعتقادشان در غدیر ضمیر
از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که باب وضوی زاهد تبرک میجستند بخونش تشنه گشتند
و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش
میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بر دار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیری
با صفا بر وی ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی
خدای آسمان است جزای عبودیت چندین سالهٔ تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا
سجده کن تا ترا ازین ورطه رهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگبارانش نمودند
و کرکس جان ناپاکش را بآن سنگها از جیفهٔ کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان
دین ربایان ایمان شکار در هر عصری از اعصار از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران
صاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب حسن عمل به تیغ جان ستان
طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه جبین عزو آن لعین از کین بنی
آدم پرچین است و پیوسته اسب شتابش جهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر زین

بصورت پیر بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل ظاهر گشته استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان م

از بند تزویر و مکر و کید انگیزش تا نفس واپسین ایمن نتوان بود و از شمشیر ستیزش جز آنکه
کردگار مرا بعنوان آسوده پس مرد آخربین میباید که در سلوک راه دین جز بدقیقهٔ عنایت الهی
دل نبندد و بنماز و روزهٔ بسیار و بگریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اتکال نکند و بی تقدیری
که خود را از دامگاه مکر و حیلهٔ شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد امانی
و آمال سلامت بمنزل رسانی باخود اندیشه کن که عبادتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم
و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات
مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که مهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلی الله علیه و آله
منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم
واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال و رایحهٔ از گلشن آن
اخلاق و اعمال آنکه در قعود و قیام از یاد حضرت ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر
و خیالش از جویبار مجاری احوال بزمزمهٔ ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم
کرده قسمی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن
نیز قسمی از عبادتست صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسم
دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و تبلیغ واجب
و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باجرای احکام الهی آبیاری گلشن
دین فرمودی اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته
بتنگی و قناعت بردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ
صدوق مذکور است چنین مستفاد میگردد که آن سرور نان گندم هرگز تناول نکرده
و از نان جو هرگز سیر نخورده بود چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در اعطا اختیار
دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون غریبان بر فرش
حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنة
دران باب سخن گفت فرمود مَهْلاً یا عُمَر اَتَظُنُّها کِسْرَوِیَّة یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی
که پیغمبری پادشاهی است که به تنعم گذرانم و مرویست که بستر آنحضرت عبای وی بود و

بالش

و بالش چرمی از لیف آگنده شبی عبا را دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود و لقد
مَنَعَنِی الفِراشُ اللَّیلَةَ الصَّلوٰةَ یعنی نرمی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد
آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این عاریت سرا سه مرتبه
حضرت جبرئیل علیه السلام کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد آنجناب را در قبول آنها بی آنکه
از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد
بندگی دادی و لوای بیداریش بجلادت سپاه خواب از یاد رفتی و بسا بوده است که شبها از بس
بعبادت قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان بزرگ پایها ایستاده بود پای مبارکش آماس
کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما اَنْزَلْنا عَلَیْکَ القُرآنَ لِتَشْقیٰ حاصل مضمون بقول بعضی
از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای اینکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات
و عبادات آن سرور و شدت ریاضات و مجاهدات آن دین پرور ازان متجاوز است که شرح
آن احدی را مقدور تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و آثار از گلهای محامد اوضاع و اطوار
آن سید ابرار ازان پرتر که سر انگشت قلم با رشتهٔ سخن گل دسته بندی آن تواند نمود و بعد ازان
حضرت کسی که در گذارش بندگی مسلم عالمیان گشته و لوای صیت فضایل و مقاماتش از قبهٔ
سپهر برین در گذشته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که شبان روزی هزار رکعت نماز گذاردی
و بروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بجدی
که در وقت اشتعال نایرهٔ جنگ و قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی و رنگ دلیران را
در چهرها پای ثبات لغزیدی در میان دو صف جنگجوی فرشی می گسترد نماز و باداء وظایف عبادت
قیام مینمود و از تیرباران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را در نماز و اوراد تغییر
نمیداد و در لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی مشهورهٔ جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار
کس از طرفین کشته شدند و آنحضرت خود پانصد و بیست و سه کس را بضرب ذو الفقار صاعقه
کردار بجهنم فرستاد و با وجود اشتعال آتش فتنه چنین نماز شب ازان سالار دین فوت نگردید
و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظهٔ آفتاب میفرمود ابن
عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود که اَنْظُرُ اِلَی الزَّوالِ حَتّیٰ نُصَلّی یعنی میخواهم به بینم که پیشین شده است

که نماز کذاریم ابن عباس این مضمون ادا کرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنکیم آنحضرت
فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی بر سر چه با این قوم جنک میکنیم جنک میکنیم
که نماز بر پای داشته شود مراد آنجناب انکه غرض ما از این جنک و جدال ترویج دین و بر افراشتن
لوای بندکی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه
خدا آزاد نمود و خود بلباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و مدتهای مدید سه روز
متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است از طعام
مرا آنقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که چون سیمین مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر
علیه السلام وقتی نزد پدر بزرکوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت را دید که رنکش
از کثرت بیداری زرد کشته و چشمهای مبارکش از بس که کریه کرده چرک نموده و پیشانی نورانی
از بسیاری سجود مجروح کردیده و ساقها و قدمهای مبارکش از بس که در نماز ایستاده ورم کرده
حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی که آنحضرت را باینحال دید خود را از کریه نتوانست نکاهداشت
و از غایت دل سوزی و مهربانی نسبت بآنجناب کریست آنحضرت متفکر کشته بعد از اندک زمانی
ملتفت حضرت امام محمد باقر کشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف فیها عبادة علی بن
ابی طالب علیه السلام یعنی بمن ده بعضی از این صحیفها و نوشتجاتی را که عبادات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
دران نوشته است پس دران نظر فرموده مضطرب حال از دست کذاشت و فرمود انی لی بک
وعبادة علی که کجاست که بدو تو بعبادت علی بن ابی طالب برسد و در اخبار و آثار وارد است
که حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز شبانروزی هزار رکعت نماز کذاردی و چون بنماز
ایستادی رنک رخسار مبارکش متغیر کشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه
جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی لرزیدی و چون نماز کذاردی مکر نماز آخرین اوست روزی
در نماز ردا از یک دوش آنحضرت افتاد آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب
آنرا پرسیدند فرمود ونحک میدانی که در پیش که بودم و مرویست که یوسف مصر کرامت و احترام
حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد والده
ماجده اش واقف کشته فریاد بر آورد و حضرت علی بن الحسین را از ان واقعه اخبار کرد

آنحضرت

نماز
آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام نماز نیز اضطراب و تعجیل نفرمود وی باز کشته
بر سر چاه آمد و میکریست و فریاد میکرد و در چاه مینکریست و باز نزد پدرش میرفت و دیکر
باره بر سر چاه می آمد از غایت بیتابی و غلبه اندوه ضعف بران ضعیفه غالب کشت و این
کستاخی بر زبان جرأتش کذشت که چکونه درشت است جکرهای شما ای جماعت بنی هاشم
چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن سخن شنید نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد
و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر را علیه السلام از چاه بر آورد و مادرش کفت بکیر وی را
ای ضعیفه یقین و در کشف الغمه سبب ملقب کشتن آنحضرت بزین العابدین بر نوعی
مذکور است که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و باداء تهجد قیام مینمود شیطان
بصورت اژدهایی خود را بر وی ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه
در سد محکم اساس قوت قلبش کند و بسنک تفرقه حواس شکست در آینه کیتی نمای حضور
خاطرش افکند آن امام منصوص و آن بنیان مرصوص از صدمه آن خدعه اصلا پروا
ننمود و بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد و انکشت بزرک پای مبارکش را بدهن کرفت
باز ملتفت نشده آغاز کزیدن کرد آن حضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ
کشت بالهام الهی دانست که شیطان است دشنام داده وی را سیلی زد و فرمود دور شو
ای ملعون پس آن لعین ناپاک از ان مقام فیضناک دور شده آنحضرت باتمام ورد خود
قیام فرمود پس آوازی شنید و کوینده آنرا ندید که سه بار کفت انت زین العابدین
این سخن مشهور کشته بزین العابدین ملقب کردید و نیز در کشف الغمه آورده که در
خانه که آن توتیای دیده بخواب و سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد
و آنحضرت در سجده بود آواز بر آوردند که یا ابن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق
بندکی بوده سر از سجود بر نداشت تا وقتی که آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال
کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت
و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنکدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب
نورانی از خانه بر آمده انبانی که دران کیسهای درهم و دینار دران بودی و کاه نیز

طعام یا هیزم بر دوش مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست این کار میکند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص حضرت علی بن الحسین بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بس که طعام و غیره چنانکه مذکور شد با پشت بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بنحوی که وی را نشناسد می آمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من این احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمی کند و باحوال من نمیرسد خدا او را از من جزای خیر مدهاد و آن جناب این سخن او می شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر او آن سرور آمد بروی گریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش است بر دوش داشت سائلی برخورده بالاپوش وی گرفت آنحضرت بالاپوش را بسائل رها کرد و رفت روزی بعیادت محمد بن اسامة ابن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنجناب تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانه وار از فقراء مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و رعایت حرمت ابوین بحدی مینمود که از طعام خوردن با والده خود ابا میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت بر و صله رحم بیش از هر کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمایی فرمود که انی اکره ان تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر بگیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود و یکتا زیانه بر آن نزده بود و روزی جمعی غیبت او میکردند آنحضرت رسید و فرمود إن کنتم صادقین فغفر الله لی و إن کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید خدای تعالی شما را بیامرزد

و آن کذب را

و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از مواضع سجود آن یکتا در محیط وجود می افتاد و آن را جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز طعام نبردم و هرگز جهت وی رخت خواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد و اشک بر رخسار روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز رو بر نمیتافت و نیز از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیه السلام برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت می شنید صدای میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید آوازی بر می آمد چنانکه مگر وی را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم وی را یافتم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه می شنیدم و میشمردم که هزار بار گفت لا إله إلا الله حقا حقا لا إله إلا الله تعبدا و رقا لا إله إلا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون در جواب فرمود که ویحک بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام پیغمبری و پسر پیغمبری بود و دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ صدوق رحمة الله علیه مذکور است حکایتی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابی طالب علیه السلام چون دید که حضرت علی بن الحسین از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری

آمده فرمود ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست

که چون احدی از ما را بینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود هلاک میسازد خدا را

بیاد وی آورید و بر آتش خواهید که بر خود رحم نماید و این علی بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است

بینی و پیشانیش شکافته و سوراخ شد جابر بن عبد الله بر در سرای آن دین پناه رفته بعد از ادراک

سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلم که در تبلیغ حضرت خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث

مزبور بتفصیل مذکور است بار یافته آنجناب را دید در محراب طاعت خویش ماوی ساخته و جسم پاکش

در بوته بندگی کداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جا برخواسته پرسش او نمود و وی را در پهلوی خود

اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللهَ تَعَالَى إِنَّمَا خَلَقَ الْجَنَّةَ لَكُمْ وَلِمَنْ

أَحَبَّكُمْ وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ أَبْغَضَكُمْ وَعَادَاكُمْ فَمَا هٰذَا الْجُهْدُ الَّذِي كَلَّفْتَ نَفْسَكَ حاصل معنی آنکه ای

یا ابن رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را جهت دشمنان شما

خلق کرده هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بجان خود گذاشته آنحضرت فرمودند

که یا صَاحِبَ رَسُولِ اللهِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ جَدِّي رَسُولَ اللهِ قَدْ غَفَرَ اللهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ

وَمَا تَأَخَّرَ فَلَمْ يَدَعِ الِاجْتِهَادَ وَتَعَبَّدَ بِأَبِي هُوَ وَأُمِّي حَتَّى انْتَفَخَ السَّاقُ وَوَرِمَ الْقَدَمُ

وَقِيلَ لَهُ أَتَفْعَلُ هٰذَا وَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ قَالَ أَفَلَا أَكُونُ

عَبْدًا شَكُورًا حاصل مضمون آنکه ای صاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا

بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی

آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدای تعالی وا نگذاشت و بندگی نمود

بدر و مادرم فدای او کردند چندانکه ساق و قدمش آماس کرد و گفتند با آنجناب که تو این ریاضت

میکشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور

نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساریست

و ادراک مرتبه بلند شکرگذاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف

آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ الْبُقْيَا عَلَى نَفْسِكَ فَإِنَّكَ مِنْ أُسْرَةٍ بِهِمْ

يُسْتَدْفَعُ الْبَلَاءُ وَتُسْتَكْشَفُ اللَّأْوَاءُ وَبِهِمْ تُسْتَمْطَرُ السَّمَاءُ یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن که

بدستی که

بدستی که تو از آن قومی خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بآبروی

ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی

رسول خدا و علی مرتضی میباشم و طریق تاسی و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما مسلوک میدارم تا

وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والا گوهران محیط شرف

و کرامت بدستور روز و شب با قامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در نخلستان

صعود حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی در انحاء عبادت این نجوم فلک سعادت باشد

همانا از آنست که بحسب اقتضاء هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان

خمول و خفا و پا در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش آن و این درهای سعادت

عبادت بر روی خود میکشاده اند و از آتش سوز و گداز خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز

گداخته امتداد زندگی را رشته صفت در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهت

قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر کشتگان ظلمات غوایت

می انداختند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش

بیکران با مواج بیان سواحل خواطر خلایق را لبریز جواهر حقایق میساختند و بدین سبب طریق بندگی را

هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را در مضمار عبادت هر کس بچوگانی ربوده الحاصل بجان که بر

عجب مبتلا کردیده دیده ندیده اش از دو روزه عمل ناقص بخود گردیده باشد اگر دیده شعور بر طاعات عباد الرحمن

که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت و شاه راه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزاران

یکی مذکور نگشت بر گشاید و انبان پر باد کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید

هر آینه خواهد دانست که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و ریزش عرق انفعال بر حقارت

و زشتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ابوذر

غفاری را رحمة الله علیه در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر إِنَّ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مَلَائِكَةً قِيَامًا

مِنْ خِيفَتِهِ لَا يَرْفَعُونَ رُؤُوسَهُمْ حَتَّى يُنْفَخَ فِي الصُّورِ النَّفْخَةُ الْآخِرَةُ فَيَقُولُونَ جَمِيعًا سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ

مَا عَبَدْنَاكَ كَمَا يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تُعْبَدَ فَلَوْ كَانَ لِرَجُلٍ عَمَلُ سَبْعِينَ نَبِيًّا لَاسْتَقَلَّ عَمَلَهُ مِنْ شِدَّةِ مَا

يَرَى يَوْمَئِذٍ حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند

تا وقتی که نفخهٔ آخرین صور دمیده شود پس همکی میکویند که بار خدایا ما میدانیم خداوندا تو از عیبها و
نقصانها پاک دانستنی و مجد و سپاس تو قیام مینمائیم ما بندکی نکردیم تو را چنان بندکی که تو را سزاوار لایق باشد
پس اکر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل را کردار خود را اندک وحقیر خواهد شمرد و از
آنچه در آن روز می بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عتاب روز قیامت را مشاهده نماید و ترازوی
عدل و انصاف کردار آن عرصه زهره شکاف را ملاحظه میکند میداند که داد حق بندکی نکرده و خود را از تقصیر
بر نیاورده است **مجلس دهم** در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع حب مذموم ملعون حب دنیا
دون و از اخلاق و اطوار دنیا پرستان سیاه درون است و بیان این مطلب محتاج است بکذارش دو فصل

فصل اول

در صفت بغض و مراد از آن در این مقام عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت
دینی با کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمهٔ معصومین از این جهت که کافر و مخالف الله طوایف
از شروط مسلمانی و وسیلهٔ رستکاری آنجهانی است و دعوی ایمان بخدا و رسول با محبت این قوم فضول
سخنیست واهی و ولاف بیهوده اهل بیت پیغمبر با الفت این کروه ابتر عین نفاق و کمراهی و حضرت سبحانه و تعالی
زمرهٔ مؤمنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان دین منع نموده در سورهٔ ممتحنه فرموده است که
يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا عدوي وعدوكم اولياء مفسرین در سبب نزول این آیت وارد ساخته
آورده اند که وقتی که رایت ولای والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرکی و سروری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکهٔ معظمه فرمود بنحوی که مشرکان بدکوهر از ورود موکب همایون
آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام
کرد در آنوقت روانهٔ مکه بود ارسال داشت جبرئیل علیه السلام نازل کشته حضرت رسالت را از آن واقف کردانید
آنحضرت امیر المؤمنین را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی را بیابید و با وی
نامهٔ چنین هست آن را از او کرفته بیاورید امیر المؤمنین علیه السلام چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان
موضع بدان رسید طلب نامه کردند ساره بکریه در آمد و انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند
خواستند که باز کردند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که هرکز با ما دروغ نکفته و آنچه فرموده
باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و کفت مرا می شناسی بخدا اکر نامه ندهی
کردنت بزنم زن ترسیده نامه را از میان کیسوی خود بر آورد و بآنحضرت داد و نزد حضرت رسول آورد

جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمنبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامهٔ باهل مکه
نوشته که ایشان را از قصد ما آکاه سازد اکر برخیزد و بآن اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا
کردانم دو نوبت این سخن فرمود کسی جواب نداد نوبت سیوم حاطب برخواسته اعتراف کرد و جهت
اقدام بر آن عمل قبیح عذری کفت آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو
بر کردهٔ او کشید و در روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند
و میراندند و او بر قفا مینکریست که شاید پیغمبر بر وی رحم کند چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود
که وی را باز کردانیدند و او را توبه داد حق تعالی آیهٔ مذکوره را فرستاد و حاصل معنی آن اینست ای مؤمنان
دشمنان خود را دوست مکیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید نیز در سورهٔ مجادله فرموده است
که الم تر الى الذين تولوا قوما غضب الله عليهم ما هم منكم ولا منهم ويحلفون على الكذب وهم
يعلمون اعد الله لهم عذابا شديدا کویند این آیه در حق جمعی وارد کشته که بزبان مدعی اهل
ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آن آنکه آیا نظر نکردی بسوی آن
کسانیکه دوست کرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان غضب کرده و خشم کرفته است نیستند آنکسان
یعنی منافقانی که با مغضوبان درکاه الهی دوستی نمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آیین
هیچکدام نکرویده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوکند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه
ایشان میدانند که منافقند آماده کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره
مذکوره فرموده است که لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله
ولو كانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان ملخص معنی
بر قول مفسرین آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند
با آنکسانیکه مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرکز مؤمنان کافران و مخالفان را دوست نمی دارند
و اکرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان
ایشان آنکروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کردانیده است خدای تعالی در دلهای
ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و بجهت رعایت
ایجاز زبان خامهٔ سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیه از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات

هدایت سمات صاحب توفیق که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صحیفهٔ پاکی نهادش برقم
صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی
و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم سیاه باطن را زیب روی ترکش
محامد صفات و گل سرسبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جملهٔ کسانیکه با خدا و رسول مخالفت
و رزیده و مصداق مَنْ حادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ گردیده اند فرق نواصب و مؤخران مرتبهٔ حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین اویند که برخلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین از حبل المتین تولّا و اعتصام باهل بیت عصمت علیهم السلام
گسسته و کریمهٔ وَلا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفوی دشمن
بودن و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را سرمایهٔ نجات خود نمودن لازم و واجب است چه دعوی یکرنگی
آل عبا با عداوت این کافران مسلمان نما مبرهن و بیش طاق دلهای خلایق پیکر مکین این گروه منافق
بشمع نور ایمان مزین نگردد قال الشاعر ❊ تودّ عدوّی ثم تزعم انّنی ❊ صدیقک انّ الرأی عنک لعازب
❊ باخارجی که باد برون نیک حر لعین ❊ انگشت بر نمک ز سر اشتها مزن ❊ انگشت بر کف تو از آن نیم آورید کاینات
یعنی که جز بدامن آل عبا مزن ❊ از مبین طریق سود و زیان و محک جهاد کفر و ایمان حضرت سید
صلی الله علیه و آله مرویست که حُبُّ عَلِيٍّ عِبادَةٌ وَالنَّظَرُ إِلَيْهِ عِبادَةٌ وَلا يَقْبَلُ اللهُ إِيمانَ عَبْدٍ
إِلَّا بِوِلايَتِهِ وَالْبَراءَةِ مِنْ أَعْدائِهِ دوستی علی بن ابی طالب عبادت و نگاه کردن از روی محبت
بسوی او عبادتست و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان
او و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی ببعضی از اصحاب گفت که یا عَبْدَ اللهِ أَحْبِبْ فِي
اللهِ وَوالِ فِي اللهِ فَإِنَّهُ لا تُنالُ وِلايَةُ اللهِ إِلَّا بِذٰلِكَ وَلا يَجِدُ رَجُلٌ طَعْمَ الْإِيمانِ وَإِنْ كَثُرَتْ
صَلوتُهُ وَصِيامُهُ حَتّى يَكُونَ كَذٰلِكَ ملخص مضمون اینکه می باید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا
و بر طبق رضای او باشد که بمرتبهٔ ولایت نمیرسی و از جملهٔ دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت و
هیچکس مزهٔ ایمان را در نمی یابد اگرچه نماز و روزهٔ او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود
آنمرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا کیست تا با او
دوستی کنم و دشمن او کیست تا با وی دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی اشاره بسوی حضرت امیر المؤمنین

کرده

کرده فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود وَلِيُّ هٰذا وَلِيُّ اللهِ فَوالِهِ وَعَدُوُّ هٰذا عَدُوُّ اللهِ
فَعادِهِ والِ وَلِيَّ هٰذا وَلَوْ أَنَّهُ قاتِلُ أَبِيكَ وَوَلَدِكَ وَعادِ عَدُوَّ هٰذا وَلَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ
وَوَلَدُكَ یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او
دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی نمای دوستی کن با دوست علی بن ابی طالب اگرچه
کشندهٔ پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن او اگرچه پدر و فرزندت باشد توجیه
مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمهٔ لا تَجِدُ قَوْمًا تا آخر و حدیث عادِ عَدُوَّ هٰذا
رعایت حقوق وَلَوْ أَنَّهُ أَبُوكَ وَوَلَدُكَ بحسب ظاهر مناقض و منافی مینماید با احادیثی که در شان ابوین
و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثیست که شیخ کلینی رحمه در کافی
در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سَمِعْتُ رَجُلًا يَقُولُ لِأَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلامُ إِنَّ
لِي أَبَوَيْنِ مُخالِفَيْنِ فَقالَ بِرَّهُما كَما تَبَرُّ الْمُسْلِمِينَ مِمَّنْ يَتَوَلّانا حاصل معنی اینکه شنیدم که
مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف
مذهبند آنحضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست میدارند
و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت
ابی عبد الله علیه السلام که يَكُونُ لِي الْقَرابَةُ عَلى غَيْرِ أَمْرِي أَلَهُمْ عَلَيَّ حَقٌّ یعنی خویشان دارم
که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید کرد آنحضرت فرمود
آری حَقُّ الرَّحِمِ لا يَقْطَعُهُ شَيْءٌ وَإِذا كانُوا عَلى أَمْرِكَ كانَ لَهُمْ حَقّانِ حَقُّ الرَّحِمِ وَحَقُّ
الْإِسْلامِ یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمی سازد
و چون بر دین تو باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی
و دیگری حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و وجه جمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عموم محبت مؤمنان با مخالفان در آیات شریفه
عدم محبت باطنی باشد یعنی می باید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف
مودت آن قوم بسعادت دل نگذارند بیزاری از صفحهٔ خاطر تراشند اگرچه در میان ایشان ربط
پدر و فرزندی یا برادری یا خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که مذکور شد ذکر آنها حلاوت بخش

کام و دهان خامه بیان کردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان
امیرالمومنین باید داشت و منکر اعتقاد و کاسد اطوار آنگروه ضلالت شعار بوده سرچشمه سینه
صافی را بغبار کینه آنقوم جافی باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از بر او بر
و رعایت حق خویشان در دو حدیث که آنکه فی نقل شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهر باشد یعنی
با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بر مذهب حق باشند بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی
مسلوک باید داشت و ضابطه بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که
رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارند و از جمله مصلحتها
در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و
قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان
نیفکنند تا نگویند که شیعه چه طایفه بیمروتند و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که
اقارب خود را چون عقارب میکنند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه
محامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و به ندای صیت
فضایل و آوازه کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در
کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که کُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِالْخَيْرِ بِغَيْرِ
أَلْسِنَتِكُمْ إِلَى آخِرِ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح و رغبت نمایند و
احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همانکتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که إِنَّا
لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ لِجَمِيعِ أَمْرِنَا مُتَّبِعًا مُرِيدًا أَلَا وَإِنَّ مِنْ اتِّبَاعِ أَمْرِنَا
وَإِرَادَتِهِ الْوَرَعَ فَتَزَيَّنُوا بِهِ يَرْحَمْكُمُ اللَّهُ وَكَبِّدُوا أَعْدَاءَنَا بِهِ يَنْعَشْكُمُ اللَّهُ ملخص معنی
آنکه ما کسی را مومن نمیشماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از جمله ورع یعنی اجتناب
از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید خدای تعالی شما را رحمت کناد
و باین تزین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای تعالی قدر و منزلت شما را
بلند گرداناد مجملا مخالفان چون صورت احوال مومنان را بزیور صفات کمال آراسته
می بینند از آن در تاب میروند و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت

باز زبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما
را جبها در صدق و ورع بسوی خیر و صلاح م

خاطرشان

خاطرشان تافته از ظلمت غوایت بنجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن
ابرهیم که وقتی که نصرانی بوده و در ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بسعادت
ملازمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی
که در انجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه
من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی در صحن
و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس
آن نیز نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد
او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمدی کسی را اخبار مکن تا در منی
ان شاء الله تعالی نزد من آئی زکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بر گرد وی
درآمده سؤال مسائل مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود
طریقه ملاطفت مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک
میکردم و خدمت او مینمودم پس مادرم گفت که یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت
و مهربانی با من نمینمودی و از آنگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو
می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما را باین امر کرده است گفت
این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت نه ای پسر من این پیغمبر است بدرستی که
این شیوها وصیتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی باشد
ولیکن اینمرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسر دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض
کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام و خفتن را گذارد و بعد از آن
او را در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه
از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر گفتم اقرار بآن کرده
وفات نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن
گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر وحش از بند دار تکلیف بر سر نفس
باز پسین بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن است که غرض حضرت شارع

از امر برعایت با بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر باشد
چون مثمر چنین فایده است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست **اگر گویند**
که هرگاه با خویشان کافر قاعدهٔ نیکوئی و مهربانی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب
آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویهٔ
صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار آمده مبارز طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه
دوم برادرش شیبه سیوم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان مبارزت نمودند
قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که ایغر فرآن
و سمندر آتش پیکار امیر المؤمنین را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث ابن عبد المطلب
بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور چون کهن سال بود بمقاتلهٔ عتبه که او نیز در سن شیخوخه
بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضهٔ شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود
و امیر المؤمنین علیه السلام را که در آنوقت بیست هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی
ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر غرین بمجادلهٔ آن سه کافر بدکیش
پرداختند و امیر المؤمنین و حمزه هم نبردان خود را از تیغ گذرانیده لوای زندگیشان را نگونسار
ساختند و عبیده و عتبه هم را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته
و مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر المؤمنین و حمزه متوجه گشته عتبه را بر تیغ گذرانیدند
و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله رسانیدند عبیده
چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو
از شهدائی و سر در قدم سعادت ابنی و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی
کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتلهٔ مذکور در بعضی از کتب معتبره
برین وجه مسطور است که نخست امیر المؤمنین هم آورد خود ولید را شمشیری بر دوش زد که
از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در آویخته بودند و شیبه گردن حمزه را گرفته بود
مسلمانان گفتند آن لعین را نمی بینی که رد کردن همت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله یا ابا الحسن ۳

برآن

بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود دزدید آنحضرت ضربتی بر سر شیبه
زده بجهنمش فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق
حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت فخر عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند چنانکه مذکور گشت
القصه آن سه ابتر ناپاک جمله بتیغ جان ستان سروران برخاک هلاک افتادند و نیز
بعضی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ
نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر
عباس فدیهٔ خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل مالی نداشت که فدیهٔ خود سازد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را با امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم کرده فرمود که شَأْنُكَ
بِاَخِيكَ حاصل معنی آنکه اختیار برادرت را بتو گذاشتم آنچه سزاوار باشد باو بکن پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام دست عقیل را گرفته اسلام بر وعرض نمود و ویرا دعوت بر آن دعوت
فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی رها کرده موی سرش گرفت و باز ارش آورده و نشاند
و شمشیر کشید که وی را بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باوست که مرا خواهی کشت
آنحضرت فرمود آری که قسم بآنکسی که نیست معبود برحق جز او اگر ایمان نیاوری عقیل گفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَنَّ هٰذَا الدِّيْنَ الَّذِيْ هُوَ دِيْنُ الْاِسْلَامِ
حَقٌّ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بترغیب و ترهیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه
بخاطرت رسید گفت در جدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم
و دانستم که اگر دین برحق نبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت این سبب اسلام
من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه بدرستی که
برادری برادری دینی است نه برادری نسب الحاصل اگر با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب
ظاهر میبایست کرد جناب ولایت مآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه
و شیبه و ولید را میکشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده قسم میخورد
که اگر مسلمان نشود وی را بکشد **جواب اینست** که آنچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور شد
در حین اشتعال نایرهٔ قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن

همانا که بخون ریزی چنان که خویشی و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیگانه را در آن معنی
یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضهٔ اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سخت گیری چنین
میسر نگشته چه آن وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق
پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و
اقربا که در شریعت جایز و روا و از کلیهٔ صلهٔ ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست
چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت
ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب
و اما عداوت که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا باهم میورزند و حقوق دینی را
که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای هر امر سهلی بر یکسو نهاده از دیدهٔ هم بر خود
میل زنند صفتی است که آینهٔ دلها را از زنگ کدورت هم بر خاک مینشانند و غبار کلفت و ملال
بر تارک آسودگی و فراغ بال می افشانند دلی که پیوسته خار عداوت در و خلد پیدا است که چه آسایش
تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینهٔ دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه
دیدهٔ شکفتگی تواند گشود نخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کام
گرفتاران این علت را لقمهٔ غیر دندان انجشم برهم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خرد
سرگرانی با یاران نشان سبک مغزی و نادانی است و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی تازه
بستن بر کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقدهٔ رنجش آن و این را بدل گرفتن در گل بد
طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کج نهاد با خلق خدا حجب کشتن را در سینه کذاشتن
خار تیرسایان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اذا کان
یوم القیمة نادی مناد این المؤذون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم
فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم
الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که ضد
و معاند دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان هیچ گوشت نباشد
گویند ایشان آن کسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را

در دین ایشان

در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند
و نیز در آن کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست که فرموده اند مَن زَرَعَ العَداوَةَ حَصَدَ ما بَذَرَ یعنی
آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که ما کان جبرئیل یأتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون
بحسب ظاهر آنکه هیچ جبرئیل علیه السلام نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد بپرهیز از اینکه با کسان
عداوت و دشمنی نمایی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که اذا اردت
ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته
ففیک خیر والله یحبک و اذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک
خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه چون خواهی بدانی که در تو چیزی هست
نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردارند و در طی
طریق بندگی بر خود سوارند دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت
دشمنی پس در تو چیزی هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت و عطا را دشمن
و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو چیزی نیست و خدای تعالی با تو دشمن است
و آدمی هر که را دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی
و کینه وری نمودن و برای سراب آبنمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن سبب خشم جناب
باری و خلاف شیوهٔ تقوی و دینداری است و اگر فرضا باقتضاء بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا
گفتگوی درشت و سخن ناصواب و بغتته کری دنیای پر شر و شور تلخی و تنگ آبی واقع شود سالها کینه
آنرا در دل نباید داشت و این صفت خبیثه را عزت و رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه
آنرا فراموش و زهر مرارت آنرا بعسل نوش می باید نمود و از تلاش صلح و کوشش در آشتی ابواب
فیوضات دو جهانی بر روی خود باید گشود در کافی از صفوان جمال منقولست روایتی که حاصل مجمل معنی
آن اینست که میان حضرت ابی عبدالله علیه السلام و عبدالله بن الحسن گفتگوی واقع شد و شب همچنان
آزرده از هم جدا گشتند صبح من بجهة کاری بیرون آمدم حضرت ابی عبدالله علیه السلام را بر در خانهٔ
عبدالله بن الحسن دیدم که میفرمود ای جاریه بگو بابی محمد که بیرون آید پس عبدالله بن الحسن بیرون آمد

وگفت یا اباعبدالله چه چیز در این صبح ترا از خانه بیرون آورده است آنحضرت فرمودند که دوش
من آیه‌ای از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب آورد گفت کدام است آن آنحضرت فرمودند
که قول خدای جل ذکره الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ
آیه در سوره رعد در وصف اولو الالباب است که قبل از آن مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول
مفسرین آنکه آنکسانیکه وصل میکنند آنچه که امر کرده است خدای تعالی بوصله یعنی صله رحم و صله مؤمنان
و امثال آن را بجای آورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب
روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا که من این آیه را از کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست
در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابوعبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت
از پدر بزرگوار و او از جناب اقدس سید ابرار صلی الله علیه و آله روایت فرموده اند که أَيُّمَا مُسْلِمَيْنِ
تَهَاجَرَا فَمَكَثَا ثَلَاثاً لَا يَصْطَلِحَانِ إِلَّا كَانَا خَارِجَيْنِ مِنَ الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا وِلَايَةٌ فَأَيُّهُمَا
سَبَقَ إِلَى كَلَامِ أَخِيهِ كَانَ السَّابِقَ إِلَى الْجَنَّةِ يَوْمَ الْحِسَابِ ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم
خشم گیرند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده و با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند
و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی سبقت بآشتی
نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله
منقولست که لَا يَزَالُ إِبْلِيسُ فَرِحاً مَا اهْتَجَرَ الْمُسْلِمَانِ فَإِذَا الْتَقَيَا اصْطَكَّتْ رُكْبَتَاهُ وَتَخَلَّعَتْ
أَوْصَالُهُ وَنَادَى يَا وَيْلَهُ مَا لَقِيَ مِنَ الثُّبُورِ حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند
شیطان فرحناک و خوشحال است و چون باهم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد
چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند وای
بر من هلاک شدم و در نهج البلاغه از آنجناب علیه السلام مرویست که لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهِجْرَانِ
إِلَّا اسْتَوْجَبَ أَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا یعنی دو مرد بخشم از هم جدا
نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی
از حضار بود گفت جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا الظَّالِمُ فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ حاصل معنی اینکه فدای تو گردم
از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منافشه بر باطل است خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم و حق

برطرف اوست

برطرف اوست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند که لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى صِلَتِهِ وَلَا يَتَعَامَسُ لَهُ
عَنْ كَلَامِهِ ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن
بصله خود با او در صلح نمیزند و از گفتگو خاموش نمیشود شنیدم از پدر خود علیه السلام که میگفت إِذَا تَنَازَعَ
اثْنَانِ فَعَازَّ أَحَدُهُمَا الْآخَرَ فَلْيَرْجِعِ الْمَظْلُومُ إِلَى صَاحِبِهِ حَتَّى يَقُولَ لِصَاحِبِهِ أَيْ أَخِي أَنَا الظَّالِمُ
حَتَّى يَقْطَعَ الْهِجْرَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ صَاحِبِهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى حَكَمٌ عَدْلٌ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ
الظَّالِمِ حاصل مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی و ستم نماید
پس باید آنکه مظلوم است بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید که برادر من بد و بیجا کردم تا از میان آتش
خشم و رنجش برطرف گردد چه بدرستیکه خدای تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم
میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمره مؤمنان که بجز یک
مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از کرم کدورت یکدیگر پوسته در کوه زند می باید که بیانچه مصلحان
خیراندیش روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از کرده‌ها و گفته‌های ناپسند بتدارک خاطر یکدیگر
پردازند و خس و خار کینه را با آتش گرم مهربانی سوخته شکرابی که در میان دارند در دیگ
ضمیر حلوای آشتی سازند آینه سینه‌ها از زنگ کینه‌ها بصیقل آمد و شد سخنان معذرت آمیز
جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان کشند
خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک برآورند و خاشاک اندیشه‌های باطل
بجاروب مضمون الصُّلْحُ خَيْرٌ از خانه دل رفته بیرون برند بسر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم
گشوده چون دو ابروی پیوسته باهم نشینند و بدست خوش خوئی آینه گشاده روئی هم را از آینه
دان عبوس برآورده صورت حسن سیرت خود در آن بینند و اگر کسی را سر شنعه و پرخاش و جنگ
و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نماید که مکرکیش و با نفس اماره شرارت پیشه
فساد اندیش که پیوسته کمر کین بر هلاک اینکس بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان اینکس
نشسته اند اما شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرین است و جبهه غرورش
از خشم بنی نوع انسان پرچین پیوسته تیغ کینش بر میان بخون دین بسته است و همیشه ناوک
بیدادیش بر چشمه کمان کج نهادی بقصد سینه ایمان پیوسته میکند تنخیز تا جهت شکار دلها

روز وشب دربادفوست وسمند تنفیرش برای راه زدن اعمال کاه وبیکاه در تکاپو ورایت عداوتش
دایم بجنگ ایمان برافراخته است وشمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست نیرنکش
جهت ساختن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است وصرصر دمیدن فسونش هر نفس در عناد
فتنه برانگیختن در بیان بغض وعناد آن لعین همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را کمراه
کند واز صراط المستقیم بندکی وفرمان برداری بر بیابان خونخوار معصیت ونافرمانی دهد
چنانکه حضرت رب العالمین واصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده که قَالَ فَبِعِزَّتِكَ
لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان
که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه کمراه کردانم اولاد آدم را همکی مکر بندکان تو را از جملهٔ ایشان
که پاک کرده شدکان باشند از لوث کفر ودنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا
وائمهٔ معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وجناب الهی چندین جا از قرآن مجید آن
لعین پلید را نسبت ببنی آدم عدو مبین کفته از انجمله در سورهٔ یس فرموده است که أَلَمْ أَعْهَدْ
إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَأَنِ اعْبُدُونِي هَٰذَا صِرَاطٌ
مُسْتَقِيمٌ وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ملخص مضمون این کلمات
هدایت فرجام بنابر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم وسفارش ننمودم شما را این که عبادت واطاعت
شیطان مکنید که بدرستیکه او شما را دشمنی است آشکارا واینکه بندکی وفرمان برداری من کنید
که این راهیست که سالک خود را بمنزل فوز وفلاح میرساند وبعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان
دیکر باره بیان آن وتنبیه بر آن کرده میفرماید که وهر آینه بتحقیق که کمراه کرد شیطان از شما ای
آدمیان جمعی بسیار را آیا بنوعی بودید که تعقل کنید اضلال او را وبدام فریب او نیفتید واما نفس
اماره بدکنش واین دیو وارونه کار که روش که خلیفهٔ بزرک ابلیس وهم پایهٔ تخت لعین پر تلبیس است
خود آدمی غافل را دشمنیست خانکی وعفریت خونخواری در لباس جانانکی پیوسته آدمی را بطرق
مناهی داعی است وروز وشب در اضلال واهلاک ما ساده لوح نابیباک مجد وساعی چنانکه
حضرت ملک علام عز شانه در سورهٔ یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام کرده
فرموده است که وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي ومرویست که اعدا

عدوك

عَدُوُّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که درمیان دو پهلوی تو
جای کرفته واز غایت قرب وکمال اتحاد با تو در پیراهن یکبدن خفته است ودر کتب معتبره
مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستادند
چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوُا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ
الْأَكْبَرُ حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه کشاده خاطر وشکفته دل شدم بسبب آمدن قومی که کذارند
جهاد کوچکتر را وباقیست بر ذمهٔ ایشان جهاد بزرکتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرکتر چیست
آنجناب فرمودند که جهاد النفس یعنی بزرکترین جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره
با لشکر جرار شهوات وآرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آیند ودست تعدی
به نهب وغارت اعمال صالحه واخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز وبوم دل حیرکی وخیرکی
نمایند همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرأت وجلادت بمعرکهٔ کارزار این عدوی نابکار
بسعادت کذارد وعرانه مرکب عقل وکاردانی بر قلب سپاه آمال وامانی تاخته بانیزهٔ نکاه
پیش بینی وشمشیر خارا شکاف عزت دینی دمار از روزکار دشمن بدخواه بر آرد الحاصل کسی را
که چون شیطان لعین عدوئی در کمین وماننده نفس اماره بدخواهی همخانه وقرین باشد
چون فرصت دشمنی با دیکران دارد وچکونه از مکر ونیرنک این دو دشمن تیز جنک فراغت یافته
با برادران دینی طریق دشمنی میسپارد صایب با خلق صلح کل کن با خود بجنک باش ٭ فرزند
جنک معرکهٔ نام وننک باش ٭ عداوت پیشکان جافی ونشسته رویان سرچشمهٔ سینه صافی
آلودکان غبار کلفتها وجوکیان خاکستر کدورتها بی سوادان دفترها نشر وبینش ونچشیدکان طعم
لذت الفت وآمیزش همانا ندانسته اند که با خلق خدا دوستی نمودن وزنک رنجش آن واین را
از آیینهٔ خاطر زدودن موجب چه اثرهاست وبنا کدام زندکانی از پیوند الفت برادران دینی
وایمانی مثمر چکونه ثمرها از باغ دلکشایی وسعت مشرب چه کلهای شکفتکی وطرب که میتوان چید
واز خیابان فرح فزای راستخانکی ودرستروی بچه کلشنهای سعادات دینی ودنیوی میتوان
رسید اثمار حسن اخلاق را بآفتاب شیوهٔ کرمی واشفاق جز خامی نفزاید وعاید پختکی مرد
بی مغز رعایت حقوق بمذاق ببنده مردم جز شهد راست نیاید ولهذا حضرت سید الابرار ائمهٔ

اطهار علیهم الصلوة والسلام که اقتفاء آثار ایشان بهتر و طریق صواب و تتبع اطوار ایشان بلا ریبه
مقصد حسن مآب است در باب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در بسیاری
از احادیث شریفه خود بر اتصاف این شیوهٔ خجسته وصیت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت
سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله منقولست که وُدُّ المؤمنِ للمؤمنِ فی اللهِ مِنْ
اَعظَمِ شُعَبِ الایمانِ اَلا وَمَنْ اَحَبَّ فی اللهِ وَاَبغَضَ فی اللهِ وَاَعطی فی اللهِ وَمَنَعَ فی اللهِ فهو
مِنْ اَصفِیاءِ اللهِ ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای
درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از بذل مال خود را
باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله
مرویست که از اصحاب خود پرسید که اَیُّ عُری الایمانِ اَوثَقُ یعنی کدام دسته از دستهای ایمان
محکمتر است که مؤمنان را در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند اللهُ وَرَسولُهُ
اَعلَمُ یعنی خدا و پیغمبر بهتر میدانند و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند روزه و بعضی
گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آن سرور فرمودند که لِکُلٍّ ما قُلتُم فَضلٌ وَلَیسَ بِه وَلکِن اَوثَقُ
عُرَی الایمانِ الحُبُّ فی اللهِ وَالبُغضُ فی اللهِ وَتَوالی اولیاءِ اللهِ وَالتَبَرّی مِن اَعداءِ اللهِ حاصل معنی
آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن نیست لیکن محکمتر دستهای ایمان دوستی
و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اشیاع ایشان باشند
و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از صباح بن الحکم
از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که اِنَّ المُسلِمَینِ یَلتَقِیانِ فَاَفضَلُهُما اَشَدُّهُما حُبّاً
لِصاحِبِه یعنی هرگاه که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند بهتر و فاضلتر ایشان آنکسی است
که آن دیگر را دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که اِنَّ المُتَحابّینَ فی اللهِ
یَومَ القِیامَةِ عَلی مَنابِرَ مِن نورٍ قَد اَضاءَ نورُ وُجوهِهِم وَنورُ اَجسادِهِم وَنورُ مَنابِرِهِم
کُلَّ شَیءٍ حَتّی یُعرَفوا بِه فَیُقالُ هؤُلاءِ المُتَحابّونَ فی اللهِ حاصل معنی آنکه بدرستیکه
جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه
روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان

هر چیزی را تا بآن در عرصهٔ محشر ایشان را شناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند
با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است
حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی مینمایند در روز
قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایهٔ عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود رویهای
ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کند هر فرشتهٔ مقرب و هر
پیغمبر مرسلی مردمان گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند
با هم در راه خدا و هم در کافی از نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست روایتی
که حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را در روز جزا منادی
برخاسته ندا کند چنانکه بمردمان شنوانند و گوید کجایند آنکسانیکه در راه خدا با هم دوستی میکرده اند
پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان
بایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست
میداشتیم در راه خدا یعنی کسانی را که دوست می بایست داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا
یعنی کسانی را که دشمن می بایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه
دخول بهشت بی حساب نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله ماثور است که اَنسَکُ النّاسِ نُسُکاً اَنصَحُهُم جَیباً وَاَسلَمُهُم قَلباً لِجَمیعِ المُسلِمینَ
ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از
مرض بغض و حسد سالمتر باشد با همهٔ مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت
کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که
دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که فَلِمَ لا تُحِبُّهُ وَهُوَ اَخوکَ وَشَریکُکَ فی دینِکَ
وَعَونُکَ عَلی عَدُوِّکَ وَرِزقُهُ عَلی غَیرِکَ یعنی و چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر
تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست
بر دیگری است و هم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که اَلمُسلِمُ اَخُو المُسلِمِ هُوَ عَینُهُ
وَمِرآتُهُ وَدَلیلُهُ لا یَخونُهُ وَلا یَخدَعُهُ وَلا یَظلِمُهُ وَلا یَکذِبُهُ وَلا یَغتابُهُ حاصل معنی

بر سبیل احتمال آنکه مسلمان برادر مسلمان است و بمنزلهٔ چشم اوست که باو خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید
و بمنزلهٔ آینهٔ اوست که باو بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راه نمای اوست بطریق خیرات
و حسنات می باید که باو خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم ننماید و باو دروغ نگوید
و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصهٔ
مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان غلبه کرد
چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی گرفتند در این حالت شیخی جامهای
سفید پوشیده نزد ایشان آمد گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخاستند
و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از جماعت جنم
که با حضرت رسول خدا بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و آله که میگفت
که مؤمن برادر مؤمن است چشم اوست و راه نمای اوست بنابرین گنجایش نداشت که کذاردم شمارا
در حوالی سر منزل من هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق
علیه السلام گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که لَهُ سَبْعُ حُقُوقٍ وَاجِبَاتٍ مَا مِنْهُنَّ
حَقٌّ إِلَّا وَهُوَ عَلَيْهِ وَاجِبٌ إِنْ ضَيَّعَ مِنْهَا حَقًّا خَرَجَ مِنْ وِلَايَةِ اللَّهِ وَطَاعَتِهِ وَلَمْ يَكُنْ لِلَّهِ
فِيهِ مِنْ نَصِيبٍ ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست اگر
یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری خدای تعالی بیرون رود و خدای
تعالی را در او نصیبی نباشد یعنی همهٔ او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق
که رعایت آنها واجبست فرمود یَا مُعَلَّى إِنِّي عَلَيْكَ شَفِيقٌ أَخَافُ أَنْ تُضَيِّعَ وَلَا تَحْفَظَ وَتَعْلَمَ
وَلَا تَعْمَلَ حاصل اینکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی
و بآن عمل ننمایی گفتم لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مراد اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد
آنحضرت فرمود که أَيْسَرُ حَقٍّ مِنْهَا أَنْ تُحِبَّ لَهُ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ چون عبارت
حدیث فی الجمله طولی داشت از ان بذکر حاصل معنی آن اکتفا می نماید و آن اینست که سهلترین
حقی از جملهٔ آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه
برای خود دوست میداری و مکروه داری برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دوم اینست

که از چیزی

که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و رضای وی جویی و اطاعت فرمان وی نمایی
و حق سیوم اینکه بنفس خود و بمال خود و بزبان و بدست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم
اینکه بمنزلهٔ چشم او باشی که بتو چیزها شود و راه انجاه تواند شناخت و دلیل او باشی که برهنمایی
تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آینهٔ او باشی که اگر عیبی و نقصی در وی یابی
از روی صداقت و یاری نه از طریق سمع طریق و خاطر آزاری وی را بر آن مطلع سازی و حق پنجم
اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد یا خود شریک
داری نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن
بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکار نداشته باشد
خادم خود را فرستی که جامهٔ وی شوید و طعامش را سرانجام نماید و فراشش را گسترد و حق هفتم
آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمایی و بیمارش را عیادت کنی و بجنازه اش
حاضر گردی و هرگاه دانی که وی را حاجتی است بر برآوردن آن حاجت مبادرت نمایی و نگذاری
که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمایی چون
این کارها کردی حقوق مذکوره رعایت نمودی و وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی
او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادر دینی
بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید محض دوستی راست و دعوی
برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جملهٔ مؤیدات
فضیلت دوستی و خلت و از مؤکدات قواعد آشنایی و الفت احادیثی و اخباری است که در باب
زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از انجمله در کافی از سرور عالم و شرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله
مرویست که مَنْ زَارَ أَخَاهُ فِي بَيْتِهِ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ أَنْتَ ضَيْفِي وَزَائِرِي عَلَيَّ قِرَاكَ وَقَدْ
أَوْجَبْتُ لَكَ الْجَنَّةَ بِحُبِّكَ إِيَّاهُ یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را در خانهٔ او خدای
عز و جل باو گوید که تو مهمان من و زیارت کنندهٔ منی یعنی چنانست که بزیارت من آمده باشی
بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت را بسبب
دوستی تو برادر مؤمن و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون

در حالی که تو سیر بوده باشی و حال آنکه او گرسنه باشد یعنی در
خوردن و پوشیدن برادر مسلمان خود را همراه
خود ساخته باشی

آن اینست که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای عز و جل فرشته با او موکل میکرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می فکند و بالی دیگر سایه بان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق من و پیروی نمایندهٔ آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت ترا برآورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او کرده همچنان بال خود را سایه بان او میسازد تا بمنزل خود داخل کردد بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو ندا میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندکان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل آن اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل علیه السلام که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشتهٔ بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانهٔ رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود فرشته کفت بصاحب این خانه چکار داری آن مرد کفت برادر مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته کفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری کفت برای همین آمده ام فرشته کفت پس بدرستی که من فرستادهٔ خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میکوید که بهشت از برای تو واجب شد و فرشته کفت که بدرستی که خدای عز و جل میکوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و نیز شیخ کلینی ره حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبدالله علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر کامی حسنه و محو کرده شود از و سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانهٔ وی را کوبد کشوده شود برای او درهای آسمان و چون باهم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بکردن یکدیکر افکنند الله تعالی متوجه ایشان کردد بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده کوید نظر کنید بسوی این دو بندهٔ من که زیارت هم کردند و با یکدیکر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را باتش بعد ازین پس چون باز کردد

فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد کامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلای دنیا و شدائد آخرت محافظت می نمایند تا مثل آنشب از سال آینده پس اکر در اثنای آن بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اکر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کننده بانچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و دیکر از جملهٔ اخبار و آثاری که زمرهٔ مؤمنین سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیکر ترغیب مینمایند و بیکانه جویان از هم را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده بادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیث است که در باب مصافحه و معانقه ورود یافته و از انجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که اِنَّ الْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا الْتَقَیَا وَتَصَافَحَا اَدْخَلَ اللّٰهُ یَدَهُ بَیْنَ اَیْدِیهِمَا فَصَافَحَ اَشَدَّهُمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیکر بیشتر دارد مصافحه میفرماید همانا مراد اینست که مصافحهٔ برادران دینی با محبت چنینی از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابی عبیده حدیثی روایت شده که خلاصهٔ مضمون آن اینست که من با حضرت ابی جعفر ع زمیل یعنی هم کجاوه بودم و اول من سوار میشدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیرکاه باز ندیده باشد و مصافحه میفرمود و چون فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد و چون من و او بر زمین درست مقام میکرفتیم باز سلام میکرد و پرسش میفرمود چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد کفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آنرا نمیکند و اکر یکبار کند آنرا بسیار میشمرد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده است بدرستی که دو مؤمن باهم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیکر مصافحه میکند پس پیوسته کناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برک از درخت فرو میریزد خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا کردند و هم در انکتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود یَنْبَغِی لِلْمُؤْمِنَیْنِ اِذَا تَوَارَی اَحَدُهُمَا عَنْ صَاحِبِهِ بِشَجَرَةٍ ثُمَّ الْتَقَیَا اَنْ یَتَصَافَحَا حاصل معنی آنکه هرکاه درختی درمیان دو مؤمن حائل کردد و بعد از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیکر مصافحه نمایند و ایضا در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

منقولست که تَصَافَحُوا فَاِنَّهَا تُذْهِبُ بِالسَّخِيمَةِ یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها می برد

و نیز در آن کتاب مرویست که مُصَافَحَةُ الْمُؤْمِنِ اَفْضَلُ مِنْ مُصَافَحَةِ الْمَلَائِكَةِ یعنی مصافحه با مومن

بهتر از مصافحه با فرشتگان است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام حدیثی نقل کرده •

که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفه بن الیمان ملاقات

فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد

آنحضرت فرمودند که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نگاه

داشتی حذیفه گفت یا رسول الله علامت دست مبارک تو رغبت بود ولیکن جنب بودم و نخواستم

که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که

دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه

فرو میریزد برگ درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل

معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین بر ابرو بسوی

من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی

که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغییر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران

دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده

که فقرا و شیعه را از تو باز میکرده اند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از

شهرت ترسیده ام فرمود اَفَلَا خِفْتَ الْبَلِيَّةَ یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقرا بر تو نازل

شود اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ الْمُؤْمِنَيْنِ اِذَا الْتَقَيَا فَتَصَافَحَا اَنْزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ الرَّحْمَةَ عَلَيْهِمَا فَكَانَتْ

تِسْعَةٌ وَتِسْعِينَ لِاَشَدِّهِمَا حُبًّا لِصَاحِبِهِ فَاِذَا تَوَافَقَا غَمَرَتْهُمَا الرَّحْمَةُ فَاِذَا قَعَدَا

يَتَحَادَثَانِ قَالَتِ الْحَفَظَةُ اِعْتَزِلُوا بِنَا فَلَعَلَّ لَهُمَا سِرًّا وَقَدْ سَتَرَ اللهُ عَلَيْهِمَا خلاصه معنی

بر سبیل احتمال آنکه آیا ندانسته که دو مومن چون باهم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه نمایند

خدای عز و جل رحمت بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن یکی است که محبت

با آن دیگری بیشتر دارد پس چون باهم رفیق شوند رحمت هر دو را میگیرد و چون بنشینند و باهم سخن کنند

حفظه یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند باهم گویند بیائید کناره گیریم که شاید این دو

مومن را

مومن را سری باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز

ایشان مطلع گردد و اسحق گوید گفتم که نه خدای عز و جل میفرماید که مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ

رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر آنکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانی است

مهیا که ضبط آن مینماید همانا اسحق میپنداشته که نگهبان البته می باید که از فرشتگان باشد

آنحضرت فرمودند که یا اسحق اِنْ كَانَتِ الْحَفَظَةُ لَا تَسْمَعُ فَاِنَّ عَالِمَ السِّرِّ يَسْمَعُ وَيَرَى

ملخص اینکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را نمی شنوند که ضبط کنند جناب الهی بر

هر رازی آگاهی دارد میشنود و افعال هر یک را می بیند و نزدیک بمضمون این روایتیست مضمون

روایتی که زبدهٔ قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن

عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده

حاصل معنی آن اینست که دو مومن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر

کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی

نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب

الهی که مَغْفُورًا لَكُمَا فَاسْتَأْنِفَا ملخص اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید

پس چون اقبال بپرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظهٔ اعمال اند هم را گویند که دور شوید

از ایشان که ایشان را سریست و خدای تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی

بر راز ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود

بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ

پس آنحضرت نفس بلندی برآورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبهٔ اندوه متعارف است و

بعد از آن گریست چنانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق اِنَّ اللهَ تَبَارَكَ

وَتَعَالَى اِنَّمَا اَمَرَ الْمَلَائِكَةَ اَنْ تَعْتَزِلَ عَنِ الْمُؤْمِنَيْنِ اِذَا الْتَقَيَا اِجْلَالًا لَهُمَا وَاِنَّهُ وَاِنْ

كَانَتِ الْمَلَائِكَةُ لَا تَكْتُبُ لَفْظَهُمَا وَلَا تَعْرِفُ كَلَامَهُمَا فَاِنَّهُ يَعْرِفُهُ وَيَحْفَظُهُ عَلَيْهِمَا عَالِمُ

السِّرِّ وَاَخْفَى حاصل مضمون اینکه بدرستیکه خدای تبارک و تعالی جز این نیست که برای

تعظیم آن دو مومن فرشتگان را میفرماید که از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات

میفرمایند اگرچه فرشتگان عبادت ایشان را می نویسند وسخن ایشان را میشنوند حضرت عالم
السر والخفیات آنرا میداند وضبط آن میفرماید ومن از جمله شواهد این مدعا اخبار واثاری است
که در باب ضیافت وثواب عبادت واجابت دعوت وتعزیت اهل مصیبت وامثال اینها چنانکه
در کتب معتبره مذکور است ورود یافته چه ظاهر اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره
این باشد که مؤمنان باین تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی وغمخواری تخم صداقت ویاری
در زمین دلهای یکدیگر کارند وبآب اجرای سنن مذکوره گلشن آشنایی ودوستی هم را سیراب داشته
از یکرنگی چون اوراق گل سر از گریبان یگانگی بر آرند الحاصل تودد والتیام مؤمنان سعادت تمام
باهم امریست مهم ورعایت حقوق اخوت دینی واعانت بر ذمت همت معتقدان آیین مسلمانی دینی
لازم پویندگان طریق دینداری وجویندگان کعبه رستگاری میباید که خودرا از دین مذکور
بری الذمه گردانیده از صحیفه صافی سیما خط پاکی از هم ستانند ورضاجویی اخوان مؤمنین را
متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب ار ایشان را در سلوک
طریق آشنایی لغزشی واقع شود بخرده گیری اورا بدان مواخذه ننمایند واگر احدی را باقتضاء
تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزلی روی دهد چنانکه سنت ابنای
زمان است وی را از نظر اعتبار نیندازند بلکه پیوسته در مقام اعزاز واکرام ودر صدد توقیر
وتعظیم هم باشند واز طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی واشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند
بدست ستمظریفی پرده حرمت هم ندرند واز دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از
خنکی بافقرای مسلمین برگ وبار نخل ایمان خود را نسوزند واز اهانت عزیز کردگان خدا آتش
خشم الهی را بخویشتن نیفروزند از غرور کثرت مال وقلت درویشان ضعیف الحال الکم نداشتند
وازبی پروایی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات وارضین
نگردانند درکافی از آزاده سرچشمه ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه حدیثی
منقول است که حاصل مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند
سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره درمیان داشتند که نفر چهارم آمده در
کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام گفت درخانه نیست آنمرد بازگشت

وغلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که که بود در میکوفت گفت فلانی بود
من گفتم که آقا در خانه نیست وی ساکت شد وپروا نکرد وغلام را ملامت ننمود هیچیک از ایشان
از باز گشتن آن مؤمن آزرده نگشتند ومتوجه گفتگوی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره
آنمرد اول صبح آمده ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند واراده داشتند که بمزرعه
یا نخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد وگفت من نیز با شما میایم
گفتند آری واز معذرت نخواستند وآنمرد محتاج ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی وپریشانی
وی را حقیر شمردند وباستین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار را از چهره احوال خود نستردند در
راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران است بشتافتند چون ابر بر سر ایشان
راست ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشان را ومن جبرئیلم
فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود وآنمرد دیگر ترسان ماند
از آنچه بر آنقوم نازل شد تعجب مینمود ونمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس شتاب
کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا وعلیه السلام ملاقات نمود ووی را از آن خبر داد وآنچه دیده
وشنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدای تعالی بر ایشان غضب کرد
بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود وآن سبب فعلی بود که با تو کردند آنمرد گفت با من چه کردند
حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آنمرد گفت من ایشان را بحل میکنم واز ایشان
عفو مینمایم گفت اگر این بحل کردن پیش از این می بود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی
از ورطه بلا ایشان را میرهانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد وشاید که بعد از این
یعنی دران عالم فایده بر ایشان رساند عاقلان تامل پیشه وروشن سوادان کتاب اندیشه
مطالعه صحیفه از مضمون این حکایت سراپا هدایت استعلام واستنشاق روایح نصایح خبر
موعظت آنرا استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم
وبلند وخاطر شان دران حضرت تا چه غایت عزیز وارجمند است که بیک بی پروایی وسهل
انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهاریتش برافروخت وشعله
غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکسانیکه برای دو روزه ملک ومال

اینعالم خیال سالها دشمنی وکین اهل دین را ذخیره خاطر میسازند وتیغ زبان تندی وناخوشی از
نیام تغافل وخاموشی کشیده بر ترادو تارك عرض وناموس یکدیگر میتوازند چگونه باشد حضرت
خالق یکانه والفت بخش طبایع متضاده چهارکانه عز اسمه کافه اهل ایمان را باهم دوست
ومهربان سازد وآیینه ضمیر جلا مومنان سعادت مصیر را بصیقل توفیق از زنگ کدورت
یکدیگر بپردازد **فصل دوم** در مذمت صفت حسد وآن عبارت از رشك بردن برکسی است
بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد باینطریق که طلب زوال آن نعمت ازو نماید واکر
زوال آن نعمت را ازو نخواهد ومثل آن نعمت را برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند
بلکه غبطه مینامند وآن منافی ایمان واحدی مستوجب مذمت برای آن نیست برخلاف
حسد که از آفات دین واز صفات منافقین است وخبر حضرت صادق علیه السلام درکافی
بر اثبات این مدعا دلیلی است وافی که ان المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا
یغبط یعنی مؤمن غبطه مینماید وحسد نمیکند ومنافق حسد میکند وغبطه نمیکند وحاصل
انکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن منظور باشد از ایشان در مومنان یافت
میکردد وبایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد
میکویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است وجمیع احوال مومنان سعادت
از ذیل این صفت ناپسند پاك ومبرا میشد که هر اینفرقه نیکوسیر از غش این خصلت شقاوت
اثر خالص ومصفا است وهم در انکتاب از آنجناب علیه السلام مرویست که ان الحسد یأکل الایمان
کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد ومعدوم وناچیز میسازد ایمان را چنانکه
میخورد آتش هیزم را ودر احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین باین مضمون مذکور است
که هر دری از درهای آسمان فرشته موکل است که اعمال بندکان میکذرانند برایشان وفرشته
که دربان آسمان پنجم است عملی میآورند که ازوی درکذرانند وآنعمل مشتمل باشد بر جهاد وصدقه
ما بین الصلوتین وآنرا نوری باشد چون نور آفتاب وی آنعمل را بسبب آنکه صاحبش متصف
بحسد بوده رد نماید وکوید بزنید اینعمل را بر روی صاحبش وبر دوش وی بار کنید این بر دوش
صاحبش بار کنند وعلتش اورا لعن نماید وشرح اصل اینحدیث در مجلس سابق مفصلا کذارش یافت

ودر امالی صدوق ره از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اصول کفر سه صفت است
حرص واستکبار وحسد واز درر کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الایمان بریء من الحسد
یعنی ایمان از حسد بیزار وصاحب ایمان از آن صفت برکنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد
دشمن ایمان ورخنه کر دین است وضرر حسد بایمان وافساد آن در دین از دو وجه است اول
اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ارزاق وتن در دادن بقضا وقدر حضرت حکیم
علی الاطلاق است که سهو وخطا را در حریم منیع وعطای او راه نیست وساحت علم عالم گیرش
مجال غلط واشتباه نی دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرکز نلغزیده وقدم قلم تقدیرش
از مسطر جاده عدل وداد بهیچ باب نلغزیده ما بندکان هیچ مدار از اعلام رضا برکرده قضا خلاق قاعده
انقیاد وامتثال است وانکشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت وجدال با پادشاه لم یزل ولا
یزال است **لمؤلفه** زقسمت نکته آنرو که خطا باشد که چون جبه لب شکوه از خدا باشد و بر ظاهر است
که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن ودر انتظار انتقال آن نعمت از ایشان روز وشب دل
خود خوردن منافی تسلیم ورضا است که رکنی از ارکان دین وایمان است چنانکه در کافی از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله منقول است که قال الله عز وجل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا
تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی ولا تمدن عینیك الی ذلك ولا تتبعه نفسك
فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی ومن یك كذلك
فلست منه ولیس منی ملخص مضمون بر سبیل احتمال آنکه خدای عز وجل بموسی علی نبینا وعلیه السلام
خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان بر آنچه از فضل خود بایشان داده ام و
چشم بران سیاه مکن وپیروی آن منما یعنی اکر از حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن
مرو وبمقتضای آنعمل مکن چه بدرستیکه حاسد ناراضی است بنعمتهای من ومانع است قسمت مرا
که درمیان بندکان خود کرده ام وکسی که چنین باشد من ازو نیستم واو از من نیست واز جناب
ولایتماب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر
تقدیر الهی خشمناك واز آن ناراضی است توضیح این مقال آنکه حسد در تمامی مراحل عقل
وخرد جز این نیست که چرا مال وثروتی که بعمرو وزید داده شده بمن داده نشده یا قدر ومنزلتی

که بکرو خالالا روزی گشته مرا روزی نگشته فضل وکمالی که فلان راست بایستی که مرا باشد نه
اورا وعزت واعتباری که بهمان دارد مرا شایسته است نه وی را وامثال این خیالات بیع
واندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از ظرف باطن بی ایمان
بدنهاد وبخت دلان سست اعتقاد بیرون تراویده بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم
آسمان کور است یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد ومانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزدیکست
که خروج از طریقهٔ آداب باشد وناممیتدان شعرا وژاژ خایان هرزه درا خود امثال این
لاطایلات کفر آمیز را اشعار خود ساخته از کفش آنها بنظم ونثر اصلا پروا ندارند مضمونی
که بخاطرشان رسد برای اندک لطافت شعری که دران گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر ورده باشد
دست رد بران نمیگذارند گاه با آسمان در جنگند که چرا چنان وچنین کرده وزمانی با دور فلک
در عتاب وخطابند که چرا کام ایشان را برنیاورده بعضی قضا وقدر را طوری نام وبرخی عرش
وکرسی را فروتر پایه مرتبهٔ ممدوح خود میشمرند که هم موسی وعیسی را مورد اعتراض میسازند
وجمعی ملامت خضر والیاس میبرند واندیشه نمیکنند که دستهٔ برگزیدگان خدا وشان
مقربان حرم کبریا از ان برتر است که ما بی سروپایان بی نام ونشان چنین گستاخ نام ایشان را
بر زبان توانیم آورد وکاتبان قضا وقدر وکارکنان زمین غبرا وسپهر اخضر در مشیت امور
نظم ونسق مهمات عالم منطیع الفرمان وخود سرند که برای هر امری سهلی که ندبر وفق خواهش
ما جاهلان بی خبر رود همه را اسناد ظلم وخطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوّار
باب اجرای فرمان حکیمی عز شانه وعما رقطار لیل ونهار در قبضهٔ اقتدار علیمی عظم سلطانه
است که دقایق حقایق امور دریا بان بی پایان علمش بعدد ترازدیک بر هم ریخته ورشت
قدرتش درکارخانهٔ وجود صانع مصالح را از نخ اله مناسبه بر وزن حکمت پخته است
وهرگاه سررشتهٔ قبض وبسط احوال عالم وپیمانهٔ تقسیم هر بیش وکم در دست اراده ومشیت
سبحانی باشد وخدمتگاران عالم علوی وسفلی دران محکوم وبی اختیار وبندهٔ فرمان بردار
باشند اسناد جور وغلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخدا واعتراض بکارکنان اعتراض بر کار
فرمای ایشان باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مراعیات شروط دینداری

وکردن

وکردن نهادن طوق تسلیم وفرمان برداری میباید که در هر حالی از دولت ونکبت وخواری
وعزت وبیماری وصحت ومالداری وعسرت بدادهٔ خدا خرسند بوده دیدهٔ تنگ چشمی
مال ونعمت کسی نداشته باشند ودل پرخون را در آتش رشک این وآن با سیخ مدّ بکاه
حسرت کباب ننموده هر لحظهٔ گونهٔ خاطر بناخن حسد نخراشد گفته اند که اگر همه ناز ونعیم
دنیا لقمهٔ شود وبدهان سگی فرو رود مؤمن میباید که از ان آشفته ودرهم نگردد ووجه
دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جادهٔ استقامت واعتدال بیرون
نهاده ارتکاب بسوء اعمال ناشایسته که هر یک قفل باب نجات را چون بیخ ونخل برومند
دین وایمان را بمثابهٔ آتش است مینماید وبشآمت آن خصلت سراپا ندامت دست ستمکاری
از آستین خونخواری بر آورده بکلید شرارت وکینه خواهی ابواب سخط الهی بر روی خود می
کشاید چنانکه از قابیل بن آدم علی نبینا وعلیه السلام با برادرش هابیل بوقوع پیوسته که سبب حسدی
که باو داشت بیجرات قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید وتفصیل حکایت ایشان
در صحایف السنه وافواه عالمیان نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامهٔ بیان را احتیاج
بتکرار وتکرار آن باشد ونیز از جملهٔ شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف است
علی نبینا وعلیه السلام که بشومی حسدی که بوی بردند آنهمه انواع ایذا وآزار وی فرمودند
که نخست زبان مکر وحیله بلوعی کشودند وبگروگان اعطوفت بدو حیله یافتن بودند آنگاه
زهر کربتش چشانیدند وبه بیابان غربتش دوانیدند اندوه لعبارش در انداختند
نطیبا بچهٔ دست تعدی جامه اش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند وبچاه
تیره روزیش در افگندند وبا چندین ستم که بروی فرمودند بحیلهٔ کذب نیز گرگ وی را گرگ
خورده اقلام نمودند مجملا این همه قبایح وفضایح نتیجهٔ حسد شوم وثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذموم است
ونظیر این دو حکایت در کتب تواریخ وسیر بیش از ان مذکور گشته وقوع امثال این وقایع
در هر عصری از اعصار از ان گذشته است که سر انگشت قلم را با سبحهٔ سطور ضبط حساب
آن متعذر باشد بلکه هر یک از احاد ناس کم فی الجمله سواد شعوری روشن ودیدهٔ ادراکش
باز باشد از صفحهٔ روزگار خود نیز بسی از این حکایت مطالعه واز اوضاع واطوار ابنای

رغانه بسیار ازین قضایا مشاهده میتواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع
معاصی وامیدارد واز سیلاب گناهان خانهٔ دین وایمان روی بویرانی میگذارد وقطع نظر
ازینکه حسد آفت بوستان ایمان وتیشهٔ نخل سرفرازی آنجهانست در دنیا نیز آدمی را در نظر
شناسای این وآن زشت وخوار مینماید ودر میزان امتیاز عالمیان سبک وبیمقدار میکرداند و
این صفت نامحمود خاشاك وجود حسود را از فراز شرف وکرامت به نشیب مذلت وحقارت
میدواند چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقی نماید واز حضیض دنائت وبیقدری بر ایوان بزرگی
وبرتری برآید از جملهٔ کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات ومعدن جواهر محامد
صفات امیر المؤمنین علیه السلام است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ وبلند
مرتبه نمیشود وجدا وبلند شرف وارجمندی نمیگردد ونیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته
در چنگ غم اسیر واز خوردن غصهٔ جانکاه همیشه در رنج زحیر است از جام مراد خلق زهر ناکامی
مینوشد واز مینای گردون فرازی مردم سرکهٔ ترش رویی میخورد وشد خار رشك گونه تشویش
روز وشب در گریبان فکر وخیال است ودل پر حسرتش صبح وشام در فشار منجنیق ولتکوب ملال
دست رغانه از پای هرکه خاری کشد دم بدم بر لوی خلد وگردش چرخ دوار رشتهٔ کار هرکس را
محکم تا بد شیرازهٔ جمعیت خاطر او از هم کسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان مرغیست
بسته بال ودرون پرخونش از شیرینی عیش این وآن کاسه از زهر غصه مالامال نهال
خود سندیش بصرصر فسون ناخرمندی از زمین دکنده وخاطر محزونش در شکوه کردن
پلاس کدورت برکردن افکنده حسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است وبمصیبت پیوسته
در ماتم وسوز هر حلقهٔ جمعیت یاران باهم نزدوری دهانیست دلخور وهمدمی هر دو دوست
بایکدیکر در نظرش مقراض رشتهٔ زندکانی بیحد بپایان اندیشهای دور در جون موج سراب همه
روز با خشك لبی دمساز است واز شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در کداز از سخنان
حکمت بنیان حضرت سید انس وجان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است
اینست که اقل الناس لذة الحسود مراد ازین عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا
کمتر ملتذ میکردد چه مذاق طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر وادراك لذت تنعم

ازین جهت

ازین جهت وی را متعذر است وبمطابق این کلام است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
که الحسود مغموم ونیز فرموده اند که الحسد حبس الروح ونیز از فواید آنجنابست که
الحسد یذیب الجسد وحاصل معنی این کلمات صدق مبانی اینست که حسد آدمی را بغم واندوه
مبتلا میسازد وتنش در بوتهٔ غصه وملال میکدازد وهم از سخنان آنحضرت ماخوذ است
روحی فداه که چه عادل ومنصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول او را بغم وغصه
هلاك میکرداند ولهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را
پرسیدند که چونست حساد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق
میخورند او نیز میخورد واز شادمانی مردمان نیز غمکین میکردد لمؤلفه روزن فانوس را
ماند حسود تنك چشم * هرکه سوزد چراغ او را کدورت میرسد * الحاصل صفت حسد موجب
عذاب ونکال اخروی ومایهٔ اندوه وملال دنیویست وآدمی را صفتی ازین ناپسندتر ودل
بجان را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خرد پیشه را باب اندیشه دامان وجود از لوث
این صفت نامحمود شستن واز دار الشفای عنایت ربانی وتوفیقات سبحانی دوای این مرض
مهلك جستن بغایت ضرور است واز جملهٔ دواهای که گرفتاران این مرض را نافع واین درد
جانکاه را سودمند وانفع است یاد مرگ وتامل در بی بقائی سرای سست بنای دنیاست
چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص وآز وامتلاء معدهٔ خواهش از مال وجاه عزیز کاه جان
کداز است ودفع این سبب محتاج است بآشامیدن شربت ذکر موت واندیشهٔ تلخی جان کندن
وسست عهدی روزگار بی بقا وگریزپای دولت واقبال این عبرت سرا که باید خاطرنشان
خود کردن وچون این معنی چنانکه باید دلنشین وحالی گردید واثر شربت یاد مرگ بعروق دل
بروجهی که باید رسید اخلاط حرص وطمع مندفع ومواد میلها وشهوتهای نفسانی منقلع میکردد
ومرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبودی میابد الحق رشك است بر حال صاحب سعادتی
که دامن خود بچنگ خار حسد نداده خود را باین مرض مهلك مبتلا نکردانیده باشد یا در استخلاص
واستعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده باشد چه آزادی از حسد نشان
بندکی الله ودوری ازین صفت باعث نزدیکی آن درکاه است در ارشاد القلوب روایتی مذکور است

که حاصل مضمون آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را دید زیر عرش که آرزوی مقام

و مرتبهٔ وی نمود گفت یا رب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در سایهٔ عرش تو ساکن

گردیده الله تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان حسد برد و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده

که ملخص مضمون آن اینست که راوی گوید که در نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته

بودیم آنجناب فرمودند که در آید بر شما الآن از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار

در آمد آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته پس سلام کرد و در روز دوم

آن روز نیز آن شرف اکنجن فرمودند همان مرد در آمد و در روز سوم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس

برخواستند عبد الله بن عمرو عاص از دنبال آن مرد رفته گفت که میان من و پدرم گفتگوی درشت انصاری

واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح میبینی تا انقضای این سه

شب مرا در نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برد و از وی بیداری و عبادت

ندید جز آنکه چون بر جامهٔ خواب کردیدی ذکر خدای کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح

ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدم عبد الله گوید که چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من

و پدرم خشمی نبود ولیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و

عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت

کردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی و تقدیم نمیرسد پس چون پشت کردانید

گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان بر خود غشی نیابم و بر خیر

و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینم عبد الله گفت اینست

که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما نمی آید

تنبیه بر این دقیقه یاب اولی الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین

مستفاد میگردد که کریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رهائی و امن از دغدغهٔ اینصفت خبیثه

باک و مبرا نیست از آنجمله حدیثی است که در مجموعهٔ ورام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله

مرویست که ثَلٰثٌ لَا یَنْجُو مِنْهُنَّ اَحَدٌ اَلظَّنُّ وَ الطِّیَرَةُ وَ الْحَسَدُ وَ سَاُحَدِّثُکُمْ بِالْمَخْرَجِ مِنْ

ذٰلِکَ اِذَا ظَنَنْتَ فَلَا تُحَقِّقْ وَ اِذَا تَطَیَّرْتَ فَامْضِ وَ اِذَا حَسَدْتَ فَلَا تَبْغِ حاصل معنی

انکه

انکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن بمردمان دوم شگون بد

زدن سیوم رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شد از این صفات را

چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو

و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازالهٔ آن نعمت

قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لَا یَنْجُو مِنْهُنَّ اَحَدٌ دلالت میکند بر اینکه هیچکس از

مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است با حدیث اِنَّ الْمُؤْمِنَ

یَغْبِطُ وَ لَا یَحْسُدُ که انکا فی در صدد این مبحث مذکور شد و وجه جمع و دفع منافات همانا این است

صد دوم که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه و خلجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار

داد بآن ضم نشود و اثری در خارج از فعل و قول که دخل در ازالهٔ نعمت محسود داشته باشد

بران مترتب نگردد و این مرتبهٔ حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری بایمان نمیرساند چه بمعنی

طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است و مانند تصور کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان

بآن ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم آنکه دل بنهاد وسوسهٔ مذکوره گشته

در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرده در ظاهر دست و زبان را بازالهٔ آن نعمت

از وی گماشته مقتضای طبع شوم را از قول و فعل در آن باب بعمل آورد و این مرتبه مخصوص

اهل نفاق و طغیان و آتش خرمن دین و ایمان است حضرت حکیم ذو المنن و واقف سرّ و علن

خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت نامستحسن نگاه داری و کافهٔ خستگان امراض

قلبیه را بعنایات بیغایات خود تکفل و غم خواری کناد بمحمد و آله الامجاد **مجلس یازدهم**

در مذمت صفت طمع که آن شرار آتش راحت سوز حرص عالم و روغن شعلهٔ عزت گداز نادان

سؤال است حریصان [illegible] و بادوستان گنجینهٔ اعتبار که بال همتشان از طیران اوج

عزت برشکسته بنگاه طمع محکم بسته و کدای طبعشان با کاسهٔ دریوزهٔ چشم توقع پیوسته بر شاه راه

التفات میر و وزیر نشسته است همانا غیدانند که دیدهٔ امید شاه و گدا از درگاه معطی

کریمی کامجو و حبیب و دامان آرزو از دریوزه دست احسان منعم حلو غیر تواند شد که ابواب حاجت جانی

گدا اندیش کاه و بیگاه بر روی [illegible] گشاده و بیک نالهٔ خود و بزرگ را جهت عرض مطالب

بجمیع وترتیب خود بار داده است هرکه آید که بیا و هرچه خواهد که بخواه تا ز کبر حاجب و دربان درین
درگاه نیست حلقهٔ امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بندارد تا رسوم بندگیشان در
دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانهٔ وجود هیچ آفریده را رخصت خروج ندهد تا خوان
روزی مقررش در پیش ننهد کاسهٔ مرحمتش را دیدهٔ تفقد بر خشک لبان سوال اهل حاجت همیشه باز است
وکوهسار کرمش را دست سیلاب غم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته کاز حرمان نصیب بدبختی
کرروی نیاز از درگاه بنده نوازی چنین تافته کام دل از در این وآن طلب غایت وخواری سزای
بیسعادتی که دست سؤال از دامن نوال کریم متعالی چنین برداشته بعطا وجود منت آلود امثال
خود کف دریوزه کشاید چه وا دردی که بیدرنگی وتوقف طبیبان محتاج طریق استعلاجش پویند
وناسپید کوه مرادی که بغربال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان جویند سر دیکم عقدهٔ مشکل
که کشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود وزمین دوندانه هوسی که سبز کردنش بلا من صحرای
وسعت احوال خلق واگذاشته گردد باطل امیدی که براه وفای وعدهٔ کسان نشیند بچه حاصل
نهالی که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب خانه غنائی که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش
بنا نهند وافتاده دیواری املی که به پشتیبان یاری خلق روزگارش تکیه دهند از خلق هم می
طلبی این چه کرهیست خاکت بسر که بخدا آشنا نهٔ گویی کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را نشنیدهٔ
یا باور نکردهٔ و بوعدهٔ ومن یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی طلب بر درگاه صاحبان
جاه ومنصب آورده متکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا داری و تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل
المتین عنایت الهی محکمتر میشماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند
عالم از آن بی وجودترند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت کرمی خواقین سکندر نشان
در هر نعبوهٔ عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزگار تواند بود جام التفات
بر لب آرزو نرسیده ریخته است وحلوای چرب و نرمیشان بزهر صد گونه بلا آمیخته لمؤلفه
زهر است عطای خلق هرچند روا باشد * حاجت ز کسی میخواه هم جای که خدا باشد * گویند یکی از خلفا
بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و مایحتاج
ترا از خزانه مقرر داریم تا از فکر آن آسوده و هر روز نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند عیب درین نبود

راضی

راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دوم اینکه نمیدانی
که چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سوم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر
داده از بیش و کم آن مرا در ورطهٔ بلا نیندازی وخداوندیکه متکفل روزی من است این هر سه را
میداند وآنچه بآن محتاجم در وقتی که میباید وبقدری که میشاید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی
بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب نمائی وآن وظیفهٔ مقرری را قطع فرمائی
سعدی ولیکن خداوند بالا وپست * بعصیان در رزق بر کس نبست * ونیز از معقوله این مقال است
آنچه یکی از اهل حال بپادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آیی
واز صحبت ما کناره میگیری زاهد گفت چرا نزد تو بیایم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو مفسدت است
اگر کرم والتفات میفرمایی وبر مسند قرب جای میفرمایی از آن بفتنه می افتم و خانهٔ دینم خراب میکرد
واگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن آزرده و دلفگار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز
از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو بترسم وجهت تدارک آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست
که بطمع آن میل صحبت نمایم پادشاه گفت حوائج خود را بمن رفع کن تا روا کنم زاهد گفت قد رفعنا الی من
هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت وما منعنی رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام
ومطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است پس از جملهٔ آن حاجتها
آنچه روا نموده و بعطا فرموده است قبول کرده ام وآنچه باقتضای مصلحت برنیاورده و نداده راضی گشته
وگردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متاثر و گریان شد و بعد از مفارقت مالی بجهت وی ارسال
داشت آنمال را باز پس فرستاده پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا
سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خست
طبع و دنائت همت که بوظیفهٔ روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای منعمان مسرور گشته
کره باشی و جاروب صفت صبح و شام روب آستان آن و این سوده خاک مذلت بر فرق همت پاشی
الحق برای خیالی که بر در خانهٔ صاحب مالی بقصد طلب آمد شد نماید بلاس پاش بی کر نیست وگردنی
هر قدر که بعطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان
ارباب دولت بسجدهٔ تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است وچشمی که بمال صاحبان ثروت

باشد از انتظار حصول مراد سفید کردید لنش بهتر چهره که بجای عرق شرم آب رو در پیش کسان دیزد
ندید نزا سزاست دوستی که بجای دامن کرم آلهی دامن احسان خلقان گیرد در کیش غیرت بر بدیش روا
گویند یکی از عباد پا کیزه درگوشه بی نیازی سر برده و روی اعتبارش هرگز سیلی منت اهل روزگار
نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی نمود و دست بینوائی روزن دلگشایش را بگل کدورت
اندوده منیعهٔ در پرده عفاف داشت گفت بر و گدائی کن تا بنزویخ آب رو شاید جان خود را
از سختی توانیم خرید عابد گفت مرا بتر مرا آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم گفت روی خود بپوش
تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدائی ناچار تن درداده و نخل استغنای
طبعش بمنشار آن گفتار از پای در افتاد روی خود بست و بر سر راهی نشست اتفاقا در آن روز ها
طراری درهمی چند از کسی ربوده و شحنه بلد جستجوی او میمود ناگاه عابد دلخسته را چنان روی
بسته دیدند و بآن امر شنیعش متهم ساختند یکدستش بریدند عابد دست بریده را دست دیگر
گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده **لمؤلفه**
برای یک لب نان در بدر چه میگردی * تو راه درگه حق را مگر غلط کردی * بندهٔ حق‌شناس هرچند بمحنت
پریشانی و افلاس مبتلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را از تحمل آن مشقت دشوارتر دانسته
پای غیرتش را برای یک دو نان برآستانهٔ دو نان نرود تا مقدور باشد بکد یمین و عرق جبین
نان خشکی تحصیل نمود گوهر سخن پریشانیش چون اشک مصیبت زدگان از پردهٔ چشم حق‌بینی
بر دامن اظهار نلغزد و دل تنگیش از نهکدهٔ دست تنگی چون غنچهٔ پیکان از شاخ نفس بشکفتن
نداند و مرغ نگاهش از سیرچشمی بغیر استغنا بآب و دانهٔ دیر شراهل دنیا نطپیدن نتواند داغ
دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هرخسی بکف دست اظهار ننهند و در تند باد نوایب روزگار
از غایت تنگ ظرفی چون گل آفتاب دیدهٔ عرضهٔ پریشانی بهر طرف روانه نکند و روزن فرح دل را از زنهار
منت اهل دنیا بسته بباغ جانفزای کرم عمیم خداوند کریم کشاید مرخط بندهٔ که ارباب دولت را بدست
همت دریچهٔ دخل روزی خود را از خزانهٔ کن فکان که خرج عالمیان از آنست طلب نماید **گویند**
درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگذارش
وظایف بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز و اوراد بپرداخت از

معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید در اثنا آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری
میگفت که خداوندا فلان حاجتم برآور و در فلان ورطه ام درمانده مگذار بفلان آرزویم برسان و از آن فلان
مطلبم ناامیدم مگردان که توئی دلنواز بندگان و کارساز تنگدلان درطلب و از قبیل سخنان دردناک میگفت
و مینالید و روی تضرع برخاک میمالید درویش از آن متنبه گشته با خود گفت ای نادان حاجت خود
پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود از دیگری طلب مینماید و حصول مراد خویش از نامرادی امید
میدارد که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری طلب مینماید و حصول مراد خود چرا عرض حال خود پیش آنکس
بری که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطای وی کام جوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او
سرمایهٔ توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم رونق عنایتش چراغ کامگاری برافروخته اند
لمؤلفه بدوست روی دو عالم تو آشنای که * جهان گدای در اوست تو گدای که * مجملا پادشاه
و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال مغترف‌اند و کبر و سلطان بازبان حال به گدائی درگاه جلالش
معترف هر وسعت صحرائی بیارش بر عطای او دامن است باز و هر رگ ابر بسوی محیط کرمش
کردنی دراز جویبار احوال محتاج را فیضان عطا هم از سرچشمهٔ فضل و انعام اوست و سمند
همت کریمان را عرق منتای احسان بتازیانهٔ توفیق و الهام او بخشه خورشید جودش کار فرمائی
وجود هر بعند درستهٔ روزی خلق تا افق است و خواص نزول رحمتش از محیط امکان
هر شب در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیدهٔ امید و اری از گوهر عطای چنین پروردگاری
بستن و گوهر مراد خویش اندیشهٔ ریگ روان بزرگ ابنای زمان جستن غایت کوری
و نهایت بیشعوریست **آورده اند** که وقتی درویشی تنگدستی بدر خانهٔ منعم تنگ چشم
رفته گفت شنیدم که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اکرم این از آن نصیبی باشد
میتواند بود خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی درویش
گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانهٔ چون تو گدائی لئیم
آمده ام این گفت و روا زو برتافت خواجه از آن سخن متاثر گشته از دنبال وی شتافت
و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود الحاصل
صفت خبیثهٔ طمع و سؤال از غیر درگاه حضرت ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم

می‌کشایم

واخبار و آثار و هدایت انتها در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از انجمله

در عدة الداعی مذکور است که نور دیدهٔ کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روز عرفه جمعی را دید

که از مردمان سؤال میکردند فرمودند که هؤلاء شرار من خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم

مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خدایند چه مردمان درین روز رو بخدا آورده

حوایج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سؤال

میکشایند و هم در عدة الداعی از عالم محکم مرویست که بیرون حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله فرموده اند که

شهادة الذی یسأل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش کسان دراز کرده سؤال

کند مقبول نیست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله منقول است که لو یعلم

السائل ما فی المسئلة ما سأل احد احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا مضمون

مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد و ذمایم سؤال را هیچکس از هیچکس سؤال نکردی و اگر عطا کننده

دانستی فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعهٔ مذکور از

چهره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده حاصل مضمون آن اینست که

قومی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب

فرمودند بشرط اینکه یاری من کنید بطول سجود آنقوم قبول شرط مذکور کرده آنحضرت برای ایشان

بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی از انصار رسید بشرف خدمت آنسرور فایز گشتند و استدعاء

ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند باین شرط ضامن بهشت

برای شما میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول آنشرط نمودند و آنحضرت برای ایشان

ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین بود که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست

می افتاد خود فرود آمده بر میداشت جهت آنکه نمیخواست که از کسی سؤال کند که آنرا بر داشته بوی دهد

و بند نعلین از ایشان باز میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب

مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه میگویم حق است هیچکس

بر خود در سؤال نکشاید مگر اینکه خدای تعالی بروی در فقری کشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

روایت کرده که من یسأل من غیر فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج

باشد چنانست که شراب خورده مجملا زبان سؤال پیش کسان کشودن و نزدیک طلب را زعفران

خندهٔ شگفتگی طبع شمردن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی

بروز و رنیاورده و سلطان فقر و احتیاج مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه در طلب نیز قبول

صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهت استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد

قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهندهٔ آن از شرار خلایق و ممنون گشتن شان آزاده

نه سزاوار و لایق باشد قبول آن دلیل بیغیرتی و نشان دون همتی است و لهذا متدینان کیش عزت

و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا ولا منة دست

رغبت از زیر سنگ عطا و جوایز فساق خلق کشیده و دوش همت از زیر بار منت جبابره ملوک

میدزدیده اند چنانکه در مجموعهٔ ورام مذکور است که تیشهٔ بوستان دین و ریشهٔ مغیلان بغض

و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابوذر غفاری

رحمه الله فرستاد ابوذر را همانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جملهٔ اموالی است که سایر مسلمین را

در آن حق است فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان داده است آنچه بمن داده گفتند نه فرمود

انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم از جملهٔ مسلمانانم

آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که

از مال منست و قسم بآنکسی که جز او الهی نیست که مال حرامی باین مخلوط نکردیده و جز از حلال برای تو

نفرستاده ابوذر فرمود مرا حاجتی در این مال نیست و بتحقیق که من صباح کردم امروز غنی ترین مردمان

گفتند عافاک الله ما در خانهٔ تو از آنچه در امر معاش تمتع از آن توان برد نمیکنم و بسیار چیزی نمی

بینیم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین می شماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو گرده جوین است

که چند روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم نه بخدا قسم نمیگیرم تا

خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که غنی و بی نیاز

بودم بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب مرا از هر گونه نعمتی

مستغنی ساخته و پرتو درخشش مذکیش خانهٔ دلم را از آرزوهای دنیوی پرداخته است پس ابوذر

فقرهٔ چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذو الجلال مذکور ساخته و فصلی از رفعت شان
و جلالت قدر شان که از آنجناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود پرداخت بعد از آن فرمود
که این مال را بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست
تا وقتی که بخدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر یافت
مجمل و حاصل مضمون عبارتی است که در کتاب مذکور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن و
با پیمانهٔ دست عطای دهندگان زهر جان گزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب عزت بغایت دشوار است
تا بطمع و گدای چه رسد لمؤلفه زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی + وای اگر در عهد ما میبود صاحب
همتی + و مخفی نماند که از جملهٔ معایب و مفاسد صفت طمع و سؤال که داس گلهای محامد خصال است
اینست که آدمی بشوم آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه
در کافی از منظور نظر آل حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقول است که طلب الحوائج الی الناس استلاب
العز و مذهبة للحیاء و الیاس مما ایدی الناس عز للمؤمنین فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل
مضمون آنکه دفع حوایج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از ایشان و ناامیدی از مال مردمان
و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دینش آیهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندی است و طمع فقری است حاضر
چه اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هرچند مال دار
باشند متحقق است برخلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری
هر کس را با آتش استغنا سوخته اند که هرچند مفلس و تنگ دست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران
خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما
الغنی غنی النفس یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین نفس و غنای طبع است
و بر طبق این مضمون شعر حاتم طای اذا ما عرفت الیاس الفیته الغنی اذا عرفته النفس و الطمع الفقر
و در وصایای لقمان که بپسر خود کرده مذکور است که یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم
من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس و الوثوق
بوعد الله ملخص آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان
کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که بر آنچه در تصرف مردمان است مأیوس باشی

وقطع

و قطع نظر نمای و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از
جملهٔ وصایای مذکوره است که یا بنی اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس
بفقرک فتهون علیهم و لکن اسأل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر من چنان کن که بدل غنی
باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج
خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خوار و بی اعتبار میگردی و لیکن حاجت
خود را از فضل الهی و نقد مدعای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی
در نزد خلق موجب خفت و سنگ شیشهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال گشودن و کردن
طمع بر سفرهٔ نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق گشای دهان برای
طلب + که موج ریختن آبروست جنبش لب + و ایضا له در وقت طلب کردن جنبیدن لبها را بر شمع
نیکونامی دامن شمرد عاقل + و از فراید حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام که لا ذل اعظم
من الطمع و ایضا از جملهٔ کلمات آنحضرتست که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده
که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیدهٔ دل را میل توتیا
و هر کلمه گوش جان را یکتا در بی بهاست آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری
طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادانان که مذاق شعورشان از مغز بپوست ساخته و دیدهٔ ادراکشان
خواری از عزت نشناخته است می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و تنگدستی
که سید عالم صلی الله علیه و آله بآن افتخار میفرموده باعث مذلت و خواری بلکه خواری را محض
در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن پردهٔ عزت میخوانند و از بخت تا
اندک عسرتی روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بی تامل بدر خانهٔ آن و این میدوند و از
بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند گاه از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند
و گاه از شرح بی برگی اطفال آسایش جهانی را از ریشه بر میکنند لحظهٔ آستین دریدن را طومار
شکوهٔ تنگدستی میسازند و زمانی از چرکینی گریبان پلاس شکایت دوران برکردن می اندازند
گاهی با زبان ریشهٔ دستار پاره پاره حرف بی سر و سامانی میگویند و گاهی پای سخن در دریدگی
کفش و موزه طریق سنگستان اظهار سختی می پویند تا بصد گونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده

جامه ودستار را نو میسازند وبهر اجرت ثقیل کوه منت دونان بخیل را برکرفته بر فرق سربلندی
خود میسازند ومنظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی وافلاس است غافل
ازینکه نهفتن این عیب موجب پیدا شدن صد عیب دیکر وکریز ازین خواری مستلزم کرفتاری
بخواری ازان بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن
لباسی دیکر در بر نداشت ناکاه بمردی نامحرم برخورد از غایت حیا نخواست که آن مرد روی وی ببیند
دامن پیراهن خود برکرفته روی خود پوشید وندانست که ازان حجاب چکونه فضیحتی لازم
می آید مجملا صاحب نظران هوشیار وقدردانان کوهر اعتبار میباید که روی دست طرازان
مال ومنال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت بجان خود کوشند ودامن ضمیر از غبار اندیشهٔ
احسان میر ووزیر افشانند قطرهٔ از آب روی خویش بدریا در وکوهر نفروشند چنانکه
زبان مضمون صداقت مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بتصدیق این معنی میفرماید که
مَنْ کَرُمَ عَلَیْهِ عِرْضُهُ هانَ عَلَیْهِ المالُ ملخص معنی آنکه کسی که عرض خود را کریم وعزیز میداند
مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض واعتبار خود را از دست نکذارد لمؤلفه خون خود
میتوان در پای دشمن ریخت لیک آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن مفسدهٔ دیکر
آنکه صفت خبیثهٔ طمع مخدوم را خادم میسازد وآزاد را بنده میکرداند چنانکه از صاحبان
این صفت مشاهده میکردد که پیوسته در رکاب ارباب جاه ودولت میدوند ودر برابر اهل
دنیا دست ادب بر سینه می نهند واکر طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز کردند چون
نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند ومانند پیک نفس در تمشیت آن روز وشب نمی آسایند تا
مکر بنسیم آن تک وپو غنچهٔ انقباض طبع خواجه بر ایشان خندد ومیوهٔ مراد شان از شاخ
کشیدن کردن طمع بحصول پیوندد واز سخنان حقایق بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است که لا یَسْتَرِقَّنَّکَ الطَّمَعُ وَقَدْ جَعَلَکَ اللهُ حُرًّا حاصل معنی آنکه خدای تعالی ترا آزاد آفریده
زنهار خود را برای طمع بندهٔ کسان مساز ونیز بعضی اکابر فرموده اند که العبید ثلاثةٌ عَبْدُ
رِقٍّ وعَبْدُ شَهْوَةٍ وعَبْدُ طَمَعٍ یعنی بندکان سه قسم اند یکی بندهٔ رق که خرید وفروخت در او
جاریست دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر ومقهورش ساخته وطوق بندکی

برکردن

بر کردن خود سری واختیارش انداخته سیوم بندهٔ طمع برای سیم وزر دنیا خط غلامی بکسان
داده وسر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است ونیز سخن بعضی از هوشمندان است
که الیأسُ حُرٌّ والرَّجاءُ عَبْدٌ کویند عارف هوشیار دو کودک در رهکذاری دید هر یک
نانی در دست داشت وبر نان یکی قدری عسل وبر نان دیکری کامه بود کودکی که کامه داشت
ازان دیکر عسل خواست کفت سک من شو تا من ترا عسل دهم کفت سک تو شدم آن کودک
رشته بدهن او داده تا بدندان کرفت وبدنبال او افتاد وبهر جانبش میکشید واو از عقب
میدوید وبانک سک میکرد آن مرد آکاه متوجه همراه خود کشته کفت اکر این کودک بکامهٔ
خود ساخته طمع در عسل آن دیکر نکردی سک وی نکردیدی لمؤلفه ز نان خورش بترش روئی زمانم
بسازم شکر بتلخی ممنون شدن نمی ارزد وکاه هست که اطاعت وفرمان برداری ظلمه وطواغیت
روزکار برای طمع بجای میرسد که بالکلیه دست از بندکی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح واعظم
فضایح پروا نمیدارند ودر کرفتن دامان مقصود سررشتهٔ آشنایی معبود حقیقی را رها کرده برای
استرضای حکام وسلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیدهٔ که بشومی
طمع از تبعه وجال فتانان خلفای اموی باخاندان کرام نبوی از ظلم وستم چها بوقوع پیوست
وانکاه که غنادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور وجفا برتن وجان اولاد مصطفی صلی الله
علیه وآله نشست از انجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست
که آوارهٔ بیابان کفر وضلال هارون الرشید پلید بدسکال وقتی که دامان پاک خراسان را بلوث
وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها نزد حمید بن قحطبهٔ طائی فرستاده وی را طلبید آن لعین
چون حاضر شد دید شمعی میسوزد وشمشیر برهنهٔ در پیش وی نهاده وخادمی برپا ایستاده است
هارون متوجه وی کشته کفت کَیْفَ طاعَتُکَ لِلْأَمیرِ المُؤْمِنِینَ یعنی اطاعت وفرمان برداری
تو مرا چه مرتبه وتا چه غایت است حمید کفت درین مرتبه که جان ومال در راه تو فدا کنم هارون
سر تفکر پیش افکند وی را رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود بازکشته هنوز قرار نکرفته
بود که هارون باز کس فرستاده اورا طلب نمود وچون حاضر شد دیکر باره همان سؤال ازو کرد
حمید کفت اطاعت ویکرنکی من نسبت بتو درین مرتبه است که جان ومال در راه تو نثار واهل

واولاد خود را برای تو فدا ساختم هارون تبسم کرده دیگر باره وی را مرخص گردانید و همچنان بعد از
اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی
زده همان سوال را اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو این غایت است که جان
و مال و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز گذرم هارون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای
خنده و سرور از دهن طبع ناپاک آن مغرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید
بتقدیم رسان آن سرشته طینت ناپاک آن تیغ را بدست بی باک گرفته با خادم روان شد تا
بدر خانه رسیدند خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن
خانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یکخانه را گشود بیست نفر جوان سادات
علوی و فاطمی در آنخانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی جوان و بعضی میانه سال
گفت حکم امیر المؤمنین یعنی هارون ملعون است که اینجماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یکیک
بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب
حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت پوشیدند
آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آنقوم بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانه
دیگر گشوده همچنان بیست نفر هم که از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم
گفت اینجماعت را نیز بفرمان خلیفه می باید بقتل رسانی ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه
بیرون میکشید و آن شقی بیمروت گلهای بوستان نبوت را بداس ستم درهم میتراشید
و خادم در چاه می انداخت پس در خانه سیوم را گشود آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات
عالی درجات علوی و فاطمی بودند ذوایب گیسوان افتاده و بندها بر ایشان افتاده خادم
بقتل ایشان نیز اشاره کرده یکیک را بر می آورد و حمید لعین نخل حیاتشان را از پای در
می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت حیات چشیدند حمید گوید که چون نوبت به بیستمین شد
و او شخصی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت
چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل
آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از و شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد

خادم

خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریض نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم
الحاصل امتثال فرمان هارون بدین غایت و ارتکاب عملی بدین شناعت یا بطمع مال و جاه
بتنهائی یا بانضمام طمع بوده که چون آن خدمت بتقدیم رساند از خشم و غضب مامون محفوظ
و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده
و ارتکاب آن برای طمع ننموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر جزو زمانی
اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری
و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابرین همگی همت بر این میگمارند
که وقت و بیوقت در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نگردند تحمل امور شاقه نمایند و خدمات
مشکله بتقدیم رسانند تا باین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته هر گونه خدمتی میشوند
و ادراک مرتبه چنین منشا ارتکاب عملی چنان که عبارت از قتل نفوس بیگناه باشد میگردد پس
باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از جنگ
معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا جناب ولایتماب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملک
الورع من یملکه الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی
که مالک او شده و وی را مسخر خود گردانیده است طمع طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس
هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی المناقب و الفضایل مفسده دیگر آنکه این صفت همه چیز بلکه گوهر
بیقیمت عقل و خرد را که سرمایه سعادت دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قویست از کیسه
تصرف اینکس میرباید و روندگان طریق استقامت را براههای دور و دراز از خیالات باطله
که بدیار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط
و مشاهد میگردد که برای انگشت عسل دو کاسه زهر بلا مینوشند و طمع جامه لباس صدرنگ
رسوائی میپوشند از پی سراب وعده دروغ عمری در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در
تحصیل مرهمی جانها سینه خاطر بناخن حسرت میخراشند برای کلاهی دستاری میبازند و جهت
نعلی کفشی پاره میسازند هر جا که دو کس با هم راز میگویند بامید آنکه شاید تمهید عطائی باشد
کردن طمع میکشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند

از اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص
تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی دودی بر می آید من نانی چند مهیا میکنم که
شاید از آن مطبوخ حصهٔ جهت من فرستند واگر در عزائی دو کس باهم مشورتی کنند جزم
میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن کشوده دارم که اگر کسی از بامی بجای چیزی
اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن من افتد وچون از بازار مسگران گذرم سفارش
کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر گردد بامید آنکه اگر روزی در آن طعامی کنند و نزد
من آورند بیشتر گیرد مجملا امثال این افعال ابلهانه واطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع
بسیار صادر میگردد وبعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی
که آنرا بفارسی چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت
ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من
ترا سه خصلت یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه سخن
اکنون میگویم که در دست توام ودوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و
سیوم را چون بر قلهٔ مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لَا تَلْهَفَنَّ عَلَى
عَلَى مَا فَاتَكَ یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد
کرد چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آنرا باور مکن وچون از آنجا
بقلهٔ کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصلهٔ من دو دانه گوهر
بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت
ونادانی آغاز افسوس وپشیمانی نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس گفت
خصلت سیوم را بگو گفت چه گویم که دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم
که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور ونه ترا نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن
نگوئی که جثهٔ من از گوشت وخون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصلهٔ
من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد می تواند بود آنگاه پرید و رفت وامثال این احوال
جمعی است که در وقت طمع دیدهٔ بصیرتشان از ادراک حق کور واز غلظت دود این صفت

نامحمود

نامحمود چراغ عقل و شعور شان بینور میگردد چنانکه جناب ولایتماب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرموده اند که أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْأَطْمَاعِ حاصل معنی آنکه جاهای
که عقل اهل ادراک از پای در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر تیغهای درخشان و شمشیرهای
جان ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه واز هیچ غباری
آئینهٔ وجدان آنچنان تیره وسیاه نمیگردد که از طمع با جمله مفاسد وعیوب مذکوره صفت
طمع وسؤال را لازم وصاحبان عقل وفرهنگ را برچیدن دامان نام وننگ از رجس آن
فرض ومحتم است وقطع نظر از مفاسدی که بأس انگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها شد حرمان
طمع را اغلب دامان امید از نقد مدعا خالی ودل بستگان یاری خلق را مضمون این بیت
پیوسته حالی میباشد لمؤلفه حاصل نصیب مزرع امید ما نشد * هر چند ریختیم بخاک
آبروی خویش * مصدق این گفتار روایتیست که شیخ کلینی رحمه الله علیه در کافی از حسین
بن علوان ذکر نموده وحاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس
درس بودیم وخرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت درین عسرت
وپریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون
چنین است بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد ومطلوب تو از وی بحصول نمی پیوندد گفتم
چه میدانی گفت بدرستی ابا عبد الله علیه السلم برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب
سماوی خوانده که الله تبارک وتعالی میفرماید که وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَمَجْدِي وَارْتِفَاعِي عَلَى
عَرْشِي لَأُقَطِّعَنَّ أَمَلَ كُلِّ مُؤَمِّلٍ غَيْرِي بِالْيَأْسِ وَلَأَكْسُوَنَّهُ ثَوْبَ الْمَذَلَّةِ عِنْدَ النَّاسِ وَلَا
نحینه مِنْ قُرْبِي وَلَأُبْعِدَنَّهُ مِنْ وَصْلِي چون کلام مذکور طویل است جهت رعایت اختصار
عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن وبذکر حاصل معنی وخلاصهٔ مضمون
آن پرداختن انسب خواهد بود وآن اینست که قسم بعزت وجلال من وبزرگی واقتدار
من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من امیدوار باشند بناامیدی ومیپوشانم
او را جامهٔ مذلت وخواری در نزد مردمان واز قرب خود وی را میرانم واز کمال نزدیکی
خود مردود و دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها وحال آنکه سختیها بدست منست

یعنی جز من کسی دفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را
از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من است و در کرم و حاجت گذاری
من باز است برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکس که برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد
که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعهٔ صعبی چشم یاری و نجات از
من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط
کردم یعنی بعضی از مقاصد ایشان در دنیا برای حکمتی بر نیاورده نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبای ایشان
باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند و پر کردم آسمانهای خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند
از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای وسایل را میان من و بندگان
من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که
هیچکس جز من مالک کشف آن مصیبت و قادر بر دفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا
مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم وی را بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده
بود یعنی طلب نکرده بوی دادم و بعد از آن از وی باز گرفتم از من سؤال ننمود که آنرا دیگر باره بوی دهم و
از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سؤال عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم مسایل
خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بندهٔ من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست
عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل آمال بندگانم یعنی منع و عطای امیدهای ایشان
در دست منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی قطع امیدهای که از خلق دارند و روا نمیگردد
از جانب منست پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را نا امید گردانم
پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از
ایشان را عطا کنم مثل آنچه همهٔ ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو موری چند
کم نمیشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بد حال آن کسانی که از رحمت من نا امیدند
و بد حال آنکسی که عصیان من کرد و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظیر این حدیث شریف در
در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از اینها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع
و اطوار روزگار نموده و راه آشنایی ابنای زمان را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است

کتخم

کتخم آرزو را در شورهزار وعدهٔ خلق جز در خاک فراموشی پوشیدن و نخل تمنا را از دم سردی
کرمهای ظاهری لئیمان که بر غنا جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن را حاصلی نیست پس سزاوار آنست
که آدمی نقش امید آن و این را بگزلک توکل و یقین از صفحهٔ خاطر حک سازد و رشتهٔ آشنایی
میر و وزیر را بقوت رمیدن گسسته خود را بکلی جانفزای وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
اندازد و مراد خود از دری جوید که جز قفل بستگی همه را بران در باز راستاو در یوزهٔ مقصود
از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از و مطلب کونین در کنار دردمندی از گزند فاقه
ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل بر نکند و بی نوایی از دست دعا عرضهٔ پریشانی
بلند نسازد که بمجرد اجابتش دست در کیسهٔ حاجت گذاری نکند موری ضعیف را بروزی رسانیدنش
پشت امید قویست و عنکبوت ناتوان بکمند جذبهٔ روزیش کرم بالادوی کرم بی دست و پا را
در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشهٔ لاغر را دلو نیش از چاهسار ابدان خلایق آب بیرون
برآورده آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلم
در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانهٔ گندم برگرفته بجانب دریا می برد تا بکنار
آب رسید ناگاه کشفی سر از آب برآورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و کشف
سر بآب فرو برد تا زمانی طویل بر آن برآمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب گشته غریق بحر
تفکر گردید بعد از زمانی آن کشف از آب برآمد و دهان گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانهٔ
گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبید استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله
در قعر این دریا سنگی مجوف است و در جوف آن سنگ کرمیست نابینا و خدای تعالی آن کرم را
همانجا خلق کرده و توانایی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی وی
ساخته که دانه برگرفته بسوی وی میبرم و این کشف را مسخر وی گردانیده که مرا در کام خود
جای داده بیگزند آب بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنهٔ آن سنگ گذاشته من از دهان او
بیرون می آیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو رسانیدم دیگر بار بدهان کشف
بر می آیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری
میگوید که یَا مَنْ لَا یَنْسَانِی فِی جَوْفِ هٰذِهِ الصَّخْرَةِ تَحْتَ هٰذِهِ اللُّجَّةِ بِرِزْقِكَ لَا تَنْسَ عِبَادَكَ

المؤمنین برحمتك یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آنکسی که فراموش نکنی مرا در جوف این
سنگ در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر ایشان رحمت
کن ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله
علیه وآله وقتی بشعبی از کوهسار مدینه رفتند راوی گوید که من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت
داخل وادی شدند و بعد از آن بدست مبارك اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم
بر درختی نشسته و منقار برهم میزد آنسرور فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی
لا یجور حجبت عنی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمیکنی
مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده درینوقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت
بعد از آن دیگر آن مرغ منقار برهم میزد آنحضرت فرمودند که میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید
که من توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده کار خود باو اندازد او
کفایت وی کرده کارش را میسازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده بتدارك
احوالش میپردازد پس حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله این مضمون را فرمودند که کیست آنکسی
که من بعد برای روزی دلگیر گردد روزی میجوید صاحب خود را زیاد از آنکه وی روزی خود را میجوید
و نیز از جمله غرایب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر تنگدلان اندیشه روزی میتواند شد
خلقت مرغ سقاست و آن مرغی قوی و بزرگ جثه است و چنانکه مشاهده شده در زیر حلقوم آن
پرده مانند مشك مخلوق گردیده و از آنجهت آن مرغ را سقا میگویند که بمرغان ضعیف که در بیابانها
میباشند آب میرسانند و کیفیت آنرا برینوجه نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی
آن پرده های شبیه بمشك را که در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده به بیابانهای بی آب
میروند و آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمعیت
مینمایند و ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین نهاده
منقار میگشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب میگردند و پیوسته
کار ایشان اینست فتبارك الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق داور و رزاق بنده
پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر که را جانی داده نان داده و هر آفریده را که رخنه دهن گشوده

لقمه

لقمه در خور آن نهاده است ثنائی جان پی نان مکن بداد خدای زانکه از نان بماند پا برجای
با تو زانجا که لطف یزدان است گر و نان بدست تو جان است این گرو بخت دار و نان میخور چون
گرو رفت قوت جان میخور روزی تو اگر بچین باشد اسب کسب تو بیزین باشد یا ترا نزد او
برد بشتاب ورنه او را بتو و تو در خواب کار روزی چه روزدان بدرست که ده آورد روز روزی نشست
قال الله تبارك وتعالی فی سورة هود وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست
هیچ رونده در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر اینکه بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور و ادراك هم
ومصدقان وعدهای الهی را اگر جز حبل المتین این آیه شریفه هیچ مستمسکی نبودی که دست اعتقاد
بران زده خود را از چاه سار فکرهای عمیق تلاش معاش رهانند همین آیه ایشان را کافی و مرض
اندیشه روزی شان را شافی بودی فکیف که زبان بیان وحی الهی برای تسلی ماشش بین خاطران اندیشه
مهرق از این معقوله سخن بیش از آن گفته و کلمهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان
مائی متوکلان از ریاض کتاب و سنت زیاد از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان
وبنان اقلام را بارشته طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از انجمله در علم الدامی
مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده که یا ابن آدم خلقتك
من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقك او یعیینی رغیف اسوقه الیك فی حینه حاصل معنی
آنکه ای فرزند آدم ترا از خاك و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز
خواهد کرد مرا گرده نانی که آنرا بسوی تو در وقتش برسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه که ابوذر رحمة الله علیه در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم
فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه اگر
فرزند آدم از روزی گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را روزی او چنانکه در می یابد
او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت اترزق فرعون وهو یدعی
الربوبیة یعنی خداوندا آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت
واهب ذوالمن و روزی دهنده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترك
عبودیت کرد من ترك ربوبیت میکنم لمؤلفه صیادانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن خدای

خدای مانکو میدانند آیین خدای را • طرفه اینکه آدمی نادان با دعوی تصدیق و ایمان باین همه اخبار
و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب می باشد و با چندین امور غریبه
و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده و هیچ صبح و شامی نبوده که زلال نوال
از بحر احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیده روز و شب دل بیقرارش برای معاش
گذار خاک کلفت بر سر میپاشد **لمؤلفه** دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم • روزی چو میخوری
غم روزی چه میخوری • چه شبیه است احوال آدمی باحوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت
کوه قاف مقام دارد و در گرما و سرما در صحرا است و هر روز یکباره هفت صحرا را میچرد و آب هفت دریا را
می آشامد و هر شب در اندیشه این است که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه
إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا گفته هلوع جانوریست که حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی صبری و اندیشه
روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد آنرا که إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ
الْخَيْرُ مَنُوعًا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس مذمت بخل انشاء الله تعالی بتفصیل مذکور
خواهد شد مجملا رابطه روزی گشادن کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و
ما بی حوصلگان را دل در بوته اندیشه آن گداختن و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن
عبث و بیجاست لیکن مصلحت الهی هر کس را شایسته قدری از آن شناخته و دست حکمت بالغه اش
در حوض هر دهانی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه روزی تنگ باشد از خواهش نفس
باشد و معاش به تنگی گذرد چون سررشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عز شانه
میباید بآن راضی و خورسند گشته از دل و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط بندگی خود را
از جبین خط بطلان نکشد الم تنگدستی را سرمایه محنت تنگدستی نکرده اند و بستگی کار خود را
بگشاده رویی گذارند و در هر امری از امور دامن توکل را از دست ندهد و کار خود را در هر باب
بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نمیداند مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه
دست از جست و جوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری پیچیده و در کنج آسایش روز و شب
منتظر گنج باد آورده روزی بیکار نشیند چه این شیوه در آیین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت
از نیل مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص آن اینست

که کسند

که سه کسند که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی
او را مال روزی کرده باشد و وی آنرا بیجا در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب
ارزقنی خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن
خود را بیجا نفرین کند پس در جواب او گفته شود که أَلَمْ أَجْعَلْ أَمْرَهَا بِيَدِكَ یعنی آیا اختیار طلاق
او را بدست تو ندادم سیوم مردی که در خانه خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در
جواب او گفته شود که أَلَمْ يَجْعَلْ لَكَ السَّبِيلَ إِلَى طَلَبِ الرِّزْقِ یعنی آیا راه طلب روزی بر تو
گشاده و قدرت بر سلوک آن طریق ترا داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد
العزیز منقولست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام احوال
عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است
فرمودند اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له الدعاء آیا ندانسته که دعای ترک
کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد و بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
وقتی که کریمه وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ نازل شد
در خانهها یا در کاشانههای خود بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانهها نشستند و رو بعبادت
آوردند و گفتند قَدْ كُفِينَا یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نمود و روزی ما را متعهد فرمود دیگر
چه حاجت که ما در طلب آن سعی بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و بسوی
ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را برین داشته گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا
فاقبلنا على العبادة یعنی چون تکفل ما روزی شد بنا برین رو بعبادت آورده مشغول
بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستی که
کسی که این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب
نمیگردد بر شما باد که طلب نمایید و بقدم جستجو طریق کسب معاش بپیمایید پس آدمی را در
کسب وجه معاش از نفع اجماع سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل
آنرا بر خلق گشوده و قوت جسم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده است و از آنجمله زراعت
زراعت و دهقانیست که آبشخور مکنت و بی نیازی است و تخم خوشه عزت و سرفرازی زمین

زمین سخت ایام را تخم است وحاصل برکه معیشت را تخم دامن خارزار پریشانی وافلاس است
وخرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امید واری است وسرچشمه جویبار کامکاری
باغبان گلشن عز واقبال است ودشتبان صحرای وسعت احوال مقدمه قناعت روزی است
وآبیار بوستان فیروزی درکتاب معیشت کافی ازحضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که
کیمیای اکبر زراعت است وهم دران کتاب ازهمان جناب علیه السلام ماثور است که درحق زارعان
فرموده که وَهُمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَحْسَنُ النَّاسِ مَقَامًا وَاَقْرَبُهُمْ مَنْزِلَةً یُدْعَوْنَ الْمُبَارَکِیْنَ
یعنی زراعت کنندکان در روز قیامت بحسب جا ومقام ازمردمان نیکتر وبحسب قدر
ومنزلت ازیشان بدرکاه الهی نزدیکترند وخوانده میشوند صاحبان برکت ونیز درهمان کتاب
ازحضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده که پدرم میکفت خَیْرُ الْاَعْمَالِ الْحَرْثُ تَزْرَعُهُ فَیَاْکُلُ
مِنْهُ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ اَمَّا الْبَرُّ فَمَا اَکَلَ مِنْ شَیْءٍ اِسْتَغْفَرَ لَکَ وَاَمَّا الْفَاجِرُ فَمَا اَکَلَ مِنْهُ مِنْ
شَیْءٍ لَعَنَهُ وَیَاْکُلُ مِنْهُ الْبَهَایِمُ وَالطَّیْرُ خلاصه مضمون انکه بهترین کارها زراعتست
بیان این انکه زراعت میکنی ونیک وبد ازان میخورند انچه نیکان میخورند برای تو استغفار
میکنند وآنچه بدان میخورند ایشان لعنت میکنند ونیز چارپایان وپرندکان ازان میخورند
ومنتفع میکردند ونیز درکافی ازعلی بن ابی حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که
کردیدم حضرت ابا الحسن علیه السلام که کار میکرد درزمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود وقدمهای
مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود کفتم جُعِلْتُ فِدَاکَ اَیْنَ الرِّجَالُ یعنی فدای توکردم ملازمان
وچاکران یا غلامان وفعله این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار شده ومتحمل این آزار میشوید فرمود
که یا علی قد عمل بالبیل من هو خَیْرٌ مِنِّیْ فِیْ اَرْضِهِ وَمِنْ اَبِیْ یعنی بتحقیق که کار کرده است ببیل
درزمین خود کسی که ازمن وازپدرمن بهتر بود کفتم کیست انکه ازتو وازپدر تو بهتر بود
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وامیر المؤمنین علیه السلام وپدران من همکی بدست خود
کار میکردند واین ازکارهای انبیا ومرسلین است وازاعمال اوصیا وصالحین وهم درکتاب
مذکور ازحضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که امیر
المؤمنین علیه السلام بیل میزد وزمین را کو میکرد ورسول الله صلی الله علیه وآله تخم خرما را

بدهان مبارک میمکید وغرس میفرمود وهمانساعت سبز کشته ازخاک میرست وامیر المؤمنین
علیه السلام هزار بنده ازمال خود بکسب ورنج دست خود آزاد کرد ودرهمانکتاب از ابی عمرو شیبانی
روایت شده که کفت حضرت ابی عبد الله علیه السلام را دیدم وبیلی در دست وازاری درشتی دربرداشت
ودرحصاری که متعلق بسرکار روی بود کار میکرد عرق ازپشت مبارک آنحضرت میریخت کفتم
فدای توکردم بیل را بمن ده که تراکفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود که اِنِّیْ
اُحِبُّ اَنْ یَتَاَذَّی الرَّجُلُ بِحَرِّ الشَّمْسِ فِیْ طَلَبِ الْمَعِیْشَةِ یعنی بدرستی که من دوست میدارم
که آزار کشیده شود بسبب کرمی آفتاب درطلب وجه معاش وازین قبیل اخبار وآثار ازائمه
اطهار علیهم السلام که زارعان تخم معارف وحقایق وباغبانان کلشن معاش ومعاد خلایقند
درفضیلت زراعت ودهقانی بسیار ماثور است وکشت زار امید میمنت آثار را همین
حاصل وفایده بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام وخواص وکریبان طبعش ازچنک صفت
خبیثه طمع وکدایی خلاص میتواند شد ❁ دراین دو روزه که ازعمر بقا مانده است ❁ بدار
ملک قناعت اکر مقام کنی ❁ یکی دوکاو بدست آوری ومزرعه ❁ یکی امیر ویکی را وزیر نام کنی ❁
بنان خشک حلالی که ازان شود حاصل ❁ قناعت ازشکرین لقمه حرام کنی ❁ هزار مرتبه بهتر که پیش
مچو خودی ❁ تهی بسینه دو دست ازادب سلام کنی ❁ دیکر ازجمله طرق تحصیل وجه معیشت تجارت
است که سرمایه خرید متاع ارجمندیست ورونق سفر طلب سربلندی بند قماش بی نیازی است
وکیسه خرج درویش نوازی درقطع بیابان زندکه مرکبی است رهوار ودرعبور ازقلزم خونخوار
حوایج روزکار سفینه محکم واستوار دریاران نوایب دهر خیمه ایست وازتندباد مکاره شمس
مجرم ایست کشاده روی بیابانش فتح الباب مرحله پیمایان راه کسب معیشت را هکهاده
ومحمل قصر جهان نمایی است چهار ستون قوایم مراکبش اساس وراه نوردان بوادی سیاحت را
هردامن صحرایی ازکلهای تجربه بوستان سرایی است خانه زینش که پایین چه کلهای اعتبار که این
کروه ازدشت وکوه پست وبلند اوضاع روزکار میتوانند چید وچه کوهرهای تجربه که این طایفه
باسرانکشت نکاه بصیرت برشته نظم میتوانند کشید بختیارا ینقوم جوهرشناس که بجز بد امتعه
واجناس خود را ازفروختن کوهر آبرو مستغنی میسازند وروسفید این فرقه صاحب دیده

کجا کستر شام غربت آینه حرمت خود را از زنگ ننگ منت دونان مبرا ازند در کافی از رفاعه
کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که تَعَرَّضُوا لِلتِّجَارَةِ فَإِنَّ فِيهَا غِنىً
لَكُمْ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ حاصل معنی آنکه تجارت کنید بدرستی که در تجارت بی نیازی است شما را
از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده
که فرمودند مَنْ طَلَبَ التِّجَارَةَ اسْتَغْنَى عَنِ النَّاسِ یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت
از مردمان مستغنی شد گفتم و اگرچه عیالمند باشد فرمودند و اگرچه عیالمند باشد بدرستیکه
نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور از علا
مرویست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام هفتصد دینار بمن داده فرمودند یا علا اصرفه
فی شیء اما علی ذالک ما بی شره ولکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوایده ملخص مضمون آنکه
ای علا این هفتصد دینار متاعی خرید برای من تجارت کن و آگاه باش که من بر این امر حریص
نیستم یعنی داعی بر تجارت مرا حرص و آز و دوستی مال است لیکن دوست میدارم که خدای تعالی
مرا ببیند که متعرض فواید و طالب فضل و احسان اویم علا گوید که صد دینار فایده کردم پس
در وقت طواف با آنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی در آن مال صد دینار روزی کرده است
فرمود که اثبتها فی رأس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقول است
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رفتم آنجناب احوال
عمر بن مسلم پرسیدند گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست لیکن
ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او
کار شیطان و وسوسه آن لعین باعث و منشأ آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله
متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای تجارت و در آن نفع یافت که قرض خود را ادا نمود
و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مدعا آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی
حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله که در هر امری از امور عالمیان را دستور است ارتکاب
آن نفرمودی تتمه حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ
عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ الی آخر الآیة یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا ولکنهم لم یکونوا

یدعون

یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل ممن حضر الصلوة ولم یتجر آیه مذکوره است در سوره نور
و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت چالاکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت
ملک علام مشغول نمی سازد ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام علیه السلام
فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که اینقوم که خدای تعالی در این آیه ذکر
ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را برین حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی
مرتکب تجارت نمیشده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند ولیکن وامیگذاشتند نماز را
در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معاملات را انداخته بگذارش بندگی
میپرداختند و چنان کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد
الحاصل شغل تجارت کاری سنی و علی و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلی است ولیکن میباید مردم را در
این امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر ارخای عنان نکنند که از
شارع قویم بیرون رفته بوادی خودبخود بوادی شبهات و محرمات اندازد و بتابعی
حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبادت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب
جاه و ثروت است دور گشته بیابان مراد املهای دور و دراز نشان سازد چه مال دنیای
پر شر و شور چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور است که کس هر چند بیشتر می آشامد تشنه
تر میگردد و شوق طلب آن آدمی را درک و پیچ چون آتش هر دمی است که چندانکه شعله آن بالا
میگیرد اطفای آن مشکلتر صورت می پذیرد لمؤلفه هست خودداری محال آنرا که فکر زر بود
یا نمیگیرد دگر خاری که سیل از جای کند ولهذا اکثر اینقوم را فکری جز دو نوع محرم و بازار
نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نی بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم می شمارند
و از شروط و آداب روزه نخوردن را مرعی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر
یثرب و حجاز نمیدهند و گذاردن حج و عمره را بر وقت وصی و وارث حوالت میکنند برای
روز مرگ زادی جز تهیدستی نمی اندوزند و جهت شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود
نمیسوزند از آشنا جز فریب خلقشان از دست نیابد و از خورشها غیر سوگند دروغ غشان
کوارا نمینماید دیده امید فقرا از عرق جبینشان در تلاش دنیا دین شئ ندیده و کوشش کدایان

بینوا سخن دادنی از زبانشان غیر خدا بدهد نشنید اگر کامی بوی طعامشان بدماغ
رود بکاسه همسایه حساب کنند وچون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خویش بپسندند باد
کاسه سرنگونی در دماغ افکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه بکام غیر بالش
زر نشناخته اند واین اخلاق زشت جملگی نتیجه سهل انکاری وارخای عنانی است که از روز
اول با نفس دغل کرده اند پس سالک این طریق میباید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار
از دست ستاند بلگام ذکر جلی و اندیشه باز خواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بی
پایان زیاده طلبی و حرص مال به شاه راه توسط و اعتدالش باز کرد اند و تقسیم مراتب [illegible]
وتبیین مجموع آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم کردید و دست فکر و اندیشه
بادو انگشت خامه سخن بیشه برقع اشتباه و اختفا از عارض شاهد ایضا [illegible] کشیده است
اگر احدی را خار خار گلچینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید گو باقدم نظر تامل بران روضه
جان فزای پر لاله و گل دامن شوق در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش که آدمی را
از ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و بدیهیم خود سری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سریر
آسایش کونین می نشاند حرفت و پیشه وریست که استاد صنعت خود سازیست و خلیفه دکان
زنگ از دل برداری نقشبند کارخانه وسعت است و مخمل باف چار بالش خواب راحت خیاط
جامه عافیت دو جهانیست و علاقه بند دستار سرافکندگی و پریشانی ندآن پینه دوز ملامت
و همواریست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری جوهری آبله دستهاست و صیرفی شناسای
دین و دنیاست حداد آهن سخت دوران است و نجار در سرای امن و امان سپر باز امنیت
درویشی است و کمانگر خمیدگی و سر در پیشی زره ساز دیدهای بیخوابست و تیر ناوک دعاهای
مستجاب سیاف شمشیر نفس کشی است و مروش کر آیینه دلخوشی رسن تاب رشته روزی سست
و خیمه دوز سرادق فیروزی شکر ریز مزه بی نانیست و کلابه گیر عرق پیشانی شیرازه بند
اوراق برگ و نواست و رنگرز سرخ رویی دنیا و عقبی مباشران حرفت و صناعت و عرق
ریزان کارخانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وآله انّ الله یُحِبُّ المُؤمِنَ
المُحتَرِفَ دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزتند چه این قوم پاک درون چرکین قبا و

ایضا لطیفه

ایضا لطیفه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین آتش جان سوز احتیاج خود را فرو می نشانند
و بعرق صحت آبله دست خود را از مرض جانکاه طمع و سوال میرهانند ودر کتاب معیشت کافی از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل معنی آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود علیه السلام
وحی نمود که اِنَّکَ نِعْمَ العَبْدُ لَوْلا اَنَّکَ تَأکُلُ مِنْ بَیْتِ المالِ وَلا تَعْمَلُ بِیَدِکَ شَیْئاً یعنی بدرستی که
تو نیکو بنده اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری و بدست خود عمل و کسبی نمیکنی پس
حضرت داود علیه السلام چهل صباح گریست خدای عز و جل وحی نمود بآهن که نرم شو برای بنده من داود
پس خدای تعالی آهن را برای او نرم کرده وی هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس
سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد
ودر مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه وآله معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست یعنی از اثاث
البیت وغیره بیار و چیزی از انرا حقیر مشمار وی نمدزینی و قدحی آورد آنحضرت فرمودند که
اینها را که میخرد مردی گفت من این هردو را بیکدرهم میخرم آنحضرت فرمود که زیاد میکند مردی گفت
من دو درهم میدهم فرمود از تست یعنی بردار و قیمت بده پس آن دو درهم را گرفته حضرت باری متوجه
آنمرد انصاری گشته فرمودند که یکی ازین دو درهم طعامی برای عیال خود بخر و بدرهم دیگر تبری
ابتیاع کن پس آنمرد تبری خرید نزد آنسرور آورد فرمودند که دسته برای تبر نزد کیست مردی
گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب نمودند و فرمودند
که برو و هیزم بکن و هیچ خاری و تر و خشک را سهل مشمار یعنی هرچه بینی جمع کن و چیزی وا مگذار
پس آنمرد پانزده شب آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفی و آل رهنمای دین و دنیا آمده حالش
بخوشی کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند
که هذا خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَجِیءَ یَوْمَ القِیامَةِ وَفِی وَجْهِکَ کَدْحُ الصَّدَقَةِ حاصل مضمون آنکه بکد
یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بسا از انست که روز قیامت بعرصه محشر آیی و در روی تو
اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن اینست
که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده

کحضرت داود بنی علی نبینا وعلیه السلام بکفش دوزی کذشت فرمود یا هذا اعمل وکل فان الله
یحب من یعمل ویاکل ولا یحب من یاکل ولا یعمل یعنی کار کن وبخور که خدای تعالی دوست میدارد
کسی را که کار میکند ومیخورد ودوست نمیدارد کسی را که میخورد وکار نمیکند ومشهور آنست کحضرت
سلیمان علی نبینا وعلیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود وهمه ما
رایت قدرش با مهر وماه همچشمی میخود سرادق بزرگی وعظمتش طناب شهرت بشرق وغرب عالم
کشیده وزبان دعوی گردنکشان روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی در دزدیده بود
با این همه حشمت وجاه از برگ خرما زنبیل وامثال آن بافتی وبقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل
صنعت گری وپیشه وری شغل نیکو وکار پسندیده است بشرط اینکه قاعدهٔ امانت ودیانت را مرعی
دارند واز منهج عدل وانصاف پا بیرون نگذارند بازندگو حیله وری را دشد وکاردانی نام
نکنند ونخل راستی خود را بصرصر دروغ وباد بی‌حیایی از پا نیفکنند عیوب کالای خود را در پردهٔ
سوگند بیجا پنهان ننمایند وزلال کسب حلال خود را بگل ولای شبهه وحرام نیالایند حضرت یگانه
صمد وواقف اعمال هر نیک وبد جل جلاله در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم
راستی خود واز دزدی وخیانت پرهیز واجتناب فرموده است از انجمله در سورهٔ هود حکایت از
قول حضرت شعیب علی نبینا وعلیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله
غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط
ای قوم بپرستید خدا را نیست شما را الهی ومستحق عبادتی جز او وکم مکنید پیمانه وترازو را
یعنی اجناس را درست بر پیمائید ودرست بسنجید بدرستیکه من می‌بینم شما را با توانگری ونعمت
یعنی درمانده ومحتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم وتوانگرید وبدرستی که
من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شد
نباشد ونیز بعد ازین کلام از غایت تاکید واهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان
بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین ای قوم تمام کنید
پیمانه وترازو را بعدل وسویت یعنی درست بر پیمائید ودرست بکشید وحقوق مردمان را
ناقص وکم مکنید وفساد مکنید در زمین درحالتی که فساد کنندگان باشید گفته اند که فایده

قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت افساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد
ووجوه دیگر نیز گفته اند والله اعلم وهم در سورهٔ الرحمن فرموده است وعز من قایل که واقیموا
الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان ودر سورهٔ بنی اسرائیل فرموده که اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا
بالقسطاس المستقیم ودر سورهٔ مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیهٔ اخیره بقول مفسرین
آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند وچون
می‌پیمایند یا میسنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند وگفته اند که ویل وادی است
در جهنم که اگر کوهها را بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند ودر آثار آمده که اهل مدینه
همگی تاجر بودند واین کار زشت را ارتکاب مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق
سداد وناصب میزان عدل وداد اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله بمیان ایشان آمده
بر ایشان خواند وبعد از آن فرمود که خمس بخمس پنج خصلت است که قرین پنج بلیه است گفتند
یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم وما حکموا
بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت ولا
طففوا الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر
حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر اینکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط
سازد وهیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر اینکه درمیان ایشان تنگدستی ظاهر شود وهیچ
جماعتی درمیان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در ایشان منتشر گردد
وهیچ فرقهٔ پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات ممنوع ومحروم شوند وببلاء قحط گرفتار گردند و
هیچ قومی منع زکوة وترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان باز داشته شود ودر کافی از حضرت
بهتر عالم صلی الله علیه وآله منقولست که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین
ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب والحمد اذا باع والذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسی که
خرید وفروخت میکند می‌باید پنج خصلت را مراقب باشد که بیرامون آنها نگردد والا از تجار خرید
وفروخت نکند ربا وسوگند خوردن وعیب متاع خود پنهان کردن ودر وقت فروختن متاع را

سودها و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از زبیده سر احتساب حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده آنچه محصل و مجمل مضمون آن اینست که آنحضرت هر روز صبح
در بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و دره که آنرا سبیبه مینامیدند و دو سر داشت بر دوش
مبارک میگذاشت و بر اهل بازاری می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون
اهل بازار آواز آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش
متوجه آنحضرت میساختند پس آن رونق بازار دینداری و روائی ده متاع پرهیزکاری شما
این کلمات از روی اشفاق و رافت بر چهره گران خوابان بستر غفلت میفشاند و جواهر این
سخنان با بنان زبان وحی ترجمان در نگین دان خواطر مستمعان می نشاند که قدموا الاستخارة
وتبرکوا بالسهولة واقتربوا من المتباعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا
الکذب وتجافوا عن الظلم وانصفوا المظلومین ولا تقربوا الربوا واوفوا الکیل والمیزان ولا
تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا
از خدای تعالی طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجارة بجیم باشد چنانکه در بعض نسخ است
معنی همانا این خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شآمت آن یا از شر
فریب شیطان و طلب برکت کنید بسهل البیع بودن و سختگیری ننمودن و نزدیکی بجوئید و مهربانی
کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید از سوگند و کناره کنید از دروغ
و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید با مظلومان و نزدیک مگردید بربا و تمام کنید
پیمانه و ترازو را الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند
در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار
مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادتش رفتم در حالت نزع بود
و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالیست که ترا مینماید گفت نه
چنین است بلکه واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید
میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که مرشد طریق راستی و امانت و

استاد

و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلام بخیاطی خطاب نمود و جامه آگاهی براندام
خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که ثکلتک الثواکل صلب الخیوط ودقق الدرز
وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یحشر الخیاط الخائن وعلیه
قمیص ورداء مما خاط وخان فیه واحذروا السقطات صاحب الثوب احق بها
یعنی آن رشتهها را محکم و پرتاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو برکه
بدرستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میگفت حشر کرده میشود یعنی روز
قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهنی و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت
نموده است یعنی تا باعث فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهای که در بریدن
می افتد که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله
منقولست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین
من غشهم یعنی آیا ندانسته اینکه بدرستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت
کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامهای نازک است میفروختم
در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلام بر من گذشت پس فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال
غش والغش لا یحل یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آیات و اخبار در مدح
راستی و دیانت و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر دایر و جنس این سخن در
چار بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار و وافر است و قطع نظر از آن از راه عقل
نیز معلومست که اهل خیانت در اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیثه
زبان زد هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معامله محک عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمی است و شهرت
ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میشود
و در یوقت راه دخل و نفعشان روز بروز مسدود و مال دنیائی که برای فرقه آن از ایمان خود
میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران
دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و گروهی گندم نما و جو فروش
می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد و غافلند که خیانت برق

خرمن ثروت وکجی داس سبزه برکت است مالی که بخیانت اندوخته کردد همان بخیانت از دست مرود
هرچه باد آورد باد ش برد کویند شخصی جامه دزدید وببازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا
جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی کفت بآنچه
خریده بودم در کافی مذکورست که مردی که پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت ابی عبد الله علیه السلام
شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که اِیَّاكَ وَالْغِشَّ فَاِنَّ مَنْ غَشَّ غُشَّ فِی مَالِهِ فَاِنْ لَمْ یَکُنْ
لَهُ مَالٌ غُشَّ فِی اَهْلِهِ حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که بدرستی که کسی خیانت
کند خیانت کرده میشود در مال او پس اکر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش کریمه
اِنَّمَا بَغْیُکُمْ عَلٰی اَنْفُسِکُمْ مؤید این مقام وحدیث شریف کَمَا تَدِینُ تُدَانُ مقوی این کلام است
اکر سنک کم داری ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میکردد پس اصناف
تجار و محترفه را در طلب سود راهی بهتر از راستی وامانت نیست امانت کیمیای اقبال وسعادت دنیست
و سرچشمه افزونی وزیادت پایه علو درجاتست و بهار غنی برکات مشکوة مصباح رجاست
و مرآت جمله وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا عاقلان بچراغ این صفت بجستند کوهر مراد دنی کیتی
جستند اند وهوشمندان در چشمه این شیوه حمیده رخ از کرد ناکامی دو عالم شسته چه
سودهای بیشمار که دیده وران بازار روزکار بدلالی صدق و راستی برده اند وچه میوهای
مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده آورده اند که وقتی کم در خزانه
یکی از پادشاهان سلف خوشه کندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار
شد کفتند شخصی از شخصی زمین زراعت خریده بود چون خواست تخم کند کنجی پیدا شد
مالک اول را اعلام نموده کفت این کنج از آن تست چه من الا تو جز زمین نخریده ام وی کفت
من زمین با هرچه دران بوده بتو فروخته ام واکنون این مال تراست ومرا دران حقی نیست
پس آن دو شیر مرد صفت وآن دو پلنک کوهسار علو همت دران باب منازعه نموده نزد
قاضی رفتند قاضی چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد سر همت هیچیک بتصرف
آن نتوانست فرو آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داده آن مال را بایشان
سپارند حضرت وهاب ذو المنن ببرکات راستی وامانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشه
هزار

هزار دانه کندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند وایشان بخزانهای سپردند
بیدار دلان با خبر بدین حزم واحتیاط کنج ایمان ومتاع خود را از کنج کاوی حرص وطمع بد نکونی
پاسبانی مینموده اند وکار کران سراپا جوهر بداس قطع نظر از کشت زاد عنایت الهی چنین
حاصلهای نامتناهی میدروده اند حضرت خداوند متعال ورهای بخش کرفتاران تیه ضلال
جمله سر کشتکان کوچه پر پیچ وخم کجی را بشارع مستقیم راستی رسانده ونخل حیات کافه انام را
از شاخ وبرک ذمایم صفات پیراسته مثمر سعادات دو جهانی کرداند **مجلس دوازدهم**
در ذم صفت بخل وخست که سرمه آوازه نیکنامی واره نخل سرفرازی ودوستکامی است واین
مجلس مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست بر
خستکان مرض عشق مال وبستکان زنجیر طول آمال که داطبعان منعم نمای تهیدستان مایه
سخا دنیا طلبان کوه وهامون مستوجبان سیاست قارون مال خود بران ناپاک ودست
بستکان رسن امساک آویختکان دار فنا وآمادکان تیر بلای ملامت عقلا بتن آزادان بجان
اسیر رومی صورتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجه دنیا وباج کذاران سلطان نفس وهوا
که پیوسته دل پر درد شان بتفرقه جمعیت کرفتار است ودست تصرفشان در مال خویش از بستکی
در بیکار مخفی نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زاریست واصناف وطبقات خلایق دران
بمنزله اراضی وقطعات اند ومال دنیای کذران جاری بمجرای آب روان است وچنانکه هر یک
از اراضی وقطعات کشت زار میبایند نصیبی از آب داشته باشد تا بآن تازه وخرم تواند بود
وساز برک نشو ونمای تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری
وشتابان تر از سیلاب بهاری است قدری شایسته ضرور است تا برک معیشت خود سازد
وسبزه حیاتش از تشنکی احتیاج رنک خرمی از چهره نبازد وچنانکه زمینها بلند وپست می باشد
وبلندیها از آب بیش از قدر حاجت نکرفته زیادی را از خود میکذرانند وپستیها بقدر پستی
وکنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند وپایه همتش رفیع
وارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادی را بزیر دستان مبذول میدارد
وهر که بر پستی همت ودنائت مرتبت موصوف است چون آب روان مال دنیا بمغاک خود

تصرف وی درآید دیگر از انجا پا بیرون نمیگذارد وچنانکه بلندی وپستی زمینها از رفتن وایستادن
آب معلوم میگردد بلندی وپستی همتها ومرتبتها نیز از خرج وامساک مال بتحقیق می پیوندد
لمؤلفه باهمت والا زر دنیا نشود جمع • باران که بکهسار رسد بند نگردد • پس بخیلان زردار
وخواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار وپایه ایوان بلندی مرتبه ومقدار
میدانند بدلیل مذکور نازلترین خلق وپست مرتبه ترین مردم روزگار خواهند بود وبا نشان
بخل وخست دعوی شرف وعزت نمیتوانند نمود چنانکه در کلام صدق نظام پیشوای اهل
کرم ومقتدای ارباب همم امیر المؤمنین علیه التحیة بر این مدعا ادای شهادت مینمایند که فرموده اند
که مَن لَم یَسمَح لَم یَسُد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیه جود وبخشش عاری است بی نصیب
از مرتبه سیادت وبزرگواریست ونیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرتست که البُخلُ یُزری بصاحبه
یعنی صفت خبیثه بخل حقیر وبیقدر میگرداند صاحب خود را ونیز از بحر دانش آنجناب بسیار این
یکتا در خوشاب که اِحذَروا البُخلَ فَاِنَّهُ لؤمٌ وَمَسَبَّةٌ یعنی بپرهیزید از بخل که بدرستیکه
اینصفت سبب ملامت وموجب دشنام وسرزنش اینکس میگردد ونیز از شقایق حقایق
که دست تتبع از گلزار گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخنست که جُودُ الرَّجُلِ یُحَبِّبُهُ
اِلی اَضدادِهِ وَبُخلُهُ یُبَغِّضُهُ اِلی اَولادِهِ ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان
میسازد وبخل دشمنی وی در دل فرزندانش می اندازد وبوال اینمقام نیز از موائد فواید
آن قبله اهل کمالست که بُخلُ النّاسِ بِعِرضِهِ اَسخاهُم بِعِرضِهِ بخیل ترین مردمان بمتاع
ومال خود سخی ترین مردمانست بعرض وناموس خود یعنی از بخل وامساک مال دنیا عرض اینکس
برباد فنا میرود واین جرعه روح پرور هوش آور هم از خمخانه کلمات ساقی کوثر است که اِحذَروا
الشُّحَّ فَاِنَّهُ یَکسِبُ المَقتَ وَیَشِینُ المَحاسِنَ وَیُشِیعُ العُیُوبَ حاصل معنی آنکه بپرهیزید
از بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود نیکیهای آدمیرا در نظر مردمان
زشت وقبیح میسازد وعیبها را شایع کرده برزبانها می اندازد واین گل زیبا نیز از گلشن مقالات
آن پیشواست که لَیسَ لِبَخیلٍ حَبیبٌ یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی واین گوهر بیبها نیز از آن
معدن سخاست که لَو رَأَیتُمُ البُخلَ رَجُلاً لَرَأَیتُمُوهُ مُشَوَّهاً یَغُضُّ عَنهُ کُلُّ بَصَرٍ وَیَنصَرِفُ

عنه

عَنهُ کُلُّ قَلبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد وبنظر می آمد هر آینه
بصورت زشت ومنظری کریه خواستی بود که چشمها از آن پوشیده کردند ودلها از آن نفرت نمایند
پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خری وخواری وپایه بی قدری وبی اعتباریست و
بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار ودرهم خود را ارجمند واز نهادن مال بر روی هم پایه
پایه مقدار خویش بلند میسازند ونمیدانند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت خشت وگل
باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال وامساک آن نیز حصار بند پاس ننگ ونام آدمی ویران
وقصر عزت واعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم تتبع آشنائی خلق با ارباب ثروت
اغلب از راه توقع است واگر پاس خاطر اینطایفه را دارند وتعظیم وتوقیری نسبت بایشان بعمل
آرند اکثر معلل بغرض واز روی احتیاج است وهرگاه بشوم حاجت گذاری درویشان مفقود وانگیز
جمعیتشان راه خرج بلکه صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز روی دل از ایشان تافته
پاس خاطر نخواهند داشت ووجود وعدمشان را یکسان خواهند انگاشت وجمعی دیگر از
خلق که ایشان را با اینطایفه بازاری واز راه توقع واحتیاج اصلا سرکاری نیست چون بجا صلی
وناجوانمردی این ناکسان را با کسان مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان بسته بانت ملامت
وتیشه سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بدکنش را از پای می افکنند بخیلان نابکار را در نزد
خلق روزگار قدر وقیمت این واما طریق تعیش وزندگانی وکیفیت تنعم وتن آسانی آنکه نان
خشکشان هرگز همسفره نانخورش نگردیده وبلعوم آششان تا بلب نرسیده بوی حیوانی نشنیده
کام آرزویشان از شربتها بشربت مرگ ساخته ودندان طمعشان از میوها بحنظل تلخی زندگی
پرداخته بند وبست ضبطشان نه بحدی که جوشیده از آششان چیزی توانند خورد ومصالح
طعامشان نه بقدری که شامه مطبخی از بوی آن نصیبی تواند برد بیمزگی آششان از بیم شکست
ذایقه است وگلوی طعامشان از اندیشه هم کاسگی با حرص فکر مال در خاطر بی ملالشان بچنان
هجوم آورگشته که یاد لذتی در آن نتواند گذشت ودست امساک راه گلوی ایشان را نه بحدی
تنگ فشرده که رشته روزی با آسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا یاری بود که استاد بخل
بوی میکردند روزی بخانه او رفت واو در تب بود گفتند هر چند اورا گرم میدانیم عرق نمیکند

کفت از مال او نان بخرند و در حضور وی بخورند کفت فی الفور درعرق افتاد لمؤلفه وقت خورش با بخیل
هست شراکت محال او دل خود میخورد کر تو خوری نان او و نیز کویند از بخیلی پرسیدند که
دلیرترین کیست کفت کسی که آواز دهان جمعی شنود که نان او خورند و زهره اش آب نشود مجملا
روزکار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت بتنکی میکذرد چنانکه جناب
مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته
الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی
آنکه عجب آمدم از حال بدبخت بخیل که فقری که از آن کریخته بآن می شتابد و توانکریی که در طلب آن
بوده از او فوت میکردد پس زندکانی میکند در دنیا چون زندکانی فقرا و حساب کرده میشود در آخرت
مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی
والسعة و خلفه لغیره معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است که با وجود داشتن مال
و وسعت احوال برخود تنک کیرد و آنرا نکاه دارد و بمیرد و برای دیکری کذارد و کویند
کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد کفتند فقر و احتیاج
کسری کفت بخل از آن بدتر است زیرا که فقیر چون مال می یابد حالش نیکو شود و بخیل از تنکی هرکز
خلاص نشود آنچه مذکور شد از خواری و خفت و چرکنی و نکبت جمله احوال دنیای این کروه
مکروه بود و اما احوال آخرت و قدر و قیمت این طایفه در درکاه حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط
سخا حضرت امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی
حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از درکاه الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مال دار است
و از سر حلقهٔ کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که شاب
سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد همانا اینست که با وجود
اینکه پیران را بسبب کبر سن قدر و منزلتی دیکر و عابدان را بآبروی عبادت عزت و کرامتی بیشتر
میباشد سخی که در کناهان شتابان و بی تأمل باشد محبوبتر است در نزد خدای تعالی از پیر عابدی
که بخیل باشد و هم دران کتاب از سرحلقهٔ افتخار امت و خورشید سخاوت فروغ فلک همت اعنی
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز

مسلمانی

مسلمانی اینکس را چنان باطل و ناچیز نمیکرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه
آدمی بشومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و
بکند خواری حرص و طمع مزادهٔ عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی کرده از جیفهٔ مالهای حرام و لقمهای
شبهه ناک پر میکرداند و این دو صفت زشت چون زبان یکی کنند تیغ دو دمند
و چون دل یکی سازند مقراض رشتهٔ امید ولای آنجهان و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جناب اقدس
رسول الله صلی الله علیه و آله ماثور است که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة
فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة و البخل
شجرة من اشجار النار لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن
من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار محصل مضمون آنکه بدرستی که سخا درختی است
از درختهای بهشت و آنرا شاخها است که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی از شاخهای
آن کرفته و خود را بآن در آویخته است و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختیست
از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزان است در دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسبیده است
و آن شاخ وی را بجهنم داخل میکرداند و در ارشاد القلوب هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست
که رایت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی و عاق و نمام یعنی
دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کسی که عبادت بریا کند و هر که بپدر و مادر
عاق باشد و هر که سخن چینی نماید الحاصل بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم کرفتار اند
در پی سر ایشان را لذتی از حیات نیست و نه در آن جهان سرمایه برای نجات آری صدف را از نکه
داشتن کوهر تنک دلی شعار است و ماهی را از شومی فلس با آتش سوزان سروکار چشم علیل از بخل
نور نکاه خود را بخاک مذلت شرمی انداز و جسم رنجور را نامساک عرق روز و شب در آتش تب
میکدازد از حماقت این بیخردان کار خود همان همین بس که مالی که بآن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی
عقبی میتوان نمود صندوق صندوق صفت تنک در آغوش کشیده اند و دینار و درهمی که بآن
متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسبیده کویی هرکز اینمعنی بکرد خاطرشان
نکذشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نکذشته که زیادتی زر و مال برسنک و سفال

جز این نیست که باز در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر
و در عقبی بوسیلهٔ اداء حقوق شرعیه آمال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان
احوال خود را برایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره
بران مترتب نگردد و محض داشتن و برای وارث گذاشتن باشد ؛ برای نهادن چه سنگ و چه زر
از مطلق چون دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست که درهمی بر کف دست مبارک میگرفتند خطاب
بآن فرمودند که اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا تو از دست
من بیرون نمیروی فایده بمن نمیرسانی و نیز از جملهٔ غلطهای اینقوم بیشعور اینست که پندارند
مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود و ندانند که در مصارف خیر صرف کردن
مال بمنزلهٔ بریدن تاک و پیراستن نهال است که منشا افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما
میگردد چنانکه شاعر گفته ؛ نماند حاتم طائی ولیک تا بابد ؛ بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور ؛
زکوة مال برون کن که فضلهٔ رز را ؛ چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ؛ و اگر بذل و انفاق باعث
افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه توانگران بمثابهٔ خلیجی است که بمحیط
بیکران کن فکان بسته است یا آبگیری که ممر دخلش بدریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته
پس هر آنچه ازینجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هرچه ازین سر کم سازند بدلش از آن سر می افزاید
و درین صورت شوم انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن
است و بس سر هر قطره ازین آبگیر چون موج لرزیدن از کیسهٔ آن دریا امساک ورزیدن لمؤلفه
بخشش ز تو و مایهٔ بخشش ز خداوند ؛ گر ابر شوی دست تو در کیسهٔ دریاست ؛ شاهد این دعوی
کلام حضرت حق تعالی است که در سورهٔ سبا فرموده که وما انفقتم من شیء فهو یخلفه وهو
خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید
از چیزی که شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین دهندگانست و نیز در سورهٔ بقره
فرموده که الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا
والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیهٔ شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن
مال وعده میکند شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می افکند که از نفقه کردن

مال

مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را به بخل
یا بمعاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از جانب او و فضلی یعنی اینکه گناهان
شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در
ارشاد القلوب مرویست که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک فینادی اللهم عجل
لکل منفق خلفا ولکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته
ندا میکند که خدایا هر کس که نفقه کند مال خود را عوض آنرا بزودی بوی برسان و هر که امساک نماید
مال او را بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که ومن یبسط
یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته ملخص مضمون
آنکه کسی که بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق
کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی
عبدالله یا ابی جعفر علیهما السلام منقولست که ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة
فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج
از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند
عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آنکتاب مذکور است
روایتی که محصل آن اینست که مولائی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام بادراک
خدمت آنحضرت فایز شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام علیه السلام
فرمودند که فمن این یخلف الله علینا انفق ولو درهما واحدا مراد ما از اینست که منشاء
خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی خلف بر ما فرو میفرستد
نفقه کن و اگرچه یک درهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که
حضرت ابوعبدالله علیه السلام به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاد مانده است
گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده است فرمود صدقه
کن آنرا بدرستی که خدای عز و جل عوض آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید
رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق نمود پس نگذشت بیش از ده روز برای او

کا انجابی چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بُنَیَّ اَعْطَیْنَا لِلّٰهِ اَرْبَعِینَ
دِینَارًا فَاَعْطَانَا اللّٰهُ اَرْبَعَةَ آلَافِ دِینَارٍ یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی
چهار هزار دینار بما عطا فرمود وهم در انکتاب از ابن ابی نصر روایت نموده که در زمانیکه
خواندم که یا ابا جعفر بَلَغَنِی اَنَّ الْمَوَالِی اِذَا رَکِبْتَ اَخْرَجُوکَ مِنَ اَبْوَابِ الصَّغِیرِ
چون ذکر تمام عبارت مذکور باعث تطویل میشد ازان بذکر حاصل معنی آن اکتفا
مینماید و آن اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتی که سوار میشوی ترا
از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آنحضرت را دو در بوده یکی در بزرک که آمد
ورفت مردمان ازان وجمعیت محتاجان وسایلان دران در متعارف بوده بنابرین موالی
آنجناب از کیسه همت والانعمت ضنت نموده موکب همیون وی را از در دیکر که خلوت
بوده عبور میفرموده اند ابنخبر بوالد ماجد آن سرور رسید درانباب بانجناب نوشته
که غلامان چنین میکنند همانا این از بخلیست که دارند تا احدی از تو بچیزی نرسد وسوال
از تو بحق که مرا بر تست که میباید دخول وخروج تو بنا شد مکر ازان در بزرک وچون سوار شوی
میباید زری از طلا ونقره با تو باشد وهیچکس از تو سوال نکند مکر اینکه بوی عطا نمای وهر کس
از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه سرخست باو مده
وبیش ازان اختیار با تست وهر که از عمهای تو از تو سوال کند کمتر از بیست وپنج دینار بوی
عطا مکن وبیشتر اختیار با تست بدرستی که مراد من باین جز این نیست که خدای تعالی ترا رفیع وبلند مرتبه
کرداند پس انفاق کن ومترس از صاحب عرش وخداوند ملک که ترا مفلس وتنکدست سازد یعنی خدای تعالی
بذل وعطا بنده را بتنکدستی مبتلا نمیکرداند ودر ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه وآله
منقولست که اَلرِّزْقُ اِلَی السَّخِیِّ اَسْرَعُ مِنَ السِّکِّینِ اِلَی ذِرْوَةِ الْبَعِیرِ یعنی روزی بسوی سخی
سریعتر وتندتر می آید از کارد بکوهان شتر واز غرایب حکایات اینمقام که اغنیا را بر خوان فیض
رعایت فقرا میخوانند ودینارداران را از دغدغه خسران اینمعامله میرهانند حکایتی است که هم
در ارشاد القلوب روایت شده ومحصل مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام
زنی از خانه خود بیرون آمد وسه کرده نان وسطلی جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود آن سه کرده نان را

باو داده با خود کفت جو را آسیا میکنم وبآن معاش مینمایم وآن جو در ظرفی بود وبر سر داشت
ناکاه تندبادی وزید آنرا از سر او ربود زن ازان تنکدل کشته بخدمت حضرت داود علیه السلام رفت
وازان واقعه شکایت نمود حضرت داود علیه السلام فرمود نزد فرزندم سلیمان رو واین واقعه را برای
او حکایت کن زن بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام رفته آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب
آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن باز کشته نزد حضرت داود آمد ووی را از ماجرا اخبار نمود
حضرت نبی الله فرمود درهمها را بسلیمان واپس ده وبکو چیزی نمیخواهم جز اینکه خبر دهی مرا که باد جو مرا
چرا کرفت مجملا زن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیکر بران افزود زن همچنان بخدمت
حضرت داود علیه السلام رجعت کرد آنحضرت دیکر باره فرمود که درهمها را باز کردان وبکو چیزی
نمیکیرم بلکه میخواهم که از خدای سوال نمائی که فرشته را که بباد موکل است برای تو حاضر سازد
تا سر این واقعه منکشف کردد پس پادشاه صورت ومعنی حضرت سلیمان نبی علیه السلام استدعاء
احضار فرشته باد از درکاه حضرت رب العباد نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته کفت
تاجری چهارپایان بسیار همراه داشت وتوشه وی تمام شده بود یعنی در بیابانی ونذر کرده بود
که از توشه هر که خورد ثلث اموالی که بار آن چهارپایان است از او باشد وما جو آن زن بوی عطا
کردیم وخورد وبر و واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر
ساخته از وی سوال فرمود تاجر بآن معترف کشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب
جو را حاضر کرداند چون زن حاضر شد تاجر کفت ثلث بار چهارپایان من بتو متعلق است وآن
سیصد وشصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان علیه السلام کشته
اینمضمون ادا فرمودند که یا بنی هر کم معامله خواهد که ازان سود برد باید که معامله با این رب
کریم کند القصه آن زن از سودا بی که باخداوند عالم کرد چنان سودی برد ودر عوض کرده چند
که دل درویش مستمندی را بآن بدست آورد سیصد وشصت هزار دینار که بحساب این
روزکار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی کرفت وهم درانکتاب مذکور است که ابو
دلف که از اعاظم امرای نامدار وور جود وکرم مشهور روزکار بود وقتی جلتی خرما بصدقه داد
ودران سه هزار وشصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار وشصت ده بهی خرما بنی

ازان دهی بوی داد الحاصل آنچه حریصان بدبخت وبخیلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق
مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط وخطا وناشی از سوء ظن بحضرت کبریا متعال است
بلکه برخلاف این قوم سست نهاد غالب آنست که مال از آنکه داشتن وذخیره گذاشتن تلف
ومانند پشته ریگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک
فرصتی پراکنده وبرطرف میگردد لمؤلفه بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را: آب در دست
کسی هرگز با فشردن نماند؛ ومؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن ایمن در کافی منقول است
که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند یا حُسین اَنفِق وَاَیقِن بِالخَلَفِ مِنَ اللهِ
فَاِنَّهُ لَم یَبخَل عَبدٌ وَلا اَمَةٌ بِنَفَقَةٍ فِیما یُرضِی اللهَ عَزَّوَجَلَّ اِلّا اَنفَقَ اَضعافَها فِیما یُسخِطُ
اللهَ عَزَّوَجَلَّ حاصل معنی آنکه نفقه کن ویقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد که بدرستی
که هیچ بنده از مرد وزن بخل نموده بنفقه کردن در چیزی که بتحصیل رضای الهی با آن میشود مگر آنکه
نفقه کرد چند برابر آن در چیزی که باعث خشم وغضب الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری
از مال در مصرف چیزی که رو دهد امساک نماید ویرا مصرف خرج نامشروعی پیش آید اضعاف آن
از دست وی بیرون رود ودرین صورت هم اضعاف مالی که در نگه داشتن آن دست از تحصیل
رضای الهی برداشته از وی فوت کردیده وهم از سعادت خشنودی حضرت باری محروم گشته
خود را بسخط وغضب جباری مبتلا گردانیده خواهد بود وهمانا اینست معنی بی توفیقی وخذلان
که خداوند انس وجان در سوره واللیل نامرد صاحبان این صفت خبیثه نموده در حق ایشان
فرموده است که وَاَمّا مَن بَخِلَ وَاستَغنی وَکَذَّبَ بِالحُسنی فَسَنُیَسِّرُهُ لِلعُسری وَما یُغنِی عَنهُ
مالُهُ اِذا تَرَدّی ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه واما کسی که بخل کرد در دادن حقوق الهی و
طلب غنی نمود یعنی مرادش از آن بخل ومنع حقوق آن بود که غنی وصاحب ثروت گردد یا خود را
از جناب الهی واز رحمت وثواب او بی نیاز گرفت وتکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت وثواب وعده
عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت وتوفیق
از و باز داریم ووی را در بادیه خذلان واگذاریم تا از شرور وسیئات اعمال که باعث عذاب
ونکال است آنچه اراده کند بآسانی وی را متعذر باشد ودفع نکند از و عذاب را مال او

که دران بخل

که دران بخل کرد چون افتد در آتش جهنم در شان نزول این سوره شریفه نقل کرده اند که در خانه
مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن بخانه مرد فقیر عیالمندی آویخته بود وچون آن
انصاری برای چیدن خرما بران درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی وکودکان آن همسایه فقیر
آنرا بر گرفتندی آن مرد از درخت فرو آمدی وآن خرما را از دست ایشان بستدی واگر یکی از ایشان آنرا
در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده بر آوردی پس آن مرد فقیر پیش او شکایت وی نزد حضرت سید
انبیا صلی الله علیه وآله برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخله مایله خود را که شاخهای آن
در خانه فلان است بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد آن گلخن دون سیاه دلی گفت مرا
نخل ثمر صالحی گفت مرا درخت خرما بسیار است وهیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت نیست
یعنی خاطر من بآن متعلق است ونمیتوانم داد پس آن مرد بیرون رفت یکی از صحابه که ابو صالح نام داشت گفت
یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بگیرم تو از من می ستانی بآن نخله که در بهشت بوی میدادی فرمود
آری پس ابو صالح نزد آن مرد رفته از وی طلب بیع آن نخله نمود انصاری گفت تو واقفی که پیغمبر ای آن نخله
در بهشت داد ومن چنین وچنان گفتم یعنی بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات من بود ودل بسته
تمام بآن داشتم باو ندادم اما اگر تو بوفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابو صالح گفت مدعای
تو چیست گفت آنکه آنرا کمتر از چهل نخله نفروشم ابو صالح هر چند مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد
آخر الامر به نخلستانی که در مدینه داشت ومشتمل بر چهل درخت بود آنرا از وی خرید وجمعی را بر آن گواه
گرفت بعد از آن بخدمت حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش
خریدم آن را هادی طریق فوز وفلاح آن نخله را از ابو صالح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد پس برای
آن همسایه رفته فرمود که این نخله را بتو وعیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه وتعالی این سوره را فرو فرستاد
ودران ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری وبعضی جهت عقبی مانند سعی
ابو صالح واحوال هر یک ازین دو فرقه ومال هر کدام ازین دو طایفه را بیان فرموده وآیات واخبار
در مذمت این صفت زشت وبیان عقوبت این قوم بدسرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک
قدم را که بر جناح سفر طلب دور ودراز است جهت استقصای آن درین مقام بیش ازین مجال توقف نیست
وبعضی از آن هم درین مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاءالله تعالی مذکور خواهد شد وقطع نظر

ازان بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در وصف خلق خدا یکسر و
کردن از همه پست اند چه از لذات مال و ثروت بخشش و داد است و اعظم فواید آن بناخن درهم و دینار
گره از جبین تنگدستان گشادن از گلشن مکنت اغنیا چه گل شگفته شود که خوش رنگ بو تر از گشودن
خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال سرکشد که رعنا تر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته
دلان بی برگ و نوا بود کار روایان مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورات بحاصل رسنی
محکمتر از ریزش زر بر دامن محتاجان نیست و صید افکنان بهمن دشت وسعت احوال را برای شکارهای سعادت
و اقبال جارحه تیز پرتر از شاهین نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست گشاده کریمان را سر علم
رایت بلندی نام است و رشته آشنایی فقیران ناقد حسن سیرت را زمام ملکگاه عطوفت بر زیر دستان شاهد
خوبی را پرچم زلف دوتاست و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان محامد خصال را طره گیسوی رسا
شجر سعادت ثمر گلشن سخا سرفرازی دارین است و شکوفه شاخسار همت والا روسفیدی کونین بسی
مردم ناقابل از دل و درگاه رعایت درویشان عور جا در دلها گشاده اند و بسا فرومایگان بی ثمر با
کربدستگیری افتادگان بینوا پا بر سریر عزت و ارجمندی نهاده آری این صفت خجسته زینت جمال
مکنت و ثروتست و زینه ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
که سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبانی که بآن از حضیض بیقدری و بی اعتباری بر اوج شرف
و بزرگواری توان بر آمد دو صفت است تواضع و سخا للمؤلفه شیوه بخشش بدست آور که گردی ارجمند
تکیه بر دست تهی از زنگ دادن زد حنا ونیز آن یگانه در بحر وجود در وصف صفت جود فرموده اند
که من جاد ساد یعنی هر که جود نمود بزرگ گردید للمؤلفه حال خود منعم ببین از شیشه ساعت عیان
ریزش تا میکنی از تست اوج برتری وهم آنجناب در این باب فرموده اند که انما سادة اهل الدنیا
والاخرة الاجواد حاصل معنی آنکه آنکسان که در دنیا و آخرت بزرگند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان
از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند وهم از درر معانی که از آن بحر زخار بر ساحل
روزگار افتاده اینست که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه
فیسترقهم ملخص مضمون آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادان را
باحسان خود نمیخرد که بندهٔ خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل النبی

فقال

فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بحضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند
آنکه دست او گشاده تر باشد وهم در آن کتاب از حضرت ابو الحسن علیه السلام ماثور است که السخی قریب من
الله و قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و ببهشت نزدیک و بمردمان نزدیکست
و نیز از حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب سخاوتی که خلق او
نیکو باشد در پناه خداست خدای تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل
بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچ یک
از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش مینمود تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود
وهم در آن کتاب شریف از حضرت ابو عبد الله علیه السلام منقولست آنچه خلاصه مضمون آن اینست که جمعی
از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر بود
و در محبت آوردن و مباحثه کردن با آن جناب بیشتر استقصا و مبالغه نمود آنحضرت از آن خشمناک شد
تا حدی که رگ غضب در میان دو چشم وی به پیچش در آمد و روی مبارکش متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت
پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ربک یقرؤک السلام ویقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خداوند
تو ترا سلام میرساند و میگوید این مردی سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرد فرمود
که اگر نه این میبود که جبرئیل علیه السلام از جانب خدای عز و جل مرا اخبار نمود که تو سخی نان دهی هر آینه
آنمرد گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری پس آنمرد گفت که انی اشهد ستشام
ان لا اله الا الله وانک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی احدا الحاصل آنرا
رایحه صدق از آن خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار و از صبحه ظهور دلالت آن
معجزه باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشاتین
فایز گردید و گفت سوگند بآنکسی که ترا بحق برگزید که من هیچ احدی را از مال خود رد نکرده یعنی محروم باز
نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلام ان لا تقتل السامری
فانه سخی یعنی همانا حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست
ساخته و رخنه چنان بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی فرستاد که سامری را

مکتش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را
دو عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر صاحبان این صفت دران درگاه تا چه غایت است و هم
دران کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب
ببعضی از همنشینان خود خطاب فرموده اند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و به بهشت نزدیک
میسازد و از آتش دور میگرداند گفت بلی فرمود بر تو باد بسخا که بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است
خلق را برحمت خود برای رحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان
سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانید و شریف و بزرگ عرمان کرده که در حوایج خود
بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند عرمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران
احیا میکند زمین و کشوری را که دران خشکی و گرانی باشد آنجماعت ایشانند مومنانی که ایمن اند در روز
قیامت یعنی از مواخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله پرسیدند که از عملها کدام افضل است فرمودند سخا و حسن خلق پس ملازم
باشید این دو صفت را یعنی دست از آنها بر مدارید تا رستگار شوید و ازین قبیل اخبار و آثار در فضیلت
صفت خجسته سخا بسیار و جیب و دامن کتب معتبره از گلهای همیشه بهار این سخن پرورش راست
شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر احوال روزگار
جهت آرایش شاهد دلفریب این صفت گوهرهای آبدار معانی سفته منشآت متقدمین را از زلال
مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جوی است و قصاید متاخرین را جهت اشادت بر ثنای اینطایفه
هر مصرعی ابروی دهان سخن و دران خوش زبان چون در خانه کریمان بتصحیف ایشان همیشه باز است و زبان
نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست درویشان بسفره ایشان پیوسته دراز
امواج ثنای اینقوم از بحار افکار بر سواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران
مدایحشان از سحاب سیاهی مداد بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشان متقاطر گلهای مضامین
رنگین درینباب از اراضی طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خوان عطوفت جوانمردان در جوش است
و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بر زمزمه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آواز جود کریمان
در خروش مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات است در دنیا

وعقبی

و عقبی باعث سرفرازی و وسیله نجات و لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک
این طریقه میبوده اند و برگشت احوال پرکاران پیوسته سحاب میبوده فکر خود را گذاشته بفکر بینوایان
می پرداخته اند و نان خود را بگرسنگان داده خود بلذت آن دادن میساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان
و مفخر نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که سه روز متوالی چندان اکل نمیفرمود
که سیر شود تا ازین دار فانی بسرای جاودانی انتقال کرد ازینجهت که آنچه داشت ایثار میفرمود و گرسنگان دیگر را
بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا مقدور
بودی همانجا حاجت گذاری او نمودی و بزمان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی
بخدمت آن سرور آمده طلب نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن قدوه اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جمله
آن گوسفندان را باو بخشید وی نزد قوم خود رفت و گفت مسلمان شوید که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی
نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان
شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمی نماید و از علو همت آنسرور و بیقدری مال دنیا
در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین علیه السلام را فرستاد تا خزاین دنیا را بوی عرض کرده گفت
یا محمد هذه خزاین الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست و اگر آنرا در آن تصرف
نمائی از نصیب تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهانی چیزی کم نمیشود آنجناب چشم
رغبت ازان پوشید و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمود حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت
سالت الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا دران حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند
خود رزق میطلبم و چون سیر گردم بشکر او قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله
حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب زمانی درنگ
فرموده گفت جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال کسی که مال ندارد و کسی جمع دنیا کند
که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حق تعالی ترا برین قول ثابت دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از آنسرور دریغ نمیداشتند
و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش میگذاشتند دیده التفات بآن باز نموده دست رغبت بسوی آن دراز
ایام زندگانی را بنوعی گذرانید که چون ازین کوچگاه بار سفر بست و طایر روح پاکش [illegible] ریاض قدس نشست زره
وی پیش یهودی بنفقه عیال مرهون بود و بعد از زان حضرت کسی که داد دهش داد و جود و سخا را بر طاق

بلند همت والا نهاد جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام بود وبعد از او اولاد طیبین طاهرین
او علیهم السلام که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت
و سر بر کردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نکذاشتند و نخواهند کذاشت اکرچه بیک آوازه بذل
وجود آن بر کزیدکان حضرت معبود ند چنان باقطار عالم شتافته وآفتاب جهانتاب ذره پروری و ذره پوشی
نوازی ایشان نه بنوعی بر تو اشتهار بر روی روزکار تافته است که احتیاج بشرح وبیان داشته باشد
ولیکن قلم موعظت شیم را در این مقام جهت تجدید اسم و رسم کرم که در روزکار از آن نشانی نمانده
بلکه بعضی از آن پرداختن وبعد از کرم مجملی از بذل وعطای آن پیشوایان دین و دنیا سرکشتکان بوادی
بخل وامساک را بوادی تأسی واقتدای ایشان انداختن ضرور است واز آنجمله حکایت اطعامی است که سبب
نزول سوره مبارکه هل اتی شد وکیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی
آن اینست که وقتی دو نور دیده کونین حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام را عارضه بیماری روی
نمود وعافیت بدرد فراق آن دو یکانه آفاق مبتلا کشته از حسرت کشان بزم قرب مسعود جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه وآله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو فرزند خود
نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نذر کرد که اکر حق سبحانه وتعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز
بر شکرانه آن روزه دارد حضرت خیر النسا با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه نام داشت همچنین دران
نذر موافقت نمودند بطریق اقتدا بحضرت شاه اولیا چون نمودند چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی
ایشان را لباس عافیت پوشانید واز دار الشفای رحمت بی غایت شربت شفا وصحت نوشانید خواستند
که بنذر خود وفا نمایند در حجره طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سرور اوصیا
چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه آنحضرت بود رفته فرمود که هل لک
أن تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه وآله بثلثة اصوع من شعیر
معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باینکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله آنرا برای
تو بریسد وسه صاع جو اجرت دهی شمعون کفت آری پس آن پشم وسه صاع جو را تسلیم کرده حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بحجره خیر النسا آورد وبعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری
کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو باجرت کرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر

پرداخته

پرداخته روزه داشتند وحضرت خیر النسا روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب
شد نماز شام کذارده بودند ومیخواستند افطار نمایند ناکاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد
من مسکینی ام از مساکین مرا طعام کنید تا خدای تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سرور اصفیا قرص خود را بوی
عطا فرمود وباقی اهل بیت نیز تأسی بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند وآنشب همه بی طعام ماندند وبآب
خالص افطار فرمودند روز دوم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت وچون شب شد و
خواستند که افطار نمایند آوازی بکوش ایشان رسید که یا اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شما است وبیکس
و درمانده وکرسنه است توانند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند کرداند
و در روایت دیکر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده کفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد
پدر من در روز عقبه شهید شده مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائدهای بهشت طعام دهد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دیکر باره قرص خود را باو تصدق کرد واهل بیت وفضه نیز متابعت نمودند
وآنشب نیز بآب خالص افطار فرمودند و روز سوم نیز آن ستیده دوسرا بر همان نهج پنج قرص پخت وچون شب شد
خواستند که روزه کشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم و درینجا غریب ومضطر و کرسنه ام
مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را باو تصدق نمود
وفاطمه وحسن وحسین وفضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند وآنشب نیز بآب خالص روزه کشودند
القصه سه روز وسه شب کرسنکی کشیدند وغیر آب خالص چیزی نچشیدند وچون روز چهارم شد حضرت
سرور اولیا وآن دستکیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود حسن وحسین را کرفته بخدمت حضرت رسالت شاه
رفت وآن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع وقلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی
صلی الله علیه وآله را چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف
و ناتوانند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه روان شد وچون
بحجره طاهره در آمد حضرت زهرا در مصلای خود بنماز مشغول بود واز شدت کرسنکی شکمش به پشت چسبیده
و بروایتی چشمهای مبارکش نیز بمغاک افتاده بود چون حضرت رسالت قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود
واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی اهل بیت محمد از کرسنکی میمیرند و بروایت دیکر چون
آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان افکند ومیکریست ومیکفت انتم

أَنْتُمْ مُنْذُ ثَلَاثٍ فِيمَا أَرَىٰ وَأَنَا غَافِلٌ عَنْكُمْ حاصل مضمون آنکه سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید
و من از شما غافل بوده‌ام پس حضرت جبرئیل علیه السلام نازل گشته سورهٔ مبارکهٔ هل اتی را در شان ایشان
آورد بر متتبعان کتب اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره
در شان امیر المؤمنین و اهل بیت او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شك و ریب
در خاطر اهل هدی مجال اختلاج باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از انصاف اخبار و آثار در این باب
و با قلم زرد تعصب و مداد سیاه دلی بنقطهٔ شك بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود
در امری ظاهر چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان بیاوه‌گویی گشودن بباد صرصر تف
کردن و چراغ آفتاب پف کردن است يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا
أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ ۞ چراغی را که ایزد بر فروزد ۞ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ۞ ولله در القائل الی
یوم الام و حتی متی اعانت فوجب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی
هل اتی و مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین علیه السلام و اهل بیت او بسبب ایثاری
که نموده‌اند منافات ندارد با آنکه هر مؤمنی که از روی اخلاص آن شیوه را معمول و آن طریقه را مسلوك
دارد نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جملهٔ حکایات بذل و ایثار سالار اخیار
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که عالمیان را بر مائدهٔ لذت جود صلا میزند حکایت ایثاری است
که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کریمهٔ وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ گردید
و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلی الله علیه و آله چون از نماز خفتن
فارغ گشت مردی از میان صفوف برخاست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز
قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ای درویش ذکر
غریب مکن که دل مرا اندوهگین ساختی بعد از آن فرمود که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان
قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت
ننمایند سوم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از وی نپرسند
چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمودند که کیست که مؤنهٔ این مرد را کفایت
کند تا در فردوس اعلا او را جای دهند خوانسالار موائد فواید دین اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

برخاست

برخاست و دست آن سائل گرفته بحجرهٔ طاهره در آمد و بحضرت خیر النساء گفت که ای دختر رسول خدای
در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم در خانه طعام اندکیست و حسن و حسین
گرسنه‌اند و تو روزه داری و آن طعام یك کس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر
النساء آنرا پیش آورد و آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را
کافی نباشد و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن مراعی شیوهٔ دلجوئی و فروزندهٔ چراغ کرم
روغنی دست بچراغ دراز کرده بمهمان اینکه اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن
چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارك را بر هم میزد تا مهمان
پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام همچنان
برجاست امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس
حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند
و هنوز باقی بود روز دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید علیان صلی الله
علیه و آله آمد فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله خاموش
کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین علیه السلام
حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله ترا که اعلام کرده فرمود که جبرئیل نزد من آمد و اظهار این معنی کرده
این آیه آورد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ آیهٔ شریفه در سورهٔ حشر است و حاصل
مضمون آن اینست که و اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج باشند
و تتمهٔ آن اینست که وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و هر که نگاه داشته شود از حرص
و بخل نفس خود یعنی در این دو صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را بعمل
نیاورد پس آنگروه ایشان رستگارانند و فیروزی یافتگانند و دیگر از جمله حکایاتی که از آن معلوم میگردد
که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سائلان تا چه غایت احتراز
میفرموده‌اند حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمهٔ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ گردید و اخبار و آثار در آن بر چند
گونه وارد است از آنجمله شیخ طوسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری تصدیق ذکر نموده که حاصل

مضمون آن اینست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله باین دو گوش واگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را
باین دو چشم واگر نه کور شوند که میفرمود علی قائد البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول
من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا صلی الله علیه وآله نماز ظهر کذاردم
سایلی در مسجد سؤال کرد هیچکس با وچیزی نداد سایل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی
سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم و کسی
بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع بود وی را اشاره بانگشت کوچک راست خود
و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سایل رو بسوی او آمد تا انگشتر از انگشت
کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی مشاهده میفرمود پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله از نماز
فارغ شد رو بسوی آسمان کرده گفت که اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری ویسر لی
امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به
ازری واشرکه فی امری فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا
فلا یصلون الیکما اللهم ان محمدا صفیک ونبیک فاشرح صدری ویسر لی امری واجعل
لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی آنکه الهی بدرستیکه برادر من موسی از تو درخواست
کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت کن که متحمل وحی تو ام شده و از هر سختی
دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بگشا گره و گرفتگی را در زبان من تا سخن مرا
فهم کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من کن قوی
گردان بوی پشت مرا و شریک سازا و را در کار من پس فرو فرستادی بر وی قرآن ناطق را که زود باشد که محکم کنیم
بازوی ترا یعنی میفزائیم قوت ترا به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی بر اعادی پس نرسند ایشان
بشما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد الها بدرستیکه من محمد برگزیده تو ام
پیغمبر تو ام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادر من علی را وزیر من گردان
قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استدعا نمود من نیز استدعا مینمایم ابوذر گفت بخدا
قسم که آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد الله تعالی بر و نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه
چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة

وهم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است وحاصل معنی آن اینست که اینست وغیر این نیست
که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او و مومنان آن مؤمنانی که بر پای میدارند
نماز را و میدهند زکوة را در حالیکه ایشان در رکوعند و شیخ صدوق بن بابویه نور الله مرقده در امالی
از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از
جمله ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه وابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام دریافته بخدمت
حضرت سید رسل صلی الله علیه وآله آمدند پس گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام وصیت کرد بیوشع بن نون
یعنی او را وصی و جانشین خود کرد اینک وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود
پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله فرمودند برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند
سائلی از مسجد بیرون آمد آنحضرت فرمود ای سایل آیا کسی چیزی بتو عطا نکرد گفت آری این انگشتر را
فرمود که عطا کرد فرمود این مردی که نماز میگذارد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود آنحضرت
تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس سرور عالم صلی الله علیه وآله فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی
شماست گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا وبعلی بن ابی طالب ولیا ملخص مضمون
آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بر بوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد
و بولایت علی بن ابی طالب علیه السلام پس خدای تعالی این آیه فرو فرستاد ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا
فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را
و آن مؤمنانی را که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابی طالب را ایشان لشکر خدا اند و لشکر خدای
ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از زمانه حسد و کین عمر بن الخطاب لعین مرویست که گفت والله
لقد تصدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل فیما نزل فی علی بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا سوگند
که چهل انگشتری در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی بن ابی طالب نازل شده در حق من نیز نازل
شود نشد و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علی
مرتضی علیه السلام در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخ بود که بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بود
که ششصد خروار نقره و چهار خروار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود که چون حضرت کرار غیر فرار

وبرقع خزمن كفر وانكار آن پليد نابكار را بقتل رسانيد آنرا انگشت او بيرون كرده بخدمت حضرت
سيد عالم صلى الله عليه وآله آورد حضرت خاتم النبيين آن خاتم را بامير المؤمنين عليه السلام عطا فرمود وحكايت
تصدق در ركوع كه در حديث مبسوط كه ثقة الاسلام شيخ محمد بن يعقوب كلينى در تفسير اين آية شريفه از
حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق عليه السلام روايت نموده بر وجهى مذكور است كه حاصل آن اينست
كه حضرت امير المؤمنين عليه السلام نماز ظهر ميگذارد ودو ركعت گذارده بود ودر ركوع بود وحله در بر داشت
كه قيمت آن هزار دينار بود كه بحساب اين روزگار تقريباً صد وسى تومان تبريزى باشد وآن را حضرت پيغمبر
صلى الله عليه وآله بوى داده واز براى آنحضرت نجاشى بهديه فرستاده بود پس سايلى آمد وگفت السَّلامُ
عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللهِ وَمَنْ هُوَ اَوْلى بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ يعنى سلام بر تو اى ولى خدا واى آنكسى كه
سزاوارتر وصاحب اختيارترى در امور مؤمنان از خودشان تصدق كن بر مسكينى امير المؤمنين عليه السلام
حله كه بر دوش داشت انداخت واشارت كرد كه اين را بردار پس الله تعالى اين آيه فرو فرستاد ودر احاديث
اين مضمون مذكور است كه مراد از الَّذِينَ آمَنُوا على واولاد طاهرين اويند كه چون برتبه امامت مى رسند
ايشان نيز در ركوع تصدق خواهند نمود وسايلى كه از آنحضرت سوال نمود از ملائكه بود وهمچنين آنكسانى كه
از اولاد او سؤال خواهند كرد از ملائكه خواهند بود پس بنابرين ايراد بيضاوى وبعضى از اهل عناد
كه لفظ جمع در الَّذِينَ آمَنُوا منافات دارد باينكه مراد از على بن ابى طالب باشد مندفع است واحتياج
بجواب ديگر كه علماى شيعه رحمهم الله گفته اند ندارد ديگر از جمله حكايات بذل وايثار آنحضرت كه
عالميان را راه ورسم مردمى مى آموزد ودر ظلمتكده خاطر اهل بخل چراغ رغبت دلجوئى فقيران مى افروزد
حكايتى كه در بسيارى از كتب معتبره چون امالى شيخ صدوق وارشاد القلوب ديلمى وغير آن مذكور است
وملخص مضمون آن اينست كه وقتى جناب مستطاب امير المؤمنين عليه السلام بجهت بعضى از حوائج خود بمكه
معظمه رفته بود اعرابى را ديد كه دامن جامه كعبه گرفته دعا ميكند وچهار هزار درهم از خزانه كرم الهى
مسئلت مينمايد آنحضرت پيش رفته فرمودند كه اى اعرابى چه ميگوئى اعرابى گفت تو كيستى فرمود من
على بن ابى طالب گفت اَنْتَ وَاللهِ حاجَتي يعنى بخدا قسم كه حاجت من از تو بر مى آيد فرمود بخواه حاجت
خود را اى اعرابى گفت هزار درهم ميخواهم كه صداق زن كنم وهزار درهم كه دين خود را بآن ادا نمايم وهزار
درهم كه بآن خانه خرم وهزار درهم كه بآن زندگانى كنم آنحضرت فرمودند اَنْصَفْتَ يا اَعْرابِيُّ اِذا اَخْرَجْتُ

من مكة

يعنى انصاف كردى وزياده طلب ننمودى چون از مكه بيرون روى در مدينه رسول الله
صح

مِنْ مَكَّةَ فَسَلْ عَنْ داري بِمَدينَةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خانه مرا پس يعنى در مدينه نزد
من آى كه حاجت تو بر آيد پس اعرابى هفته در مكه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدينه آمده ندا كرد
كه كيست مرا بخانه امير المؤمنين راهنمائى كند در يوقت هادى طريق هدى وسر حلقه زمره شهدا اعنى حضرت
امام حسين عليه السلام باو بر خورده فرمود كه من ترا بخانه امير المؤمنين راهنمائى ميكنم اعرابى از اصل ونژاد آن
بزرگوار استفسار نموده چون دانست كه آن تازه گل زيبا از گلشن جانفزاى هدايت وآن يكتا در والا از
بحرين نبوت وولايت است از وى استدعا نمود كه نزد امير المؤمنين رفته معروض دارد كه اعرابى كه تعهد
حاجت گذارى او فرموده بوديد اينك بر در ايستاده است پس حضرت امام حسين عليه السلام بخانه رفته
آمدن اعرابى را بعرض رسانيد حضرت امير المؤمنين عليه السلام بيرون آمده سلمان فارسى رضى الله عنه را طلبيد
وفرمود يا سلمان حديقه رسول خدا صلى الله عليه وآله براى من كاشته آنرا بتجار يعنى بر خريداران عرض
كن مجملا سلمان حديقه مذكوره را بدوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از انجمله چهار هزار درهم بنابر وعده
كه كرده بود وچهل درهم ديگر براى خرجى باعرابى عطا فرمود پس فقراى مدينه از آن باخبر گشته نزد آنحضرت
جمعيت نمودند وباقى آن دراهم در پيش وى ريخته بود از آن مشت مشت بر ميگرفت وبديگران يكان
ميداد وبدست مبارك مرهم عطا بر جراحت احتياج ايشان مينهاد تا براى وى از آن هيچ باقى نماند پس چون بخانه
آمد حضرت خير النسا گفت يا ابن عم فروختى باغ را كه پدرم براى تو غرس كرده بود فرمود آرى فروختم بچيزى
كه بسبب دنيا وعقبى از آن بهتر است حضرت زهرا وى را دعا كرد وبعد از آن فرمود من گرسنه ودو پسر من
نيز گرسنه اند وشكى نيست كه تو نيز چون ما گرسنه پس حضرت شاه اوليا وبلندى ده رتبه فقرا عليه الصلوة والسلام
وسلم از خانه بيرون آمد كه چيزى قرض كرده صرف مايحتاج ايشان سازد در اينحالت محمد سيد رسالت صلى الله عليه وآله
قدم مبارك بر بخانه داشته فرمودند كه يا فاطمه پسر عم كجاست گفت بيرون رفت فرمود اين دراهم را بگير
چون پسر عم باز آيد وى را بگو كه باين دراهم براى شما طعامى ابتياع نمايد وچون آنجناب بيرون رفت
امير المؤمنين باز آمد وفرمود بوى خوشى ميشنوم همانا پسر عم يعنى رسول خدا صلى الله عليه وآله آمده بود
حضرت خير النسا فرمود آرى وآن درهمها را بوى داد وآن هفت درهم سود هجرى بود وآنچه آنحضرت گفته بود
باز گفت امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه اى حسن برخيز وبا من بيا پس باز آمدند مردى ديدند ايستاده
ميگويد كه وَمَنْ يُقْرِضُ الوَفِيَّ المَلِيَّ كه قرض ميدهد بخدائى كه وفا كننده است بوعده عوض وخزانه

کن مکانش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطا بدهد چنانست که بخدای تعالی آنرا بقرض
داده باشد و عوض آنرا باز یافت خواهد نمود پس آن والا جناب بحضرت امام حسن علیه السلام
خطاب فرمودند که یا بنیّ تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز ده درهم را باین مرد میدهیم گفت آری
بخدا ای پدر پس آنحضرت آن دراهم را بوی عطا فرمود و بدر خانه مردی روانه شد که چیزی از او
بقرض طلبد در ینوقت اعرابی بوی برخورد و ناقه باوی بود با آنحضرت گفت که این ناقه را از من
بخر فرمود لیس معنا ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه نداریم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی
که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم گفت بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن
علیه السلام ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود
ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم این ناقه را چکار خواهی کرد گفت بران سوار شده جهاد میکنم در اوّل
غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله کند فرمود ان قبلتها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر
قبول کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم
اعرابی گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند بگیر ای حسن دراهم را
و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را بما فروخت و هفتاد از آن ماست
حضرت امام حسن علیه السلام صد و هفتاد درهم را گرفته ناقه را تسلیم کرد جناب مستطاب ولایت پناه
و آن تاجر بازار یشری نفسه ابتغاء مرضات الله علیه الصلوة و السلام فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی
که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهیم رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم در مکانی که
قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم نمود گفت یا ابا الحسن اعرابی
میطلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردم ندیده
مادرم فرمود ندیا ابا الحسن آنکسی که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسی که آنرا از تو خرید میکائیل
بود و آن از ناقه‌های بهشت بود و آن دراهم از نزد رب العالمین بود که ملکی و فی است ایشان پاک.
عبارتیست که آن سائل گفته بود که من یقرض الوفی الملی **دیگر** از جمله آثار جوانمردی و ایثار
آن ابر معدلت و عطا بارکه از باران فیض ترکار آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع
منعمان میتواند دمید و از نسیم دلکشای روح فزای استماعش غنچه گرفتگی خاطرهای شکفته

میتواند

میتواند کرد یدحکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمه الله است و تفصیل این اجمال
در کشف الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن بر سبیل ایجاز و اختصار اینست که لذت شناس
نعمت جوع و مصدق خاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روزی از روزها صباح کرده
فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم
بآنکسی که اکرام نموده پدر مرا بنبوّت و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که
چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود و اندو روز با ناست که نزد من چیزی نبوده
جز آنچه ایثار میکردم ترا بآن بر خود و بر حسن و حسین یعنی از خود و فرزندانم می بریدم و برای تو می
آوردم فرمود ای فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی بتحصیل قوتی نمایم گفت
یا ابا الحسن بدرستی که من شرم میکنم از آنکه خود که تکلیف کنم ترا چیزی که قدرت بران نداشته باشی پس
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المن از خانه بر آمده دیناری قرض
نموده که برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد و آن روز روزی بود بسیار
گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من
رحلک یعنی چگونه ضرورتی روی داده که درین ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه
بیرون آورده است مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و مپرس از روی کار من بر مقداد مجلا امیر المؤمنین
علیه السلام در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و وی در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم
بآنکه که محمد را گرامی ساخته بنبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا
مگر سختی احوال و تنگی معاش هر آینه که اشتمام عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان را شنیدم
یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا بر نداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس
آن سحاب مکرمت و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آنکوه مجد و معالی را از شنیدن آن
پریشان حالی زلال سرشک از چشمه سار دیده مبارک روان کردید چندانکه محاسن شریفش تر شد
پس فرمود که احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم میخورم بآنکسی که تو باو
قسم خوردی که مرا نیز بر کنده نساخته است مگر آنچیزی که ترا بر کنده ساخته یعنی سبب بیرون
آمدن من نیز در ینوقت گرسنگی عیال و فکر تدارک احوال ایشان است و من دیناری بقرض گرفته ام

آمرا بستان کمن ترا بر خود ایثار کردم پس حضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل
مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله از نماز
شام فارغ شد بر امیر المؤمنین علیه السلام گذشت و آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از اعضای حضرت
را فشرد اشاره باینکه برخیز و بیا پس امیر المؤمنین علیه السلام برخاسته در در مسجد با آنجناب ملحق شد و سلام
کرد آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا اَبا الحَسَن هَلْ عِنْدَكَ عِشاءٌ تُعَشِّيناهُ یعنی در خانه تو
طعامی هم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین علیه السلام از شرمندگی سر بزیر انداخته جوابی نگفت
و پیغمبر صلی الله علیه وآله خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا گرفته و بکجا صرف کرده این همه را دانسته
بود و از جانب خدای تعالی مامور شده بود که آنشب نزد امیر المؤمنین علیه السلام تعشی نماید پس چون دید
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ساکت شد فرمود یا اَبا الحَسَن ما لَكَ لا تَقُولُ فَأَنْصَرِفُ أَوْ نَعَمْ فَأَمْضي
مَعَكَ حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه تا باز گردم یا نمیگوئی آری تا با تو آیم امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند
که حُبّاً وَكَرَماً فَاذْهَبْ بِنا پس جناب اشرف نبوی دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجره مطهره
حضرت فاطمه داخل گشتند و آن سیده دو جهان در مصلای خود بود از نماز فارغ گشته و در قفای
وی کاسه دیگ نهاده و بخار از آن بر می آید چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برآمده
بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی کشید
و فرمود یا بُنَیَّتاه چگونه شب کردی خدای ترا رحمت کند فرمود بخیر و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی
بیار که تعشی کنیم خدای ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء آن کاسه برگرفته
پیش پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام گذاشت چون امیر المؤمنین علیه السلام آن طعام دید و بوی آن شنید
بنظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شد و از روی خشم است نگاه تو
آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المؤمنین علیه السلام سوگند داد که از دور و باز
چیزی نخورده چنانکه گذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی
يَعْلَمُ في سَمائِهِ وَأَرْضِهِ إِنّي لَمْ أَقُلْ إِلّا حَقّاً خلاصه مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه هست که من
جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند پس از کجاست این طعامی که من هرگز مثل
رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله

دست مبارک

دست مبارک خود بر دو شانه مبارک امیر المؤمنین علیه السلام گذاشته فشرد بعد از آن فرمود یا علی این عوض
جزای دینار تست از نزد خدای تعالی بدرستی که خدای تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد
بیحساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته و قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور دوانیده فرمود
الحَمْدُ لِلّهِ الَّذي أَبىٰ لَكُما أَنْ تَخْرُجا مِنَ الدُّنْيا حَتّىٰ يَجْرِيَكَ بِمَجْرىٰ زَكَرِيّا وَيَجْرِي فاطِمَةَ بِمَجْرىٰ مَرْيَمَ
بِنْتِ عِمْرانَ ملخص معنی آنکه حمد خدای راکه بیرون نبرد شما را از دنیا تا آنکه ترا مثل زکریا
و فاطمه را مانند مریم کردانید چه هرگاه زکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که أَنّىٰ لَكِ
هٰذا وی گفتی هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس که هزار
بنده بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد کرده اند و خود عمر بنان خشک
و جامه پنبه دار معاش کرده اند جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بارها در راه
خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید
المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بر وقع سیوف
زهره شگاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة
المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان شیرین را
ترک گفت از آن مشهورتر است که درین مقام بذکر آن احتیاج باشد تا مال و منال
دنیا و سیم و زر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آن جناب بر همین
منوال آل و اولاد طاهرین او طریقه وی را مسلوک داشته و همیشه تخم بذل وجود
در مزرع احوالی برکان کاشته اند دیده نقفد شان در راه انتظار حوایج حاجتمندان
همیشه باز بود و دست توقع ارباب سؤال بر سفره نوالشان پیوسته دراز که بیان
جامه طاقت هر بیچاره که از کشاکش سختی ایام پاره گشتی بسوزن نظر رحمت دوختندی
و روزکار هر غریب اواره که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره شدی چراغ تسلی در شبستان
خاطرش بر افروختندی دست نوازششان طره پریشانی آشفته حالان را شانه
و آستانه درگاه قدرشان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس رحمت جوششان
استینا سشان بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبر باد و دیده جست

ازدیدن تیره روزان بیکس وکود دو زوشب سرحد داد هرچند که آثار جود وسخای آن بزرگ زندگان
خدا پرور ازمنه واعصار مندرس وچشمه سار تذکار فضایل ومناقبشان بگل ولای اهتمام
اعادی دین منطمس گردیده است هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم
ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد وطهذا خامهٔ بیان از شرح آن
زبان بکام خموشی کشیده باتمام سخنی که درینمقام پیش نهاد خاطر است می پردازد فصل دوم
در ذکر وجوه بر واحسان وبیان مصارف مالکه صاحبان مکنت وثروت ومتحلیان حلیهٔ سخا
وهمت که بحکم حدیث قدسی الْمَالُ مَالِي وَالْأَغْنِيَاءُ وُكَلَائِي در کار خانهٔ هستی بخدمت وکیل خرج
معین گردیده اند دانستن آن ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر وانفاق که از همهٔ عطاها
اهم وبر جمیع لقات مقدم است زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه واجل قواعد دینیه است
گلشن مکنت وثروت را جاری مجرای آب جاری است وکشت زار مساعی ارباب زراعت وتجارت
را نازل منزلهٔ باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دست برد دزدان حوادث بجای
پاسبانست ودیوار توانای اغنیا را از ویرانی احتیاج وپریشانی بمنزلهٔ پشتیبان هر دو همش
از شاخسار دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر وهر دینارش بر محضر جوانمردی مهری معتبر
شمار سیم وزرش نماز اطاعت شرع او راد ست وریزش باران عطایاش عرق صحت اعتقاد
مکیال پیمودن جنسش از بادهٔ آمرزش رطلیست گران وامتداد زمان ادای نقدش بر صحیفهٔ معاصی
خط ابطلان در بیان ثواب زکوة وکثرت فواید وبرکات آن کریم بی ضنت ودهندهٔ بی منت
جل جلاله وعم نواله در سورهٔ بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ
وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصهٔ معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسیست
که دانهٔ کاشته وازان دانه هفت خوشه در هر خوشهٔ صد دانه حاصل برداشته یعنی آنچه
در راه خدا داده شده یکی هفتصد میشود الله تعالی افزاید بران هفتصد نیز برای کسی که
خواهد وخدای تعالی صاحب وسعت است یعنی تنگی در خزاین ملک او نیست وآنچه خواهد بکسی
داد وعلم او بسیار است ومید انکه شایسته زیادتی مذکور کیست مخفی نماند که زکوة در لغت

فی فوائد ایات الزکوة

تازی بمعنی نمو وافزونی است ومزکوة ازین جهت زکوة میگویند که باعث افزونی وبرکت مال میشود
وازمیامن آن دست تعدی رهزنان از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد وورد کافی از سرور عالم
وعالمیان صلی الله علیه وآله ماثور است که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَوةِ یعنی در حصار امن وامان در آورید
مالهای خود را بدادن زکوة چه مال مزکوة از تطرق حادثات مصون میگردد ویکی از شارحین احادیث
نبویه در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده وحاصل مضمون آن اینست که مردی از تجار
که پیوسته در ابراء ذمت خود از حقوق شرعیهٔ مال همت گماشتی وتاخیر از وقت ادا آن جایز نداشته
نقد وجنس خود را در حصن حصین ایتاء زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی
از حجرات کاروان سرائی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی وطغیان بشهر ریختند ودست تعدی
به نهیب وغارت اموال مسلمین بر آورده غبار شوق وشغبی از هر گوشه وطرفی برانگیختند تا آنکه
نایرهٔ آن فساد در فته رفته بمحلتی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال آن بایمال دستبرد
غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو بتاراج رفت آنمرد درست اعتقاد از آن سخن
دلشکسته ومتغیر نگشته از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج غیر ودچه من آنرا در حصاری
مضبوط ساخته ام که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آنقوم بآن موضع رسند آن
حجره منهدم گشته آغال در زیر خاک مانده بود چون آن فرقهٔ طاغیه بآنجا رسیدند وآن حجره را چنان
خراب دیدند متوجه آن نگشتند وازان مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بد نهاد وانطفاء
نایرهٔ آنفساد خواجه با جمعی بر سر آن آمده حال بدین منوال مشاهده کردند وآن مال را از خاک
بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو وازسبب اطمینان خاطر او استفسار کردند
خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله بمن رسیده که فرموده اند که حَصِّنُوا
أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَوةِ ومن زکوة این مال را داده ودر حصار امن وامان نهاده بودم ازینجهت خاطر
من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن تصرف آن مال نرسید
وحضرت حکیم متعال عز شانه جهت حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری محکم گردانید ونیز
در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از مراجیان آداب دینداری که از ادای زکوة زلال
برکات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود سالی بامتثال فرمان واجب الاذعان کریمه وَآتُوا

فی الناس بالحج یأتوک رجالاً وعلی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق از دیار خود روانهٔ سفر
زیارت بیت العتیق گردید و در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد
سردابی دید که نهری در آن جاری بود مردمان بآنجا تردد داشتند و از آن نهر بر میداشتند برای
وضو بآن سرداب آمد همیانی با خود داشت که مبلغ خطیر زر در آن بود آنرا در گوشهٔ گذاشت که
چون از وضو فارغ شود بردارد و چون وضو باتمام رسید همیان را فراموش کرده از آنجا بیرون
آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ نموده یک مرحله از آن منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود
پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکوة
را حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود داده و فرمان ترا گردن نهاده ام و روایتی از پیغمبر تو
صلی الله علیه و آله بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار
تا بمن رسانی پس حضرت الله تبارک و تعالی محافظت آن مال بدینگونه نمود که بعد از آن هر کس از
اهل آن بلد ارادهٔ دخول آن سرداب میکرد آن همیان را ماری عظیم خیال کرده بر میگشت تا آنکه
از بیم آسیب آن مار متخیل ترک آن محل کرده در سرداب را مسدود ساختند و همچنان مسدود
بود که آن مرد از آن سفر برگشته جهت تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و هر چند جستجو نمود اثری
از آن سرداب و نهر نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی هست ولیکن ماری عظیم در آن
بهم رسیده و کسی جرأت نمیکند که بآنجا رود و از این جهت راه آن مسدود کرده ایم گفت آن مار از
منست و من آنرا آنجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون
این در را بگشائید تا ببینیم در این موضع چیست القصه چون در گشوده شد آن همیان را دیدند
و از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نمود و بر طبق این حکایت است
آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایهٔ کسب مال و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس خود را
بعهدهٔ این شیوهٔ خجسته کرده بار تشویش آنها از دوش خاطر حق شناس انداخته بود وقتی ارادهٔ
سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نوبت نظر مردم باخبر رسید خانهٔ کشتی بر سطوح
امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیمی شد کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق
شدن گشت ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند و از آن جمله باری

که تعلق

که تعلق بسرکار خواجهٔ مذکور داشت و خواجه اغفال را بجهت ادای حقوق شرعیهٔ آن بموجب
حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران و در گرداب تعجب
سرگردان می بود تا آنکه بآب رحمت بی پایان الهی دیگ محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه
رهائی یافت و بنهیب رایض قضا باد آن پای سفینه جدا دچار موج دریا را از هم گسسته بساحل
نجات شتافت چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی از آب برآمد
دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند بمیخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است
خواجه از آن حیرت برآمده گلشن حسن عقیدتش بآب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق حواسش که
باد آن شک از هم پاشیده بود بر رشتهٔ ایمان محکم شیرازه گردید و نیز از جمله بدایع وقایع که ذکر آن
در اینمقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع میتواند بود آنست که شبی دزدی بخانهٔ یکی از متمولین
که زکوة مال داده میداد رفته از امتعه و اجناس پشتهٔ درهم بست و بر دوش کشیده بسوی ماوای خود روان
گردید و در اثنای راه بار بروی گران نموده در خرابهٔ که بر سر راه واقع بود تنه بار را همچنانکه بر دوش داشت
بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظهٔ دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را سبک از بالای دیوار بر
و بر پشت دیوار لغزانید ریسمان آن در حلقش افتاد بنحوی که بار از یکجانب آویزان و خود از
جانب دیگر از گلو کشیده شد و دست و پا میزد تا آنکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ صبح
روشن و صور وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس فکن گشت صاحب مال واقف شده از خانه
بیرون دوید و در تفحص آن بهر جانب میشتافتند تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد مال را بقصاص
خود رسیده یافتند از آن واقعهٔ غریب تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند و در آن ویرانه
بگنج کاوی تأمل راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان ملک
و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در معنی حدیث مذکور نمود و با خود حیز اندیشه در دادن
زکوة شور نمایند هر آینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفهٔ آمال در ادای زکوة است
چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد و این خود عین مطلب
ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشأ آنست پیوسته مالشان در معرض زوال
و فنا و هر لحظه آمادهٔ صد گونه حادثهٔ عظمی است و این خلاف مدعای ایشان است در کلام

و عقوبت مانع الزکوة

در کافی از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که مَلْعُونٌ مَلْعُونٌ مَالٌ لَا يُزَكَّى مراد همانا
اینست که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام ماثور است که مَا ضَاعَ مَالٌ فِي بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ إِلَّا بِتَضْيِيعِ الزَّكَاةِ یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی
نه در بیابان و نه در دریا مگر باینکه در زکوة آن تقصیر واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب
علیه السلام منقولست که مَا مِنْ رَجُلٍ أَدَّى الزَّكَاةَ فَنَقَصَتْ مِنْ مَالِهِ وَلَا مَنَعَهَا أَحَدٌ فَزَادَتْ
فِي مَالِهِ ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة که مال او کم شود و هیچ کس منع زکوة ننمود که مال او زیاده گردد
الحاصل چنانکه دادن زکوة باعث افزونی میشود ندادن باعث نقصان آن میگردد و این خود
ثمرهٔ دنیویهٔ منع زکوتست و اما ثمرهٔ اخرویه که مانعین زکوة از بخل بخل شوم خود خواهند چید آنست
که حضرت ملک متعال خداوند لم یزل و لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از آن اخبار نموده و از آنجمله
در سورهٔ آل عمران فرموده است که وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا
لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ خلاصهٔ مضمون بنا بر بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه نپندارند
آنکسانیکه بخل و امساک میکنند در مالی که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا نمی دهند
که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بدست بیان این آنکه عنقریب طوق شود بر گردن
ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی
هر چه اهل آسمانها و زمین از هم بمیراث میبرند چنانکه مالک الملک است یا آنکه هر یک از ایشان فانی
و هالکست و متصرفات جمله را خداوند عالم مالکست پس در این عاریت چندین بخیل بودن و مال او را
در راه او صرف ننمودن وجهی ندارد باشد و خدای تعالی بآنکه میکنید از منع و عطا با خبر و داناست
در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیهٔ مذکوره را از حضرت اباعبد الله علیه السلام پرسیدم فرمود
يَا مُحَمَّدُ مَا مِنْ أَحَدٍ يَمْنَعُ مِنْ زَكَاةِ مَالِهِ شَيْئاً إِلَّا جَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُعْبَاناً مِنْ نَارٍ
مُطَوَّقاً فِي عُنُقِهِ يَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ حَتَّى يَفْرُغَ مِنَ الْحِسَابِ حاصل معنی آنکه هیچکس نیست که منع کند
از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند الله تعالی آنرا روز قیامت اژدهای از آتش که بر گردن
او پیچیده از گوشت بدن وی تا آنکه حساب خلق بپرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام

حدیثی

حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که نیست هیچ صاحب مال طلا یا نقره که زکات
مال خود ندهد مگر اینکه محبوس کرداند او را خدای عز و جل روز قیامت در صحرای هموار
همواری آن صحرا میتواند برای این باشد که بیشتر باعث رسوائی او گردد یا جهت اینکه امید گریزی کاهی نداشته
باشد و مسلط سازد بر و ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد
و چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خاید
میشود ترب و بعد از آن طوقی شود در گردن او و اینمضمون قول خدای عز و جل است که سَيُطَوَّقُونَ
مَا بَخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و نیست هیچ صاحب مال از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهند
مگر اینکه حبس کند او را خدای تعالی روز قیامت در صحرای هموار و پای بر و نهد هر حیوان سم داری
و بگزد او را هر حیوان صاحب دندانی و نیست هیچ مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد
مگر اینکه طوق کرده اند بر گردن او و الله تعالی آن زمین باغ یا مزرعهٔ او را تا هفت طبقهٔ زمین
تا روز قیامت و نیز در سورهٔ توبه فرموده است که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ
وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى
بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل
این آیت بخل سوز سخاوت آموز آنکه آنکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا صرف
نمینمایند پس مژده ده ایشان را بعذابی دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها
و نقرها در میان آتش جهنم یعنی با آنکه در میان آتش باشد بر بالای آنها نیز آتش افروزند تا
بغایت سرخ و تفسیده گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گفته شود
این آنچیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آنچیزی را که جمع مینمودید و مزهٔ آنرا دریابید
که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ کردن اینست که ضرر و آزار
داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتملند بر اعضاء رئیسه که دماغ و دل و جگر است
و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از آنجهت است که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو
بجهت اینکه از ایشان پهلو خالی کرده اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سورهٔ
مؤمنون فرموده که قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ و در کافی از حضرت صادق علیه السلام

منقولست که مَنْ مَنَعَ الزَّکوٰةَ سَألَ الرَّجْعَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ ارْجِعُونِ
لَعَلّی اَعْمَلُ الآیة حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت میکند بدنیا وقت مرگ که یا ربّ
باز گردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة مال دهم و درهم رعایت بن
جراحت احتیاج فقراء و مساکین نمم و این قول خدای عز و جل است که ربّ ارجعون الآیة پس مقتضای
زکوة
عقل و عاقبت اندیشی آنست که امروز را روزی انگارد که بزاری خواهد خواست که در ان اداء
و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود چنان انگارد که آنجا الصورت بسته و آن آرزو به
حصول پیوسته است بجملا مانعان زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم و
دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیه دل دارند و از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن
جان میگذارند وقتی برین خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر آنگاه
پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرفشان را از مال برمس
کلید
مرگ بسته بر ندان تاسف بنیان لحد دوانند و دست اختیار وارثان سالها در انتظار مهر و
خزانه و صندوق را از جیب و کردن بر آورده آنهمه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی بر جا نماند
سعدی کنون بر کف دست نه هرچه هست * که فردا بدندان گزی پشت دست * بر پیشان کن
امروز گنجینه چست * که فردا کلیدش نه در دست تست * در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمایه
سای بلند آگاهی و کره کشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت شده که آنحضرت
در بیان کریمه کَذٰلِکَ یُرِیهِمُ اللّهُ اَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَیْهِمْ فرموده‌اند که هُوَ الرَّجُلُ مَا لَهُ لاٰیُنْفِقُهُ
فِی طَاعَةِ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ بُخْلاً ثُمَّ یَمُوتُ فَیَدَعُهُ لِمَنْ یَعْمَلُ فِیهِ بِطَاعَةِ اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ اَوْ
لِمَعْصِیَةِ اللّهِ اِلَی آخِرِ الْحَدِیثِ محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی و این حسرت
وصف حال هر مردیست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن
میمیرد و میگذارد برای کسی که در ان بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید و یا طریق نافرمانی
و مخالفت جناب اقدس سبحانی میپیماید اگر وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را
بجا آورد و آنمال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آنمال از او بوده و کسب
سعاداتی که وارث بآن کرده او نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا

صرف کرده

صرف کرده باشد وی بآنمال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت پیموده است یعنی بر هر
تقدیر آنمال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بدرستی الله تبارک و تعالی برمی انگیزد روز قیامت
جمعی مردمان را از قبرهاشان دستها بر گردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند
انگشتانند
با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشانرا سرزنشی سخت گویند اینجماعت
زکوة
که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدای تعالی بایشان داده بود
آنرا که در جنب آن قلیلی است نداده اند اینجماعت انکسانی اند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده
بهتر عالم
پس نداده اند حق الله تعالی را که در اموال ایشان بود و نیز دران کتاب شریف مذکور است که حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پنج نفر را از مسجد از میان مسلمانان برخیزانیده اخراج کرد و فرمود
که اُخْرُجُوا مِنْ مَسْجِدِنَا لاٰ تُصَلُّوا فِیهِ وَاَنْتُمْ لاٰ تُزَکُّونَ حاصل معنی آنکه بیرون روید از مسجد ما
و نماز دران مکنید برای اینکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از سیاق این خبر هدایت بنیان
چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود
هدی
نهم کلاز وهدیات ۴ و ملعون باشند و از نیکونه تشدیدات هوش بر دارد در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اثار ائمه
بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین آنها در ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از
داشتن
مالی که چندروزی برسم امانت در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ
با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه بی شرمند اینقوم بی سعادت که با آنکه میدانند که روزی که با
بعرصه وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن
عقل
می پندارند همگی داده خدا و ماخوذ از ان خزانه بی منتها ست و سعیی که خود در تحصیل آن نموده و
هب
و شعوری که در اکتساب آن کار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب
امکان
و عطایای حضرت اوست انسان خاک زاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند نیست و مخلوق
نمود
نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که بی دستگیری عصای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند
فوجی از دست
عقول و حواس کار فرما ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک
و دست و پای صد ترددی در طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت

سُبحانی هرکدام موجی دامان زمان را جهت درگیرانیدن آتش سود ابادمحن کرداده واحتیاج بایع و
مشتری را باشان حکمت که بنیان معاملات خلق بان نهاده تخم ناتوان را چه قوت که بی دستگیری آفتاب
عنایتش از خاک مذلت خیزد وسقای ابر را چه قدرت که بی رخصت مشیتش قطرهٔ آبی در گلوی سبزه
ریزد اهل زراعت پندارند که بجُستن سعی خود از یک دانه ده دانه بر میدارند وارباب تجارت رونق
بازار خود را از محض رشد وکاردانی خود میشمارند صنعت گران را گمان که کشت احوالشان از باران
عرق ریزی خود خرم وسیراب است وپیشه وران را خیال که رشتهٔ روزیشان از پیچ وخم ترددات خویشتن
محکم وپرتاب است بجان آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بخود چیده وبخود چسبان برده که این همه
برخویشتن سپرده است لمؤلفه ای که چندین بهنرمندی خود مغروری * وای اگر باتو کند زندگی
کار ترا * با وجود دانستن این مراتب از جملهٔ مالی که هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای
جمعی بینوا مقرر نموده واضعاف آنرا در دنیا وآخرت وعده فرموده است نمیدهند وبرای آن قلیل
دست رد بر سینهٔ چندین اجر جزیل مینهند * خواسته ناخواسته دادت خدای * وای تو گر خواستم
ندهیش وای * یک بتو ده داده خدای جلیل * تو ز ده هش یک ندهی ای بخیل * گوییا سنقوم خشت نهاد
واین طایفهٔ سست اعتقاد را قصهٔ قارون ومآل کار آن ملعون هرگز گوش زد نگردیده که به شومی
دوستی مال وامتناع از ادای زکوة آن بچگونه بلای صرمی گرفتار شد اگر درینمقام بدست قلم صدق
رقم رشحهٔ چند از زلال آن حکایت که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهرهٔ این گران خوابان غفلت
افشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم لاهی گردد ومجمل آن اینست که مقتدای دنیا
پرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی ونزد جمعی پسر عم وباعتقاد
قومی خواهرزاده وبروایت طایفهٔ پسرخالهٔ آنحضرت بود دربدایت حال مردی فقیر ودرویش
ودر قراءت توریت وعلم آن از همهٔ بنی اسرائیل در پیش بود ودر سلک هفتاد نفری انتظام داشت
که حضرت موسی علیه السلام جهت شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله
وی را گرامی داشته وبدست تعلیم وتادیب پیوسته تخم علم ودانش در زمین خاطر او کاشته تا آخر
الامر بجهت کثرت مال که منشأ آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود واز جادهٔ اعتدال انحراف
نموده وبحکم کریمهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغَی اَنْ رَآهُ اسْتَغْنَی از نهایت طغیان وفساد طریق مخالفت

وعناد

وعناد با جناب رب العباد پیمود وخداوند ذو الجلال از کثرت کنوز واموال او در سورهٔ قصص
خبر داده است وَآتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ حاصل معنی
آنکه وعطا کردیم او را از گنجهای آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گران بار میساخت وبرنج
وتعب می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت وتوانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای
کنوز او را حمل مینمودند وصاحب کشاف گفته که شصت استر کلیدهای خزاین او را می کشید
هر خزانه را کلیدی بود وهیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبود واز پوست حیوانات ساخته بودند
که تا سبک باشد وآورده اند که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ بود وتختی ساخت که دیدهٔ
روزگار مانند آن ندیده بود روزی بار آستگی تمام از خانه برآمد بر استری سفید که زین زر بن
بران زده بودند برنشسته وچهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته وبعضی گفته اند
که نود هزار کس که جمله جامهٔ معصفر پوشیده بوده با وی سوار بودند وآن رنگ جامه تا آن روز
کسی ندیده بود ونیز گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلاکار وبر استران سفید
بازین زرین سوار چون قوم آنکوکبه وحشمت دیدند وجمعی که طبعشان بدنیا مایل وراغب بود
ومرغ دلشان در هوای زینت آن وبزرگی پرواز مینمود گفتند یا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا اُوتِیَ قَارُونُ
اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ ای کاش مارا بودی مانند آنچه داده شده است بقارون بدرستی
که او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا وجمعی دیگر که از عاقبت کار دنیا وبی اعتباری آن خبر
داشتند وآن وحشت وجبروت را نقش بر آب وگره بر باد می انگاشتند گفتند وَیْلَکُمْ ثَوَابُ
اللهِ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وای بر شما ای طالبان دنیا وآرزومندان مال وثروت این عرق
سرا ثواب وپاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده وعمل صالح کرده باشد
القصه از وفور سیم وزر دانی که آتش خرمن مسلمانیست دود نخوت واستکبار در کاخ
دماغ آن نابکار پیچید از طوق اطاعت موسی وانقیاد شریعت او گردنکشی آغاز نمود
منقولست که بعد از هلاک فرعون وقبطیان حضرت موسی علی نبینا وعلیه السلام ریاست
وتولیت مذبح وقربانی را بحضرت هارون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده
آن حضرت آنرا در مذبح میگذاشت وآتشی می آمد وآنرا میسوخت قارون را از ان معنی حسد خاد

درحال خلیل بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون سپردی من بر بی منصبی چند صبر کنم
حضرت کلیم الله علیه السلام فرمودند که دین در دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد
قارون گفت من این باور نکنم تا آیتی من نمایی حضرت موسی قبول نموده روسای بنی اسرائیل را
جمع کرده فرمود هر یک عصای خود را آورده در عبادتخانه بگذاشتند و هرون و قارون نیز
بدستور هر کدام عصای خود را گذاشتند و آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها
همه بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون
گفت که این نیز از جمله سحرهاییست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بد نهاد با حضرت
موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار دست
طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت موسی علیه السلام آمده
از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون لئیم فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال
بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بسیار و در مخمصه
و اضطرارند بشکرانه این نعمت از حصول فوق حق الله از مال خود بیرون کن و بدیشان قسمت
نمای احسن کما احسن الله الیک با خلق کرم کن چه خدا با تو کرم کرده قارون گفت که
مال من مبلغی خطیر میشود من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال
خواه اندک و خواه بسیار نخواهد داد ولیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی ع
بآنکه زکوة مال عشر یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار
گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود
حساب نمود آن نیز مبلغی کلی میشد بخل و خست که از غلبه لوازم طبع صاحبان مال و ثروت
میباشد مانع وی گردید از ادای آن نیز امتناع نمود جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند
و مگس وار پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبیده گفت که تا غایت هر چه
موسی گفت شما اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم و اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و
ما را محتاج و ذلیل خود گرداند رای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مائی
و ما ترا مطیع و فرمان برداریم هر چه گوئی و فرمائی گفت رای من اینست که موسی را در میان

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن
و جمال مشهور بود طلبیده گفت ما را کاری بتو افتاده گفت اگر از من بر آید تقصیر در آن ننمایم
قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط اینکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا
کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین
بمجلس کلیم الله علیه السلام آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی میفرمود که هر که دزدی کند
دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بیگناهی را حدش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش
میزنم و اگر محصن باشد سنگسارش کنم درینوقت قارون بر پای خواسته گفت اگر همه تو باشی گفت
آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله
آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد فرمود یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را شکافت
و بنی اسرائیل را گذرانید از فرعون نجات داد و توریت جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است
بگوئی زن را هیبت الهی دریافته با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته
ممکن است که بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه و اخرویه
گرفتار گردم پس نسیم توفیق ذو الجلال بر گلشن احوال آن زن وزیدن و پای خاطرش در وادی
حرص و طمع که جای لغزش مردان با صدق است نلغزید گفت حاشا موسی مبراست از آنچه بجماعت
میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن آموخته بود که این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفت
که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو بکنم و اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون نزد من است
بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند و بر مکر و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن
کلام گریان گشت و بسجده افتاد و گفت خداوندا روا میداری که این نابکار در حق من این گوید
وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی آن کند موسی سر از سجده بر داشته فرمود
ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارونست با او باشد و هر که با من است
از وی رجوع کرده همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی علیه السلام
بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشان را زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد و در روایتی دیگر
آنست که این واقعه در خانه قارون بود حضرت کلیم الله باستدعاء آن روسیاه قدم مبارک رنجه

با آنجا داشته بودند ودرین وقت که موسی زمین را بگرفتن آن سه لعین مامور ساخت قارون بر تخت
شوم خود نشسته وبر متکا تکیه زده بود زمین شکافته شد تخت او را فرو برد او را با آن ده
نفر تا زانو گرفتار بهر تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر
باره فرمود که ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند وایشان در استغاثه افزودند بجای [illegible]
وباز فرمود بگیر ایشان را تا بگردن فرو رفتند وایشان استغاثه وزاری را از حد بردند حضرت کلیم
از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشان را
فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند ❊ رود بباد فنا
هر که خاک پای تو نیست ❊ فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست ❊ القصه بعد از خسف
قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز وامتعه
او را متصرف شود حضرت موسی چون آن سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه وتعالی سرای وکنج خانهای
او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید که
فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ
مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون وخانه او را بزمین پس نبود او را
هیچ گروهی که یاری او کنند جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از و نمیتوانست نمود ونبود
از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود ونه دیگری دفع
عذاب از و نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون بدان نمایش با آن زینت وحشمت
بیش از پیش میدیدند آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم وچون مقامع
سطوات الهی بیخ وجودش را از زمین عدم فرو کرد وصرصر قهر جباری نخل سرکش وعظمت
وبزرگواری او را از خاک هستی بر آورد بمخاطرات طریق مکنت ودارائی وامنیت راه عسرت
وبینوائی تنبیه گردیدند وشکر نعمت بیقیاس درویشی وافلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه
کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ الی آخره در سوره مذکوره برین ناطق است الحاصل
قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح ومتقی انتظام داشت بشومی حب جاه
ومال خاتمه احوالش چنین صورتی بر کرد وغلبه حرص وبخل بدست امتناع از ادای زکوة

آخر الامرش

آخر الامرش چنین خاک بر سر کرد وبرهمین دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز
وشب در طریق افزودن زر اندیشه وتامل ودر اخراج مال خدا کوتاهی وتعلل مینمایند پیوسته دامان
دنیای شوم بدو دست حرص وطمع گرفته وقارون صفت بخاک کدورات بیحاصل فرو رفته اند
بخل وخست همه را از نظر رحمت الهی انداخته وشاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود
خاکنشین هزار صد گونه مکاره وآلام ساخته است لمؤلفه اهل دنیا که در اندیشه چندند و چون
روز وشب با دل زار وجگر پر خونند مطلب وسعت احوال ازین مرده دلان زنده در گور
همه چون قارونند دیگر از جمله وجوه خیرات ومبرات که سرچشمه برکات وسرمایه نجات است
ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجاتست از خمس اموال نفیسه بشروط مقرره بنحوی که در
کتب فروع مفصلا مذکور است چون حضرت شارع جهت قرابت حضرت سید الانام این طایفه والا
مقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده وذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست
بر ایشان نه پسندیده از اموال مخصوصه قدری بر ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود
نموده ذلیل صدقه کسان ورهین منت ناکسان نباشند واگر اغنیای ابنای زمان در ادای خمس
که رکنی وثیق از ارکان شریعتست اهمال نموده از بی برگی این جمع پریشان اصلا شرم وآزرم
بزرگوار ایشان قطعا آزرم نمیکنند از برهنه پائی ذریت پیغمبر خاری در دل قساوت نهاد شان
نمی خلد واز بی دستاری این گروه بیسر و سامان دماغ عقلشان شوریده ومختل نمیگردد و بعضی
از ایشان اگر فرضا گاهی بوادی دینداری افتاده قلیلی خمس اخراج وبصد درشتی وناخوشی تسلیم
سیدی محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه آفریده اند غافل
از اینکه همه ملک ومال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود اشرف جد بزرگوار ایشان خلعت
رنگ هستی پذیرفته اند ارزاق کافه انام از فیض وجود آبا کرام ایشان در عالم متواتر است وامطار
برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت احوال همگان متقاطر بیرون مرهم اغنیا
در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سایر موارد مهمات
ایشان نیز پیوسته کمر خدمتگذاری بر میان جان بسته وهمیشه در کمین قضاء حوایج این قوم
عالی مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از کرم خدمت ایشان نتایج

در فواید ادای خمس

بتاج وهاج سربلندی ارجمندی وبیمن اخلاص این فرقه والاتباد ازشفاعت بیدلان نامدار ایشان
بمرم مذکر کردند مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق
خاموش باشید که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا صلی الله علیه وآله میخواهد که تکلم نماید
پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی
اکافیه یعنی ای مردمان هرکس که اورا بر ذمت من عطایی ونعمتی باشد باید که برخیزد تامن تلافی
آنرا با او بکنم خلایق گویند که چه عطا وچه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا ومنت خدا
ورسول او راست بر ما پس آنحضرت صلی الله علیه وآله گوید بلی من احسن الی ذریتی واوی
طریدهم واشبع جایعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هرکه با ذریت
من نیکویی نموده ورانده ایشان را جای داده وگرسنه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را
جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من با او تلافی آن نمایم پس قومی که این کار کرده باشند
برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزا وپاداش ایشان را بتو گذاشتیم
پس ساکن کردن ایشان را در هر جایی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن میگرداند
در جایی که از پیغمبر واهل بیت او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین وبا آن برگزیدگان حق همنشین
خواهند بود ودر بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران سرمایه توفیق هر دو سال یکمرتبه
سفر حج وزیارت بیت العتیق نمودی وتا پنجاه سال بچوگان این عادت گوی این سعادت
ازمیدان زندگی ربودی سالی بدستور مالی با خود برداشته بقصد شتر خریدن ومهیای
سفر مکه معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده
که دران مزبله انداخته بوده اند پیش گرفته پر وبال آنرا میکند گوید پیش رفتم وگفتم چرا این کار
میکنی گفت چه میپرسی از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا ازان سخن بر دل باری ودر خاطر
خارخاری بهم رسیده در تفتیش آن سر اصرار ودر سؤال مبالغه بسیاری کردم تا آن ضعیفه
ملجا گشته ناچار بسر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود برگرفت وگفت من زنی
علویه ام وچهار دختر یتیم دارم وامروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم واکنون میته
بر ما حلال گردیده است ازین جهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که برای ایشان

تاقوت

تاقوت خود کنند وبدان از هلاکت رهند چون این سخن جگرخراش ازوی شنیدم تیغ سرزنش
وخنجر ملامت برخود کشیدم وباخود گفتم وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند وتو غافل
باشی پس نقدی که برای ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم ورفتم وشوق سفر حج آنسال
از دل من زایل گردید تا وقتیکه حجاج بیت الحرام ازان سفر میمنت آغاز معنویت انجام معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان ویارانی که بآن سعادت فایز گردیده بودند پیش وی رفتم وبهر یک
ازیشان که ملاقات میکردم میگفتم حج تو مقبول وسعی مشکور باد میگفت تو خود همراه بودی
ودر فلان موضع بهم رسیدیم واین سخن را بسیار گفتند ومن دران متحیر بودم تا شبانگاه
غنودم وروزن دیده را بتماشا گاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیده حضرت خالق وبینایی
بخش دیده خلایق یعنی جناب اقدس رسالت پناه را صلی الله علیه وآله دیدم وفرمودند که تعجب
مکن که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفه درمانده رسیدی من از
خدای تعالی مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که ازقبل تو حج کند تا روز قیامت لمؤلفه
حج درست خواهی کام شکستگان ده • دامان کعبه جویی دست فتادگان گیر • دیگر از جمله وجوه برکه

در فضایل الصدقات المندوبة

متمولین میباید همت بران گمارند ورادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است
که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست واز تیرباران آفات زمانه شرور و
آدمی را درع داودی برای منع یغمائیان شرور فتن قلعه بلند است وجهت دفع یاجوج مکاره
والام سد اسکندر از رشحات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمیدنست واز جریان
زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت رضیه در قد کشیدن دستی که برای دستگیری تهی
دستی دراز سازی در سنگلاخ سختیهای آنعالم ترا عصاست وکفکی که بینوایی جهت گرفتن عطایی
نزد تو گشاید در سرای پر بلای آنجهان برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه
از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر والصدقة ینفیان الفقر ویزیدان فی العمر ویدفعان
عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکویی وصدقه برطرف میسازند فقر را ومی افزایند در عمر
ودفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را ونیز دران کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله
منقولست که ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء والدبیلة والحرق والغرق والهدم

وَالْجُنُونَ یعنی بدرستیکه الله تعالی که بجز او الهی نیست که هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت
و سوختن و غرق شدن و ابنوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد قسم از اقسام
شر شمردند که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ماثور است که دَاوُوا مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَاسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ فَإِنَّهَا تُفَكُّ مِنْ بَيْنِ لَحْيِ
سَبْعِمِائَةِ شَيْطَانٍ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَثْقَلَ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَى الْمُؤْمِنِ وَهِيَ تَقَعُ فِي
يَدِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ الْعَبْدِ خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران
خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستیکه صدقه
رهانیده میشود از میان فک هفتصد شیطان و این کنایه از اینست که چون کسی قصد تصدق
نماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و از آن منع مینمایند پس چون وی ملتفت وسوسه
و منع ایشان نگشته آن صدقه را دهد گویا او را از فک و دهان آن شیاطین رهانیده است
و نیست هیچ چیز گرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست
خدای تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی آنچه برای خدا بمستحقین و فقرا داده شود
در حقیقت باو داده میشود و جناب الهی آنرا بازیافت مینماید و اجر و ثواب آن بر وست و هم
در آن کتاب از آنجناب علیه السلام آورده که يُسْتَحَبُّ لِلْمَرِيضِ أَنْ يُعْطِيَ السَّائِلَ بِيَدِهِ وَيَأْمُرَ السَّائِلَ
أَنْ يَدْعُوَ لَهُ یعنی مستحسن و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود آن سائل
که برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است که مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِينَ يُصْبِحُ
أَذْهَبَ عَنْهُ نَحْسَ ذَلِكَ الْيَوْمِ حاصل معنی اینکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدای نحوست
آنروز را از وی دفع کند و هم در آن کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست
که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی
افتاد و ضرری باو نرسانید و بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید از و که امروز چه کار کرده است
پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود پس بسائلی گذشتم و خرمای
بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را
و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که مردی از

بنی اسرائیل

بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل
میشود باهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس چون آنشب شد و پدر متوقع و منتظر وقوع
آن قضیه بود پسرش آنشب بسلامت صباح کرد و آن قضیهٔ موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمده
پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شد گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد و برای من طعامی نگاهداشته
بودند آنرا بوی دادم گفت باین مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که
ما حصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی
بود یعنی زمینی بشراکت داشتیم و میخواستیم آنرا قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر داشت ساعت
ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر آن زمین و من در ساعت نحسی بیرون روم پس بر سر
آن زمین قسمت کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آن مرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین
امری که امروز روی داد ندیده ام گفتم چیست گفت من منجم ترا در ساعت نحسی بیرون آوردم
و خود در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو
بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی این بود که بر عکس باشد پس گفتم
آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَدْفَعَ اللَّهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَتِحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يُذْهِبُ اللَّهُ بِهَا عَنْهُ
نَحْسَ يَوْمِهِ وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يُذْهِبَ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَتِحْ لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ وَيَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ
حاصل مضمون اینکه کسی که دوست دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست روز را از او دفع کند باید
که در اول آنروز تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آنروز را از وی مندفع گرداند و کسی که دوست دارد
و خواهد که الله تعالی نحوست شب او را از او دفع نماید باید که در اول آنشب صدقه دهد تا نحوست
شبش را از او مندفع سازد بعد از آن گفتم که بدرستیکه من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه
یعنی در وقت بیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت بآن از من دفع شد پس این بهتر است
برای تو از علم نجوم و این چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد در فواید دنیویهٔ تصدق بود
و اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که
أَرْضُ الْقِيَامَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یحتمل مراد اینست که زمینی که قیامت در آن

قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز از غایت تفسیدن که مانند آتش خواهد بود غیر از سایهٔ
که مؤمن دران باشد چه بدرستی که صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزلهٔ سایبان خواهد
بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود صایب و نیز در کافی از برود
دین بن عمر حضرت ابی جعفر علیه السلم ماثور است خبری که ملخص آن اینست که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر
و بهتر است از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل
وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نیز در حرمت آبروی خود دریغ ندارند من
محبوبتر و خوشتر است از آنکه هفتاد حج کنم و ازین گونه احادیث و اخبار در کتب معتبرهٔ آثار
ائمهٔ اطهار علیهم السلم بیش از آن وارد است که تنگنای این مجلس گنجایش ذکر همهٔ آنها داشته باشد
بی خرد آن صاحب مکنت و بی سعادت آن خداوند مال و ثروت که از درازی امل کوتاهی در تحصیل اینهمه
فضل و ثواب نموده سیم و زر ابتر دنیا را بجان بندد و اعظم فواید مال را که عبادت از صدقه و انفاق است
از خود دریغ داشته ادراک لذت آن را بر خود نپسندد و از دلبستگی دار غرور فانی بکلید دست
دهندهٔ ابواب سعادت آنجهانی را بروی خود نگشاید و از کندی توسن همت در میدان
فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان نرباید از زمزمهٔ سیر آهنگ آواز
سایلان دل افسردهٔ اش برقص نشاط نخیزد و از نالهٔ دلخراش درویشان دیدهٔ همتش اشک عطا
بر دامن احتیاج ایشان نریزد این گروه لیئم و بجان بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال
دنیا باحوال محتاجان بینوا نمی پردازند و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری از آن را برای خود جدا
و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیرهٔ روز بازپسین خود نمی سازند عنقریب از کردهٔ خود
خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد که مقری اجل بانگ الرحیل بگوش هوششان
رساند و دست قضا گلاب عرق مرگشان بچهره افشاند و آن هنگام جز دست تاسف بهم
سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دستشان
بر نیاید در عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی
و مجمل مضمون آن اینست که در مدینه کاربیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانده
حضرت ملک الموت در زی مسکینی بدر خانهٔ وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت

سید

سید خود را بسوی من بخوانید گفتند سید ما برای مثل تو بیرون می آید و او را از در راندند دور
کردند بعد از آن دیگر بار با آنچنان هیئتی آمده گفت بخوانید بسوی من سید خود را و خبر دهید
او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که
با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده
باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمی طلبم و بیرون رفت و او را گفت
که بخیر و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیالش
فریاد بر آورده و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا
و نقره بنویسید بعد از آن رو بمال کرده دشنام میداد و میگفت لعنت خدای بر تو ای مال
تو ذکر خدا و ندعا را از یاد من بردی و از کار آخرت من مرا غافل ساختی تا پس الله تعالی
آنمال را گویا گردانیده گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا
نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون اثر من بر تو دیدند آیا حاضر
نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و سلاطین و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان
داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری
میکردند پس بنکاح تو در می آوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف
مینمودی من ابا و امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی
نمینمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از هادی کافر
خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند
که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی آنچه را که خدا تعالی
بر تو فرض کردانیده از زکوة گفت آری فرمود پس اخراج معلوم مینمای از مال خود گفت آری
فرمود پس صلهٔ خویشان بجا می آوری گفت آری فرمود پس صلهٔ برادران یعنی صلهٔ برادران
دینی میکنی گفت آری پس فرمودند که یا عمار اِنَّ المالَ یَفنی وَالبَدَنَ یَبلی وَالعَمَلَ یَبقی وَ
الدَّیّانُ حَیٌّ لا یَموتُ اَنَّهُ قَد لَکَ ما قَدَّمتَ فَلَن یَسبِقَکَ وَما اَخَّرتَ فَلَن یَلحَقَکَ
حاصل معنی آنکه بدرستی که مال فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده

میمانند و جزا دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش فرستادی
یعنی از صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو ضایع نکردد و تو بآن خواهی رسید و آنچه
بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید
آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مسطور است
حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اگرچه بصاعی از خرما باشد و اگرچه ببعض
صاع باشد و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه ببعض مشت باشد و اگرچه بیک خرما باشد و اگرچه
بنصف خرمائی باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دست رسی بهیچ نداشته باشد پس تصدق نماید
بکلمه علیه یا یعنی که نزد منعمان سخن خیری در حق درویشی گوید که شاید بدان وسیله چیزی
باو عاید گردد یا یعنی که سائل را بنرمی گوئی و بزبان خوش روانه سازد و مؤید معنی ثانی است
اینکه در بعضی نسخ کافی بجای بکلمة طیبة فبکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستیکه احدی
از شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی باو خواهد گفت که آیا نکردم بتو ایا نکردم
یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده پروری بود با تو عمل ننمودم آیا ترا شنوا و بینا نکردانیدم
آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی میگوید
فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس وی به
پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود را بآن از
آتش دوزخ باز دارد **لمؤلفه** نجات ار خواهی ای منعم بدرویشان بکن ریزش * باین باران مگر
بر آتش دوزخ زنی آبی * مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب نظران آخربین که کریم ذوالمنن
از مال دنیا ایشانرا بهره داده و ابواب وسعت معاش بر ایشان گشاده است میباید که بحکم
کریمه و لتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضاء آثار و اخبار معتبره پیروان از جمله هر قدر
از اعتماد بر پندگوئی بیخردان کار خود مدالی است و هر سطری دور کردن ساحت قرب را
بسوی حق دست طلب اندیشه در مآل اعمال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آرایش فرستاده
ذخیره روز بازپسین خود کرده اند و بعرق بذل و ریزش دل مستمندان خویش را از مرض گشنگی
بخل و حرص رهانند بتدارک بی سر و سامانی درویشان جهت حوض و ربات وحشت سرای

خاک را

خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان باد ثواب در حجره مکافات تنک
تنک بر روی هم نهند با فروختن چراغ سر و سامان روزان ظلمتکده گور را بر خود روشن سازند و
از شیوه نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین در خانه بی فرش لحد برای خود بستر راحت اندازند
از دستگیری مفلسان بی درم بکوچه پیچ و خم عدم عصا کشی با خود برند و از همراهی مشفقانه
بینوایان بی برگ در سفر پر خوف و خطر رفیق شفیق بدست آورند بلکه التزام این شیوه را
بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمت خود از آن گمارند و در حق احوال
قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشانرا وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه
خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره وَالَّذِینَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل گشته
و کرامت أُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فائز گردند و آیه کریمه در سوره معارج است و حاصل معنی آن
اینست که آنکسانیکه در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سوال کننده
و برای محروم و بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال و دریوزه ندارد و از جهت
مردم او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطای خود او را محروم میسازند جناب الهی
عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آنچه مذکور است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم آیه
سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است وَأُولَئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی اینگروه
که باین صفات موصوفند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم
درین آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمه اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست بلکه
قدریست از مال که اینکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا
هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید **دیگر از جمله** مصارفیکه سبب تحصیل دعای
کافه عباد میشود و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط
و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال دنیای گذران را که بمثابه آب روانست در
وجوه مذکوره بخاک ریختن برای آمرزش خود گل در آب گرفتن است و ستور نفس سرکش را
بزیر بار بناهای خیر کشیدن جهت عمارت سرای عقبای خویش مصالح بپای کار آوردن در کتاب
شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام که میفرمود که

در فضیلت بنای ابنیه مثل مسجد و پل و رباط و امثالها

مَنْ بَنیٰ مَسْجِداً بَنیَ اللهُ لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او
خانهٔ در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چین مسجدی
راست کرده بودم گفتم فدای تو کردم تَرْجُو اَنْ یَکُونَ هٰذَا مِنْ ذٰلِکَ یعنی امید میداری که این سنگ
چین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین نیز مترتب گردد فرمود نعم آری و در کتاب مَن
لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر علیه السلام منقولست که مَنْ بَنیٰ مَسْجِداً کَمَفْحَصِ قَطَاةٍ
بَنیَ اللهُ لَهُ بَیْتاً فِی الْجَنَّةِ قطاة مرغیست که آنرا بفارسی سنگخوار میناسند و مفحص قطاة عبارت
از موضعیست که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میگشاید که خود را در آن گنجاند برای تخم
نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگیست و حاصل معنی حدیث بنا برین است
که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت
و از این دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد و وسیع الفضا رفیع البنا را که مبلغهای خطیر
در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده استنباط میتوان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق علیه السلام
ماثور است که سِتَّةٌ تَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَلَدٌ یَسْتَغْفِرُ لَهُ وَمُصْحَفٌ یُخَلِّفُهُ وَغَرْسٌ یَغْرِسُهُ
وَقَلِیبٌ یَحْفِرُهُ وَصَدَقَةٌ یُجْرِیهَا وَسُنَّةٌ یُؤْخَذُ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ یعنی شش چیز است که فیض و ثواب آن
بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود
گذارد سیوم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم صدقهٔ که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد
از وی از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقهٔ خیری که بعد از او بآن عمل نمایند و همانا در صدقهٔ
جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط
و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین
در سایهٔ آن آسایند و کوفتن میخی بر جایی برای اینکه چارپایان خود را بآن بندند و آنچه
از این قبیل باشد مرویست که مردی بسفری میرفت میخی با خود برداشت تا هر جا که فرود آید چارپای
خود را بندد در یکی از منازل میخ را بزمین فرو کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را همچنان بر جا
گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بآنجا رسد وی را بکار آید روزی در انعام شخصی بشتاب میرفت
پایش بآن میخ آمده آزار یافت کامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای

برآن

برآن میخ آمده افگار گردد بازگشته آن میخ را بر کند الله تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو را حرکت
خلق جستند اگر بخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب دهم الحاصل هر گونه بنا و اثری که منظور از آن
آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد آزادگان
بند دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده و دل آخربین و روشن بصران سرمهٔ یقین صاف نوشان
ساغر بند که خانه بر دوشان کشور رند که نظر دوختگان نیک و بد دیده و از خود گذشتگان بمرتبه رسیده
چه خنده ها دارند بر عقل کودک طبعان بازیچهٔ دنیا و خاک بازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر
بآب و گل ریخته و صاف فرصت زندگانی را به لای هوسهای دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها
که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و حد کفافست میسازند و در و دیوار را بلاجورد و طلا
منقش و مصور کرده اینک از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت دیوار میپردازند و از چندین سعی
و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایدهٔ ایشان همین است که اگر مرگ فرصت دهد و صرصر حوادث
رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم نزند چند روزی در آن بعیش نشینند و از شاخ و برگ
نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شکفتگی چینند و بر فرضی که روزگار بر ویشان خنده
و این طلب بحصول پیوندد امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت عمرها معلوم و هستی
ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه میکنند بآخر رسیده است و این بساط بر چیده پس نا چار میبایدش
دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت و اگر آنها را در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر
بکار رود چندانکه اثری از آن بر جا باشد تخم دعای خیر در خاکشان کشته و ثواب آن در دفتر اعمالشان
نوشته میگردد دیگر از جملهٔ مصارف مال دنیای گذران که در سرای حیات ارباب ثروت دو روزی
مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت
از احسن صنعتها و در مذاق همت الذ نعمتها است هر سفرهٔ گستردهٔ که جهان را بر دعوی جوانمردی محضر دست
و هر کاسهٔ نعمتی دران از تیغ زبان این و آن بر فرق ینکامی سپری آتش دوستی و داد در کانون سینهٔ عباد
جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دشمن گدازی جز بکرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد گلنگ تیز بال
سعادت و اقبال را جز بتهال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادمانی را
جز بخم کمند حلقهٔ دوستان جایی نتوان بدست در آورد صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی

فی فضل الضیافه

صف نعال مسند عزتست است و تکیه داران مهمانخانهٔ بذل و احسان را حلقهٔ کثرت مهمانان کمند

وحدتست بر سر خوان میزبان هر لب نانی بروشنا خوانیست و بر سر سفرهٔ اهل همت بطلب مزید نعمت

هر کاسه دهانی بعشق دوری که از مطبخ صاحب جودی بجهت تسکین مجاعت جمعی برآید بر عارض حسن

شیم سبیلیست پرتاب و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک

لبان مهیا کردد در صحن بوستان سخا لاله ایست سیراب خسته باد آن تنی که با وجود مکنت سوسنه

کمر خدمت یاران بر میان جان نبندند و بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه بروی آمد

شد دوستان نخندد سرائی که درش بر آمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه دران درآید

و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجه دستهای خورندگانش نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود

کشاید از کلمات بابرکات سید کاینات است صلی الله علیه و آله که اَلضَّیفُ یَنزِلُ بِرِزقِهِ وَ

یَرتَحِلُ بِذُنُوبِ اَهلِ البَیتِ حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول می نماید روزی خود را

با خود می آورد و چون میرود کناهان اهل آنخانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان مورث

برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله

منقولست که مَن اَکرَمَ الضَّیفَ فَکَاَنَّمَا اَکرَمَ سَبعِینَ نَبِیًّا وَمَن اَنفَقَ عَلَی الضَّیفِ دِرهَمًا

فَکَاَنَّمَا اَنفَقَ اَلفَ اَلفَ دِینَارٍ فِی سَبِیلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ حاصل معنی آنکه هر کس اکرام نماید مهمان را

چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج

کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار درر بار جواهر دار کان روز

امیر المؤمنین علیه السلام است که لَذَّةُ الکِرَامِ فِی الاِطعَامِ وَلَذَّةُ اللِّئَامِ فِی الطَّعَامِ ملخص مضمون

آنکه کریمان از خورانیدن لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام

آن امام همام است علیه السلام که حُبِّبَتْ اِلَیَّ مِنْ دُنیَاکُم ثَلٰثٌ اِکرَامُ الضَّیفِ وَالضَّربُ بِالسَّیفِ

وَالصَّومُ بِالصَّیفِ حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در

جهاد شمشیر کار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام المؤمن از کتاب ایمان و کفر

کافی از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام

فرمودند که آیا دوست داری برادرانت یعنی شیعیان و مؤمنان را کفتم آری فرمود که بفقرای ایشان

نفعی

نفعی میرسانی کفتم آری فرمود که آکاه باش بدرستی که لازمست بر تو که دوست داری کسی را که خدای تعالی

دوست میدارد آکاه باش بخدا سوکند که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری آیا

ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت کفتم آری چیزی نمیخورم مکر اینکه از ایشان دو مرد

یا سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آکاه باش بدرستی که فضل ایشان

بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس کفتم فدای تو کردم من طعام خود را بر ایشان میخورانم

و فروش و رختخواب خود را در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است

فرمودند آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو

و چون بیرون میروند با کناهان تو و کناهان عیال تو یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانه تو

سبب آمرزش و رفع کناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیم

تر است از فوایدی که از تو بایشان میرسد و در همانباب در حدیث دیکر که مضمون آن نزدیک

باینست آنحضرت در جواب این سؤال فرموده اند که اِنَّهُم اِذَا دَخَلُوا اِلَیکَ عَلَیکَ دَخَلُوا

بِرِزقٍ مِنَ اللهِ کَثِیرًا وَاِذَا خَرَجُوا خَرَجُوا بِالمَغفِرَةِ لَکَ یعنی آن مؤمنان چون بخانه تو

داخل میشوند داخل میشوند با روزی بسیاری از جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند

بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم دران باب از آنجناب علیه السلام ماثور است که مَا مِن

رَجُلٍ یُدخِلُ بَیتَهُ مُؤمِنَینِ فَیُطعِمُهُمَا شِبَعَهُمَا اِلَّا کَانَ اَفضَلَ مِن عِتقِ رَقَبَةٍ حاصل معنی آنکه

نیست هیچ مردی که درآورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چندانکه

سیر شوند مکر اینکه بوده باشد ثواب او بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز دران باب از سید

کرام علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که مَن اَطعَمَ مُؤمِنًا مِن جُوعٍ اَطعَمَهُ اللهُ مِن ثِمَارِ الجَنَّةِ

وَمَن سَقَی مُؤمِنًا مِن ظَمَاٍ سَقَاهُ اللهُ مِنَ الرَّحِیقِ المَختُومِ ملخص آنکه هر کس مؤمن کرسنه را

اطعام کند خدای تعالی اطعام کند او را از میوه های بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب

سازد خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی شراب بیغش سر بمهر و همانا

مراد رحیق مختومیست که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در سورهٔ مطففین بآن وعده

فرموده که یُسقَونَ مِن رَحِیقٍ مَختُومٍ و کفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت

توهم آن نکنند که دست کسی بان رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد وهم در این باب از جناب مستطاب
ابی عبدالله علیه السلام حدیثی منقولست که ملخص آن اینست که هرکه اطعام کند مومن توانگری را چنان
باشد که رقبه از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد وهرکه اطعام نماید مومن محتاجی را
چنانست که صد رقبه از اولاد اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد ودر این باب از نبیا دیث
واخبار از ائمه اطهار بیش از آن ماثور است که ایراد تمامی آن درین تنگنای این مجلس معذور
باشد واین شیوه حمیده وشیمه پسندیده از ملکات حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علی نبینا
وعلیه السلام بود چنانچه آورده اند که بی مهمان اکل نمیفرمود واگر میفرمود بر طبع مبارکش بسیار
دشوار میبود چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرف تا یکمیل راه بطلب مهمان میفرستاد
وگویند رسم ضیافت درمیان عرب از وشایع گردید وبدین سبب اورا ابو الضیفان گفتند
ومنقولست که یکنوبت چنان واقع شد که یا نزده روز مهمان بر سر خوان خلیل الرحمن
حاضر نشد وهرشب که سفره مهیا کردید انتظار مهمان کشیدی وچون مهمان نیا مدی
اگر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نکردی واز نیامدن بسیار دلتنگ بود وازاکل وشرب بازماندی
بود تا شب شانزدهم فوجی از ملایکه وبعضی گفته اند که جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بفرمان خداوند جلیل
بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطر حزینش از ورود مهمان شکفته
وغبار آنملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نمایند واین وقتی بود که آن فرشتگان
بخراب کردن شهرستان قوم لوط مامور گشته فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابرهیم کردند ونیز
اورا بوجود حضرت اسحق از سارا بشارت دهند چنانکه در آیه کریمه وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ
بِالْبُشْرَىٰ الی آخرها از آن اخبار مینماید وهمچنین از پسندیده ربانی ولذت شناس نعمت میزبانی
امیرالمومنین علیه السلام ماثور است که روزی میگریست سبب آنرا از آنجناب استفسار نمودند
فرمود که هفت روز است که مهمانی نیامده است واز جمله حکایات واخباری که منادی تذکار آن صاحبان
مکنت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخوانند حکایت ضیافت خوانسالار موایده فواید دینا ودین
حضرت خاتم النبیین است صلی الله علیه وآله که بدستیاری ابوطالب وپایمردی عباس عبدالله
بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی صلی الله علیه وآله

دراوایل حال

دراوایل حال که سن شریفش هیانزده بیست وشش سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود ودر
حین معاودت بوادی بنی تمیم رفته عبور فرمود ودران قبیله بزرگی بود که اورا عبدالله بن جدعان
میگفتند وازمکارم صفات ومحاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه
ندا میکرد ومردمان را بمایده عبدالله بن جدعان میخواند ومنادی وی ابوقحافه بود وهر روز جهار
دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود وآن روز عبور سید عالم وعالمیان دران وادی وحضور
طعام وندای منادی مقارن افتاد وعبدالله بن جدعان از حسن ان اتفاق مخبر واز ان هدیه
عظیمه بغایت شکفته خاطر گشته خود باشوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمد واستدعای تشریف
قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت وانجاح آن مطلب آنحضرت را برب بطحا وشیبه
عبدالمطلب سوگند داد پس آن جهان عطوفت وکرم قبول آن مسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه
داشتند ولوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید الخلاص شعار برافراشتند عبدالله خود
کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود وچون مراسم ضیافت بتقدیم رسید ومجلس منقضی
گردید آنحضرت بیرون آمد وعبدالله نیز برسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد وچون خواست
که مراجعت ووداع نماید آنجناب فرمودند که یا عبدالله فردا تو وجمیع قبایل تمیم از بنده وآزاد در وقت طلوع
آفتاب مهمان منید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد وبخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته
غمناک ومتفکر نشسته ازین جهت که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود
آن مکنت وسامان نداشت که از عهده ضیافت آن خلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد
والده ماجده حضرت امیرالمومنین علیه السلام که آن بزرگ دین ودنیا را در خوردی تربیت کرده ودر یا ضت
آن دریتیم را در کنار عطوفت پرورده بود ورعایت جانب وی بیش از فرزندان خود مینمود
وآن روز اورا مادر خطاب میفرمود درآمد سید عالم را چنان متفکر ودرهم دید گفت ای فرزند کسی با تو
گفتگوی کرده که دلتنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت پس سبب چیست که ترا آزرده می بینم فرمود
خیر است گفت قسم میدهم ترا بحق کرم ابر تست که بگوئی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای وی حکایت
فرمود فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت آید ویرا اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد
قیام نماید درین سخن بود که ابوطالب آمد وی را از ان اعلام نمود پس ابوطالب

کرده آن لطیفهٔ ربانیه را مانند بسینهٔ خود منضم گردانید ومیان دو چشم مبارکش را بوسه داد وگفت
ای فرزند هرچه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از ان دختران عبد المطلب را طلبید گفت زیورهای
خود را وآنچه دارید از طلا ونقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آنرا بشما دهم
همانا ابوطالب را مالی در شام بوده وادای اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان وآوردن
آن مال وعده مینموده گفتند سمعا وطاعة وهرچه داشتند آوردند چون دران ایام تنگی وگرانی
بود ابوطالب دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند وعباس برادرش مالدار بود برخاسته
بسوی کوی روانشد که تتمهٔ ما یحتاج را از و قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که درین
وقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از جو بن سالم وجو بن سالم
مولای ابوطالب بود ومال بسیار داشت ابوطالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام
داد ودستبوس کرد ابوطالب گفت ای جو چنداست عدد گوسفندان تو گفت دو هزار ببازار
عکاظ آورده ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن میفروشی بقیمتی که خاطر خواه تست
وصبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید جو گفت ای مولا جان من فدای تست
تا بما بچه رسد ابوطالب گفت قبول نمیکنم مگر بقیمت محملا گوسفندان را بقرض گرفت ودانست که دران
وی را کفایتست فسخ دیدن عباس نموده از انجا مراجعت فرمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب
عازم منزل او بوده واز راه مراجعت نموده این معنی بروی عظیم نموده برخاست وبخانهٔ ابوطالب آمد
وگفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از ان خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم
سبب آمدنت چه وباعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت
امر از تست پس ساعتی نشست وابوطالب مشغول کارسازیها وتهیهٔ ما یحتاج شد بعد از ان عباس
برخاسته وقصد انصراف نمود وگفت ای برادر مرا بتو حاجتیست ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی
که حاجت تو رواست عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق خدا وبحق پدر وجدت وبحق شیبهٔ عبد المطلب
که چون حاجت خود را بتو گویم رواکنی ابوطالب گفت که از من حاجتی خواهی ومن بران قادر باشم وروا
نکنم بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی واین مکرمت را بمن بخشی وبگذاری که من ضیافت
محمد وجمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است مارا از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش وغیر

ایشان

ایشان وچنین اتفاق افتاده که ایام موسمست وخلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب
گفت یا اخی کل فضیلة تکون فیک هی لی یعنی فضیلت وشرف تو فضیلت وشرف منست وچون
تو باین امر قیام نمای چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم وانجام این مهم را بعهدهٔ کفایت
تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته مامولش بحصول پیوست واز دل وجان
بر تهیهٔ سید انس وجان پرداخته کمر آن کرامت خاص میان اخلاص بربست پس خدم وعبید
بنی هاشم را همگی جمع نمودند وبه نحر شتران وذبح گاوان وگوسفندان اقدام فرمودند دیگها بار وآتشها برکردند
وطعامها وبریانها وحلواها وقت طلوع آفتاب طیار نمودند ونشیمنی مرتفع ساختند آن صدرنشین بارگاه
قرب را با ابوطالب درانموضع نشاندند وبنی عباس وقریش واهل موسم نیز همگی را صلا زده بران مایده خواندند
ومردمان از هر جانب وهر طرفی روی بدانموضع آوردند وجا بجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند
ودران ضیافت شش هزار دینار که بحساب امروز که راه هفتصد تومان کسری باشد خرج شده بود در ازای
اینخدمت ومهربانی آن برگزیدهٔ سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیهٔ مکه است وعرب را رسم بوده
که هر سال آنجا اجتماع مینموده اند وبکام اقامت کرده بخرید وفروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس
تملیک فرمود تا وجود اشرف آن پسندیدهٔ حضرت خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد
مخفی نماند که ضیافت چنین دران روزگار از اکابر ومردم نامدار در عرب همانا متعارف بوده وغرض از
ایراد این حکایت درینمقام ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را هرچندی ایشان نباشد مسلوک
دارند وبا عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض وتکدی درینمصرف باسراف صرف نموده عیالان ووابستگان
واجب النفقهٔ خود را بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال حد توسط واعتدال را مرعی داشتن واز
حریم زی خود که عبارت از تشبه اقران وامثال است قدم بیرون نگذاشتن مستحسنست بلکه مراد
تنبیه تنگ چشمانیست که با وسعت دستگاه در آمیزش والتیام پیوسته بروی خواص وعوام بسته میدارند
واگر هر روز عزیزی بر سر خوان شوم شان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب میشمارند از کوتاهی
همت دست بسفرهٔ کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور گردد واز سینه کاسگی در مجالس دوستان
نمیشوند که مبادا حلقهٔ طوق دور ضیافتی بگردن ایشان افتد دیدهٔ کاسهٔ آشتشان هرگز روی مهمان ندیده
ودست خواهش بینوایی هرگز بدامن سفرهٔ نوالشان نرسیده نان کوری را بینایی ومبصری میدانند

وبخل وخست را عقل معاش میخوانند زبان جزا تشان بکلمه خوش باشا شد نکردیده وکوش حلقه
درشان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت اینقوم جان سخت که از شومی این صفت خبیثه همیشه
درمیان اقارب وعشایر غریب وباوجود درازدستی مکنت از الوان موائد فواید این شیوه دنیا در
وآخرت بی نصیب میباشند طرفه اینکه این کروه لئیم با مردم کریم سرابسر راضی نبوده سوستر تیغ سرزنش
برفرق سربلندی صاحبان داد ودهش آخته وتیغ زبان طعن وملامت بر سینه احوال جوانمردان
صاحب سعادت راست ساخته اند کاهی سفیه وسرمستشان نام می نهند وزمانی تبذیر وا
وبادستشان خطاب میدهند وعیبدانند که درکشاده سرای فتوت کریمان را از راه یافتن
سخن هرزه درایان حاجبست وسفره کسترده صورت احوال ارباب جود وسخا را پرده زشتیها
ومعایب **لمؤلفه** آنرا که نه آتش خرد خاموش است   هر شام وسحر دیک کرم در جوش است   هر عیب
کرباشدش سخا می پوشد کردید چو کاسه سرنکون سرپوش است   کویند عبدالله بن جعفر طیار را
که از مشاهیر اسخیای روزکار بود بکثرت عطا ملامت کردند ودر جواب این مضمون ادا فرمود که
عادت بر این جاری کشته که خدای تعالی بمن عطا کند ومن بخلق او سخا نمایم میترسم که اکر من ترک
سخا کنم خدای تعالی نیز قطع نماید منقولست که عبدالله روزی بنخلستان که بسرکاری مشغول بود مرور نمود
غلام همسایه را دید که سه قرص نان درپیش وی نهاده وهمانا آن قرصها رسوم مقرری وی از سرکار
خواجه بوده که هر روز تا شب بآن معاش مینموده درانحال سکی آمد یکقرص از آنجمله بپیش او انداخت سک
آنرا خورد غلام دریافت که بآن سیر نشد قرص دیکر انداخت آنرا نیز خورد قرص دیکر را هم انداخت
پس عبدالله پیش رفته که چرا ازین قرصها خود هیچ نخوردی وهمه را باین سک خورانیدی   پرسید ۴
کفت این سک درین موضع غریب وکرسنه بود از سبحت اولا برخود ایثار نمودم عبدالله کفت
مردمان مرا بر سخا ملامت میکنند واین غلام از من سخی تر است پس آنغلام را خرید آزاد
نمود وآن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجکان مالدار ودنی طبعان خست
شعار را که در شیوه جوانمردی وآزادکی از غلامی کمتر باشند وپیوسته همت بر سیر کردن
سک نفس شوم مصروف داشته از کرسنکی بینوایان عودونیز که خویشان وهمسایکان
نزدیک ودور خاک کدورت برفرق دل نپاشند کویی این قوم سست رای سخت جان واین

کرم

کرم تنک چشم کوش دلکران بکلام سرور عالمیان صلی الله علیه وآله کوش ز خاطر نکرده اند که
وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَا يُؤْمِنُ بِي عَبْدٌ بَيْتُ شَبْعَانَ وَأَخُوهُ وَقَالَ أَوْ جَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ یعنی
قسم بآنکسی که جان محمد بدست اوست که ایمان ندارد بمن بنده که شب را سیر بکذراند وبرادر
مسلمان او یا فرمود همسایه مسلمان او کرسنه باشد وهمانا ایشان را از کلمات این سخن پیشوای
اهل جود وکرم واشفاق آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلم را این اثری
بمشام جان نرسیده که أَوْ أَبِيتُ مِبْطَانًا وَحَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى وَأَكْبَادٌ حَرَّى یعنی آیا شب را برونه
آورم باشکم پر وحال آنکه بر کرد من شکمهای کرسنه وجکرهای تشنه باشند مجملا غایت پلیدی
ونهایت نامردیست که الله تبارک وتعالی یکی نعمتی ارزانی داشته ولوای امتیاز قدرت
عطا واستطاعت احسان درمیان ابنای جنس برسروی افراشته باشد واو آن نعمت را مخصوص خود
داند وکرسنکان وتهیدستان را اصلاح نرسند بلکه شریک غالب خود دران نکردانند شربت قندی که
از دیدن آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چکونه بر کسی کوارا میتواند کشت ولقمه طعامی که سوزن
نکاه تند کرسنه بچاشت وشام دران باشد چه سان از کلوی مرد نیکان میتواند کذشت ۹ توانکر خود آن
لقمه چون میخورد ÷ که بیند که درویش خون میخورد ÷ از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله این مضمون
مرویست که هر که طعام خورد ودیده چشم بآن نکرده واز آن بآن نکرند نخوراند خدای تعالی او را بدردی
که دوا نداشته باشد مبتلا کرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میکردد که
بعضی از حیوانات نیز مانند سک وکربه درین حکم داخل باشند کویند ابوعبیده نام مردی بود سخی
چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام او نخوردی ومیکفت مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند
وطعام من نخشد وبرای حیوانانیکه در سرای وی بود نیز حتی مور ومکس ومرغ وکربه وسک
طعامی وخورشی معین کرده بود ویکی از شارحین احادیث نبوی صلی الله علیه وآله در طی شرح
فی کل کبد حری اجر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن اینست که مردی بود در بنی اسرائیل پای عیش
در طریق جهالت فرسوده ودامن زندکانیش باوساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری رفت درراهی
برسر چاهی رسید سکی دید از تشنکی زبانش از کام برآمده مرد را از حرارت عطش آن سک آتش
در دل افتاده چون دلو ورسنی نبود عمامه از سر بر کرفته کاسه چوبینی که داشت بران بست وآز چاه

آب کشیده سك را سیراب کردانید پس الله تبارک وتعالی به پیغمبر آن عصر وحی نمود که انی قد شکرت
له سعیه وغفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستی که من سعی آنمرد را مشکور کردانیدم
وکناه او را آمرزیدم از جهت شفقت ودلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر بآن مرد رسید
از کناهان توبه کرد وآب توفیق پاك دامنی خود را بر سر آورد پشیمانی از جا هسار آمال وامانی بر آورد
رزقنا الله التوبة عما مضی والتوفیق لما یحب ویرضی بدانکه مال دنیای شوم را غیر آنچه مرقوم کردید
مصارف دیکر هست ولیکن چون فکر پریشان بر در سرانجام این کتاب شغل بسیاری بر کردن افتاده است
درین مطلب بیش ازین ایستادن وجزئیات آنرا یکیك بقلم دادن او را مقدور نیست وجهت بلدی
طرق آن ارباب همم را تقاضای صفت جود وکرم کافیست ومخفی نماند که چند شیوه است که رعایت
آنها بر آبرنك حسن سخا میفزاید وشاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوهای پسندیده جلوه دیکر
مینماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت واستحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در
شوره زار احوال نا اهلان ضایع نسازد واز برودت کرمهای بیموقع وبخششهای بیجا نخل بلندی
نام سخا را از نشو ونما نیندازد چه نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساك بدتر وبیش است
بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از شریك که باشند اکر آن بخل از حرص وشره است این جود از
حماقت وسفه است اکر آن اثر کران جانیست این ثمر سبك عقلی ونادانی است چه ظاهر است که
با وجود بینوایان مور طریق نوازش با صاحبان ملك وکرور جستن با تشنکی کشت زار آب بدریا بار بستن
است وبا وجود دردمندان شکسته بال عطا بعنوان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم
بر عضو صحیح نهادن ومراد از اهلیت واستحقاق مذکور همین عسرت وپریشانی نیست بلکه غرض
آنست که ارباب همم در جود وکرم جهتی از جهات شایستکی در کسی منظور داشته از آن جهت وی را مشمول
عطایا وجوایز خود سازند شرار خلق را بر اخیار وفساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند وبی
هنران را بر اهل هنر ونادانان را بر مردم دانشور رجحان ندهند رعایت مفلسان را از مهمات ضروری
شمارند ودر دستکیری ضعفا بیش از اغنیا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد دهش
از روی رویت وبمعنی بر شایستکی واهلیت باشد نه برای محض اظهار کذشتکی وایهام همت چنانکه
شیوه سفیهان بی پروا وقاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب ومجالس لهو

میسازند

میسازند از بخشیدن نقد وجنس بسیار بفواحش وامردان کردن بدعوی همت می افرازند ونمی
دانند که آن نه همت ودهش بلکه خاك ملامت بر فرق خود بیختن واز قبیل زر بر ودار بس ودجله بغداد
ریختن است در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده است
از انجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا
مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه ومعروفه الی من یصنعه
فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه علی خیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه
لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هر کاه خواهی مردی را بدانی که شقی است یا سعادتمند ببین
که بخشش واحسان بکه میکند اکر بکسی میکند که شایسته آن هست پس بدان که وی رو بسوی
خیر وخوبی دارد یعنی از اهل سعادت است وبا حسن وعاقبت واکر جود واحسان بغیر اهلش میکند
پس بدان که برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیکر از جمله شیوهای که کریم را التزام آنها ضرور است
آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع حستمندی مشاهده وعلامات مرض پریشانی جانکاه
از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید درمان درد او چاره کرده نکذارد که وی از غایت
اضطرار لب اظهار بعرض حال خود کشاید چه بعد از اظهار وطلب آنچه بوی دهد عوض اظهار
وقیمت آبروی او خواهد بود واین سخن دلکش متین ماخوذ از احادیث ائمه معصومین است
صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لك من وجهه
یبیت لیلته ارقا متململا یمیل بین الیاس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد
لها فیاتیك وقلبه یرجف وفرایصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکآبة ام
بفرح خلاصه معنی بسبب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد واما بعد از سؤال جزا نیست
که آن عوض آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سؤال وریختن آبرو نه آسان است
بلکه آنکسی که آن کار میکند شب خوابش نمیبرد ومضطرب وبیقرار میباشد متردد است میان ناامیدی
وامید نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم میکند وپیش تو می آید در حالی
که دلش میطپید واعضایش میلرزد ورنك وروش متغیر میکردد ونمیداند که از نزد تو دیکر خواهد

برکشت یا خوش حال پس پیش از آنکه وی این همه سختی کشد و چندین تلخی چشد اگر حاجتش برآری
آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل آن اینست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پنج وسق که هر وسقی شصت صاع باشد از خرمای ضیعه که موضعی است
در مدینه برای مردی فرستاد و آنمرد از جملهٔ کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت
شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان و در معرض رعایت آن غم خوار درویشان بود اما از آنجناب و غیر او
طلبی نکرده مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواست اما یک وسق خرما بس بود امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی مثل تو کسان را در میان مؤمنان بسیار نکند
من عطا میدهم و تو بخل میکنی لله انت اینکلام ممکن بتقدیر و لله انت است یعنی برای خدا این کار
مکن هرگاه من عطا ندهم آنکس را که امید بمن میدارد پیش از آنکه سؤال کند و بعد از سؤال دهم پس نداده خواهم
بود بوی قیمت آنچیز را که از و گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آبروی او نمیشود که از و گرفته ام بیان آنکه
من او را در معرض آن در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را
بران داشته خواهم بود که از من سؤال کند و آبروی خود در پیش من ریزد آبروئی که در وقت عبادت حاجت
خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من واوست بر خاک میمالد پس کسی که با برادر مسلمان خود این کار کند
و داند که وی مستحق صله و احسان او ست با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود در دعائی که برای آن برادر مسلمان
میکند آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال دنیا اعتبار خود برو بخل مینماید توضیح این آنکه بنده
در دعای خود میگوید اللّهمّ اغفر للمؤمنین و المؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش
خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد
بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجهان را برای
برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست
باوی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بقوت اضطرار عقل صبوری از دریچ حوصله اش خیزد و گوهر
اعتبار بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه احسان و رعایتی که در بارهٔ او شود بهای آن گوهر بی قیمت که از کیسه
وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه دستم بیمروت روزگار احتیاج سهراب غیرت مرد پیش از اقلمته بخنجر جان ستان
زبان و اظهار جگر کاو طاقتش چاک ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است

بذل و عطا بوی نوشدارو نیست پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخاوت نیست
بلکه حیاست چه آدمی را شرم می آید که حاجت سائل را بر نیارد و دست رد بر سینهٔ امیدش گذارد پس حاجت
وی بتقاضای شرم و محصل آزرم خواهد بود و شائبه از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائی که بمحض اختیار
و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم
دستبرد و غارت بر سر قبیلهٔ طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شده و نیزه خود بود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود قبیله
طی با حاتم که در میان ایشان بشجاعت علم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنان سخت و تیغ عزم در رست فوج ایشان را درهم
شکستند حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت دو بر قفا تافته گفت یا حاتم هب لی رمحک
یعنی نیزهٔ خود را بمن ببخش حاتم نیزهٔ خود را پیش او انداخت آنمرد نیزه را بر گرفت و رفت قوم حاتم در آن باب
باوی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی اگر او نیزه بر داشته دو بجا میگذاشت همه را هلاک میساخت
حاتم گفت آری چنان است من هم وقتی که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید
نیزهٔ خود را بمن بخش چه میتوانستم گفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی ندهم و دست رد بر سوال او نهم دیگر
از محسنات صفات جود و کرم آنست که چون بفقیر چیزی یا ببیاد عزیزی قصد رسیدن نماید و دانه عطوفت را
از طفل احتیاج بینوائی شیر عطا در پستان همت بجوش آید بنحوی آنوجه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری
و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل
کند و اگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهت
وی ارسال دارد و اگر در حضور کسان قبول آن احسان بروی گران باشد در خلوت آنرا بوی رساند بر یقین باید دانست از هر کونی
امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره در دمند را از جان سیر و از زندگی
بیزار نسازد و از کرمهای بارد و برادر آتش رنگ خجلت و عرق انفعال ننشاند چه درد خفت و خواری بر عزیزی
رها داشتن از پی مردی و اثر ذلت بر چهرهٔ سائل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردی است از نقدوهٔ اهل کرم و سرور جوانمردان
عالم یعنی جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست که کسی جهت طلب حاجتی نزد وی آمد فرمود اکتبها علی الارض
فانّی اکرم ان اری ذلّ السوال فی وجهک یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس که بدرستی که مرا ناخوش می آید که اثر
خواری طلب را در روی سائل بینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن اینست که
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی کردم گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرأیتنی لها اهلا

یعنی مرا اهل آن دانستی گفت آری یا امیر المؤمنین فرمود خدا ترا از قبل من جزا دهاد بعد از آن برخاسته
بسوی چراغ رفته چراغ را خاموش کرد و نشست بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین خاموش کردم که ذل
حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که الحوائج
أمانة من الله في صدور العباد فمن كتمها كتبت له عبادة ومن أفشاها كان حقا على من
سمعها أن يعينه یعنی حاجتها امانتست از خدای تعالی در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد
نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار سازد لازمست بر کسی که آنرا شنود اینکه اعانت او کند
یعنی در روا شدن آن حاجت و هم درکافی از یسع بن حمزه منقولست روایتی که مجمل و محصل مضمون آن اینست
که در مجلس ابی الحسن رضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از و سؤال حلال و حرام
میکردند ناگاه مرد بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیك یا ابن رسول الله مردیم
از دوستان تو و از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام و خرجی من مفقود گردیده و آنقدر
ندارم که یك منزل مرا رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن
که سانیدن سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنتی داده است چون بشهر خود رسم
آنچه بمن میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین
خدای تعالی ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آن مرد ماند
و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمودند أتأذنون في الدخول رخصت میدهید مرا که بدرون
روم سلیمان گفت قدم الله أمرك خدای تعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و
بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد
و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت
أين الخراساني یعنی آن مرد خراسانی کو آن مرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت جوی بآن
در مؤنت و نفقه خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را نه برای آن دادم که چون
بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانچه خود استدعا نمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا
نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی
و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود از وی پوشیدی فرمود مخافة أن أرى ذل السؤال في وجهه لقضائه

حاجته

حاجته مراد همانا اینست که چون او طلبی کرد و حاجت او بر آوردم اگر ما دیدمی اور اذلت
و شرمساری بهم میرسید لهذا در آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر آن ذلت در روی او بینم الی آخر الحدیث
دیگر از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آنست که چون بتوفیق بذل و عطا نبی مؤید
و بسعادت حاجت گذاری در ماندهٔ بینوائی مستسعد گردند آنرا در دفتر حسنات ثبت دانسته از صفحه
خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند
افتاده را که بکمان خود از خاك برداشته اند هر لحظه اش از مذکرهٔ آن بخاك مذلت نکشند و بیجان را
که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش بتیغ جان ستان وضع منت نکشند چنانکه شوم
نو کیسگان داد و دهش و بر خود بستگان نام سخا و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی بر آرند
صد خار غم در دلش میکارند و چون بر لکامی محنت از خاطر درویشی بر دارند کوه منت بجای آن میگذارند
کف نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر ننمایند و جرعه آبی بر لب تشنه نریزند که در آتش انفعالش
نگدازند و شربت شیرینی عطایشان المامی که از منت سوده و حلوای چرب و نرمی نوالشان نیز هم
جانگزای لظها آلوده مرحمت احوال فقیری نکنند که خانهٔ عزتش را باب عرق نرسانند و نان مسکینی
نپزند که دیدهٔ دلش را بدیدهٔ اظهار آن نگریانند منعت این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان
قانون سخا در قرآن و اخبار ائمه اطهار بسیار است از آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ بقره فرموده است که
يا أيها الذين آمنوا لا تبطلوا صدقاتكم بالمن والأذى كالذي ينفق ماله رئاء الناس ولا يؤمن
بالله واليوم الآخر فمثله كمثل صفوان عليه تراب فأصابه وابل فتركه صلدا حاصل مضمون
آنکه ای مؤمنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت نهادن و بتطاول و تسلط آنکس را آزار دادن
چون باطل ساختن منافق مال خود را بریا انفاق میکند و ایمان بخدا و روز قیامت ندارد پس مثل
او مثل سنگ هموار بیست که بر وی خاکی باشد پس برسد بآن بارانی عظیم پس بگذارد آن سنگ را بالکل از آن
خالی یعنی چنانکه باران سخت آنخاك را از روی سخت آن سنگ زایل میکند منت و ایذا نیز صدقه را
ناچیز و باطل میکند اندرکافی از سرور عالم و شیرازهٔ بند صفحهٔ مکارم شیم اعنی جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که إن الله تبارك وتعالى كره لي ست خصال وكرههما للأوصياء
من ولدي وأتباعهم من بعدي منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدای تعالی مکروه ساخته است

برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیای از فرزندان من و برای پیروان ایشان
بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت ولایت پناه
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع
با دولت و عفو با قدرت و نصیحت با عداوت و عطاء بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام
صلی الله علیه وآله مأثور است که الا ومن اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله
عمله وثبت له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند
و بر و منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر و گیرد و سعی او
نپسندد و نپذیرد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز وجل حرمت الجنة علی
المنان والبخیل والقتات وهما النمام حاصل مضمون آنکه خدای عز وجل میفرماید که حرام
گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و کسی که بصفت بخل موصوف و کسی که
سخن چینی نماید و نیز در آن کتاب از همان جناب صلی الله علیه وآله منقولست که لا تحقروا شیئا من الشر
وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی آنکه هر شری
که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر چیزی که از شما
صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد آنرا بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام است که ایاک والمن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی
آنکه بپرهیز کن از اینکه چون احسانی در حق کسی کنی بر و منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت
میسازد احسان او در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که المن یهدم الصنیعة
یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم
و نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای خدا
بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته
و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا در نظرها بی وقع میسازد و طشت
تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد پس بر هر تقدیر اولی آنست که نقد آن احسان را
در مخزن نسیان نهاده قفل خوشی بر آن زند و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بیاد دستی

زبان

زبان هرزه نالان تلف نکند گویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت
بی عدیل بود روزی شخصی حاجتی نزد وی برده در رکاب وی میرفت و عرض حاجت خود میکرد آن
امیر کبیر پذیرای حاجت گذاری آن فقیر گشته در وقت مفارقت آنمرد جهت تاکید آن مطلب
گفت ایها الامیر لا تنس یعنی ای امیر حاجت مرا فراموش مکنی گفت اذا قضیتها نسیتها یعنی
آنرا فراموش خواهم کرد بعد از آنکه روا کرده باشم صیرفیان نقود معانی و جوهریان رشته نکته دانی
میدانند که آن بزرگ این سخن را چه قدر جوانمردانه گفته و گوهر این معنی را عقب بلاغت چه معتاد
استادانه سفته است اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق منت نیست ا
که اسخیا ممنون درویشان و شرمنده احسان ایشان باشند چه جای آنکه منت بر ایشان گذارند
از اینجهت که اگر درویشان قبول عطا ننمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک
سعادت نمودن و بخشیدن نتوانند نمود و از احتیاج مفلسان نام سخا گرد بلند، بر کریمان
بینوایان را چه منتها که نیست، شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه صلوات
که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی
کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات اینکس را که ذخیره
و زاد و توشه عقبی است بر گرفته بیشتر بعالم بقا میرسانند دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون
وعده عطا بدرویشی کند یا برای ضرورت حاجت گذاری برادر دینی خود را بروز دیگر افکند
اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی ذمت همت خود را از دین وفای آن رهانند و چشم
امید آن نامراد را که بر حصول آن مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار
شیرینی عطا را باطل و فاسد و عمر را بایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکین و کاسد میسازند از کلمات برکات
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر
آوردن نشان بخل است عرب گوید وعد الکریم نقده وتعجیل ووعد اللئیم مطل وتعلیل یعنی وعده
کریم نقد است و سرعت طریق ایجاب آن میشود و وعده لئیم در عقده تعویق و تاخیر است و هر زمان
جهت آن عذری میگوید و یکی از شعرای عرب گفته، فان تجمع الآفات فالبخل شرها، وشر من البخل
المواعید والمطل، یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل

وعدها کردن و وفا را هر روز بروز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیاطین فلیبادر
لکیلا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد چیزی یا بخششی کند از جانب راست وچپ
او دو شیطانند پس می باید که پیش دستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند
و در ارشاد القلوب از سید آتش بیقراری و صاحب کربه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام
زین العابدین علیه السلام مرویست که انی لابادر الی قضاء حاجة عدوی خوف ان تقضیها له
غیری او ان یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود
که از بیم آنکه مبادا دیگری آنرا روا کند یا وی از آن مستغنی گردد و هرگاه تعجیل در قضاء حاجت دشمن
ضرور باشد که مبادا دیگری بآن سبقت نماید و آن فضیلت از یکس فوت گردد حاجت گذاری برادر
دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا وقتی که وعده نیز شده باشد **مجلس سیزدهم**
در مذمت صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای فانیست و از کارکنان سلطان جابر غلبه
شهوات نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تاریکی کردن کاریست بیجا و با این معنی ارتکاب
هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و با این معنی حاکم عادل ممیز حق و باطل اعنی جناب
مستطاب امیر المؤمنین فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک
و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستی که ظلم بر سه گونه است یکی ظلمی آمرزیده
و رقم عفو بر آن کشیده نخواهد شد دوم ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت و مکافات
آنرا در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سوم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم
آمرزگار از مطالبه آن خواهند در گذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم
گشته اینمضمون ادا فرموده اند که اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرکست بخدای تعالی
چه الله تعالی فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن
یشاء و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بخود کند یعنی ارتکاب قبیحی
ضرر آن تعدی بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند داشت ظلمیست
که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الی آخر الحدیث و مراد درین مقام قسم اخیر از اقسام ثلثه

ظلمست

ظلمست و درین مجلس انجمن قلم موعظت شیم روی سخن با چند طایفه است **طایفه اولی**
پادشاهان و سلاطین که عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق سایه الهاند بر پیشگاه
بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین بآب طلای بیغش سخنان دلکش اکابر دین می نگارد
و بر پایه سریر دولت شهریاران سلاطین کامکار دبیر زبان بیان خامه راست گفتار معروض
میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه
بمعماری قدرت کامل و سرکاری حکمت شامل در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را
بنا نهاد و بدو پایان پیدای ناپیدای عالم را باین مدینه مصلحت بنیان بمحصلی سواد
دو اسبه ارکن راند هر فوجی را در جهتی و هر قومی را در محلتی جای داد جهت هر صنفی مرتبتی معین
نمود و بهر جماعتی منزلتی کرامت فرمود فرقه خاکیان در رحابه اسفل این بلد ساکن کردند و زمره
افلاکیان در محله بالا مقام گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور
و مخلوط و از حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مخلوط بودند در محله مرتبه توسط ساکن نمودند
این طایفه را که جامه حیات ایشان از تار و پود شهوات بافته و تار حیات ایشان بر شته طول آمال تافته
است چون همیشه دیگ طبع از پختن خیالهای خام با آتش حرص و آز در غلیان و خار خار آرزو
دور و دراز گریبان جان میباشد و این معنی هریک را در تحصیل مراد بارتکاب صدگونه فساد داعی
و در تحریضشان از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعیست و ازین جهت فجره را برمال عجزه چشم طمع
باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی دراز میگردد ناچار است از سرکرده مطاعی و فرمان ده
لازم الاتباعی که در حظیره کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سر سفره عدالت گستریش از
نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنابرین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت
و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام مهام هر جماعتی
را در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار
بوده نگذارد که دست تعدی جفا کیشان گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی
توانایی اهل فساد گلبن جمعیت خاطر مردم نامراد را بتیشه بیداد در هم تراشد و هرگاه این طایفه
علیه از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه

خلایق ممتاز وازین جهت بشرف خطاب ظل آلهی سرافراز باشند سزاوار ولایق آنست که همواره
باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال وجان ومحافظت عرض وناموس
مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند وهمیشه در فواید عدل ومفاسد ظلم اندیشه نموده
در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان کاخ جانفزای آیات واخباری را که در فضیلت ومذمت
این دو صفت ورود یافته باغ نظر دیده تامل کرده اند که ازکتب چهار باغ چهار کتاب حدیث بلبل
فکرت کلهای حکمت چیده در باجهٔ خاطر پاک را کلریزان کنند وزمانی از سیر نقش جهان کتب تواریخ وسیر
گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیدهٔ عبرت دیده دامان دل از چیدن خارستان هوسهای
بیحاصل کشند در کنار زنده رود دکن نشستن ذکر ایام سلاجقه لباس پادشاهی را از دناس مناهی طهارت دهند
واز سراسر خیابان احوال سلسلهٔ دیالمه قدم در قصر جهان نمای دوربین وعاقبت اندیشی نهند بتیشهٔ
اندیشه ما آنکار خسرو پرویز نقش شیرین شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و بارهٔ کنکرهٔ ایوان
مداین نخل هوس عمارات بیشمار نقد احتیاج را از پای در اندازند باستشمام ریاحین مضامین کلام
اکابر دین تقویت دماغ عزیز دسی دادخواهان نمایند وبا زمزمهٔ مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیده
دل را از خواب شیرین بیخبری اوضاع جهان برکشایند وچون فراید العبارات وآثار مذکوره که هریک افسر بلندی
سمر یاران هر کشور را درة التاج ودر شب داج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار ودهور سراج
وهاج میتواند بود در خزاین کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است واین طبقهٔ علیه را دماغ وفرصت وفا
وتتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابرین باید که جوهری خردخرده دان بانجام خدمت مذکوره
از دل وجان قیام نموده هر دری سیرابی را از درج کتابی وهر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورد
واز پنبهٔ نهفتگی برآورده در سیمین اطباق این اوراق مجتمع کرداند وبسرکاری توفیق حضرت باری
استادزرکر هنر ورحسن بیان باجفت خامهٔ دو زبان در نگین دان خواطر حق پذیر کردون سریر نشاند
وچون جواهر غالی ولآلی لاعیب خالی آیات واخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب وحالی است
بر دو گونه است اینست که این مطلب را بر دو فصل مرتب سازد ودر هر فصلی بذکر نوعی پردازد
فصل اول در فضیلت عدالت وبیان فواید دنیویه واخرویه آن قال الله تبارک وتعالی
فی سورة النحل وعز من قائل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ

والمنکر

وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی وعملی که
دارند ناچار است از مربی ومعلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل برایشان روشن وبدستیاری
عصای تعلیمش در آن وادی جاه وراه از هم مبین کردد وچندانکه آن عمل عظیمتر احتیاج بعلم
ومرشد بیشتر خواهد شد وپر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر ودشوارتر از پادشاهی وجهانداری
نیست که انتظام امور خلق بران منوط واستقرار احوال عالمی بدان مربوطست مباشر این امر عظیم
وسربلند بشرف این دیهیم بزرگ یا بر جهانی رفته وصلاح وفساد کشوری بکردن کرفته فلسی اگر از خانه
بیوه زنی بغرامت برود ودانه اگر از خرمن بی برگی کشند شکایت از وی روز یوم کاذ اقویا بر ضعفا
از مستی اوده اند وعده از دست ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر گرشاخی از درخت بی
شکند از بی تمیزی دیوان اوست وهر گره آب از باغ بینوایی بندد از عدم اجرای فرمان او هر
تیر روانی که روزش نه بر خوشی که زند وی را بنا خوشی یاد نماید وهر رعیت سیاه زبانی که در
روزی بروی بسته کردد دهان بید دعائی وی برکشاید لمؤلفه ما رعیت را ذلیل شاه مبینداً
شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است وهرگاه اعمال دنیویه واشغال جزئیه چون خیاطی وخطاطی
وامثال آنها بی استاد ومعلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت وشغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد
وتعلیم معلم چگونه قصیت پذیرد وحضرت جناب سبحانی از غایت شفقت ومهربانی درین آیه
شریفه خود متوجه تعلیم ملوک وسلاطین کشته وباخامهٔ زبان بیان مخبر صادق که کریمهٔ وما
يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون واعصار
وفرمان دهان قری وامصار دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادات دوجهانیست ورافع
الویهٔ کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاقست وآسایش بخش متوطنین آفاق شجر ثمر حسن ثناست
وباغبان نخلهای دعا ضابطهٔ دقایق امور پادشاهی است وواسطهٔ آشنایی درگاه الهی وازین جهت
خطبا بر منابر بتلاوت این آیهٔ شریفه رطب اللسان کشته روایح نصایح آن را بمشام جان حاضران
میرسانند والله تعالی درین آیه بندگان را بسه صفت امر نموده که جامع همه حسناتست واز سه خصلت
نهی فرموده که شامل همه سیئاتست اما مامورات اول عدل است وآن بموقع کردن کارهاست
چنانکه انصدا مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق میان خلق هرچند که یکی از ایشان

خود باشد مثلا چون درمیان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله یا منازعه رود دهد یا ارسند
شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی را از متخاصمین بسبب شوقی یا آشنایی
و نسبتی منظور ندارد و روی دیدن خلق را پشت کرده ایدل بحق داده اند و برای دوستی احدی خداوند عالم را
با خود دشمن نکرده اند جهت درست کردن اسباب عیش بادلهای شکسته در نیفتاده و در بر آورده
مراد نفس نالاله نامرادان را بدرگاه الهی بشکوه خود نفرستند بناخن هوس دیدن ساده رویان
سینه اهل ناموس ریش نسازند و بآرزوی گرفتن سلسله مویان طره خاطر صاحبان ننگ و نام را
بپیچ و تاب نیندازند بشکر شیرینی آرزو کام زندگانی ناکامی را هر دم تلخ نکرده اند و بدوشاب دلی
هوس با پیمانه هر نفس به بیم کم نرسانند دلهای در خون نشسته را بسته کرده شراب غرور نشاد
و سینه پر غمان هر خسته را قانون مجالس لهو نیندازند افق طول امل را بنمد باد اجل ندان
طمع کنند و کژدم قلم دم علم کرده را بگریبان جان مردمان نیفکنند مجملا در هر باب آنچه بر خود نمی پسندد
بر دیگران نیز روا ندارد و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود
و داغ خود را در دل کسی نگذارد دوم از جمله مأمورات احسان است یعنی با خلق خدا نیکویی نمودن
و بنیان امتنان کرم حوایج از رشته کار این و آن گشودن مرهم مرحم بر جراحات حاجات دل خستگان
بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گذاری گوش بزنگ قافله عرض مطالب نشستن بجوی مبای
دل آسایی شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مار
گزیدگان نوایب روزگار برآوردن بآستین کیسه زر از چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان
پاک نمودن و بپا بجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم درویش کوتاه فرمودن
و بر قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هریک از آحاد ناس شود درین معنی داخل و لفظ احسان آنرا شامل است
سیوم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود
ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه اگرچه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی جهت
زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر نموده است و در حدیث وارد است که مراد از ذی القربی
خویشان رسول الله صلی الله علیه و آله که حق تعالی در کریمه فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی
الْقُرْبٰی برای ایشان بر بندگان خمس مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن

عبارتست

عبارتست از هر عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که مراد از آن
زناست و نیز گفته اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب آن باشد
چون زنا و لواطه و امثال آنها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن
عباس گفته که مراد از آن عملی است که در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد و بعضی گفته اند
که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیوم بغی
و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد
کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رافت
در ابواب تاکید و بامتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ
یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر گردید و پند گیرید و بر مأمورات قیام و از
منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث و اخباری که از قایدان طریق آگاهی و صاحبان مسند
خلافت الهی اعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و اولاد طیبین طاهرین او صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه خجسته عدل و داد مأثور
و در کتب معتبره مضبوط و مذکور بسیار است و از آنجمله قدری که باید و شاید بر دوش قوت حافظه
و طبع مبارکشان گرانی ننماید رقم قلم صدق رقم میگردد از آنجمله از حضرت اقدس نبوی صلی
علیه و آله مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدالت نمودن
از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آن سرور در خبر است که مَنْ اَصْبَحَ لَا یَنْوِی ظُلْمَ احد
غُفِرَ لَهُ مَا جَنَاهُ یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود
و این لولو سیراب نیز از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کسند که در محشر خدای تعالی
ایشان را در سایه رحمت خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاهان
عادل را شمرند و از جمله بشاراتی که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیرالمؤمنین ع
سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان دهان را بآرزوی ادراک
آن برافراخته است اینست که لَیْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ
وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدای تعالی عظیم‌تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل

موصوف و مردی که بشومُ او بنکویی و معروف باشد و از روضهٔ ازهار حقایق حضرت امام جعفر صادق
منقولست که گفتارهٔ پادشاهان آنست که تیمار و غم خواری رعیت کنند و پادشاه عادل
و با ارکان راست گوی درست پیشه و بهری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد بهشت
بهشت روند گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طواف خانهٔ خدا پیوسته
بر گرد خاطر گردیدی و مرغ روح حسش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و در انجمن فیض حطیم و زمزم
همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل مستهامش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بحدی
اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت
بر این داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن
بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیهٔ ایشان متعذر است و اگر بانداک مردمی
مخفف توجه فرمایند خطری کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن کتا آن
برجا نباشد این بر پا نباشد وقتی که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید
وجود این حضرت ساحت مملکت بنور کرده ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک
خلل پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود حکم که ثواب حج در یابر گفتند
درین ولایت درویشی که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید
ببذل مال ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت آن درویش شتافته و فیض صحبت
آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای خود را
بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که دران راه زده ام بتمام دنیا
سلطان گفت از دنیا بیش از قدری اندک با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود
پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسان است ساعتی که کار بیچارهٔ سازی و در دیوان
دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آن را عوض ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی
دارم و در معاملهٔ هنوز من صرفه برده باشم پس خداوندان اورنگ دانشوری و فراست
و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست مسخران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی
سباحان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار دستیاران مرز و بوم اطلاع

احوال

احوال عالم و سررشته داران سلسلهای ملوک و سلاطین عرب و عجم را از آن حاصل نکام
جهان و مسلحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ
وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ دستگاه عزوجاه این جهانی بسی محقر و ساحت استراحت این سرای
فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در
سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ نه از ثروت و مالش از کلش احوال زود خیز و لا از طراوت بشاش
از نفس صبح پیری رنگ ریز شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نبندد و غنچهٔ عقدهٔ آرزویش جز بنسیم
نفس وا پسین نخندد گریبان آمالش در دست صد گونه خیالست و دامان وسعت احوالش در چنگ
هزار روز و وبال اسیاف خارا شکاف سیاستش در دو مصاف سپر بیست و سهام تدابیر مهام
ریاستش خاک نشین بی اثری دست اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تلاش امور معاش
آشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که بد مستی انقلاب روزگارش از کف
نینداخته باشد هر خار خار خارش درد و هر خاری جامهٔ بلا سوز نیست و هر چشمهٔ کاریش برای
نظارهٔ چشم بد نمانده روزنی طول املش جهت رفتن آسایش راهیست مستقیم و گشاد کارش
در حصار عافیت رخنهٔ بغایت عظیم شمع مرادی درین ظلمت آباد گونهٔ خود نمایی بکلک گونه رو شنایی
نیفروزد که طپانچهٔ تند باد حوادث چهره اش نیلی نسازد و نهال اقبالی درین گلشن بر ملال قامت
رعنایی بجلوهٔ خود آرایی نیفرازد که اره دندان طمع نوا بیش از پا درنیندازد حیف باشد که
پادشاهان هوشمند و خداوندان همت بلند در سر منزل چنین پای رغبت سست نموده بگلگشت
چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند و همت تدبیر این دو سه ویرانده مقصود داشته با لشکر
و حشر حسن سیر و سپهسالاری عدل مظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادات
پرداز آنجهانی نیفرازند عرفی عدل و کرم خسرویست ورنه گدایی بود * بهر دو ویرانه ده
طبل و علم داشتن * گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین
شوکتش بشکار این مطلب از اذیال سرادق جلال پر و بال میگشود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطر
عاطرش پیدا و غبار تکدر از آینهٔ ضمیر منیرش هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت
و ظهیر آن دولت بود بقدم اصرار در مقام استفسار استادگی نموده این مضمون بعرض رسانید

که منت خدای را که امور ممالک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول ارتسام
خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فشانی استاده سبب
تشتت حال و باعث توزع بال چیست اسکندر ابمضمون ادا فرمود که هرچند بنظر تامل
مینگرم این عرصه محقر را قابل آن نمی بینم که سوار کردم و بتسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید ما
که سر همت باین سراچه فانی فرود آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود
که درین چه شک که این ویرانه نه جای مردم فرزانه و این کالا نه در خور همت والاست
سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را هم باین افزوده و سلطنت بی زوال آنجهانی را
نیز وجهه همت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در می آوری
ببرکت عدل عالم دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی الحاصل اجر و ثواب اخروی صفت
خجسته عدالت از اجل مثوبات و از افضل باقیات صالحاتست المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا عجب است که این جنس
عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان والا شان کم یاب باشد و حیف است که کارخانه
داران مساعی جمیله این فرقه جلیله برای سیاق روز مساق که قدم والتفت الساق
بالساق براه عدم میگذارند تهیه زادی چنین ننموده در آن طریق وحشت رفیق که پای
مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن حسرتشان کوبه خاطر خراشد
وفا خجسته متاعیست در دکان نیکوئی چرا تو از همه کس بیشتر نداشته باشی و اما فواید
دنیویه عدالت حکیم عقل و فقیه نقل و شاهد عدل اند که این شیوه پسندیده سرمایه
تحصیل دوستکامیست و زینه پایه قصر سربلندی آیینه سکندر حشمتست و انگشتر
سلیمان دولت قلم رقم کامگاریست و شجر ثمر برخورداری پاسبان دولت سرای شهنشاهیست
و باغبان گلشن آبادی جهان عدل اعدل سرادق عز و جلالست و اشرف شرفات
قصر عظمت و اقبال از دستخطات کلماتی که جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بر جهره گران
خوابان چادر بالش دولت افشانده اینست که من عمل بالعدل حصن الله ملکه من
عمل بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی اینکه از فرماندهان و ملوک هرکس بعدل و داد

عمل کند

عمل کند خدای تعالی دولت او را در حصار امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم
نماید بزودی او را هلاک کرده اند و بر طبق این کلامست سخن بعضی از اکابر که الملک یبقی بالعدل
مع الکفر ولا یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر باقی ماند
و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقای نمی دارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرتست ع
که هم درین معنی فرموده که حسن السیاسة یستدیم الریاسة یعنی نگاهداری رعیت بر وجه
نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقاء آن میگردد
وارده شیر که از اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان
روائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی
مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلی بس تمام کرده فرموده اند
که پادشاهی بمنزله شخصیست که پادشاه سر اوست و وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابه دستها
و رعایا قایم پایهای وی و عدل بمنزله روحست که انتظام احوال و بقای حیات هر یک
موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت مانند
صحتست که حصول آن منشأ ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست و چون خلط
سودای جباری طغیان یا صفرای حدت و عربده آزاری هیجان کند یا بلغم مالح حرص و شهوت
زاید یا خون صالح رادمردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون رفته
صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوش میگذرد تمثیل دیگر آنکه
خزانه پادشاهان بمثابه آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا و فرق کاسبان
و دخل بران همیشه برگشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان بآن سیراب میگردد و صفت عدالت
میرابیست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکور میپردازد و از خس و خاشاک
مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد تا این چشمه سار پاک است آب جاری و آن
آبگیر پر و آن گلشن معمور است و چون میراب عدل دست از تنقیه عیون مذکوره برداشت
و سیلاب ستم عامی را بگل و لای خانه خرابی رعیت انباشت بالضرورة آن آب منقطع گشته

آن ابکیری آب و آن کلش خراب میکردد مجملا شیمهٔ کریمهٔ دادگری و شیوهٔ خجستهٔ رعیت
پروری سبب خوشی احوال روزکار و مزید برکات هر کشور و دیار است حق اینکه کفته اند که حسن نیت
پادشاه نیز در مزید تاثیر عظیم و دخلی تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین
علیه السلام نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند اِذا تَغَیَّرَتْ نِیَّةُ السُّلْطانِ فَسَدَ
الزَّمانُ یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمان
فاسد و اوضاع روزکار تباه کردد و بر طبق این کفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که حاصل مضمون
آن اینست که یکی از ملوک دار الملک خود بوضع مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود می کشت
و بر هر مرز و بومی از آن کشور سیر کنان میکذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی
کردید آن مرد را کاوی بود جهت ضیافت مهمان آن کاو را دوشید آنقدر شیر که از سی کاو دوشند
از آن یک کاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب کشته قصد کرفتن آن کاو بر کرد خاطرش کردید
تا روز دیکر چون آن کاو را دوشیدند نصف آن شیر هم رسید پادشاه کفت که شیر این کاو
چرا امروز نقصان پذیرفته مکر دی روز در غیر چراکاه معهود خود چریده و کمی آب و علف
باعث نقصان شیر آن کردیده صاحبش کفت و لیکن کمان آن دارم که پادشاه ما قصد کرفتن
این کاو کرده باشد چه هرکاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی مینماید برکت از اموال رعیت میرود پس
پادشاه منع آن عزم ناشایست نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آینهٔ ضمیر
زدود چون روز دیکر آن کاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق آن قول
متیقن و از وقوع آن امر متنبه کشته از ارتکاب هر کونه جور و ظلمی بدرکاه الهی تایب کردید
و زهر جان کزای آن صفت ذمیمه را بشیر آن کاو از عروق طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی
و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام کور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل
آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت کرما به باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید
رفته فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود
کفت سیصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی کفت پادشاه ما از باغ
خراج نمیکیرد و باغبان نمیدانست که او پادشاهست بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت

مابا‌غ

ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغی خطیر بخزانه عاید میتواند شد و برعیت نیز زیانی
چندان نمیرسد بعد از این بفرماییم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم
دیکر باره باغبان را بآوردن قدحی دیکر از آب انار فرمان داد باغبان رفته این مرتبه آب انار را
دیر و کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی
و آب انار نیز کمتر آوردی کفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه قصد ستمی کرده
و از شامت آن برکت از میوه رفته است آب اناری که دفعهٔ اول آوردم از یک انار فشرده بودم
و این مرتبه ده انار فشردم و آنقدر آب حاصل نشد بهرام از این سخن متاثر کشته آن
نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیکر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین
در دم قدح لبریز آورد و با روی خندان کفت که کویا پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر
بیرون کرده که دیکر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار این قدر آب حاصل کردید
و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر
و برازندهٔ پادشاهی و فرمانفرمائی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه
کرد که فاخرتر از جامهٔ نیکنامی باشد وکدام کمر بمیان خواهند
در بدن خواهند بست که [illegible] تر از کمر سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام بود کدام
تاج زرنیبائی افسر لعل نوعدل میتواند بود و کدام سریر بلند با طاق دلهای شکستهٔ
مردم دردمند برابری میتواند نمود رعنا سمندی بخوش خرامی و هموار سلوکی با خلق خدا
کردید و لجام مرصع کران بهاتر از سر باز زدن توسن نفس از غرض و مال و مردم دنیا چه بدست
خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد و از اسباب بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از
مردم درویش باشد موکب شاهنشهی از دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت
خود نیست و درکاه خسروان را حاجب و چوبداری چون راه ندادن جور پیشکان بحضرت
خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که تاجُ المَلِکِ عَدْلُهُ
یعنی تاج پادشاهان که بآن سرفراز و از عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب
مرویست که زَیْنُ المَلِکِ العَدْلُ یعنی زینت پادشاه با پادشاهی عدالت است لمؤلفه
٭ زینت شاهان نه اسب زین و تخت و افسر است ٭ زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری ٭

فی مذمة الظلم

فصل دوم در ذم صفت ظلم وبیان عقوبات اخرویه وعاقبت دنیویه آن حضرت
پادشاه پادشاهان وفریاد رس داد خواهان جل شانه وعز سلطانه در چندین جا در قرآن
مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید وتهدید نموده از انجمله در سورهٔ عسق فرموده است
که اِنَّمَا السَّبِیلُ عَلَی الَّذِینَ یَظْلِمُونَ النَّاسَ وَیَبْغُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ
عَذَابٌ أَلِیمٌ حصر کلمهٔ انما نظر بما قبل این آیه است که وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا
عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کیرد وداد خود کشد
از کسی که بر وظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب ومواخذه نیست وراه مواخذه وعتاب
همین بر کسانی است که ستم میکنند بر مردمان وزیادتی را از حد میکذرانند بغیر حق آن گروه
مر ایشانراست عذابی دردناك ودر کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله
مرویست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتُ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ یعنی پرهیز کنید وخود را نکاه دارید
از ارتکاب ظلم بدرستی که ظلم ظلماتست در روز قیامت ودر کتاب ارشاد القلوب هم
از آنسرور صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که بدرستی که ملك
الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخی است از آتش پس حضرت علی بن
ابی طالب علیه السلام پرسیدند که یا رسول الله آیا میرسد آن باحدی از امت تو فرمود ندا آری بحاکم
جور پیشه وخورندهٔ مال یتیم وکواهی دهنده بدروغ وبدرستی که کواهی دهنده بدروغ
بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سك زبان خود را در انا یعنی
در کاسه وکوزه وامثال آنها برای خوردن وآشامیدن آنچه در آنست ودر همانکتاب از
همانجناب علیه السلام ماثوراست که اِذَا كَانَ یَوْمُ الْقِیٰمَةِ نَادَی مُنَادٍ أَیْنَ الظَّلَمَةُ وَأَعْوَانُ
الظَّلَمَةِ وَأَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ حَتَّی مَنْ بَرَی لَهُمْ قَلَمًا أَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً قَالَ فَیُجْمَعُونَ فِی
تَابُوتٍ مِنْ حَدِیدٍ ثُمَّ یُرْمَی بِهِمْ فِی نَارِ جَهَنَّمَ یعنی چون روز قیامت شود ندا کند
منادی که کجایند ظالمان ویاری کنندکان ظالمان وکسانی که شبیه ومانند بظالمانند
حتی آنکسی که قلم برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان لیقه کرده پس همکی را در
تابوتی از آهن جمع سازند وبعد از ان در آتش جهنم اندازند میتوان بود که مراد آنرا

ظلم جو باشند که بظلم ایشان راضی وبنابرین منطبق میکردد اینحدیث باحدیثی که در کافی
از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام منقولست که الْعَامِلُ بِالظُّلْمِ وَالْمُعِینُ لَهُ وَالرَّاضِی بِهِ
شُرَكَاءُ ثَلَاثَتُهُمْ یعنی عمل کنندهٔ بظلم ویاری کنندهٔ او وراضی بآن هر سه در ان ظلم شریکند وجناب مستطاب
علوی علیه السلام فرموده اند که اذا احدتك القدرة علی ظلم الناس فاذكر قدرة الله سبحانه علی عقوبتك
وذهاب ما اتیت الیهم عنهم وبقاؤه علیك حاصل ظاهر معنی انکه چون قدرت بر ستم ترا
بران دارد که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت حق تعالی بر عقوبت تو وانتقام کشیدن از تو
ونیز یاد کن واندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت وبر ایشان
خواهد کذشت ووبال وعقوبت آن بر تو خواهد ماند **سعدی** حکایت کند از یکی نیك مرد
که اکرام حجاج یوسف نکرد ❊ بسرهنك دیوان نکه کرد تیز ❊ که نطعش بینداز وخونش بریز ❊
بخندید وبکریست مرد خدای ❊ عجب داشت سنکین دل تیره رای ❊ چه دیدش که خندید ودیکر کریست ❊
بپرسید کین کریه وخنده چیست ❊ بکفتا همی کریم از روزکار ❊ که طفلان بیچاره دارم چهار ❊
همی خندم از لطف یزدان پاك ❊ که مظلوم رفتم نه ظالم بخاك ❊ شنا عتکری کفت کای شهریار ❊
چه خواهی ازین پیر او دست دار ❊ که جمعی بروتکیه دارند وپشت ❊ نه خلقی توانی بیکبار کشت ❊
بزرکی وعفو وکرم پیشه کن ❊ ز خردان اطفالش اندیشه کن ❊ شنیدم که نشنید وخونش بریخت ❊
ز فرمان داور که داند کریخت ❊ بزرکی در ان فکرت آنشب بخفت ❊ بخواب اندرش دید وپرسید وکفت ❊
دمی پیش بر من سیاست نراند ❊ عقوبت برو تا قیامت بماند ❊ ودر امالی شیخ صدوق از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که مَا یَأْخُذُ الْمَظْلُومُ مِنْ دِینِ الظَّالِمِ أَكْثَرُ مِمَّا یَأْخُذُ الظَّالِمُ مِنَ
الْمَظْلُومِ یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از ان چیزیست که ظالم از مظلوم میستاند
ودر کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که در تفسیر قول خدای عز وجل اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ
فرموده اند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که از ان نمیکذرد بنده
که بر کردن او مظلمه باشد واز ینکونه تهدیدات زهره کداز وتشدیدات هوش پرداز در کتاب
خدا واثار ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم بسیار وارد است که قطع نظر از انها طواغیت قرون واعصار
وسلاطین جور پیشه ستم شعار را بحسب عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل وثواب

عدالت که شمّۀ ازان در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک
و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند کردند لباس
در بر و خاک مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند بارید و امّا مفاسد دنیویه و سوء
عاقبت اینصفت ردیّه اینکه قوّت و شوکتی که حضرت عزّت باهل دولت داده بشآمت آن بازمیگردد
و نعمت و مکنتشان بسبب زیادتی بر رعیّت نقصان و زوال می پذیرد شاهد این مدّعا کلام صدق
انتظام حضرت علی مرتضی است که مَا مِنْ سُلْطَانٍ اٰتَاهُ اللّٰهُ قُوَّةً وَنِعْمَةً فَاسْتَعَانَ بِهِمَا عَلٰى ظُلْمِ عِبَادِهِ
إِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ اَنْ يَنْزِعَهُمَا مِنْهُ اَلَمْ تَرَ اِلٰى قَوْلِهِ تَعَالٰى اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا
مَا بِاَنْفُسِهِمْ ملخّص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدای تعالی او را قوّت و نعمتی داده
باشد و او بدستیاری آن قوّت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازمست که آن
قوّت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که خدای تعالی میفرماید و هم از سخنان هدایت
بیان آنحضرتست علیه السّلام که بِالظُّلْمِ تَزُولُ النِّعَمُ و نیز فرموده که بِالْبَغْيِ تُجْلَبُ النِّقَمُ یعنی بظلم
زایل میگردد نعمتها و بستم و زیادتی کشیده و آورده می شود عقوبتها مجملا بصفت خبیثۀ ظلم
نعمت و ثروت از دست میرود بلکه بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت و دولت نیز نکون
میگردد چنانکه سابقا گذارش یافت که پادشاهی بعدل با کفر میپاید و بجور و ستم با ایمان نمی پاید
اوحدی پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود و ترتّب این اثر برین صفت
از چند وجه است اوّل اینکه باعث پریشانی رعیّت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده اند که آفة العمران جور السّلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست
که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر
آبادی مملکت و آن مشروط برفاه حال رعیّت و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیّت رعیّت را
از هم پاشد و تیشۀ ستم برگ و بار نخل توانائی سکنۀ هر دیار را درهم تراشد ممالک بکه معمور و خزاین
بکه موفور و لشکر چسان مهیّا و دشمن چگونه فنا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السّلام
فرموده اند که مَنْ ظَلَمَ رَعِيَّتَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که بر رعیّت خود ظلم کند یاری دشمنان
خود کرده خواهد بود و نیز آنجناب فرموده که مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که لشکر

خود را

خود را مخذول و پریشان سازد و بانعام و احسان بتدارک احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی
خود کرده خواهد بود ثانی ۲ از رعیّت شهی که مایه ربود بر دیوار کند و بام اندود شه بود
چون سر رعیّت تن از هم این هر دو را فزودن تن بی سر غذای زنبور است سر بی تن سزای
طنبور است شاهین شوکت پادشاهان از رعیّت بجای بال و سپاهی بمنزلۀ چنگالند که با آن صید
خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکردانند و چون بال بسته و چنگال شکسته شد بازیچۀ
هر زاغ و زغن و پایمال دستبرد دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاهی
خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوۀ ستودۀ عدل و داد از اکثر ایشان یکسر و گردن بلند بود
وقتی مقرّر فرمود که تتبّع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی
باینخدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی دیدند که بر سر شاخ
درختی رفته تبر بر بن آنشاخ میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بریده شدن آنشاخ درخت را ثمری
جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود همگی متّفق گشتند که ازو ابله تری نیست و یرا بخدمت
سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت ازان نیز احمق تری هست و آن حاکم
جاهلیست که بتیشۀ تعدّی و ستم رعیّت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را
از ذروۀ برتری و سروری بر خاک هلاک افکند س رعیّت چو بیخست و دولت درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت تبر بر بن آن درختی مزن که بالای شاخش گرفتی وطن که چون
سست گردید بیخ درخت زپا اندر افتد بیکبار سخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان
که او بیخ خود میکند وجه دوم از وجوه زوال دولت جابر آنکه چون جور و ستم از حد گذرد
و خاص و عام را از فرط تعدّی و طغیان جان بر لب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف و علم
سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی و رعیّت پشت بهم داده بروی آن ظالم ایستاده
در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور
و وقوع آن از فتنه گری حوادث طلبیهای روزگار غریب و دور نیست جهان پیر ازینگونه داد
و گیر بسیار دیده و دبیر تقدیر رقم اینقسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه
از مطالعۀ کتب سیر معلوم و از تتبّع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب

پیوسته بغرور قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و با آتش جور و ستم دود از نهاد
خلق مملکت برآوردی تا دست بیدادش از خرابی آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار
افشاند و یغمای ظلمش سرای خاطر متوطنین آن دیار را از متاع صبر و طاقت پرداخته
جهت بدرعائی وی آه در جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و گستاخان آنجمن در آن باب
با او گفتگو نمود و از سبب سلوک آن طریقه جستجو نمود در جواب گفت که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ
سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشند بهتر
انقیاد و اطاعت مینمایند تا آنکه بسنگ سخت گیری آن ستمگر تیغ جرأت اهل آن کشور تیز
و با آتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آنمرز و بوم لبریز گشته بر وی شوریدند و از سریر دولتش
فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکما بر کشته وی گذشته گفت که ربما اکل الکلب صاحبه
اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد
و نزدیکست بآن سخن آنچه ابو العباس طوسی با بی جعفر منصور دوانقی گفته که در وقتی که منصور
لشکر بجانبی میفرستاد و سالاران لشکر را سفارش مینمود که اَجِعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ یعنی لشکر را گرسنه
و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابو العباس گفت
که میترسم که آن هنگام دیگری نانی بآن سگ نماید ترا گذاشته سر در دنبال او گذارد دیگر آنکه چون
بیرحم ستمکار بناخن بیداد دل زار بیچاره خراشد و او را از آن ظالم دست ستیز و از چنگ ظلمش
پای گریز نباشد نه شفیعی یابد که گریبان وی را از دست تعدی او رهاند و نه حامی دادرسی که خود را
بخطیرهٔ حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته کرده
ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی پناهانست
و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان میر دیوان عدلش بخون دل آزاری خسرو تاجداری را
دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان
و الا شأن را با هنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از جور ظالمی خود
نرنجید که شحنه غضبش با وی در نرنجید و ستم کیشی اشکی از دیده درویشی فرو نریخت که سیل
عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریخت سعدی سبا بساط خداوند ملک و دولت را

کرآب

که آب دیدهٔ مظلوم در نوردیده اند چو قطره قطرهٔ باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر
بکرده اند در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است که اَرْبَعَةٌ لا تُرَدُّ
لَهُمْ دَعْوَةٌ وَ تُفْتَحُ لَهَا اَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ تَصِيرُ اِلَى الْعَرْشِ دُعَاءُ الْوَالِدِ لِوَلَدِهِ وَ الْمَظْلُومُ عَلَى
مَنْ ظَلَمَهُ وَ الْمُعْتَمِرُ حَتَّى يَرْجِعَ وَ الصَّائِمُ حَتَّى يُفْطِرَ یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد
نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان کشوده میشود و بعرش میرسد یکی دعای
پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده سیوم دعای عمره گذار تا از عمره
مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتیکه روزه کشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقولست که اِتَّقُوا الظُّلْمَ فَاِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ تَصْعَدُ اِلَى السَّمَاءِ یعنی بترسید
و پرهیز کنید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود
ناوک آه از دل سوزناک بگذرد از نه سپر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنچه خلاصهٔ مضمون آن اینست که وقتی که حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام را وفات رسید مرا بسینهٔ خود منضم ساخته فرمود که یا بُنَیَّ وصیت میکنم
ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین علیه السلام
او را بآن وصیت کرده فرموده یا بنی ایاک و ظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله بر تو باد که پرهیز
کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی
چون مظلوم حامی و دادرسی جز خدای تعالی نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد
و او خود نزد او رسیست که مظلوم او را بیاری خوانند و او در اعانت وی اهمال نموده داد او
نستاند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر بود فرموده
بود دو بیت بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته بدیدهٔ تأمل در آن بیند
و از شاخسار این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه چیند لا تَظْلِمَنَّ اِذَا مَا کُنْتَ
مُقْتَدِرًا فَالظُّلْمُ مَصْدَرُهُ یُفْضِي اِلَى النَّدَمِ تنام عیناک و المظلوم منتبه یدعو علیک
و عین الله لم تنم خلاصهٔ معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانی که آخر آن مذلت و پریشانی است
زیرا که در حالتی که چشم تو در خواب ناز است و مظلوم را با دیدهٔ بی خواب لب بنفرین تو باز

وذات پاک جناب سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلومان را شنواست روز و باشد که شحنهٔ
عدلش بحمایت آن مظلوم تیغ قهر تازد و سزای آن در کنارت نهاده ترا عبرت عالمیان سازد ٭
ای بسا تاج و تخت محرومان ٭ لخت لخت از دعای مظلومان ٭ ای بسا نیزهای کجخوران ٭
شاخ شاخ از دعای مجبوران ٭ ای بسا تیرهای جباران ٭ تار تار از دعای غمخواران ٭
ای بسا بادگیر تا در و بیم ٭ زیر بالا ز اشک چشم یتیم ٭ ای بسا رایت عدو شکنان ٭
سرنگون از دعای پیرزنان ٭ سلطان محمود غزنوی میگفته که من از تیغ شیرمردان آنقدر
نمیترسم که از دود آه پیرزنان ٭ آنکه یک پیرزن کند بسحر ٭ نکند صد هزار تیر و تبر ٭ حاصل
این کلمات و نتیجهٔ این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را
هیچ مرض جانکاه چون صفت خبیثهٔ ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این
دشمن خانگی بتعبیهٔ سپاه مساعی جمیله محتاج و حکیمان مطلب عقل و دولت جهت قلع مادهٔ
این علت در استعمال ادویهٔ مجربه تدابیر صائبه بی علاجند و بر ظاهر است که این طبقهٔ علیه را
کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را در آن عنان منع کشیده
و دامن بلند را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند همچنان یک احدی را از رعیت و
سپاهی نیز در آن تمکین ارتکاب نداده اقتدار دستی اهل جور را به بند سنگ سیاست سرکوب
و فراش حسن اهتمام را ببسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار
گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست
اطراف مملکت را از ستم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب
دانند و سکندروار سد آسا از سنگ و روی وجود مردان سخت بر گرد مملکت سدی محکم بسته
کشور خاطر سکنهٔ آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان شوم ایمن کرده اند و مخفی
نماند که گزارش حق دادگستری و شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف
بر رعایت چند ضابطه است نخستین اینکه در هر حالی از احوال بذات پاک جناب احدی
متوکل و بفضل و رحمت بیغایت صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر
و ثواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و تمشیت هر امری را از امور کلیه

وجزئیه

وجزئیه بمشیت آنجناب منوط دانسته روز و شب در آن درگاه بکلید زبان عجز و انکسار
ابواب سعادت دو جهانی بر روی خود کشایند ٭ پادشاهیت میسر نشود بر سر خلق ٭ تا
بشب بر در معبود گدایی نکنی ٭ ضابطهٔ دوم آنکه در هر امری از امور بتقلید مقلد تاکید قواعد
شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیش نهاد خاطر حق پذیر گردانیده
بباران میامن این شیوهٔ خجسته کاشن دین و ایمان را تازه و تر و بآب اجرای این شیوهٔ سنیه
نخل دولت و اقبال را سیراب و بارور سازند و از شآمت اهانت دین و اهل شرع محترز و
از وخامت عاقبت بی اعتنائی در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام
باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نکرده اند و بر ظاهر است که هرگاه ملوک
و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند
بحکم النَّاسُ عَلٰی دِینِ مُلُوکِهِم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار را
از جادهٔ تتبع این شیمه مجال انحراف نمانده از تشیید مبانی این امر خانهٔ دین و دنیا معمور و از
پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور میگردد مشهور است که نواب خاقان گیتی
ستان رافع لوای عدل و احسان و مظهر آثار جلال و اجلال مبطل اخبار ابطال رجال مسند مناهج
بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان رنگ بردار آئینهٔ ملک و ملت حکم انداز سهام تدبیر
مملکت یعنی نواب فردوس مکان شاه اسمعیل صفوی بهادرخان طاب الله مثواه و جعل الجنة
مثواه وقتی که رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف و نگین خانهٔ زین را بگوهر
شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت و آفتاب ظهورش از کوهسار عوایق امور تیغ
کشیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نوخط
دمیدن سبزهٔ دولت و تیغ عزیمت جهان کشایش هنوز نیمکش نیام انتظار فرصت بود که خاطر
مبارکش را هوای جهان آرای این معنی بسر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن و طعن آن سه
کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خودداری ننموده که نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر ثمر رستگاری
عقبی کرده اند و شعرایان در پیشگاه اوقات صلوات برغم انف مخالفان دین این نوای
راست بگوش هوش بزرگ و کوچک از عرب و عجم کشیده از گلدسته ها بوی مسلمانی بمشام جان

عالمیان رسانند بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز
آغاز جهانگیری و عنفوان شباب دولت و وقت دادن دلیری و وحشی طایران دلهای سپاهی و رعیت است
و اکثر اهل این دیار مخالف و ناصبی شعار و کاره این گفتارند صلاح دولت در این است که چندگاهی
نیز این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلها
ازین صدا رمیده در ترویج ضوابط پادشاهی از آن شکستگی بهم رسد آن مؤید حضرت باری
از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی را نیز از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت
معصومین میخواهم و اگر این نباشد بچه کار می آید القصه بفرمان آن خسرو کامکار دینداری خطیبان
و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان حسرت بر جگر
افشرده بودند تیغ زبانها آختند و بی اندیشه و محابا باعلان این کلمه حق پرداختند و تا غایت
گلشن ایمان از تنقیه و اجرای قنات منطمس این شیب سینه میراب و تازه و دار الایمان ممالک
محروسه ایران از نوازش این کوثر دولت آل علی پر آوازه است لله الحمد که از هنگام آفتاب دولت
سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر کرده و نظیر دارای ایران
مشرفست بوجود اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب
بشرف نگین داری گوهر نام نامیش رسیده است و خضر خامه در ظلمات مسودات این نامه
از آب حیات ذکر القاب گرامیش کامیاب گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض
هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدن است و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت
والای شاهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین
بیاری این دولت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت
این دولت روز افزون پیوسته پشت جرأت بر کوه شاهین این شوکت زاغان این بدعت را
در مزرع شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و همای این دولت بیضه اسلام را در زیر دو بال
عدل و احسان می پرورد دیگر تا شهرت حق بر حق دو اسبه بسته قطر و چهار رکن عالم دیده و آوازه
پنج نوبت بانگ مسلمانی در جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت
والا در جویبار امتداد زمان جاریست و کیفیت لذت بندگی که خلق مهر کار را چون نشأه می

در راه وبی

در راه وبی ساری با آتش زننده شمشیر جان گیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد
روشن گردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبان تائیدات ربانی از صفوف غازان جماعت بر نسخه
نامسلمانی خط بطلان کشیده از نوبت جمعه عباد و زهاد و بدعه محرابها امروز روشن است و آن نشر
آثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی برتری با آسمانها سخن امید که رونق شرع و دین بر همین
دستور تا نفخ صور روز بروز متزاید و دعای دولت این دودمان ولایت نشان از دل و زبان
مؤمنان پاک دامان بر عرش اجابت دم بدم متصاعد باد **لمؤلفه** الهی تا جهان باشد شها کامران باشد
زلال عدل و احسان همچو فرمانش روان باشد ❊ سپهر سست تا بر پاست دست او قوی بادا ❊ جهان پیر
تا برجاست بخت او جوان باشد ❊ فلک سان دوستش بر اوج عزت تا زمین پاید ❊ زمین وش
دشمنش پامال غم تا آسمان باشد ❊ زلال لطف او جاری بود تا نام درویشی ❊ خدنگ حکم او کاری گیتی
تا نشان باشد ❊ زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم در تن ❊ دعای دولتش و اعظم اوراد
زبان باشد **ضابطه سوم** اینکه چون خواهند کسی را بارجاع خدمتی از خدمات کلیه ضروریه
مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت یا عمل دیاری ارجمند سازند اول صیرفیان
عقل و فراست را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک امور جزئیه زده بتشخیص پاکی و ناپاکی
آن پردازند و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالص و بیغش باشد
در دار الضرب توجه و عنایت خاص بسکه نامداری و اختصاص مسکوک سازند تا در بازار روزگار
رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادات دو جهانی بآن خریداری توانند نمود **لمؤلفه**
تا آزموده نیست سزاوار خدمتی بی امتحان خامه رقم کی کند دبیر **ضابطه چهارم** آنکه خاطر
بآن نیز جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق باخبر میباشند
همه صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد دور دست نیز که حضرت عزت
در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده سر رشته اخبار هر دیار را در قبضه
اقتدار داشته باشند و بادیه توجه و عنایت از عینک دور نمای طومار عرایض اهل شکر
و شکایت دفتر اعمال حکام و عمال هر کشوری خوانده آنچه نه بر وفق صواب باشد بگزلک تندی
تادیب و عتاب تراشند الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک

از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن لازم وضرور است تا اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه
دانسته یا ندانسته تقصیری ولغزشی بهم رسد از تزلزل احوال رعیت وسپاهی درحصار استوار
قواعد وضوابط پادشاهی شکستی افتد بتدارک آن زود توانند پرداخت وبمصالح دفع مفاسد
آن رخنه را مسدود توانند ساخت بلوکنهٔ تابود آگاه از احوال هر نزدیک ودور بر فراز تخت
ازان جا داده این شاه را ضابطهٔ پنجم انکه بدوربارش حشمت سلطانی وشوکت جهانبانی
ناله بیتابانه ستمدیدگان وتظلم پادبانه از جور زمانه بجان رسیدگان را از درگاه عظمت خود
نرانند وبخار بست صفوف چوبداران درشت سرایانش راه آمد شد عرض حال بی برگ
نوایان دل ریش را از گلشن جانفزای لطف واحسان خویش بالکلیه مسدود نکرده اند بلکه
آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ ندارند واین شیوه را منافی جبروت
بزرگی وکسرشان فرمان فرمایی نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدایی نیست وچنانچه
احدی از عموم رمی احدی عار ندارد و ذرهٔ هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارد
هرکه آید گو بیا وهر چه خواهد گو بخواه نه تنها زو کبر وحاجب ودربان درین درگاه نیست مجملاً
تظلم رعیت نشان عدل شاهست وبدرد دل هرکس رسیدن تخلق باخلاق الله شکوه
وداد خواهی شکوه پادشاهیست ودلجویی سراپا برهنگان شکرانهٔ صاحب کلاهی اهل دولت را
چه دولت ازین بیش که کار درویشی سازند وصاحبان تخت را چه بخت ازین بلندتر که بحاجت
گذاری درماندهٔ پردازند سید انس وجان ودستور عالمیان صلی الله علیه وآله چنانکه سابقاً
نیز گذارش یافته اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال عیالان مشغول گشته
ادای حق عطوفت نمودی وزمانی باقامت مراسم بندگی گذرانیده گوی آن سعادت بچوگان
رکوع وسجود ربودی ودر حصهٔ دیگر بکارسازی خلایق پرداخته گره حوایج همگان را بناخن
مهربانی گشودی وهمچنین جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام در ایام تمکن خلافت روزها
کار خلق ساختی وشبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند
که یا امیرالمومنین چرا اینهمه تعب خود را میفرمایید نه روز آسایشی دارید ونه شب آرامشی
فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند واگر شب آرام کار من وبر طبق

اینمقالست

اینمقالست سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از وی التماس پندی نمود گفت اگر سعادت
دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق داد گدایی میده و روزها در دنیا بخود بداد گدایان
میرس واهتمام عدالت پیشگان خرم منده را الحق این شیوه دل پسند بجایی بوده که پادشاه داد
گری را علت گری رو نمود واز رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی گوش بردوش خاطرش
گرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند
که اهل آن مملکت جز جامهٔ سفید نپوشند مگر کسی که عرض حالی داشته باشد که وی بلباس رنگین
ملبس گردد تا از یکدیگر ممتاز گشته آنچه از گوش فوت گردید بچشم باز یافت آن تواند نمود
ودر ظلمت ناشناسی وغفلت متظلمان وارباب حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بتدارک
احوال ایشان قیام تواند نمود وحکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ احتسابش دست وپای
ستم وبیحسابی را بآن بسته بود خسروان اعصار ودهور را در کف ادراک وشعور سررشتهٔ
محکم ورسا وسواد خوانان خط دیوان تمیز حق وباطل را در تحریر اینمطلب سطری روشن و
خانا از برکت این شیوهٔ خجسته عمرهاست که اهل عالم نام کافری را به نیکی بر زبان میرانند
ونه بحیر صفت مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند ۹ بعد از هزار سال که نوشیروان
گذشت گویند از وهنوز که بوده است عادلی ضابطهٔ ششم انکه چون شکوهٔ متظلمی بپایهٔ
سریر دولت عرض وداد رسی دادخواهی بذمت فرمان فرمایی فرض گردد بعد ازانکه صدق
وکذب آنرا مشخص ومبرهن وساحت آن سخن را بچراغ سوختن دماغ برخود روشن ساخته
باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس وخواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت
باشد دران معمول دارند ودر دفع آن ستم مسامحه واهمال جایز نداشته این قاعده را اوثق
اعمدهٔ سرادق دولت واعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه
پادشاهان وفریاد رس دادخواهان تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا وعلیه السلام
وحی نموده بجباری از فرمانرواهان آن روزگار پیغام فرمود که قل للفلان الجبار انی
لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت علی
نفسی ان انصره وانتصر له ممن ظلم بحضرته ولم ینصره ملخص مضمون انکه بگو بفلان جبار

که بدبختی که من ترا برای آن سلطنت نداده و بفرمان فرمایی خلق نفرستاده ام که مال دنیا بروی
هم جمع کنی بلکه جهت آن فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعا و دادخواهی او بدرگاه من رسد
بدبختی که من سوگند خورده ام بخود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم
برو رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور بدریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که هرگاه
تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود
و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد از آن اینست که یکی
از علمای یهود را در قبر نشاندند و ملائکه عذاب با وی گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم
گفت طاقت آن ندارم پس با او گفتگو میکردند تا بیک تازیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند
چاره این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفت باینکه روزی بی وضو نماز گذاردی
و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او نکردی پس تازیانه از عذاب خدا بر وزدند و قبرش پر آتش کردید
و قطع نظر از اخبار و آثاری که از غایت اشتهار درین مقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست
دیده مروت چون میتواند دید و در حوصله فتوت چگونه میتواند گنجید که بی رحم تیر روان بیچاره
ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشاند و ناله خدا را که از طاقت پردازش بفلک رساند باشد و
نفعی بکسی ظاهر و محتمل وقوع آن مستعجل بسبب اذعان خاطر کردیده باشد و خداوند عالم آنکس را
قدرت بر دفع آن ستم داده و بزور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده
باشد و مع هذا وی از آن دل بدرد نیاید در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خاد
جانگزای وقوع امری چنین بشبها در بستر استراحت بخاطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کام دل از
روزگار گیرند که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند
که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود از خدا را زاری که بدست عطوفت از دل زاری بر آرند
چه گلهای سعادت که میتوانند چید و بسر پنجه اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری
باز رهانند چه طومارهای سیئات که در هم میتوانند درید مشهور است که سلطان ملکشاه
سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود زمانی جهت آسایش در مرغزاری نزول فرمود یکی از
غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آن حوالی بود روی غرعت گذاشت

کاوی

کاوی در کنار جوئی پیدا فرمود آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو
از عجوزی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت ایشان از آن شیر حاصل میشد چون این خبر جانسوز
بآن عجوز رسید غنچه صفت از پا در آن بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت و کباب آسا از آتش آه ستم
خوناب حسرتش از دل چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جا جست و مانند اشک یتیمان
خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید پیرزال دید
دیوار جسمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد کردیده و مسافر جوانیش در خارستان زندگانی
از شکنج رو دامن برچیده رشته احوالش کلاوه صفت درهم و قامت خمیده اش حلقه در وار
عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و جسم نزارش از رشته ناله زار را دول سلسله
سرکش برو بجای زیور و خاک مصیبت بر سر قایم مقام معجر سیلاب صفت خروشان و خاک
کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان نهاد و مانند پل با قامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه
زنان بپای سمندش افتاد و چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انهدام و پشت جرأتش از ظلم
دو تا دید سلطان بر کوه بود زبان جسارت کشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل
تن زنان روح داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن تو بر ندارم اکنون از این
دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من طاقت
پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو تا داد تو بستانم پیرزال احوال خود بعرض رسانید از صرصر
تظلّم پیرزن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را خواجه وار آورده
جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از سرکار خاصه به پیرزال دادند
و ازین قبیل حکایات که مشتمل است بر جرأت و جسارت عجزه و ضعفا در خدمت ملوک
و سلاطین و عرض حال خود بتندی و درشتی نمودن و تحمل و گذرانیدن ایشان ازین جمع
دلشکسته خاطر پریشان و برهم کشیدن انتقام از خصماء جراحات دلهای ایشان را مداوا
فرمودن مؤلفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی آنها
درین مقام بجهت قرب مضامین شبیه بتکرار بود بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شمه
نیست که جوان بختانی که شکایت پیرزالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش

وبادهٔ خوشگوار بیخار تلخکوئی این فرقه را بطوع ورغبت نوش کرده اند از بحر جلالشان قطرهٔ
وازکوه شکوهشان ذرهٔ نکاسته واز السنه وافواه دوست ودشمن درمذاکرهٔ این شیوهٔ مستحسن
جزدعای دولت وطلب مغفرتشان زمزمه برنخاسته سالها ست که جیب ودامن اوراق از کلمات
تذکار این محمدت لبریز است وکام وزبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ هوش ربا طرب انگیز چه سکهٔ نام
نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر واوراق تواند بود کدام خطبه
باسم سامیشان خوانده گردد که باصیت جهانگیر عدل واحسان چنین برابری تواند نمود مجملا سنگ
درشت گوئی ستمدیدگان نقد حلم ووقار سلاطین را محک است وشور وفغان متظلمان برسر
خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار آنست که بر حرکات بی ادبانه وکلمات
بیخردانهٔ ایشان رقم عفو کشیده جبین عکیننشان از آن پر چین وخاطر مبارکشان از آن
درهم وغمگین نگردد بلکه این معنی را کلگونهٔ جمال دولت ورونق کرامت حسن سیرت دانسته
کشور نیکنامی دینارا بسپه سالاری این شیوهٔ خجسته تسخیر وسرای جاودانی عقبی را بعمارت
این شیمهٔ کریمه تعمیر نمایند صایب خاک دیگر بجمال پادشاهی میفزود کر سلیمان گوشهٔ
چشمی بحال مور داشت و از غرایب حکایاتی که نابلدان راه ورسم حکومت را بشاه راه ادای
حق آن هادی وتوانگران سرمایهٔ اقتدار را بابتیاع متاع نیکنامی منادیست حکایتیست
که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن اینکه از جنود سلطان مذکور
بیباک ستمکاری شبی بخانهٔ درویش بیچاره رفته بتعدی وی را از خانه بیرون کرد واهل خانه
اش را بتحت تصرف درآورد آن عاجز ناتوان را چون غیر از دامان عدل سلطان دست بجای
نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر سر وی گذشته بود بپایهٔ سریر دولت عرض نمود و سلطان را
از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد چون آن شخص معلوم نبود که کیست تا در همان کرمی
دل آن درویش را خنک ودوش خاطرش را از بار آن غصه سبک سازد فرمود که چون بار
دیگر آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا داد تو ستانم و وی را
بجزا رسانم القصه بعد از سه شب دیگر بار آن ناپاک بدگوهر بر سر خانهٔ وی رفته درویش
بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود سلطان بی توقف از جا جسته وکر مردی بقتل

آن نامرد

آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود را بسرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته
هنوز از آنجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشاندند پس تیغ انتقام از نیام
برآورده وبدرون رفته نخل حیات آن بدبخت را از پای درآورد بعد از آنکه از کار وی
پرداخت وشعلهٔ غضب را بخون آن بی ادب منطفی ساخت با فروختن چراغ فرمان داد
روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد ومقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی
بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای آن خسرو معدلت آیین کشود وبا سر انگشت زبان
سوال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت که از وقتی که
این قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار دیگی از فرزندان من خواهد بود چه
بدیگری این جرأت گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب امر شنیع چنین نماید ولهذا خود
متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن مامور نساختم که مبادا جانب جرم ارد ودر تمشیت
این مهم اهمال وتعلل جایز شمارد وسبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون
در روی او نگرم مهر پدری بمیان آید ازخون وی درگذرم وآن مخالف قانون دادرسی
وعدالت باشد وباعث سجده این بود که چون روی او دیدم ومعلوم شد که بیگانه است از دو جهت
شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسیده دیگر قباحتی چنین از اولاد من صادر نگردیده
است ضابطهٔ هفتم آنکه مجالست ارباب فضل وحال ومؤانست عاقلان کاردیدهٔ کهن
سال را که روز وشب بپای طلب بر نشیب وفراز روزگار دویده وبدست شعور از بحار اعصار
ودهور جواهر تجربها بر رشتهٔ عمر در انکشیده اندجویا بوده باکلک زبان بیانشان بجمره کشانی
صورت احوال دین ودولت پردازند واز شاخسار مقال این فرقهٔ نیکوفعال گلهای فیض چیده
دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل عاقل آدمی را بآداب دنیا ودین مؤدب
ونفس را از رذایل اخلاق پاکیزه ومهذب میگرداند و از اثر صحبتست آنچه درین عالم آب
ورنه کجا یافتی بید بهای نبات وهیچ یک از آحاد خلق را تکمیل نفس وتهذیب خلق ضرورتر
از ملوک وسلاطین نیست چه این طبقهٔ علیه را با جهانی سروکار وسر رشتهٔ امور کشوری در
قبضهٔ اقتدار میباشد وحسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال دیاریست وسوء اخلاق شان

مورث فساد اوضاع روزکاری ضابطهٔ هشتم انکه در هر امری از امور که رو دهد و هم
کوید اراده که در آیینهٔ ضمیر انور صورت بندد خصوصًا در امور کلیّه کما ینبغی تأمل و تفکر نموده
مصالح و مفاسد آن را بر خود عرضه دارند و در شب دیجور پر شور و شر روزکار بی چراغ نور
بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نکذارند که مبادا در ان چاه خطری
و بحسب دنیا یا عقبی متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر کل کرده خار ندامت خاطر مبارکشان را
خراشد و از سخنان غم زدای روح فزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی است علیه السلام که فکر المرء
مرآت تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی اینکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی در کارها آیینه است
که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آنرا از هم ممتاز میکرداند ضابطهٔ نهم انکه بآن نیز
اکتفا ننموده عقول و آرای جهان دیدهای تجربه کار را با عقل و رای خود یار سازند و مشورت
و کنکاش را در امور شرعًا و عرفًا ضرور دانسته بی صلاح دید مردم کار آزمودهٔ فرزانه و بی دستیاری
کمان پیران خمیده قد راست خانهٔ تیر تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی نیندازند که کفته اند
هر که بی مشورت کند تدبیر ٭ غالبش بر هدف نیاید تیر ٭ و بر ظاهر است که آدمی هر چند عاقل
و در حسن تدابیر کامل باشد چون باستبداد رای بامری پردازد امکان خطا و غلط در آن بیشتر است
از انکه جمعی عقلا را نیز در ان با خود شریک سازد چنانکه راه رو را در سلوک طریق هر چند بلد باشد
بتنهایی احتمال کم کردن راه بیش از انست که با جمعی که همکی بلد باشند رفیق کردد و نیز شک نیست
که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میکیرد نور بصیرت از اجتماع آرا و عقول افزونی
می پذیرد حکما کفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله لك یعنی چون با عاقل مشورت
کردی عقل او از ان تو شد پس صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز سلطانه سید
کاینات را صلی الله علیه و آله که اعقل و اکمل عالمیان بود و عقل کل جزو کشتی مدد بر دانشش
مینمود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته و فرموده که شاورهم فی الامر تا امت نیز درین
باب بآنجناب اقتدا نمایند اکرچه صاحب عقل و رای باشند از سخنان لقمانست که سر تو باید
که با یک کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی از ملوک کفته که اکر کاری بمشورت کنم و خطا افتد
دوستتر دارم از انکه برای خود کنم و صواب باشد و نیز درین مطلب یکی از شعرای عرب نیکو کفته است

شاور

شاور سواك اذا نابتك نائبة یومًا وان کنت من اهل المشاورات فالعین تنظر منها ما دنا ونأی
ولا تری نفسها الا بمرآت ماحصل معنی اینکه مشورت کن با دیکری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی رو نماید
اکرچه خود از اهل مشورت و از جملهٔ عقلا باشی که ای بسا عاقل که خیر و شر همه کس را داند و در کار خود فرو ماند
و بدیکری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک و دور را می بیند و خود را نمی بیند مکر بآیینه یعنی عاقلی دانا که با وی
مشورت نمایی ترا بجای آیینه است که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد احوال خویش میماید
میتواند شد و حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله المؤمن مرآت المؤمن تاکید و تقویت این سخن
مجملا در کارها غور و بکاردانان شور نمودن کافهٔ خلایق را خصوصًا پادشاهان را از اوجب واجبات است
ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها بر رای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کمند و در میان خلق روزکار
که دعای باطنشان پر از جنس نیت و نقد معیشتشان روی اندود و مصوص انسانیت است پیدا کردن اینفرقه
بغایت دشوار و محتاج بتتبع و تفحص بسیار است ٭ نسبت بدان در چه شمارند نکویان ٭ در پاچه قند
آب کهر داشته باشد ٭ توضیح این سخن انکه جهت این کار مردی باید جمال عقلش بزیور تجربه آراسته و نهال
ذاتش از رذایل صفات پیراسته از حقایق احوال سلف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف شراب تلخ
کوییش از لای اغراض خود صاف و کباب نخیتکیش پروردهٔ نمک حقوق انصاف مکنون ضمیرش تحصیل رضای خالق
و مضمون تقریرش تمهید دعای خلایق طوطی اخلاصش از حلوای شکر شیرینی خوش آمد خالی و حقه باطنش
نمکدان شیوهٔ نمک بحلالی زلال مقالش از چشمهٔ نفس الامر در جوش و بلبل زبانش از زمزمهٔ خارج آهنک
فرح کوئی خاموش سخن یکی از اکابر است که صدیقك من صدقك لا من صدّقك یعنی یار مخلص تو کسی است
که بتو راست کوید نه کسی که بخوشامد طریق تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه التحیه در دستور
العمل که برای مالك اشتر در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض میداشته بر لوح بیان نکاشته و در کتاب شریف
نهج البلاغه مسطور است فرموده اند که ولا تدخلن فی مشورتك بخیلا یعدل بك عن الفضل و یعدك
الفقر ولا جبانا یضعفك عن الامور ولا حریصا یزین لك الشره بالجور مفاد این خطاب و مراد آن جناب
اینست که زنهار کسی را در مشورت داخل مکن بخیل و بیجکر و حریص که بخیل ترا از طریقهٔ بذل و احسان
عدول میفرماید و بد درویشی و تنکدستی وعده مینماید و بیجکر از کردن کارها ترا ضعیف و بیجکر و بی جرات
میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم می اندازد

الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف مزبوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا
کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد سزاوار
آنست که قدر او را دانند و آنرا از هدایا و عطایای الهی شمرده راستی گفتارش را شمع محفل حضور
و رای پیش بینش را قاید لشکر تمشیت امور گردانند **ضابطهٔ دهم** انکه چون از احدی نسبت
بآنجناب جنایتی یا خیانتی صادر شود یا در طی طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی روی دهد بتخلق
باخلاق الله را که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی علی غضبی شمهٔ از انست وجهت
همت ساخته تا ممکن باشد دیدهٔ التفات ازان بپوشند و مانند آب آیینه از نسایم حرکات ناپسند
خدم و حشم چین بر جبین کرم نیاورده از کاس کریمهٔ وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ
شربت کرامت وَاللّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش
زلت گلگونهٔ عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که جَمَالُ السِّیَاسَةِ
الْعَدْلُ فِی الْإِمْرَةِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمایی
عدل نمودن است و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان آن سرمایهٔ
دین و ایمان است که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم یا عدو زکوة دست یافتن بر وست
و هم از گفتار هدایت آثار آن قبلهٔ اهل است که شکرانهٔ قدرت بر عدو عفو است و از نوشروان
منقولست که میگفته که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و ازینجا گفته اند **مصرع**
در عفو لذتیست که در انتقام نیست. و سخن یکی از ملوک است که اگر مردمان دانستندی که
من از عفو چه قدر لذت میبرم تقرب بمن نجستندی الا بجنایات و چون استقصای این مطلب
در مجلس آینده انشاء الله بر وجه اتم خواهد شد درین مقام بهمین اکتفا می شود و قطع نظر از آنکه
مرقوم گردید شیوهٔ عفو را در قوام سلطنت و نظام مملکت دخلی عظیم است چه اگر بالکلیه امید
مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که وقتیکه از ارباب اقتدار و صاحبان
اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور را در خدمات مرجوعه تقصیری و در امور مملکت داری
سوء تدبیری روی دهد از غلبهٔ خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت و التماس برای حفظ جان
بند فلک بجرات تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارد و یکبارگی طریق مخالفت و طغیان سپارد

وبسی مفاسد

و بسی مفاسد که از انجمله آن خبر مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدن است بران مترتب گردد
و چون پای امکان عفو در میان و امید بخشایش تسلی ده خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره
کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست و تادیب در مقامی که شرعا و عقلا مستحسن باشد از قواعد
ضروریهٔ جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقرره شهریاریست جامهٔ زیبای دولت را
اگر آن تار است این پود است و خیمهٔ والای سلطنت را اگر آن طناب است این عمود. ملک را
لطف و قهر ناچار است. زهر و تریاق هر دو در کار است **ضابطهٔ یازدهم** انکه چون الویهٔ جاه
و جلال بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل بهوای سیر و صید افکنی
بجهتی از جهات پر و بال عزیمت گشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلا متعلق برین باشد که از آن حرکت
بساکنان آن حدود آزاری و از ازدحام ملتزمان رکاب دولت بشکستگان دردمند فشاری نرسد
از دست اندازی جور کیشی که پایان طاقت درویشی در رهی نشود و از اقلام اقدام چاروا پایان بر
نوشتجات کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد دست نهیب عوانان گل رنگ از
گلشن رخسار ناتوانان نچیند و غبار ملال بر خاطر پیرزال از عبور موکب همیون ننشیند که مبادا
از سنگ جفایی که بر شیشهٔ دل بینوایی خورد طایر اقبال از نزد بجهد احوال برد و خار گزندی که بجگر
دردمندی خلد گل بدعایی بار آورد برق آه جانسوزی از ابر درد دل سیاه روزی جهد که صد کوه
عظمت را در هم گدازد و سیل اشک خونباری از کوه اندوه یتیم تیغ کساری روان گردد که سد حشمت
سکندر حشمتان را پیش اندازد **صایب** بزرگ اوست که بر خاک همچو سایهٔ ابر چنان رود که دل
مور را نیازارد. مجملا از مرحمت پادشاهان کامکار بر سر اهل روزگار سایهٔ رحمت خالقند مایهٔ رز
خلایق چرا باشند و فرقهٔ سلاطین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت آویزند که نکاد
گونهٔ خاطرشان را بناخن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که ریاست را عبارت از حراست
جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابط نکوسیر را منع و زجر متغلبهٔ بدگوهر گمارند و شیوهٔ عطوفت
و غمخواری را علی العموم از سکنهٔ هر مرز و بوم که مضرب خیام احتشام میگردد دریغ ندارند
و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران
عالم و سرکردگان طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظتی دلنشین است تبیین اینمقال از اجمال بتفصیل

انکه وقتی که پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام از دار الملک خود متوجه
دیاری بود و تخت کوهر نکارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بختی باد سبک رو بار و معه جنود بیش
از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگ
مورچکان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا آن حشم و سپاه در اقتحام نزول نمایند و مورچکان
را پایمال و ناچیز کردانند از باب غمخواری و شفقت که بزرگان را بر خردان و ملوک را بر رعیت
ضرور است مورچکان را فرمان داد که ازان مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و مامنهای خود
کشند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل ازان حکایت میفرماید که قالت نملة
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون حاصل معنی
آنکه کفت مورچه که ای مورچکان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان
و لشکریان او در حالتی که باخبر نباشند از اهلاک شما مجملا سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان دوران
هر جزء زمان را لایق نیست که از احوال زیردستان بی خبر و در شیوه رعیت پروری از مور ضعیف
کمتر باشند ضابطه دوازدهم که عمده ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن نفس را
در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را
سرکشته بیابان بیخبری و اضاع روزکار نسازند و کشتی تخت و دولت را در قلزم خونخوار روزکار
بمعلمی عقل رزین و دیده بانی فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده
بکرداب اعتیاد لهو و لعب نیندازند چه امر سلطنت و جهانداری چنانکه کذارش یافت امری
در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و با آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق
آن باشند و کردنی بقلم اهتمام در صحایف لیالی و ایام ثبت نموده نکردنی بکزلک تنبیه و
تهدید بتراشند کما ینبغی تمشیت پذیر نمیکردد و این اهتمام و آکاهی با استغراق در بحر ملاهی
جمع نمیتواند شد دست و دلی که مدام بزنجیر پیاله و پری معتید باشد سررشته داد امورکی
میتواند کرد و پنجه حواسی که صبح و شام بکل چینی کلزار رخسار لاله عذاران عادت کند کجا خار کزندی
از دل ریش دردمندی میتواند آورد سرانکشت فکری که همیشه بسبحه کردانی ذکر زلف و کاکل
کره کیر سلسله مویان مشغول کردد بعقده کشایی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی

که پیوسته

که پیوسته در مجالس لهو و لعب بترتیب اسباب عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت
احوال تیره روزان چکونه تواند انداخت ساغر کوشی که کاه و بیکاه بقانون کاسه طنبور از
باده پر زور کیفیت نغمات رنکین لبریز باشد فریاد خارج آهنک بینوایانی که چرخ احوالشان
چون دف از طپانچه نوایب خسته و تار نفسشان از زخمه ناخن ستم کسسته چون میتواند
شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحه بناکوش دلبران و بیاض کردن سیمبران
بخواندن ریحان خط و شکسته زلف سواد روش کرده باشد مضمون عرایض اهل هر دیار و
نوشتجات وقایع طومار روزکار کی میتواند رسید و کاه باشد که از غفلت و بی پروایی یک روزه رخنه
در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد مسدود نتواند شد جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند
که راس الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل زحمتها واله و شیفته لذتها شدنست و بعضی
از شعرای عرب کفته اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل و الخراب اما تری
الشمس فی المیزان هابطة لما غدا و هو برج اللهو و الطرب ملخص مضمون آنکه چون پادشاه
مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس کردد و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن بر ملک
مال او بتباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طربست میرود
روز بروز درجه اش سافل و مرتبه اش نازل میکردد **ثنائیه** شب سر خواب و روز عزم شراب
نکند جز که دین و ملک خراب * لهو چون مرک جان ملک برد * ظلم چون ریک آب ملک خورد *
شاه را خواب خوش نباید جفت * فتنه بیدار شد چو شاه بخفت * هر کس از خواب از آن حذر
دارد * که همی پاس تاج زر دارد * شه چو غواص و ملک چون دریاست * خفتنش در درون آب
خطاست * و مخفی نماند که چنانکه زمره علیه ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مزبوره که درخت
دولت و شوکت را چون بیخ و اطناب سررشته امور جهانداری بجای میخ اند باید کرد و در
تحصیل فضیلت عدل و داد که بزبان بیان خامه صدق نهاد شمه ازان معروض شد قدم اهتمام
فشرده سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید کسترد و بر کافه برایا و عامه رعایا نیز لازمست
که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته هموار طریق یک رنکی و اخلاص
مسلوک دارند و اسامی سامی آن طبقه کرام را در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان نیاورده

دعای ایشان بر ذمت خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق از حضرت امام موسی
بن جعفر علیهما السلام منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم
فان کان عادلاً فاسئلوا الله ابقاءه وان کان جائراً فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم
فی صلاح سلطانکم فان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم
واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه
خزی و خواری میندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمان فرمای خود پس اگر عادلست از
خدای تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که
او را بصلاح آرد احوال شما در صلاح سلطان شماست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزله
پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و مپسندید برای او آنچه
برای خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث قدسیه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم
بسبّ الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان
حاصل خلق هر کشور و سکنه هر بوم و بر را از سلطان مطاعی و فرمان فرمای لازم الاتباعی
ناچار است و در این عرصه فتنه خیز پر ستیز گرگان نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال
مردم تیز است بی حفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر گرگان مساعی اند
زندگانی بغایت دشوار پس وجود این طبقه عالی مقدار که سرمایه امنیت روزگارند از اعظم
نعم الهیست و قدر آن ندانستن و از دل و جان کمر بشکرگذاری آن نبستن کفران نعمت
نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این گروه صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن
و ستون وجود این کامکاران حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست
پیوسته بدو دست دعا داشتن عالمیان را واجبست طبقه دوم وزرا و وکلا و ارکان
دولت که اطناب بارگاه شهریارند و اسباب کارگاه جهانداری و در دفاتر خواطر و صفحات
ضمایر هنرور رای روشن رای صورت اینمعنی ثبت و مرقوم و در نظر تأمل و دیده اندیشه
وکلای و امرای خردپیشه حاصل اینمضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری
که شغل جلیل جهانداری بر حسن تدابیر صائبه منوط و بر بسیاری از ضوابط و قواعد کلیه

وجزئیه

وجزئیه مشروطست و از انجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر تداخل و مخارجست بنحوی که از
سیل تعدی و بیداد بنیان آسایش عباد شکستی نه بیند و غبار ناخشنودی و بد دعائی
از خانه خرابی رعیت بر دامن دولت پادشاهان ننشیند والا توفیر مال دیوان و دولتخواهیم
نخواهد بود چه مفاسد بیش از فوایدست چنانکه سابقاً قلم مانی رقم بچهره کشائی صورت این معنی
بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت
و دیوان داری میان خصما و احقاق حقوق بجزم انامی یا و غیر آن بر وجهی که مقرون برضای حضرت
و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و پر ظاهر است که پادشاهان را بنفس نفیس
خود پیوسته بدقایق این امور عظیمه پرداختن و بتنهائی تمشیت کلیات و جزئیات آن را کما ینبغی
وجه همت ساختن از جمله متعذرات است و لهذا جمعی امین را بسررشته داری آن امور مأمور
و سرافراز میفرمایند قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات می آرایند
که در سرانجام این مهام ساعی و جان فدا و از آینه دین و دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ
زدا باشند کشت عمل را از سبزه بیگانه بدعتها بداس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظه
سلوک گماشتگان و کارکنان جزء خود اغماض عین نشمارند در احیاء حق و اماته باطل
بجان و دل کوشند و در هیچ امری از امور دین و دنیا و دولتخواهی و نعمت خود بتحصیل غرض
خود نپردازند و شغل عرض مطالب ارباب حوائج را از روی اشفاق و مهربانی سبب طول
زندگانی دانند و آینه مثال صورت احوال شکستگان عمر را از نزدیک و دور بنظر
اطلاع پادشاهان سکندرشان رسانند و بسیلاب تندی عتاب بنیان اطمینان عرض کنندگان
مطالب را ویران نکنند و بباد مخالف نقیض کری سفاین خواطر خلایق را در گرداب سرگردانی
نیفکنند قلعه امنیت رعیت را بجوال اخلاف خساب خراب نسازند و بمنجنیق در پیچیدن
با خلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت حواس عامه ناس نیندازند عروس ملک را بگوشواره
استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بشانه نیک اقتدار که از طره آشفته اوضاع
روزگار گشایند بزلال حسن مقال جز اطفاء نایره غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم
شعله ور گردد همت نگمارند و بقدر امکان دامان آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق

بر سینهٔ پر کینهٔ خصم بدخواه سنانیست بفرق عقبهٔ فتح کی سکان کرد نمی اعلای دولت بر بلاد من کذا ... ندم

بدست تدابیر برچیده دارند بباران بزم کوشی و آفتاب کرم روشنی مزرع امید همگنان را بالان
وسیراب کردانند و به نسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دهنهای خلایق را بشکر گذاری
و دعاگوئی دولت پادشاه زمان بشکفانند بجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور
صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند
و خشنودی خداوند زمین و آسمان را برعایت شیوه عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای
خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلا شمارند چه بازوی دولت را تعویذی چون دعای درویشان
نیست و دولت سرای ستمدیدگان را پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان نی دست دعای ناتوانان
شاهان جهان را پایهٔ سریر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی است و در مصاف دشمن بر کین خسروان
عدالت آیین را علم کاویانی و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را ناچار است از دو سپاه
یکی سپاه دعا و دیگر لشکر دعا تا آن گروه بزور بازو شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و این طایفه
بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی بر کنند و آن فرقه ببرق تیغ بی دریغ آتش در خرمن
جمعیت دشمن اندازند و این جماعت بسیل گریهٔ نیم شبی خانهٔ حیاتشان را ویران سازند هر جد
آه آتشینی که از دل گرم حزینی بر آید بر فرق شان شمشیر جان ستانی هر طرح ناله تا بدار و بازوی اخلاص
دلهای زار برای کردن سرکشان کمند پیست و هر افتاده بر خود سواری در رزمگه دشمن بدخواه هر
از دل برخیزد آه سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح
ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم نصفت شیم صحیفهٔ آن روزگار در دفاتر از منه و اعصار رقم بوده
از هموارئ سلوکش در طریق عمل دامان دولت از گرد کدورت شکایت ساکنان هر محل پاک کرده پیوسته
تفقد زهاد و عباد آن عصر نمودی و سحاب همت بلندش بر کشت احوال مردم دردمند لاینقطع ۱
ریزش فرمودی چنانکه گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار قریب بهشتاد
هزار تومان تبریزیست باینطبقه میداده است تا آن بسلطان رسیده در این باب با او عتاب
کرد که شنیده ام هر سال مبلغی خطیر بجمعی میدهی که بکار ما نمی آیند خواجه الان ... آب در دیده
گردانید و اینمضمون بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت
دست برداشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکام روائی نفس

وارتکاب

وارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را بقدم نافرمانی می سپارید و لشکری که برای
روز بد مهیا کرده و بر پشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب لذت نفس آورده اید جمعی اند که طول
سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان به سیصد ذراع غیر ممتد و مع هذا
ایشان نیز روز و شب غریق گرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من برای از شما
لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب میگویند که چون شما عدو کینه
جوی شراب تیغ فتنه آخته بر لشکر شما تازد و حملهٔ جنود خواب لوای آگاهی آنقوم لاهی را نگون
سازد ایشان برپای خیزند و با سوز و زاری در ربند که حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دست بدعا
برداشته قطرات عبرات از دیده فرو ریزند تیر دعای که از شصت اخلاصشان جهد از هفت سپهر آسمان
گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بازند نخل حیات دشمنان را از پای در اندازند سلطان ازین سخن متاثر
و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را تحسین نموده الحق تحصیل چنین مردمان و نیکوخواهان
معتمدان کارآگاه که بصفات مذکور اتصاف داشته باشند جهت این مناصب عالیه بس دشوار
و صعبت درکار است و حصول آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای حضرت
آفریدگار ساحت مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب وجود صاحبان
این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت سایهٔ مرحمت و با صاحب آن دولت نظر
شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است
اما حدیث نبوی صلی الله علیه و آله انکه من ولی شیئاً من امر المسلمین فاراد الله به خیراً جعل منه
وزیراً صالحاً ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه حاصل معنی انکه هر کس والی و مباشر امری از امور مسلمانان
گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد
که اگر کاری را فراموش کند و در امری از امور غافل گردد وی را متذکر و آگاه سازد و اگر متذکر
باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت جعفر صادق علیه السلام انکه اذا اراد الله برعیته
خیراً جعل لها سلطاناً رحیماً و قیض له وزیراً عادلاً ملخص مضمون اینکه چون جناب الهی خیر
رعیتی خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیری عادل طبقهٔ
سیوم حکام و عمال اجراء شرع و عرف که رمهٔ اصناف عباد را بمثابهٔ شبان و بنای امنیت بلاد را

بمنزلهٔ پشتیبان سابقا بزبان بیان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر و در آیینهٔ معنی نمای این اوراق
زنگ ازدل زدا بخوشترین صورتی مصور گردید که اکثر خلق روزگار را از فرط تعلق و خواهشی
که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدُّنیا جِیفَةٌ وطالِبُها کِلابٌ پیوسته باهم در مقام جدال
و طغیان بر سر ملک و مال آن با یکدیگر دست و گریبان می باشند و بعضی طریق دزدی و راهزنی
مسلوک داشته طرق کسب معاش را بر تجار و مترددین مسدود میسازند و برخی بعیاری
و طراری دست بر آورده کیسهٔ خاطر مردمان از نقد جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آب
زلال حیات هم را بدلای کدورات گل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغی نخل زنند که یکدیگر را از
زمین هستی بر میکنند آن یک سوزن صفت چشم بر رشتهٔ روزی تنگدستان دارد که جامهٔ فراخی
و وسعت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه دارد در برافروختن آتش صد گونه فتنه
و فساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبد تا چراغ مراد خود بآن افروزد و زمرهٔ ملوک را که دست
تایید الهی تاج و هاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از صیانت
مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همتشان افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابط
راست خانه که سرکج روان زمان را افعی صفت بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را
از خس و خار گزند اهل آزار بجاروب منع و تادیب روبند دامان مملکت را از غبار فتنهٔ مردم
بد طینت بزور دست اقتدار برافشانند و آتش شرارت را در کانون طبایع خلایق بآب معدلت
و سلوک لایق فرونشانند پس این فرقهٔ جلیله که فراشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع
سلوک اهل زمانند منزل ایشان آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلق کشیده و چشم
توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایدهٔ ارجاع آن خدمات را منحصر در انتفاع خویش و
اندوختن املاک و اموال بیش از پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط
بساط آسایش عباد را دانند و بباغبانی حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شکفتگی دلها
آرایش و از خس و خار آزار ظلم و شاخ و برگ زیادتی بدعتهای متغلبه پیرایش نموده بآب اجرای
احکام صایبه نخل دعای ولی نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت
رسانند عصای تامل را در مسالک ارتکاب امور از دست ندهند و بی رفیق شفیق بر خرد قدم

در طریق

در طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصما را جهت گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تند
نسازند و بامید بریدن جریمه و ترجمانی مقراض صفت دو یار همدم را باهم بیندازند جهت شیرین
ساختن کام نفس خودکام با کافهٔ انام همه تن زهر چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان
اغنیا و متمولین بباد دهن خوانی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل خود را همین شریک
دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم مواریث و متروکات خود را برادر بزرگ ورثهٔ میت
نپندارند بدست انداز طمع شوهر گریبان طاقت مردم آهن زده بوم را پاره نسازند و بچوب تعدی
و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب غرض را حجاب اضنا
تمیز دیوانها نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی جامه و دستار متخاصمین نیفکنند
ضحاک الصفت مغز جان خلایق را طعمهٔ ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب آسا ترکان خست
و تنگ چشمی را جهت نهب و غارت مسلمین بر سر ندوانند بیژن عرایض مطالب خلق را برای منیژهٔ
دنیای غدار در چاهسار کیسهٔ کاغذها نیندازند و در خانهای خود را از تعدد دربندهای
بستهٔ کشاده عنا و کاشتن دیو و ددخویان مردم سیما نمونهٔ هفت خوان اسفندیار نسازند
مرتبهٔ هرکس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند و
بشمع چرب زبانی شبستان دلها را نورانی ساخته از پیشانی کشادهٔ ابواب دلخوشی بر روی سکنهٔ
آن دیار کشایند ولیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را برین نهج پیمودن
کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر سست نهاد بسختی دنیا ندیده و بر نشیب و فراز و پست و بلند
اوضاع روزگار ندویده که روز و شب جز بتهیهٔ اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت تحصیل علای
خیر و نام نیک را بملک و مال دو روزهٔ فانی فروشد چنانکه باید و شاید متمشی نمیگردد لمؤلفه
چه نو نیاز بدولت رسید شور برآرد ٭ چه آب دیگ جوش شد سفال آب ندید ٭ و آزاده مردانی چنین
که صورت احوالشان بزیور این خصال آراسته و همت بلندشان از سر مطالب سهل طفلانه
برخاسته باشد در میان اینطبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی میباشد اوحدی هم مارند و مرید
میر کجاست ٭ مرد گیر ندزد گیر کجاست ٭ راه زد کاروان ده را کرد ٭ شحنهٔ شهر حال هر دو ببرد ٭
و بر ظاهر است که هرگاه حکام و عمال العرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بی باک و کاشتکان

وکارکنان جزاء ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب و ناپاکی نمایند و عمال شرع که در
شیوهٔ دینداریها و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار میباشند و هر گاه بسوزن قلم و رشتهٔ رقم کیسها
بر اموال ایتام و سایر مسلمانان دوخته دست اقتدار در زیر سنگ طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب
بازار سنجیدن اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی قدر رشوت طرف گیری نموده زبان کرج اندازد و وقت
زندانیان شرور و فتن قوت گرفته زنجیر تدبیر سمرباران را باره و پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره
میسازند و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب و روزگاری چنین را از جان و دل طالب میباشند
دست یافته از هر کناری طرآری و از هر گوشه حرام توشهٔ و در هر برزنی راه زنی و در هر شهر ستانی جان ستانی
و در هر محلتی سگ صفتی و در هر خانی عوانی و در هر تیمی یتیمی و در هر بازاری بدکاری و بر هر راهی
کمین کشایی و در هر دهلیزی خونریزی سر بر آورده هرج و مرج در مملکت بدید می آید و چون کلید
دست رفع ابواب این شر و شور بروی خلق کشود و اهریمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود
تخت آسایش برباد میرود و لوای بلندی نام نکو نسار میگردد اینست ثمرهٔ بیخ جور و ستمکری
و تعبیر خواب غفلت و بیخبری **اوحدی** خسروا لطف حق قرین تو باد ٭ بخت و توفیق همنشین تو باد
بتو داد ملک دست بدست ٭ مده این ملک را بغافل مست ٭ چه کنی بر قلمزنان دغل ٭
تکیه در عقد ملک داری و حل ٭ قلمی راست کرده در پس گوش ٭ چشم برخورده کسان چون موش ٭
شاه باید که دارد از سر هوش ٭ بر جهان چشم و بر رعیت گوش ٭ [illegible] تو نبی مرو در خواب ٭
فرصت از دست میرود دریاب ٭ و قطع نظر از آنچه سمت تحریر [illegible] بر هر که اندک بهره از شعور داشته
باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیای بی بنیاد نقشی بر آب و کرهی بر باد است **وحید**
اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن ٭ نامها در وقت کندن از نگین افتاده است ٭
دستار عزتش چون کلاه مهمان هر روز بر سریست و سمند دولتش چون استر کرایان هر روز در زیر
ران دیگری کاتب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و در یده است و فراش قدر بساط
استقلال این منصبها برای کسی انداخته و بر چیده است صورت اوضاع این سپهر متلون
مزاج چون صدف نقاشان هردم برنگیست و چهار تار عالم عناصر اربعه را از زخمهٔ اقتضاء
حکم قضا هر لحظه آهنگی باد نخوت دولت غبار غوغای کیر و دار هر روز از کوچهٔ می انگیزد و بانگ

نوشانوش

بکیرند رشوت و نباید کسی بحکم ناصواب کشانیده شود و تغیب سیاست کرد و بر غضب سلطان را شکست رشته

نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرائی میخیزد **سعدی** منه بر جهان دل که بیگانه ایست ٭
چو مطرب که هر روز در خانه ایست **وحید** دولت دنیا بود سرنایی دریوزه کرد ٭ این صدا بر گوش
می آید بهر روز از دری ٭ پس بجهت حکومت و منصبی چنین گریبان جان بدست نفرین چندین فقیر
و مسکین دادن و زبان ناله و آه بسی مظلوم بی گناه را بر خود کشادن برای مرمت احوال خویش
خانهٔ عیش هزار درویش را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت شان خود را از بلندی نام
و طاق طاقهای شکستگان انداختن برای کشاد کار خود راه معاش چندین بینوا را بستن و جهت درست
کردن اسباب عیش و سرود شیشهٔ دل بسی بینوایان عود را شکستن برای استرضای سگ نفس بیجا
رضای خداوند [illegible] ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه
و یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایت فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان عقل و شعور بغایت
بدیع است **طبقهٔ چهارم** صاحبان ازواج و اولاد و مالکان رقاب اماء و عباد که خداوند عالم
عز شانه ایشان را بر جمعی از بنده و آزاد سر کرده داده و بار تکفل امور گروهی را از اناث و ذکور بر دوش
اهتمام نهاده است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام
سیاه و سفید موالی و عبید همگی بندگان یک درگاه و راتبه خواران روزی از خوان عطای یک پادشاه
آنرا بر این جز بتقوی و [illegible] اسلام ترجیح و در امر معاش بهیچ وجه من الوجوه منتی نیست چه این دو فرقه
تابع و متبوع در قبض [illegible] امور معیشت چون انگشتان هم را معین و دستیار و بیکدیگر احتیاج
یکدیگرا سیر و گرفتارند و حضرت [illegible] مدبر امور و مقدر روزی هر مار و مور حبل شانه در کارخانهٔ آفرینش
آن یک را خلعت وکیل خرج داده و قدری از مال در کف کفایت نهاده است که بر میان همت کمر عزیمت
بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگری را نیز
بساختن و پرداختن ضروریات مذکوره مامور ساخته و سرانجام مهمات را بر کردن اهتمام انداخته
است که بصیقل خدمات شایسته زنگ بی سامانی از آینهٔ احوال آن یک زداید پس هر کدام
ازین دو صنف از جهتی خادم و از جهتی مخدوم آن دیگر نیست و جز این نیست که حضرت حکیم علی
الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روایی و تسلط بقدر حاجتی داده و بر سبیل مجاز
یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال آنها

وجمعی نادان آنرا بر حقیقت حمل نموده خواجکی را خدایی میشمارند وسررشتهٔ اختیار حیات وممات

غلام وکنیز را در قبضهٔ اقتدار خود می پندارند اوحدی ازیک اصلند مالک وبنده هر دو را خواجه

آفریننده خواجکی جز خدا را نرسد آنچه سرکرد پا را نرسد آنکه مفلوج شد بدان زشتی

که غلام تو بود چون هشتی اگر این بنده را تو کیجوری مراد ازو باز دار رنجوری وجمعی غافل

بی اندیشه وقومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبهٔ خدایی نیز قدم پیشتر نهاده بحمل متمنای شاق

وتکلیفات مالایطاق که خدای تعالی وتقدس هرگز بر هیچکس نکرده بنیان طاقت آن بیچارکان را

خراب میسازند وبسبب یک تقصیر یا اندک بی ادبی بزبردستی قوت غضبی نخل حیات ایشان را از

پای می اندازند بیک نافرمانی بندکان طریق صد گونه نافرمانی با خداوند عالم وعالمیان مسلوک میدارند

وبیک بیراهی ایشان قدم از شاه راه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند بکم کردن دیناری از غلبهٔ

خشم وغضب خود را گم میکنند وبشکستن کاسه وکوزهٔ شیشهٔ دل صد شکستهٔ بینوا را در هم

میشکنند بریختن آبی آب صد رع از چهرهٔ ایمان میریزند وباندختن آتشی آتش صد گونه فتنه

برانگیزند بشرار تندی کفتاری چون نی از بیمغزی در میگیرند وبا آتش خامی کرداری مانند دیک

یک فلوسی سر جوش از روی تنگ ظرفی خود بر میگیرند همانا مذاق ادراک این قوم بی باک از خوان

وسعت خلق نعمت لذت عفو بخشیدن وصیت وصیت خدا ورسول در باب این عاجزان بکوش

هوش اینکروه ظلوم وجهول نرسیده است اما وصیت وسفارش اولاد در کتاب شریف من لا

یحضره الفقیه از سید عالم وارشد اولاد آدم یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقول است

که اَحِبُّوا الصِّبیانَ وارحموهم واذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل

مضمون آنکه دوست دارید کودکان را ورحم کنید بر ایشان وچون وعده با ایشان کردید پس آن

وفا کنید که بدرستی که ایشان پندارند که شما ایشان را رزق میدهید وغیر این نمیدانند

وهم دران کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام مرویست که اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَیَرحَمُ الرَّجُلَ

لشدة حبه لولده ماحصل اینکه بدرستی که خدای عز وجل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب بسیار

دوست داشتن او فرزندش را ونیز در کتاب مذکور مزبور است که حضرت رسالت پناه صلعم

مردی را که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید تا سبب خاطر ماندگی ودل شکستگی او نگردد برا اهل

ودیکری را [illegible] [illegible] واسیت نیمها [illegible] دیکری را [illegible] نوشته

شعور معلومست که هرگاه مهربانی ورعایت خاطر فرزندان وکودکان تا این حد باشد ایشان را

بغرضی صحیح وموجبی شرعی زدن وبستن وبسنگ درشت کوفتن وزشت خوئی شیشهٔ دلهای ایشان را

شکستن ومالشان رابجای غمشان باشتهای حرص وطمع خوردن وبردن وخاطرشان را بنیش تندی

وتیز مغزی خستن وآزردن از مال ومیراث خود ایشان را وبی بهره ساختن واز حجر تربیت ودامن

عطوفتشان بطپانچهٔ دست تعدی راندن ودور انداختن در ادای حقوق پدری بی پروائی

وکوتاهی کردن واز بی اهتمامی در ضوابط تعلیم وتمرین تارک الصلوة ونامقیدشان برآوردن چنانکه

داب نامهربانان همه چنین بدمعرفت قاسی القلب نامقید است چگونه خواهد بود واما سفارش

زنان هم دران کتاب از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله باین مضمون مرویست که بوسته جبرئیل

علیه السلام مرا سفارش زن میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست ونیز دران کتاب

شریف از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است که اِتَّقُوا اللّٰهَ فِی الضَّعیفَین

یعنی بذلک الیتیم وَالنِّسآء ملخص اینکه بترسید از الله تعالی واز بازخواست او واندیشه کنید در باره

دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود راوی حدیث یا مصنف

کتاب تفسیر نموده که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان وزنانند ونیز آورده که اسحق بن عمار از حضرت

ابی عبدالله علیه السلام پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند یشبع بطنها ویکسو جثتها فان جهلت

غفرلها ماحصل اینکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او را سیر کند وتنش را بپوشاند واگر جاهلی وبی ادبی

از وصادر شود ازو عفو نماید وهم روایت کرده که حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علیه السلام از خلق سارا

که حرم آنحضرت بود بخدای تعالی شکایت نمود خدای تعالی وحی فرستاد باو که اِنَّ مثل المرأة مثل الضلع

ان اقمته انکسر وان ترکته استمتعت به ملخص اینکه زن مانند استخوان قبرقه است اگر خواهی

راستش کنی میشکند واگر آنرا بهمان کجی واگذاری ازان تمتع میبری وهم از اشرف کاینات صلی الله علیه وآله

روایت نموده که رَحِمَ اللّٰهُ عَبداً اَحسَنَ فیما بینه وبین زوجته فان الله عز وجل قد ملکه ناصیتها

وجعله القیم علیها حاصل مضمون اینکه رحمت کند خدای تعالی بنده را که خوش سلوکی نماید با زوجهٔ

خود زیرا که خدای تعالی عنان اختیار آن زن را بدست او داده وسررشتهٔ انجام مهمات او در قبضهٔ

اهتمام وی نهاده است ونیز از حضرت اقدس رسالت پناه صلی الله علیه وآله حدیثی نقل کرده که حاصل

معنی آن اینست که هر زنی که برنجاند شوهر خود را بزبان قبول نکند خدای عزوجل از و توبه و
فدیه و هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهر را راضی سازد و اگرچه بصیام نهار و قیام لیل قیام نماید
و بندگان آزاد کند و جمعی از اسبان نیکو و هر دهد که سوار شوند و بجهاد روند و در اول کسانی باشد
که وارد آتش یعنی آتش جهنم میکردند و حال نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد بر زن
الحاصل چنانکه بر زنان واجب و لازم است که مراعی حقوق شوهران بوده بصرصر باد بیمائی
و هر زه نالی خاک کدورت بر تارک دلهای شوهران نپاشند مردان نیز میباید که رعایت حقوق
شرعیه زنان نموده بناخن جور و ستم کونه خاطر ایشان را نخراشند و از جمله حقوق زنان که
شوهران را برذمه خود از آن ضرور و مستحق دان بی مانع از مردی دور است آنست که هر چهار
شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکماه مواقعه نمایند و این اقل واجبست که ترک
آن بعذری چون سفر و کوفت و غیر یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و لهم موجب بازخواست
روز جزاست و لهذا اختیار آن از سنن سنیه شریعت غراء نبویه است و در فضل و ثواب مباشرت
و ترغیب و تحریص بر اکثار آن احادیث و اخبار وارد گردیده است از انجمله درکتاب من لا یحضره
الفقیه از مهر سپهر رضا حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر
و احفاء الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه چیز است که از سنتهای پیغمبران است خوشبوئی بکار
بردن و موی کوتاه نمودن و جماع بسیار کردن و این حدیث درکتاب خصال نیز از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام منقولست و هم درکتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت
فرموده که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوات و الغیرة و السخاء
و الشجاعة و کثرة الطروقة ملخص معنی آنکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت و مراقبت
اوقات نماز دوم غیرت که خروس دیگر را نزدیک ماکیان خود نمیگذارد سوم سخا که در آب و دانه
ماکیان را بر خود مقدم میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بقدم مقدم و پای ثبات
میفشارد پنجم جماع کردن دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان اداء وجه صداق ایشان است
که هرگاه طلب کنند مماطله و اهمال جایز ندانسته در ایصال آن بالتمام اهتمام نمایند والا ظالم
و ستمکار بوده در روز جزا مورد عتاب خداوند قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق

صلی الله

صلی الله علیه و آله درکتاب من لا یحضره الفقیه بران ناطق است و محصل مضمون آن اینست
که هر که ظلم کند بر زنی درکابین او پیش خدای تعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد
و الله تعالی در روز قیامت با و خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج
کردم و بزنی دادم بر عهده و شرطی که من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی
و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق آن زن از حسنات او برگرفته بآن زن داده میشود
و چون او را خسته نمایند فرمان میرسد که او را بآتش برند بسبب نقض آن عهد و اما سفارش
غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم هم درکتاب مذکور ماثور است که سوسته جبرئیل
بمن سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون
بآن وقت رسند آزاد کردند و نیز از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که اتقوا الله فیما
ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در باب غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان
ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید و در کتاب
شریف کافی در باب غضب مذکور است که خدای عزوجل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت یا موسی
امسك غضبك عمن ملکتك علیه اکف عنك غضبی یعنی نگاه دار خشم خود را از کسی که ترا
بر و مالك ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاه دارم و در رساله که کباب آتش حسرات
و سحاب قطرات عبرات اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام ببعضی از
اصحاب خود نوشته و درکتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است آنچه حاصل مضمون آن
اینست که اما حق بنده تو بر تو اینکه بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند پدر و مادر تو
و گوشت و خون تست نه از جهت مالك گشته که او را تو ساخته نه خدای تعالی و نه خلق
کرده تو چیزی از جوارح او را و نه بیرون آورده و رویانیده از زمین رزق او را لیکن خدای تعالی
ترا کفایت آن نموده و بعد از آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر و امین کرد انیده و او را
بودیعت بتو سپرده تا حفظ کند برای تو آنچه از نیکی با او کنی و اجر آنرا بتو دهد پس نیکوئی کن
با او و چنانکه خدا با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل کن و بجای او دیگری را
بهم رسان و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار

برچندگونه است نخستین اینکه پیوسته بگمان کج خلقی خاطر آن بیچارگان را بوته تیر تعرض و دشنام
سازند و همواره بار ناهمواری و درشت گوئی بخل طاقتشان را از پای در اندازند به
خطای سهلی مادر بخطای و حرام زاده خطابشان کنند و بدرست نکردن هر کاری سنگ
استاد نادرستی بر شیشه ناموسشان افکنند و این شیوه ناصواب درمیان ابنای
زمان باب بلکه غیر آن کم یابست و این را بسیار سهل میدانند و در غیر وقت غضب نیز آنرا
التفات شمرده بی تکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام همام جعفر صادق
علیه السلام درین باب بامردی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت او را از حریم سعادت
الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است مفصل این مجمل حدیثیست که شیخ کلینی در کتاب
شریف کافی آورده و محصل آن اینست که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا که میرفت اکثر همراه میبود
وقتی با آنجناب در حذائین یعنی در بازار نعلین دوزان میرفت و غلام سندی از آن وی همراه
بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه آنمرد نظر بقفا کرد و غلام را میخواست او را ندید تا
سه بار و مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابنَ الفاعِلة اَینَ کُنتَ یعنی ای مادر قحبه کجا بودی
راوی گوید که پس حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت و بر پیشانی مبین خود زد
و بعد از آن فرمود سُبحانَ اللهِ تَقذِفُ اُمَّهُ یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق
که من می پنداشتم که ترا ورعی و تقوائی هست و اکنون ظاهر شد که نبوده است آنمرد گفت فدای تو
گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است و بر قانون شریعت و دین حق
نکاحی درمیان ایشان واقع نمیشود اگر او را زانیه گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند
که آیا ندانسته که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیشی و آیینی را نکاحی هست که زنا نیستشان
بآن از زنا و اولادشان از حرام زادگی مبرا میگردند [illegible] راوی گوید دیگر آنمرد را ندیدم
که با آنجناب همراه رود و قطع نظر از آنچه بزبان بیان گفته و گوهر مضمونش مثقب خامه سفته
گردید سر انگشت زبانی که با آن شهد شهادت بکام جان میچشانند و دامان لبی که در گلشن
حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل لبریز میگردانند حیفست که بزهر کشند
این قسم سخنان باطل و بلوث اینگونه فحشا و دشنامهای لاطایل آلوده گردد دوم آنکه بآزار

زبانی

زبانی اکتفا نموده بیجهتی شرعی و بطیبا بخنه سیلی سر و روی ایشان را مجروح و نیلی کرده اند بی مطلب
ضروری بچوب و سنگ ناله و فریادشان را بر فلک مینا رنگ رسانند که بعضی بتواتر چوب از هر طرف
جهان فراخ را بر مرغ روحشان قفس سازند و بعضی بضرب تازیانه رگ جانشان را تار نی
صفت بر پیچ و تاب اندازند تنگ دستان مایه شعور و سیاه مستان باده غرور که از بدخوئی همیشه
با خود بجنگ و کوهسار دل بسختی را پلنگ اند این نحو سلوک را با خدمه دستور و مناط انتظام
امور میدانند و نمیدانند که بر فرضی که چنین باشد نهایت مفسده تغافل و تجاهل از جرایم و
زلات بندگان و تهاون در تادیب و تهذیب ایشان خواهد بود که نسق سرکار دلخواه و رونق
امور خاطرخواه نباشد طباخ آش را اندک شور یا بی نمک سازد و فراش قالی را کج یا سوزنی را بیجا
اندازد و ساربان از همه دیر آید و مهتر اسب را بد تیمار نماید شربت دار نقل را کوچک ریزد
خباز آرد را درشت پزد و وکیل خرج جنس را بد خرد و پیشخدمت آبرا دیر آورد سرپوش در دست
خادم صدا کند و سفرچی بوشقاب را دیر جدا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا
بی قاعده و ناصواب و روستائیان خرابه ده دنیا خلاف آداب میدانند و این جمله امری چند اند
که مردان صاحبدل را از آن خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید فرداست که این بساط
برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند
و نه غلام برای بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا اینهمه بر خود باید چید و جهت سرمنزلی
که دو روز دیگر بدیگران باید سپرد چرا اینقدر با خود باید سپرد مجملا مفسده تهاون در پیشه
و آزار ملازمان و چاکران اینها است و اما مفسده سختگیری و آزار ایشان اینکه چون از کثرت آن شلاق
طاقتشان طاق شود و کاردشان باستخوان رسد اشک گرمی از دیده بارند یا آه سردی از دل بر آرند
ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد بنیاد بیرحم قساوت نهاد را بمکافات آن بیداد از هم فرو ریزد چه
این قوم دلشکسته ببند اسیری بسته را بجز خداوند عالم کسی و غیر یاری او فریادرسی نیست و وای
بحال آن تیره روزگاری که بیچارگان را چنین کسان نمایند و زبان ناله و آه آنمظلومان را بگناه
در درگاه الهی بضعف نالی و شکایت خود گشاید چه جناب سبحانی چنانکه سابقا گذارش یافت
بذات پاک خود قسم یاد نموده که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد

وزاری بیچارگان را دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم صلی الله علیه و آله
مرویست که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی
یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باش هر که طپانچه زند بر رو یا بر گونه مسلمانی
الله تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه داخل
جهنم گردد مگر اینکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلومست که جزای زدن و بستن و چشم
در خستن و سر و دست شکستن و امثال آنها چه خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی
غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی
بر تو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم رسول خدا بود صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول الله
او را آزاد ساختم فرمود که اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و گویند شخصی غلام
خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب و اداشته و همت بر تادیب و عقوبت وی
بر وجه ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولا من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز
فردای قیامت در پیش مولی و خداوند خود پس آنرو زیاد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم
نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر صفحات سیئات تو کشد خواجه از آن گفتار متاثر گشته
او را بخشید و از قید بندگی آزاد گردانید و هوشمندی غلامی داشت چون نافرمانی او کردی گفتی
ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیه و مانائی تو بخواجه است که او نیز چون تو عصیان مولی و نافرمانی
آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه موعظت سیر معلوم گردید
از آزاده مردان بسیار زشت و رکیک موجب ملامت و نکوهش هر دو رو نزدیک است که با کوم
لنگر از نسیم حرکت ناپسند هر کس مانند خار و خس از جای در آمده تنگیها و سبکیها نمایند و در
میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مردست چون طفلان نوسوار از عهده عنان داری
توسن نفس تند خو بیرون نیایند خصوصا با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان که عاجز و ذلیل اند
و آزار چنین کسان کردن عاجزکشی و شیوه لئیمانست چنانکه عرب گوید التسلط علی الممالیک
دناءة و خصوصا وقتی که گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بی شعوری و غفلت
باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقلست مجاهد مردمان

دیندار

دیندار و خداوند تمکین و وقار را لایق و سزاوار آنست که طریقه مساهله و مداهنه با کافه
زیردستان ما دام که موجب مفسده عظیمی نگردد مسلوک داشته کردهای ایشان را نکرده انگارند
و زلال احوال خود را بکدورت زشتی افعال ایشان گل آلود و مکدر نساخته بجرعه گیری دست
از مطلب بس بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفوست بر ندارند منقولست از حضرت اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله پرسیدند که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر پرسید
باز جواب نفرمود بار سیوم که سوال کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایتی که تامل
در آن نابلدان راه و رسم خواجگی را بسر منزل معرفت آن هادی و از بند مواخذه آنجهانی وسیله آزادی
میتواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق ره مذکور و حاصل و مجمل مضمون آن اینست که کنیزی
آب بر دست مبارک حضرت سجاد علیه السلام میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آن سرور
آمد و شکست آنجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که و الکاظمین الغیظ
حضرت فرمودند که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز ما بعد آنرا تلاوت کرد که و العافین عن
الناس فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند که و الله یحب
المحسنین فرمودند برو که آزادی و فرائد اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که زیور
شاهد دلکش این مطلب تواند گشت در اصداف کتب اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده
انشاء الله تعالی بر طبق اظهار رسیده و برشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سخن طراز
مدعا پرداز سالک طریقه ایجاز گردید بیش از این درین مقام ایستادگی ننمود **طبقه پنجم**
صاحبان دواب و چارپایان که حضرت علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده
بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است مخفی نماند که از عظایم آلاء الهی
و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چارپایانست که ببرکت بعضی از آنها ضروریات
معاش خود را سرانجام میدهند و بسواری بعضی از رنج پیادگی میرهند و بچهار ستون قوایم
بعضی قصر حیات خود را بر پای میدارند و بآب عرق ریزی بعضی بذور آمال و امانی در مزرع زندگانی
میکارند بپشم آن یک جان خود را از تعب سرما و گرما میخرند و بشیر این یک نهر تلخی جوع را
از ذوق خویشتن بر می آورند بچهار موجه دست و پای آن زورق وجود دشمن را غریق لجه

هلاک میکرد اند و کشتی پشت این متاع جان را از بحار خوف بخواد بیابانها بسواحل معمور هامیرسانند
مسافران طریق طلب معاش را جهت ابتیاع متاع توانگری هر شتری مایه ایست و مجاوران دیار مسافرت را
در قصر جناغهای قطع مسافت برای آسایش بدن هر مرکبی چارپایی حضرت عزت و منعم بی منت تعالی
شانه چندین جا در کلام مجید خود بندگان را متذکر این نعمت عظمی نموده و از آنجمله در سوره مبارکه
نحل فرموده است که وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ
تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ إِنَّ رَبَّكُمْ
لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ حاصل مضمون
آنکه الله تعالی چارپایان را آفرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست
در آن چارپایان پوشش گرم کننده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل می آید و شما راست در آنها
منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست
و روغن و کشک و امثال آنها و شما را در آنها زینتی و آرایشی هست وقتیکه برمیگردانید آنها را
از چراگاه بآرامگاه یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز و میدارند
بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه یا بدنهای شما را و میبرند بشهری که هستید شما رسنده
بآن و یا در برداری یا بدون سواری آنها مگر بمشقت و تعب بدرستی که خداوند شما هر آینه
مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در سختی در ماندگی و رنج
پیاده نگذاشته و آفرید اسبان و استران و خران را تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند
و خلق میکند جز اینها چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات باشد یا نعم جنت یا غیر آن علی اختلاف
الاقوال و صاحب کتاب گفته که سکوت در آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده است اولی است مجملا
مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ حضرت خداوند منعم است و قدر آن دانستن
و باخلاص شکر گذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر ممکنان لازم و متحتم و حقوق آنها
در حدیثی که شیخ صدوق ره در امالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام روایت نموده
مفصل و مبین و خلاصه مضمون آن حدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی آنکه
زیاد از قدر طاقت و توانائیش بار نکنند دوم اینکه پشت آنرا مجلس و جای تحدث نسازند

یعنی درجایی

یعنی در جایی که عنان کشیده و درنگ نموده باشد بعبث در پشت آن سواره ننشینند و بصحبت و گفتگو
مشغول نگردند سوم اینکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را
داغ نکنند پنجم آنکه بر رویش نزنند چه آنحضرت تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی گذرند آبرا بر وی نمایند
هفتم آنکه او را از جهت رمیدن نزنند و از جهت سکندری نزنند یعنی اگرچه اهد زیرا که او می بیند
چیزی را که شما نمی بینید و در حدیث دیگر که هم درین مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقره چهارم و هفتم مذکور نیست اما فقره دیگر
مذکور است که وَلَا يُكَلِّفُ مِنَ الْمَشْيِ إِلَّا مَا تُطِيقُ حاصل معنی اینکه تکلیف و زجر ننماید چاروا را
در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد ممکنست که مراد آنحضرت
یکی از این دو شق یا هر دو باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله
علیه و آله منقولست که لَا تَتَوَرَّكُوا عَلَى الدَّوَابِّ وَلَا تَتَّخِذُوا ظُهُورَهَا مَجَالِسَ ملخص معنی آنکه
بر پشت مرکبان بر یک سرین منشینید و پشت آنها را مجالس خود مگردانید چنانکه مذکور شد
و نیز در آنکتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام پرسید که مَتَى أَضْرِبُ دَابَّتِي
تَحْتِي یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چاروای خود را در وقت سواری فرمودند که إِذَا لَمْ تَمْشِ
تَحْتَكَ كَمَشْيِهَا إِلَى مِذْوَدِهَا یعنی وقتیکه راه نرود در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی
آخور خود و هم از شهسوار مشارق و مغارب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نموده که لَا
تَضْرِبُوهَا الْوُجُوهَ وَلَا تَلْعَنُوهَا فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَعَنَ لَاعِنَهَا یعنی مزنید بر روی چارپایان
و لعن مکنید آنها را که خدای تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده که قبله ارباب
یقین حضرت امام زین العابدین علیه السلام حج با یک ناقه گذارد و یکتازیانه بران نزد و
هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه دید که زانوی آنرا بسته بودند و بر
بود جهازش یعنی جهاز از پشت آن برنداشته بودند که آسایشی نماید آنحضرت فرمودند که أَيْنَ
صَاحِبُهَا مُرُوهُ فَلْيَسْتَعِدَّ غَدًا لِلْخُصُومَةِ حاصل معنی اینکه کجاست صاحب این ناقه بگوئید او را
که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است
که آنسرور صلی الله علیه و آله میگذشت ستوری بسته دید بی علف و جول مراجعت کردند همچنان

دیده نموده وای بر صاحب این روز قیامت با او خصمی خواهد نمود مجملاً هر که بخدا ایمان
و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از بازخواست روز جزا اندیشه و با کافهٔ
مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیواناتی که موذی و آزار
رسان باشند احتراز نماید و بی آنکه منظور منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان پاک
ایمان بلوث خون هیچ حیوان نیالاید که در اخبار سید انبیا صلی الله علیه و آله مذکور است
خبری که حاصل مضمون آن اینست که هر کس بعبث گنجشکی را کشد روز قیامت فریادکنان نزد
عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشندهٔ من که چرا بی منفعتی مرا بقتل رسانید خداوندان عقل
و هوش از ساغر تامل درین اخبار هدایت آثار بادهٔ استنباط این معنی نوش میتوانند نمود
که هرگاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان جناب انسانند و در مهمانخانهٔ هستی (طفیلیان)
ایشانند چنین مواخذه و بازخواست بناشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ مطرز است
خصوصاً اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدای عز و جل بمنزلهٔ ملک
مقرب و اعظم از ملک اند چگونه خواهد بود حضرت یگانهٔ بی همتا و مصلح احوال هر پادشا
و گدا دامان ایمان کافهٔ مومنان را از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصاً صفت خبیثهٔ ظلم
مطهر و ساحت روزگار را از نور آفتاب عالمتاب عدل خسروان کامیاب منور گرداناد بالنبی
و آله الامجاد **مجلس چهاردهم** در مذمت تندخویی و تلخگویی که آن نیز از آثار متعلقات
دنیای دون ابتر و از فروع آن شجر شقاوت و اصل خسارت ثمر است جویندگان آرایش فضائل
و شویندگان آرایش رذایل هنروران کارخانهٔ خودسازی و صیقل گران آینهٔ دل پردازی
مهذبان صحایف عیوب و مذهبان صحایف قلوب بی ساختگان با هم ساخته دل باختگان
از همه دل پرداخته سر کشتگان آرمیده از خود گذشتگان بهم رسیده نقشبندان کارگاه سا(دگی)
ارجمندان بارگاه افتادگی مربع نشینان مسند امان عزلت گزینان خلوت گریبان سیاحان
دیار تذکر سباحان بحار تفکر صورت این معنی را از آینهٔ حقایق نمای فکرت بدیدهٔ دقایق (بین)
بصیرت دیده و گل این تحقیق را از گلگشت چمن تتبع احوال و اوضاع بدست تامل چیده اند

کاصل صفت

که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و تاثیر نفس است از دیدن یا شنیدن
قولی یا فعلی که ناملایم طبع باشد امری بی اختیار و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است
و مذمت آن باعتبار آثاریست که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن
بر دو گونه است یکی آنکه از راه حمیت دینداری و غیرت پرهیزکاری و بنفس الامر ثابت باشد
چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و موئدب با بی ادب برای
ارتکاب خلاف آداب نماید تندی و برآشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته ازین قبیل است
چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت هارون علیهما السلام و موی سر و محاسن مبارک او گرفتن
در وقتی که از طور مراجعت فرموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام آسمانی
در سورهٔ شریفهٔ اعراف از آن اخبار فرموده که وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا
قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ
يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الی آخر الآیة و تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوط و قصص انبیا
مذکور است و چون کاروان نظم کلام را سلوک طریق ایراد آن درین مقام از شاهراه مقصد (اصلی)
دور می انداخت لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از آن صوب پیچیده بذکر آن پرداخت دوم آنکه
از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوییهای خلق روزگار ازین قبیل است چه
اکثر افراد انسانی حتی فرومایگان و ادانی هر یک بقدر حال در میزان اعتقاد برای خود پله و
مقداری قرار داده و بنای دلخوشی خود را بر پایهٔ اعتباری نهاده است كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ
فَرِحُونَ **صایب** نقطه از دایرهٔ انگشتر فرمان دارد * مور در خانهٔ خود حکم سلیمان دارد
و چون از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری که ملایم طبع وی نباشد ببیند و شنود بگمان اینکه
پاس مرتبهٔ او نداشته و وی را وجودی نگذاشته است آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و
جنگ میگردد و هر دماغی که این باد غرور و خودبینی تندتر باشد آتش تندی و آشفتگی (شعله)
فزونتر خواهد بود و مراد از خشم و تندخویی که در عنوان این مجلس مذکور شد و خامهٔ پاک
نهاد صلاح اندیش را شغل ازالهٔ دنس آن از دامان طبیعت هر کس در پیش است این قسم است
و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و ذکر مفاسد (آن) و فواید

هریک داعی بر ایراد فصلی است این مجلس را مرتب بدو فصل میکرداند **فصل اول** در مذمت
تندخوئی وجنگجوئی وتلخگوئی وترشروئی وامثال آن مخفی نماند که این صفت زشت در حوصلهای تنگ
مانند آتش است در سنگ که بآتش زنهٔ وساوس شیطانی وافروزندهٔ هواجس نفسانی بباد
غرور ونخوت در کانون طبیعت افروخته میکردد وشرار آثار آن بید ونیک ودور ونزدیک
میرسد ومؤید این کلامست حدیث شریف امام همام حضرت ابی جعفر علیه السلام در کافی که اِنَّ
هٰذا الغضب جمرةٌ من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم وانّ احدکم اذا غضب
احمرّت عیناه وانتفخت اوداجه ودخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم
ذلک من نفسه فلیلزم الارض فانّ رجز الشیطان یذهب عنه عند ذلک حاصل
مضمون آنکه این صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود
ولهذا در انوقت چشمها سرخ ورگهای گردن پر باد وقوی میگردد وشیطان بقالب وی میرود پس
چون احدی از شما ازینحالت بترسد که مبادا از روی شرّ ومنادی صادر گردد باید که بر زمین بنشیند
وقتیکه چنین کند رجس شیطان وشرارت او از وی زایل ومندفع میگردد ونیز در انکتاب در باب غضب
از سید عجم وعرب صلی الله علیه وآله منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخلّ
العسل یعنی خشم فاسد وتباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه شیرینی عسل را وهم در انکتاب
از مصلح حالهای تباه حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثوراست که الغضب مفتاح کلّ شرّ یعنی
خشم کلید هر شری وکشایندهٔ در هر فتنه ایست ودر همانباب از همانجناب علیه السلام حدیثی روایت
شده که حاصل مضمون آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی
صلی الله علیه وآله آمده گفت انّی اسکن البادیة فعلّمنی جوامع الکلام مراد اینکه چون من
از اهل بادیه‌ام ودست آرزویم بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میرسد توقع دارم
که کلمهٔ چند که جامع فواید ومتضمن مواعظ ونصایح باشد بمن آموزید پس آن معلم آداب شرایع
ومربی اطفال طبایع فرمودند که آمرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت
خشم خود را نگاه داری ومقتضای آن را بعمل نیاری پس اعرابی سه بار همین سوال را اعاده
یعنی او تکرار مینمود وآنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد ازین دیگر

سوالی

سوالی نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا مگر بخیر وخوبی خرد دیرینه سال از عینک دقایق نمای
سیاق این جواب وسوال چنین مشاهده مینماید که در وقت غلبهٔ غضب خود داری وبردباری
مراعیان قواعد دینداری وپرهیزکاری را اصلی اصیل وضابطهٔ بس عظیم وجلیل است که
بسی مصالح وفواید بران متفرع وبسیاری از شرور ومفاسد بدان مندفع میگردد ونیز آن امام
همام اعنی حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمودند که پدرم میگفت که ایّ شیء اشدّ من الغضب
انّ الرجل یغضب فیقتل النفس التی حرّم الله ویقذف المحصنة ملخص معنی اینکه چه
چیز بدتر است از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود وزنان صاحب عصمت
نیکو سیرت را فحش گفته مادر بخطا وزن جلب وامثال این نامعقولات بر زبان می آورد وهم در
کافی در باب خرق از سید ولد آدم وادب آموز خلق عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقول است
که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخوئی مصور
بودی ودر نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از ان قبیح تر وزشت تر نبودی وهم در انکتاب
در باب سوء خلق از صاحب دین قویم ومخاطب بخطاب انّک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که ابی الله عزّ وجلّ لصاحب الخلق السیّء بالتوبة
حاصل مضمون اینکه بدخو توفیق توبه یعنی حق ایستادگی وثبات در ان نمی یابد گفتند چون
یا رسول الله فرمود اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای اینکه چون از گناهی
توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی از ان عظیمتر می افتد وقطع نظر از اخبار وآثاری
که خلاصهٔ معانی آنها بحسن تقریر قلم موعظت سر بر گفته وشقایق حقایق وریاحین مضامین
آنها بعرق ریزی باغبان خامه در جویبار این سطور شکفته گردید بر عالمیان ظاهر است
که این صفت ذمیمه بحسب دنیا وعقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلترین آنها
اینکه بدخو همیشه خود نیز در آزار واز زندگی خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار خار
درشتی با آن واین همیشه رنجه است ودل ناصبورش از منجنیق بر خود پیچیدن در امور شکسته
در شکنجه سرای باطنش از آتش سوزان تندخوئی همیشه برد ود است وآب حیاتش برلای
کدورت بیحاصل لاینقطع گل آلود بهر جنبش خسی یا رعد لوت یا رهم نفسی برد لنهاده موا

وازحرکت هر مکی خارخار انتقامش مانند کیک در پیراهن جان افتاده شیر صفت از آتش
خشم وغضب روز وشب در تب وتابست و پلنک آسا از بالا ننشیند هر کس با خویشتن همیشه
در جنک وعتاب هر لحظه از سبک مغزی با یکی سرکران میباشد وهر ساعت از زرک کردن با دیکری
دست وکریبان شاهد این کلام وافی شافی از شوب خلاف صافی حدیث شریف حضرت ابی عبد الله
علیه السلام در کافی که مَن ساءَ خُلقُهُ عذّبَ نفسَهُ خلاصه مضمون انکه صاحب خوی زشت در عذاب
وآزار ورنج معارضه این وآن کرفتار میباشد لمؤلفه زخوی تند همان تندخو بجان آید
که هم زتندی خود سیل در فغان آید ایضًا تندخویان را نباشد جز کدورت حاصلی نیست
در کف غیر خاک از تندی خود باد را مفسده دوم مرتکب فحش ودشنام کردیدن وپرده حرمت
هر کس را بدست زبان درازی وبیحیائی دریدن چه صاحب این صفت خبیثه را انارتکاب آن
ناچار ونفس سک صفت تندخو را از مردارخواری امثال این کفتکو خود داری بغایت دشوار است
وقباحت آن خود در شرع وعرف نه در مرتبه ایست که مردم هوشیار دیندار از ارتکاب آن با خود
هموار توانند نمود وصاحب غیرتان پاکیزه روزکار بننک اتصاف آن تن دردادن دامان پاک
ایمان را بلوث قباحت آن توانند آلود عیب نباشد که باکمال نامردی وسستی در پاس حدود
شرع دیکران را نامرد ومخنث کویند ویا دعوی پاکیزکی وپاک نهادی بدست زبان هر دم لوث کناه
دیکری شویند بکلمه ناصواب غیر واقع مادر بخطا خطای فاحش واقعی چنین بر زبان نشان آید واز
کفتار لفظ شنیع حرام زاده وولد الزنا نطفه سخن از مشیمه قوت ناطقه بحرامی تولد نماید نداکم
این قوم فحاش لخراش سراپا جنک وپرخاش از اخبار وآثار دبی کزاف زهره شکاف اهل بیت عصمت وعفاف
که در مذمت این صفت ورود یافته وبر تهدید دلالت بر ساحت اینمدعا تافته است چکونه اینهمه غافل
ودر عنو معانی صدق مبانی آنها چرا اینقدر تکندر را جاهلند مکر نشنیده باشند که حضرت امام همام
ابو عبد الله علیه السلام در کتاب کافی در حق این کروه جافی فرموده است که مِن علاماتِ شِرکِ الشّیطانِ
الّذی لا یَشُکُّ فیه اَن یَکونَ فحّاشًا لایُبالی ما قالَ ولا ما قیلَ فیه حاصل معنی اینکه از جمله
نشانهای که از انها میتوان دانست که شیطان در مقاربتی که پدر ومادر کسی کرده اند ونطفه
وی از آن بسته شده شریک بوده است ودر آن شکی نیست اینست که فحش بسیار کوید واز دشنام

دادن وشنیدن پروا نداشته باشد ونیز در ان کتاب از سید عالم وفخر سلسله بنی آدم
منقولست که اِنَّ اللهَ حَرَّمَ الجَنّةَ عَلی کُلِّ فحّاشٍ بَذیٍّ قَلیلِ الحَیاءِ لایُبالی ما قالَ ولا ما قیلَ له
فَاِنَّکَ اِن فَتَّشتَهُ لَم تَجِدهُ اِلّا لِغَیّةٍ او شِرکِ شیطانٍ خلاصه مضمون اینکه بدرستی که خدای
تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش کوئی کم آب روئی که باک نداشته باشد از آنچه کوید واز آنچه
برای او کویند یعنی از فحش ودشنام چه اکر تفتیش احوال او نمائی میدانی که از دو حال بیرون نیست
یا ولد الزناست یا بشراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق کذارش یافت کفتند یا رسول الله
وفی الناس شرک شیطان یعنی میتواند بود که در آدمیان شریک شیطان باشد آنسرور صلی الله علیه وآله
فرمودند که آیا قراءت نمیکنی قول خدای عز وجل را که وَشارِکهُم فی الاَموالِ والاَولادِ واینفقره در
سوره بنی اسرائیلست وخطاب بابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با تابعان خود از ذریت آدم
در مالها وفرزندان ایشان وبعد از ذکر حدیث مذکور آورده که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان
مردمان چنین کسی میباشد که پروا نداشته باشد از آنچه برای او کویند کفت کسیکه متعرض ومرتکب
دشنام مردمان شود واو میداند که ایشان نیز در مقابل دشنام خواهند داد بیرا وانکسی است
که باک ندارد از آنچه کوید واز آنچه برای او کویند ونیز در کافی ما ثور است که مَن فَحَشَ عَلی اَخیهِ
المُسلِمِ نَزَعَ اللهُ مِنهُ بَرَکَةَ رِزقِهِ وَوَکَلَهُ اِلی نَفسِهِ واَفسَدَ عَلَیهِ مَعیشَتَهُ حاصل مضمون اینکه
هر کس برادر مسلمان خود فحش کوید الله تعالی برکت از روزی او میبرد ودست شفقت از تدبیر کار
او برداشته او را بخود وامیکذارد وامر معیشت او را بر وفاسد وتباه میکرداند وهم در انکتاب
که خرد بیر از کل کشت چمن همیشه بهار اخبار وآثار آن بوستان جوان ورک ابر خامه درر مایه کهرفشان
از محیط کمالات با برکات آنست از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص وحاصل معنی
آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درکاه الهی مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال
دعا کرد ونهال سؤالش میوه اجابت نیاورد کفت یا رب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا
بمن نزدیکی واجابتم نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی کفت که تو دعا میکنی ومیخوانی خدای تعالی را
از سه سال باز بزبان فحش کو ودل پر کبر خالی از تقوی ونیت بی صدق واخلاص پس خود را از صفت
فحش کوئی بپرداز ودل خود را متقی وپرهیزکار ساز ونیت خود را نیکو کردان پس آنمرد بآن نصایح

عمل کرده بعد از آن دعا نمود و الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سرور اخیار صلی الله علیه و آله
روایت نمود که إنّ مِن شرّ عباد الله مَن تُکرَه مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسی است
که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهت فحش گویی و بدزبانی او و هم در کافی از سماعه منقول است
حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند
که یا سماعه چیست اینکه میان تو و ساربان تو بوده یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش
باشی و زیاد زنی و لعن کنی گفتم و الله که این واقع شده بدرستی که او بر من ستم نموده یحتمل مراد سماعه این بوده
که در آن نزاع و جدال حق با من بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرده تو در ظلم
بر او زیادی کردی یعنی بفحش و دشنام بدرستی این از افعال و اطوار من نیست و احدی را از شیعیان
خود را نیز تجویز نمیکنم که ارتکاب آن نماید استغفار کن از الله تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی مشو گفتم
استغفار میکنم از الله و دیگر آن کار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب علیه السلام با یکی از اصحاب که
غلام خود را یا ابن الفاعلة یعنی مادر قحبه گفت و او را بسبب این فحش از شرف ملازمت راندند
چنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان گردید اهل شعور را در بیع طلب کافی و بسند
و شربت تامل و امعان آن و این مرض مهلک را نافع سودمند است دیگر از جمله قبایحی که بر صفت
خبیثه تندی و بدخویی مترتب میگردد ارتکاب ضربست که در احادیث و آثار صادقین در این باب
وارد و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که لو انّ رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه
الله سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر وزنند از آتش
و هم در آن کتاب از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز گزارش
یافت منقولست که الا و من لطم خدّ مسلم او وجهه بدّد الله عظامه یوم القیامة و حشر مغلولا
حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه معنی آنکه هر کس طپانچه زند بر گونه یا بر روی مسلمانی از هم
جدا سازد خدای تعالی استخوانهای او را روز قیامت و محشور گردد غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود
مگر اینکه توبه نماید و در مذمت این حرکت ناپسند همان حدیث نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره
مذکور کافیست که المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان
از دست و زبان او بسلامت باشند پس بحکم این خبر صدق اثر زشت خویی که بدست یا زبان

اذیت

اذیت ایشان نماید مسلمانان رساند در میزان تحقیق با نام مسلمانان همسنگ و از قانون کیش مسلمانی
خارج آهنگ خواهند بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که آن نیز بر صفت خبیثه مترتب میگردد
آنست که بدشنام و زدن اطفاء حرارت غضبی نگشته بضرب چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن آدمیان
را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان خود را ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که از اعظم
محرمات الهی است خود را بورطه عقوبات دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بعضی پاکان قساوت نهاد
و متتبعان سیرت نمرود و شداد مشاهده میگردد و این خود گناهیست که صاحبان دین و ایمان را کاهل
و قاتلان نفس ایمان را مقاتل را از تصور ارتکاب آن جگر آب و دل قوی پر درد غریق بحر اضطراب میگردد
و چون چنین بنا شد که حضرت یکتا در صمد و مجازی اعمال نیک و بد جل جلاله در سوره شریفه مائده
فرموده که مَن قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی آنکه
هر کس بکشد کسی را نه از برای قصاص و نه برای فسادی که بجهت آن مستوجب شده باشد چنانست
که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام
منقولست که در بیان معنی آیه مذکوره باین مضمون فرموده اند که وادی است در جهنم که آنکس که
همه مردمان را کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و صیقل زنگ
عیوب و حیات بخش اموات قلوب اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله چنانکه سابقا نیز
مذکور شد فرموده اند که مَن قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیامة و له صراخ عند العرش یقول
یا ربّ سل منه فیم قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی آنکه هر کس گنجشکی را عبث کشته باشد
روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید خداوندا بپرس از قاتل من که مرا چرا عبث کشته
بر ظاهر است که هرگاه قتل گنجشکی بی بازخواست نباشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزتراند چگونه پامال گردد و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در
کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة الدماء الی آخر الحدیث
حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم مینماید و دیوان آنرا مشخص و قطع میفرماید
در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
ماثور است که در جواب مردی که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرمودند که یقال له مت ای میتة شئت

يهوديا وان شئت نصرانيا وان شئت مجوسيا ملخص انكه كفته ميشود باو يعني از جناب
الهي كه ميخواهي جهود وميخواهي ترسا بمير وميخواهي كبر يعني دران عالم داخل يكي ازين سه كروه و محشور
با ايشان خواهد بود ودر جامع الاخبار از حضرت سيد انبيا صلى الله عليه وآله مرويست كه لقتل
المؤمن اعظم عند الله من زوال الدنيا ملخص انكه هر آينه كشتن مؤمن عظيم تر است نزد خداي
تعالى از بر طرف شدن دنيا يعني كسي كه رقم حيات مؤمني را كه نكاشته قلم حكمتست از صحيفه هستي
حك كند وبنيان زندكاني وي را كه برافراشته معمار قدرتست بتيشه ستم كند چنانست كه
همه دنيا را خراب كرده باشد ونيز در ان كتاب از ان جناب مستطاب صلى الله عليه وآله ماثور است
كه ما عجت الارض الى ربها كعجيجها الى من دم حرام يسفك عليها حاصل مضمون انكه
فرياد نكرده است زمين وشكايت نبرده است بدركاه خداوند خود مثل فرياد كه ميكند از خون
حرامي كه برو ريخته ميشود وهم از ان سرور صلى الله عليه وآله در ان كتاب منقول است كه لو ان اهل
السموات السبع واهل الارضين السبع اشتركوا في دم مؤمن لكبهم الله عز وجل جميعا
في النار يعني اكر ساكنان هفت آسمان وهفت زمين باهم شريك شوند در خون مؤمني هر آينه
اندازد خداي عز وجل ايشان را همكي در آتش خداوندان الباب وهوشمندان دقيقه ياب را
درد انستن اينكه ارتكاب قتل چه مقدار عظيم است همين بس كه در شريعت مقدسه مطهره
تقيه در هر امري از امور جايز بلكه واجبست مكر در قتل كه اكر ظالمي كسي را بان مامور وبارتكاب آن مجبور
سازد هر چند داند كه از امتناع آن ضرر مالي وجاني باو ميرسد ميبايد آن ضرر دنيوي را در جنب
عذاب اخروي سهل دانسته جز دست رد بر قبول فرمان آن بيخرد نيفشاند وبريختن خون آن
بيكناه خود بشمشير غضب الهي وسياست پادشاهي كرفتار نكرداند الحاصل ارتكاب قتل از روي عمد
كناهي است كه با ايمان بخدا وفرستادكان او واعتقاد بمعاد وجزاي اعمال عباد مشكل جمع ميكردد
وصفت خبيثه خشم وتندخويي صفتي است كه منشا چنين كناه عظيمي ميتواند شد نعوذ بالله من
شرور انفسنا وسيئات اعمالنا ديكر از عظايم ذنوب وآثام كه ازين صفت شامت اغاز
هلاكت انجام ناشي ميكردد ترك صله ارحام است كه آتش خرمن فيروزيست ومقراض رشته
عمر وروزي بسي خاندانهاي ارجمند بشومي اين صفت ناپسند ويرانست وبسا قصرهاي

فلك

فلكساي دولتهاي عظيم بسيلاب نحوست اين عمل عاقبت وخيم با خاك يكسان چه نخلهاي برومند
زندكاني كه ازان قطع رحم در جويبار روزكار از پاي در انداخته است وچه ميوههاي برخورداري
وكامراني كه دم سردي خشكي با اقارب وعشاير در شاخسار عمر فاسد وناچيز ساخته در كتاب شريف
كافي از جناب اقدس امير المؤمنين عليه السلام منقولست كه در يكي از خطب بلاغت نثار هدايت آثار
خود فرموده اند كه اعوذ بالله من الذنوب التي تعجل الفناء يعني پناه ميبرم بخداي تعالى از كناهاني كه
زود خرابي ميسازد يعني عمر يا مال را عبد الله بن كواء يشكري برخاست وكفت يا امير المؤمنين آيا مي باشد
كناهاني كه تعجيل در فنا كنند فرمود آري ويلك قطيعة الرحم ان اهل البيت ليجتمعون ويتواسون
وهم فجرة فيرزقهم الله وان اهل البيت ليتفرقون ويقطع بعضهم بعضا فيحرمهم الله وهم
اتقياء خلاصه مضمون انكه قطع رحم چنين است كه اهل خاندان باهم اجتماع ومواسات ميكنند
با انكه فاسق وفاجرند خداي تعالى ببركت آن اجتماع ومواصلت ايشان را رزق ميدهد واهل خانداني
از هم جدايي وكناره ميكنند خداي تعالى ايشان را بشومي آن جدايي وقطع رحم محروم ميكرداند با انكه
متقي وصالحند وهم در ان كتاب شريف از حضرت ابي عبد الله عليه السلام مرويست كه فرمودند اتقوا الحالقة
فانها تميت الرجال پرهيز كنيد واجتناب نماييد از حالقه كه آن ميميراند مردان را يعني عمر را
كم ميكند راوي كويد كفتم حالقه چيست فرمودند قطيعة الرحم يعني قطع كردن وحق خويشي وقرابت
را بجا نياوردن حالقه يعني تراشنده است وآن حضرت از قطع رحم تعبير باين لفظ همانا بجهت
اين فرموده اند كه ميتراشد وزايل ميكند دين يا عمر را چنانكه زايل ميكند استره موي را ودر همان كتاب
يكي از فرقه ناجيه شيعه حديثي روايت نموده كه حاصل معنى آن اينست كه بخدمت امام همام ابي عبد الله عليه السلام
معروض داشتم كه برادران وعم زادكان من خانه را بر من تنك كرده وحالا از ان بيك بيوت ملجا ساخته اند
يعني همه بيوتات آنرا متصرف كشته وغير يكخانه براي من نكذاشته اند واكر با ايشان كفتكو كنم آنچه
در تصرف ايشان است ميكيرم يعني از روي حق وحساب از ايشان انتزاع ميتوانم نمود آنحضرت
فرمودند صبر كن كه بدرستي كه خداي تعالى عنقريب ترا فرجي خواهد داد راوي كويد پس از خدمت آنحضرت
مراجعت كردم ودر سنه احدى وثلثين يعني از مائه ثانيه وبايي واقع شد وهمه ايشان مردند
ويككس از ايشان نماند بعد از ان بخدمت آنحضرت رفتم احوال ايشان از من پرسيد كفتم بخدا

قسم که همهٔ ایشان مردهاند و یکی غانده فرمودند هُوَ بِمَا صَنَعُوا بِكَ وَبِعُقُوقِهِمْ اِيَّاكَ وَقَطْعِ رَحِمِهِمْ بَتَرُوا اَجَل
مضمون اینکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف و مستأصل کردیدند
و هم در کافی از محمد پسر اخی ابی عبد الله علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که نمیدانم
چیزی که عمر را زیاد کند مگر صلهٔ رحم حتی اینکه میباشد عمر کسی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد
و چون صلهٔ رحم کند خدای تعالی سی سال دیگر بران افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد
که عمر کسی سی و سه سال باشد و قطع صلهٔ رحم کند و خدای تعالی بدان سبب سی سال آنرا کم کند و عمرش سه سال
شود و فراید الجباری که از اهل بیت اخیار علیهم السلام درین مطلب ورود یافته در اصداف کتب معتبره
اسلاف بیش از انست که در اطباق این اوراق تواند گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا
مینماید **مفسدهٔ دیگر** انکه چون بدخو ایذا و آزار خلق را از حد برد و شیوهٔ بیمزهٔ تلخگویی و ترش
رویی را شعار کند ناچار دیگ حوصلهٔ مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت لبریز و تیغ زبان نشان
بفسان فسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه درآیند و دوش طاقتها را از بار تحمل
آزارهای او سبک و دلهای سوخته را از آتش غصه کارهای او خنک نمایند پس با هر کس سر
بر ویش جهد و چون یکی گوید هزار شنود چه بدگویی بتر خواهی شنید کلوخ انداز را پاداش
سنگست و اگر مردی بزرگ باشد که برویش نتوانند ایستاد غایبانه بپوستش می افتند و در خلا
و ملا بتیزمغزی و بدذاتی وصفش میکنند عقرب گزنده و سگ درندهاش میخوانند و نفرین و
دشنام را مستزاد مصرع نامش میکردانند مجملا این صفت آدمی را از طاق دلها می اندازد و عزیز را
در نظرها خوار و بی اعتبار میسازد دیگر انکه چون با کسی تیز زهر تندی و تلخی خود را بروی فرو ریزد
و انکس حلم و بردباری ورزیده انگال بصیرت چشم ازان بپوشد و زهر جانگزای طاقت زدای
آن تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوش شد بعد از زمانی که آتش قوت غضبی وی فرو نشیند
و دیدهٔ عقلش از خیرگی آن حالت زشت بحال آمده خود را وا بیند خواهد دانست که چه قسم قباحتی ازو
صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بران عزیز پاک سرشت گذشته پس اگر در حمیه آتش آب شرمی
و در دستش سرمایهٔ آدمی باشد سالها خود را بوته تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوتهٔ خجالت
انگشت خواهد گداخت و لهذا گفته اند که اَوَّلُ الْغَضَبِ جُنُونٌ وَآخِرُهُ نَدَمٌ یعنی اول غضب دیوانگی است

وآخرش

وآخرش پشیمانی سخن یکی از اکابر است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده
او نباشی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخویی صفتیست
که آدمی را بارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب بنفسه اضاعهٔ میمیراند و بار خانهٔ حسن صفات را
که سرمایهٔ فلاح و نجاتست بسیلاب فنا داده خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت کش سعادت جاودانی
میکرداند و اینست معنی حدیث شریف اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ که سابقا مرقوم قلم صدق رقم کردید
و از جمله روایاتی که آب ادراک مضمون آن نایرهٔ این صفت زشت را در کانون طبایع بدخویان فرو
مینشاند حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت بود
و این حکایت در کتب معتبرهٔ حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است
و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بخدمت شافع یوم النشور
صلی الله علیه و آله معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب برخواسته شرف حضور بارزانی داشتند و خود
بر عضادهٔ باب یعنی چارچوبهٔ در آنخانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده
جنازهاش برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بتشییع جنازهٔ قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب
راست تابوت و گاه طرف چپ آنرا میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول خود بدرون
قبر او نزول فرمودند تا انکه او را در لحد خوابانیده خشت بران چیدند و گل طلبیده مابین خشتها را
بآن مسدود کردانیدند پس چون ازان فارغ گشته خاک برو ریختند و قبرش را درست کردند و چه
اهتمام در استحکام آن قبر را بیان نموده فرمودند بدرستی که من هر آینه میدانم که این قبر عنقریب
کهنه خواهد شد یعنی از هم خواهد پاشید و فرو ریخت و لیکن خدای عز و جل دوست میدارد بندهٔ را
که چون کاری کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویهٔ قبر مادر سعد بن معاذ از یکجانب گفت یا سعد
هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند
يَا اُمَّ سَعْدٍ مَهْ وَلَا تَجْزِمِي عَلَى رَبِّكِ فَاِنَّ سَعْدًا قَدْ اَصَابَتْهُ ضَمَّةٌ یعنی ای مادر سعد ازین سخن باز ایست
و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستی که سعد بتحقیق که رسید باو فشاری یعنی در قبر پس
آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد
آنچه بر احدی نکرده بودی یعنی شفقت چند دربارهٔ او فرمودید که دربارهٔ هیچکس نفرموده بودید

وبعضا از کرات حفاظ [illegible] از [illegible]
[illegible] کلام [illegible]

تبعیت جنازهٔ او کرده بدین درد او خدا او فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان که همراه جنازهٔ او بودند همه ردا
و خدا بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتند یکبار جانب راست تابوت گرفتید و یکبار جانب چپ
فرمودند که دست من در دست جبرئیل علیه السلام بود میگرفتم هر جا او میگرفت گفتند امر بغسل او
کردید و بر جنازهٔ او نماز گذاردید بعد در قبرش لحد خوابانیدید بعد از آن فرمودید که بسعد فشاری
رسید یعنی با این مرتبهٔ شایستگی سعد که شما خود قیام باین امور نمودید و این شفقتها در حق او فرمودید
فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند آری اِنَّهُ فِی خُلُقِهِ مَعَ اَهْلِهِ سُوْءٌ حاصل معنی اینکه
او با اهل خود بدخو بود با بیعه و مردمان کج خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است
کان رسول الله صلعم خرج فی جنازة سعد وقد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله راسه الی السماء
ثم قال امثل سعد یضم محصل معنی انکه حضرت رسول صلعم بیرون آمد در تشییع جنازهٔ سعد فرمودند
و هفتاد هزار ملک نیز تشییع جنازهٔ او نمودند پس آنحضرت سر سوی آسمان برداشته بعد از آن
فرمودند که مثل سعدی را فشار قبر میکنند راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث ان الله کان یستخف
بالبول یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را سهل می انگاشت و در اجتناب از آن پروائی چندان
نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل اینکه معاذ الله
که سعد چنین باشد اینست و غیر این نیست که او بر اهل خود تندخو و بدخلق بود و از این جهت
بفشار قبر معذب شد عاقل با خبر از این روایت وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ
با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول ثقلین باین تعظیم و تکریم متوجه تجهیز و تکفین شود
و بر او برهنه پا تشییع او نموده بر جنازه اش رود خود بنفس نفیس داخل قبر گشته بخاکش سپارد
و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیده باین سرفرازی و کرامت خاص از فشار گور در این باب
معاف ندارند و جزای بدخوئی و مکافات آزار در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکسانی
که پیوسته کارشان با این و آن جنگ و ستیز است و خنجر زبان مردم آزارشان بخونریزی بیچارگان
همیشه تیز خلقی از خلقشان در آزار و جهانی از بانشان از جان بیزار کاخ دماغشان خانهٔ
زنبور اندیشهٔ فتنه سازیست و رخنه دهانشان سوراخ مار زبان درازی نگاه خشمشان از
دنبال چشم چون نیش زنبوران برکرند و ابروی پرگره شان از زهر قهر مانند دم کژدمان کشند الحاصل

صاحب

صاحب این صفت ذمیمه را در دنیا حال آنست و در عقبی احوال این نه در روی زمینش فراغتست
و نه در فراش خاکش استراحت و چون در دنیا آزار نکشد که چندین آزار بخلق خدا میرساند و چگونه
در زیر خاک بتنگی قبر گرفتار نگردد که از بدخوئی روزگار را بر آن این تنگ میکرده اند پس هر عاقل هوشمند
که ازین صفت خبیثهٔ ناپسنده خود اثری بیند میباید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام و سعی مالا
کلام واجب داند و نفس سبعی را بجلادت شیرانه و مجاهدات دلیرانه از پای در آورده خود و دیگران را
از آسیب گزندش آسوده گرداند چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای
باطن آدمی بمنزلهٔ سگی است دیوانه که نه آشنا میداند و نه بیگانه هر دم بدندان تراژخائی و کزندگی
این و آن را زهم میدرد و هر لحظه بعربدهٔ دلخراش موحش و مهیب نزدیک را از آسایش برمی آورد گاه
بتیغ زبان هرزه نالهٔ اهل و عیال را زخمی دشنام میسازد و زمانی بچوب و تازیانه غلام و خدمتکار را
از زبان می اندازد از نعرهٔ بلندش گوش همسایه بستهٔ در آرزوی کری و از سلوک ناپسندش همسایگان
برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری و پر ظاهر است که دفع چنین سگی عقور پر شر و شور از
سرای طبیعت بیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد **مثنوی** آن یکی از خشم
مادر را بکشت * هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت * وان یکی گفتش که از بدگوهری * یاد ناوردی تو حق مادری
هی تو مادر را چرا کشتی بگو * او چه کرد آخر بگو ای زشت خو * گفت کاری کرد کان عار ویست *
کشتمش چون خاک ستار ویست * گفت آنکس را بکش ای محتشم * گفت پس هر روز مردی را کشم *
کشتم او را رستم از خونهای خلق * نای او برم به است از نای خلق * نفس تست آن مادر بدخاصیت *
که فساد اوست در هر ناحیت * پس بکش او را که بهر آن دنی * هر زمان قصد عزیزی میکنی * از وی
این دنیای خوش بر تست تنگ * از پی او با حق و با خلق جنگ * نفس کشتی باز رستی ز اعتذار *
کس ترا دشمن نماند در دیار * و طریق دفع این سگ و کشتن این دشمن بدرگ آنست که نخست
اخبار و آثاری را که در مذمت خشم و سگساری و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن
گذارش یافته و بعضی دیگر انشاءالله در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش
هوش رسانی و بروغن بنفشه بادام این دو گونه سخن را که دوای درد زدای کلهٔ خشکی و تیز
مغزیست بدست تامل و تفکر بدماغ جا بجا کنی و چون علامات غضب و برآشفتگی در ناصیه

طبیعت بیدا و آثار تندی و سکساری یعنی فریاد زدن و تند شدن و برو ی این جستن وِل
آنرا خستن یکی را دریدن و یکی را کزیدن و امثال آن در جمیع احوال هویدا کردد آئینهٔ صاف
انصاف در پیش نهاده صورت حال خود را در آن مشاهده نمایی تا دانی که میان تو و سک درنده
در آنحالت هیچ فرقی نیست و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلکان برد باد را که
چون سرو دان پای ثبات شان در کل و لای کدورات از آزردکی نلغزد و مانند کوه کران دل بر دبادشان
بصرصر تندی خصم سبک سر از غایت لنکر نلرزد هر که چون کرد بر و پیشان جمله چشم از آن بی سنند
و هر کس خار صفت بنیشان زند چون کل بر و پیش خندند آینهٔ ضمیر شان از تر یهای کلاخشکان
زنک کدورت نکیرد و لوح سادهٔ خاطر شان از نیرنک مردم سخن ساز حیله پرداز رنک عداوت
نپذیرد و نیز بنظر هوشمند در آورده ملاحظه نمایی که احوال و اطوار این طائفهٔ ملک سیرت
پاک سریرت با حوال زمرهٔ انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و با اطوار فرقهٔ اولیا و خاصان خدا چه مقدار
شبیه است آنکاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز بسنجید هر کدام راجح آید آنرا اختیار فرمایی
که چنان باشی در دیو و در چنین باشی ملک • خواهی اکنون آنچنان باش و کر خواهی چنین • و اکر وقت
خشم فرو خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز و هم انداز وسوسه نماید
که مغلوب ایشدن کردیدن و این همه از آن کذرانیدن بیدردی زیان دارد و در میان ابنای جنس و
خلق روزکار باعث خفت و موجب ننک و عار است در جواب او بکو که ناموس آنست که در تحمل
این بار سستی نموده از تجرع زهر این آزار عاجز آیم و خفت و خواری آن کمال سیرتی را که آشنا سک
صفتی پیشه عار و ننک آنکه با دعوی شعور و فرهنک کولی چون تو دشمن تیز چنک پر نیرنک
خورده خود را مغلوب نفس اماره کردانم و نیز خواری پیش خلق روزکار نیز از اعتباری نزد حضرت
پروردکار است چه بر استخفاف این خلق فانی با عنایت و الطاف جناب سبحانی اثری مترتب نکردد
و با بی لطفی حضرت او بعوذ بالله التفات جملهٔ عالمیان فایده نرساند • کر او عزت دهد و ناز میکن
و کر بر چشم حسرت باز میکن • مبادا اینکه او کس را کند خار • کر خار او شد او کاریست دشوار • و جهاد نفس
که حضرت سید کاینات و پیش جنک معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله آنرا جهاد اکبر کفته عبارت
از نیست که در امثال این احوال معارضه و جدال نفس اماره بدسکال را پیش نهاد همت سازی

وازخم مکند وسوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار و باد و هوا داران نابکار است خود را محافظت
نموده بباز وی اخلاص و قوت ایمان و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی باز وی پر خشم و کین را
از پای در اندازی تا مملکت ایمان را مالک کشته بر نسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت پادشاهی
بنشسته لوای والای سرفرازی بر فرق دل توانی افراخت وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ولیکن اهتمام و ایستادکی درین باب درین عالم تعلق بغایت
نایاب و مرد میدان این مجاهده در روزکار ان بسیار کم یابست • وقت خشم و وقت شهوت مرد کو
طالب مرد چنینم کو بکو • در احادیث شریفه دلیلان هدی و ذلیل کنندکان نفس و هوا سلام الله
علیهم که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح
کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت و پهلوان آن نیست که بکشتی کرفتن کسی را بیندازد بهلوان جز آنکس
نیست که در وقت غضب خود را نکاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه بدرستی که
غضب کلید هر شر یست و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت
اشرف نبوی صلی الله علیه و آله بر قومی کذشت در میان ایشان مردی دید که سنکی برمیداشت و مردم
از آن تعجب میکردند و آن سنک را حجر الاشداء میکفتند یعنی سنک پهلوانان همانا آن سنکی بسیار
بزرک و کران بوده و مردم غیر تنومند پر زور طاقت معلق نمی نموده و در فارسی چنین چیزی را سنک
زور مینامند آنحضرت پرسید که این چیست احوال را عرض کردند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد منه
حاصل اینکه آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از وی کفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل سبه رجل فحلم عنه
فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان صاحبه مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر ازین مردی است که دشنام
دهد او را مردی پس او حلم ورزید آنرا از و بکذراند پس چنین کسی غالب آمده بر نفس خود و بر شیطان
خود و بر شیطان آنمرد دیکر که او را بآن دشنام واداشته است • مرد کان مبر که بزور است و بزر دلی
با نفس اکر جهاد کنی مرد کاملی فصل دوم در مدح صفت حلم و وقار و خوش خوئی و شیوهٔ ملایمت
و شکفته روئی که کل سر سبد محامد صفاتست و تیر روی ترکش فضایل و کمالات پردهٔ سوآت
و عیوبست و سر رشتهٔ جلب قلوب زنک زدای آیینهٔ روحهاست و عقده کشای کرم ابر و هام زنع
پاک طینت را خوشه است و سفر طریق سلوک را توشه سرمایهٔ تحصیل نیکنامی است و سرچشمهٔ زلال

دوست کامی برق خرمن کلفتهاست وآب کلشن الفتها یار مهربانی که در راه زندکانی باری از دوش
دل بر دارد برج باریست و مونس مهربانی که در وحشت سرای جهان فانی غمی از خاطر بیرون برد نرم کفتاری
سبزهٔ تری از زمین طبیعت بشری بشادابی زبان خوش سر بکشیده و تازه کلی از شاخسار وجود
آدمی بخوش رنک و بوئی شکفته روئی نادمیده در فضل این شیمهٔ کریمه همین بس که ستار عیوب و غفار
ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بآن ستوده و چندین جا در کتاب کریم باین صفت توصیف
فرموده است از انجمله در سورهٔ بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت
قلوبکم والله غفور حلیم وهم در آن سورهٔ شریفه فرموده که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در آن
سورهٔ مبارکه فرموده است که قول معروف ومغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی
حلیم ودر سورهٔ آل عمران فرموده که ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم ودر سورهٔ مایده
فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم وبعضی از انبیای کرام عظام را نیز باین شیوهٔ سعادت فرجام
مدح نموده از انجمله در سورهٔ توبه خلیل جلیل خود را علی نبینا وعلیه السلام باین وصف جمیل یاد فرموده است
که ان ابرهیم لاواه حلیم حضرت اسمعیل را عم بیش از آنکه خلعت زیبای خلقت در بر کند تاج
وهاج این محمدت بر سر نهاده چنانکه در سورهٔ صافات از آن خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم
وحبیب نجیب خود را حضرت اقدس محمد صلی الله علیه وآله باین صفت خجسته بر بعید و قریب شناسانیده
ودر سورهٔ نون آوازهٔ حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای زنک از دل زدای باسماع خلایق رسانیده است
که وانک لعلی خلق عظیم و زمرهٔ مؤمنانی را که صفحهٔ احوالشان بزیور حلم که از انجمله خشم فرو خوردن
و از مردمان عفو کردن است آرایش یافته باشد بمژدهٔ جنت مبشر ساخته در سورهٔ آل عمران باین
آیت تمام بشارت نواخته است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السموات و
الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین ملخص معنی آنکه بشتابید بوسیلهٔ ایمان و اعمال صالحه خود را
شایستهٔ آمرزش الهی و بهشتی کنید که پهنای او مثل آسمانها و زمین است وآماده شده است
برای متقیانی که انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم
خود را یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال آن

برآن

برآن
مرتب نمیکرده اند و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و ناخوشیهای ایشان در گذشته
در مقام تلافی و انتقام نمیباشند والله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیدهٔ خلایق حضرت
وآبیار گلشن حسن اخلاق اعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله در فضیلت این صفت فرموده
اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی شوم است مبین این مقال
و تفصیل این اجمال آنکه این خلق حسن و شیوهٔ مستحسن متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر
و مثوبات جاودانی و عروج بدرجات سعادات تقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام از حضرت
سید الانام صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که حاصل آن اینست که چون روز قیامت خلایق
جمع کردند منادی ندا کند که کجایند اهل فضل پس جمعی از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان
بایشان برخورده گویند تا آن را کم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان به بهشت
میروید گویند ما اهل فضلیم و فرشتگان پرسند که فضل شما چه بود گویند چون ظلمی بر ما میکردند
از آن در میگذشتیم و چون با ما بدی میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم
میورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که
نیکوست اجر عمل کنندگان ودر کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مرویست
که من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا وایمانا یوم القیمة یعنی هر که
نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن تواند نمود پر سازد الله تعالی دل او را از امن
وایمان روز قیامت وهم در کافی از رهنمای طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ماثور است
حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند
و از آن دو مرد با آنکه جهالت و درشتی میکند میگویند که قلت وقلت وانت اهل لما قلت ستجزی
بما قلت یعنی گفتی و گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری
از ایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت وحلمت سیغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی
صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدا ترا بیامرزد و اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر
او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان عروج کنند و فرو نهند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف
نبوی صلی الله علیه وآله ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة وایاکم

وسوء الخلق فان سیء الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی که خوشخو البته در بهشت خواهد بود و پرهیز
کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از انحضرت روایت نموده کما من شیء
اثقل فی المیزان من خلق حسن یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در
ارشاد القلوب هم ازان طبیب امراض عیوب صلی الله علیه و آله مرویست که ان الخلق الحسن یذیب
الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را
و آن عبارت از شبنم یخ بسته است که در ترکی ازان بقرو تعبیر مینمایند و از جمله سؤالات
ابوذر غفاری هم ازان مهر سپهر کونین صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب و کتاب خصال
صدوق ره و غیر آن مذکور است اینست که یا رسول الله ای المؤمنین اکمل ایمانا یا از مؤمنان کدام
کامل تر است در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد از
حضرت ابی عبدالله علیه السلم منقول است که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق
الانبیاء الی آخر الحدیث یعنی بدرستی که صبر و راست گوئی و حلم و خوشخوئی از اخلاق پیغمبران است
و در کتاب شریف کافی از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله مرویست که ما اصطحب اثنان الا کان
اعظمهما اجرا و احبهما الی الله عز و جل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس باهم مصاحب نشوند
مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوستترین ایشان نزد خدای عز و جل آنست که بآن دیگری رفق و ملایمت
بیشتر نماید و نیز در ان کتاب از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلم منقولست که ان الله عز و جل یحب
الحیی الحلیم یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد صاحب حیای حلیم را و بدین وتیره اخبار
از اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم بسیار ماثور و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست
که خوشخوئی و بردباری و معاشات و سازگاری از افضل فضائل و شایسته نظر لطف و عنایت الهی را از اجل
وسائل است بنده بپایمردی این صفت خجسته بسر منزل مغفرت و کرامت آنجهانی ورود و بدستیاری
کمند این وسیله بایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود مینماید ٭ تازه رویان غوطه در دریای رحمت
میزنند ٭ خلق کن باخلق اگر لطف خدا میبایدت ٭ و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
در تحصیل فضل و ثواب این صفت بحدی اهتمام داشت که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت
آنسرور میبوده و سبزه وار در کنار جویبار تفقد و اشفاق آن سرچشمه زلال مکارم اخلاق

نشو ونما

نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله از غایت تاثر آن
شب طعام تناول نکرد تا بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمائید دیگری را
بدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که آن کودک یتیم بدخو بود و من با خلق بد او سازگار
بودم و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان اجر جمیل و ثواب عظیم بود و از دیگری این غرض بحصول
نمی پیوندد **نوع دوم** از آثار برکات این صفت فوائدیست که متعلق بامور دنیاست از انجمله آنکه
بنا بر ضابطه ٭ کس نیاید بجنگ افتاده ٭ با صاحب این صفت کمتر کسی طرف میشود و اگر شود شدت
حدتش زود بر طرف میگردد چه ایستادگی و اصرار خصم ناهموار وقتیست که اینکس نیز در مقام معارضه
بوده طریق جدال پوید و با او یکایک گوید و چون ایستادگی در این کس نه بیند وی نیز از ان تندی فرو نشیند
لمؤلفه پنبه آواز جرس را کم ز سنگ سرمه نیست ٭ هرزه نالان را بنرمی میتوان خاموش کرد ٭ یکی از هوشمندان
مرد حلیم خوشخو را بگیاه تر تشبیه نموده خصم پرشور تندخو را بباد صرصر که هر چند او تندی کند این
نرمی نماید و بفروتنی و افتادگیش از سر واکرده از شر او آساید و بهیچ وجه او را برین دستی و این را از و شکستی
نباشد **لمؤلفه** تندی حریف خوی ملایم نمیشود ٭ در جنگ آب و آتش بنگر ظفر کراست **ایضا له**
جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است ٭ از جامه حریر که دیدست جوشنی **ایضا** دل را ز گرد کلفت
دشمن برنگ لعل ٭ در پنبه ملایمت خود نگاه دار **دیگر از جمله** برکات این صفت خجسته آنکه
چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسی است که در کفه کوهها صبر و حلم ورزد
و پای وقارش از تندبادهای طبع جهالت شعار در سلوک طریق استقامت و معاشات نلغزد چنانکه
در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلم مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی کافی است
حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت امیر المؤمنین ع
که در مجموعه ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل
حاصل آنکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم خود فرو بردن
بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند **دیگر**
آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانچه از جناب
مستطاب حضرت ابی عبدالله علیه السلام در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله

عز وجل عزاً في الدنيا والآخرة یعنی ملخص معنی اینکه هیچ بنده خشم خود را نگاه نداشت مگر اینکه زیاد
کردانید خدای تعالی عزت او را در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید ابرار صلی الله
علیه و آله ماثور است که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط حاصل اینکه خدای تعالی هرگز کسی را بتند
خویی و درشت گویی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری نینداخته آیت
این و حدیث شریف صریح است در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای
دلکشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان جهالت پیشه در وقت معارضه
خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب خری و خواری و بردباری مورث خفت و بی اعتباری است
محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جویی نفس اماره بیحیاست بلکه قضیه
بر عکس است و خواری که از آن میترسد کل خار تندخویی و آتش سنگ درشتگویی است لمؤلفه گر زنگ کینست
چو خاری که خفت آرد بار ⁂ زبان نرم نهالی که عزت آرد بار ⁂ ز سرخ رویی آتش تراشود روشن ⁂ که
خوی تند چه مقدار خجلت آرد بار ⁂ خطیست بر ورق خشت پخته بس خوانا ⁂ که چیره گشتن با خصم
خفت آرد بار دیگر آنکه چرب و نرمی اینصفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را دوستر میسازد
و صیقل این شیوه دلنشین آینه سینه ها را از زنگ کینه ها می پردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
در ارشاد القلوب منقولست که حسن الخلق ینبت المودة و حسن البشر مذهب بالسخیمة یعنی
خوشخویی دوستی را میرویاند و گشاده رویی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفت
آن سرور و از آثار بردباری و ملایمت آن پاک گوهر بود که خلق عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کین
او در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر بقتل آنجناب بسته بودند
روی ارادت بر آستان اطاعت سودند در آثار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بیت
الشرف آفتاب وجود ساخته و برق سعادت حضور بر در و دیوار آن مقام پرتو انداخته بود
زمره اصحاب هاله وار برگرد وی مجتمع بودند و فرقه هوا خواهان ذره صفت در هوای جان فزای
ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد درآمد و چون باد صرصر کبر
گل برگ ترحم بروی انور آن سرور جسته آغاز تندی و بی اعتدالی نمود بگفتن مزخرف یا محمد انك
کاذب ساحر تیغ زبان وقاحت آخت و بغلاظت نفس هرزه درا سنگ درشتی بر آیینه خاطر آن

سید

سید دو سرا انداخت اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند
آن سرور دنیا و دین و آن کوه وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی کرم و زبان نرم متوجه اعرابی
گشته فرمودند یا اخا العرب من ترید ای برادر که را میخواهی گفت محمد ساحر کذاب را فرمود محمد منم
ولیکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه رسول و فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا جمال وجهك
لعلوت سیفی منك واللات لا اومن بك حتی یومن بك هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر
نه وجاهت و خوش رویی تو میبود هر آینه بر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه
شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که ایمان بتو نمی آورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد
پس سوسماری که در دامن یا در آستین داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده فرمود
ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین سوسمار بزبان آمده گفت لبیك یا رسول الله فرمود کیستم
من گفت تو رسول خدایی اعرابی بصیقل آن برهان ظاهر زنگ کفر از آینه خاطر زدوده و بکلید زبان
آن حیوان قفل انکار از درج دهان کشوده گشته با سر انگشت زبان اقرار جواهر آبدار این کلمات بر
دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس گفت یا رسول الله از این در مسجد درآمدم و در همه عالم با تو از من دشمن تری نبود و اکنون مرا
هیچکس را از خود دوستر نمییابم اینست بیان کریمه وانك لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت
و ملاطفت اعرابی مذکور در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسیده عداوتی
چنان که نخست با سید انس و جان داشت بدوستی و اخلاص چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که
بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و باستین این
شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن ستردند حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت
از غایت کفر و کین هجو حضرت اقدس سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان وی را گرفته میبرد
که زبانش را قطع کند حضرت امیر المومنین و انغارف مصالح دنیا و دین علیه الصلوة والسلام بر خورده
چون بر اراده آن مرد مطلع گردید وی را از دست او گرفته دهانش را پر زر سرخ گردانید حسان را
از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت دل تافت و با آب آن حسن خلق و کرم
دامان ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن از ارتکاب آن قبایح را بگفتن مدایح

تدارک نموده ٧ از جمله شواهد اینمدعا ماجرای آنمرد شامی است با رابع آل عبا حضرت امام حسن مجتبی
علیه السلام و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که گلشن سینه اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته
و دیده ادراکش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم
فروزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از و زیباتری ندیده بودم بر استری نیکو سوار مرغ
دلم بسوی وی پرید پرسیدم که این کیست گفتند حضرت حسن ابن علی است علیهما السلام از شنیدن آن
خار حسد در دلم خلیدن و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشیدن گرفت که علی بن ابی طالب را چرا
چنین پسری باشد پس پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابی طالبی فرمود آری گفتم بلی تو چنین و چنین
و چنین یعنی ناسزای چند نسبت با آنحضرت گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت
بود و هیچ نمیگفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد آنحضرت خندان گشته
فرمود اَحْسَبُكَ غَرِیبًا شَامِیًّا یعنی گویا تو درین شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فَمِلْ مَعِی
اِنْ اَحْتَجْتَ اِلَی مَنْزِلٍ اَنْزَلْنَاكَ وَاِلَی مَالٍ اَنْفَذْنَاكَ وَاِلَی حَاجَةٍ عَاوَنَّاكَ حاصل معنی اینکه چون
غریبی با من بیا که اگر جای خواهی که فرود آئی ما ترا فرود آریم و اگر احتیاج بمال داشته باشی ما بتو عطا کنیم
و اگر حاجت دیگر داشته در قضای آن ترا امداد و یاری نمائیم پس من ازین شیوه ملاطفت و اشفاق
شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانه آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط بندگی و اخلاص
بر صفحه خاطر نگاشتم القصه از پیامن خلق حسن بدوستی چنان هوشیار و دشمنی بدان انسان دوستدار گردید
و مشهور است که مردی نااهل از غایت جهل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض
گشته وی را دشنام داد آنحضرت فرمود که ای مرد اگر آنچه در حق من گفتی راستی است خدا مرا بیامرزد و اگر
دروغ است ترا بیامرزد آنمرد از گفته خود نادم و شرمسار و از محبان اهل بیت اطهار شد و نیز مروی است
که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام روزی بروی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده او را دشنام
داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب او نداد و خادمان و شاگردان
آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن بی ادب گفته سزای آن گفتهای
ناسزا در کنارش گذارند بعد از آنکه آنمرد رفت آنجناب متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید
آنچه اینمرد گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب او گوئید یا ما را در جواب گفتن

از جمله مخلصان و محبان خاندان ...

او ماذون

او ماذون سازید فرمود برخیزید بسوی او رویم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخواست و این آیه
را قراءت میفرمود که وَالْكَاظِمِینَ الْغَیْظَ وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ راوی گوید دانستم که تندی و درشتی
نخواهد کرد پس چون بدر خانه آنمرد رسید او را خبر دادند وی بگمان اینکه آنوالاجناب برای جواب
آن گفتهای ناصواب آمده و سر پرخاش دارد آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم
افروز باین سخن کلفت سوز متکلم گردید که یَا ابْنَ عَمِّ قَدْ عَلِمْتُ مَا قُلْتَ فِیَّ فَاِنْ كَانَ مَا قُلْتَ فِیَّ عَلَی
مَا قُلْتَ فَتُبْتُ اِلَی اللهِ وَاِنْ قُلْتَ فِیَّ مَا لَیْسَ فِیَّ فَعَفَوْتُ عَنْكَ وَاسْتَغْفِرُ اللهَ لَكَ حاصل مضمون اینکه
اگر آنچه در حق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه و بازگشت کردم از آنها بخدای تعالی و اگر در حق
من چیزی گفتی که در من نیست عفو کردم آنرا از تو و از خدای تعالی برای تو استغفار میکنم پس آنمرد
از شنیدن آن سخن و دیدن آن خلق حسن در قدم وی افتاده پای مبارکش را میبوسید و میگفت
یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن بخدا قسم
پس برای من از خدای طلب آمرزش کن آنحضرت فرمود غَفَرَ اللهُ لَكَ خدا ترا بیامرزد و از آنجا
مراجعت نمود و ازین قبیل روایات و حکایات که در اثبات اینمطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی
معدلست در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل اینصفت رضیه مرضیه متضمن بسی فواید
دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد و ناظرین گفتار است کلام حضرت
سید مختار صلی الله علیه و آله در کافی که مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْاِیمَانِ وَالرِّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ
الْعَیْشِ یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانی است و لهذا جناب
سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و کوشش رعیت فرموده است چنانکه در کافی مذکور است
که حضرت جبرئیل امین علیه السلام بآن سرور دنیا و دین صلی الله علیه و آله نازل گشته فرمود یا محمد رَبُّكَ
یُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَیَقُولُ لَكَ دَارِ خَلْقِی یعنی خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که
مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا میکنم مدارای جناب الهی با بندگان جانی و ملاهی آنکه هر چند
طریق مخالفت میسپارند و پا از جاده ادب بندگی بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار
از در استغنا و استکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طوق عبودیتش گردن کشی و نافرمانی
مینمایند با آنکه خود را میشناسند که کیستند یا اندک مال و ثروتی خود را گم میکنند و با آنکه خود را

میدانند که بیش از قطرهٔ آب پلید نیست باندک جاه و دولتی باد غرور در ماوه منی در دماغ می افکنند آن
یک در مصر خراب امکان بدستیاری شیطان شهوات بر فراز قصر پیش خود برپای ندای انا ربکم
الاعلی در داده فرعون میشود و دیگری در شکسته صندوق بدن از بلند پروازی کرکس طبایع از
حضیض مرتبهٔ عبودیت هوای اوج ربوبیت نموده غرور دعوی میکرد و مسیلمهٔ کذاب بعجز کور کردن
چشم بینا با احمد صادق همچشمی مینماید ابوبکر لعین بیاری عمر پلید بی بیعت و اتفاق دو سه اهل نفاق
دست بیعت کرده با برگزیدهٔ حق طریق دعوی باطل می پیماید و بر این قیاس از بندگان ناسپاس حد خود
ناشناس هر یک را در مجمر سر آتش سودائیست و هر کدام را در کاخ دماغ دود دعوائی هر فاسقی بشر از
امر و نهی الهی پروا و آزرم نکرده در گوشهٔ هنگامهٔ فسق و فجور گرم می سازد و هر جاهلی جور پیشه
از غضب و سخط او اندیشه ننموده در کشوری آتش بیداد و جور در خرمن مال و جان عباد می اندازد
و حضرت کبریا متعال عز شانه این جمله را از بندگان ظلوم و جهول میکذرانند و تا کفر و طغیان و ظلم
و عصیان را از حد بنبرند بجزا و عقوبت گرفتارشان نمیکرداند فرعون لعین پلید را مدتهای
مدید که سجده او ندیش درد میکرد بدرد سری مبتلا نساخت و وظیفهٔ روزی آن نافرمان را
از خزانهٔ احسان قطع نفرموده همچنان بتکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب
نموده گفت خداوندا أَتَرْزُقُ فِرْعَوْنَ وَهُوَ يَدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ آیا روزی میدهی فرعون را و حال آنکه
او دعوی خدائی میکند فرمود یا مُوسی اِنْ كانَ فِرْعَوْنُ تَرَكَ العُبُودِيَّةَ فَاَنا لا اَتْرُكُ الرُّبُوبِيَّةَ
یعنی اگر فرعون ترک بندگی نمود من ترک خدائی نمینمایم مجملا خلق کریم حلم و مماشات از اخلاق
خدائی و تخلق بآن بحضرت او وسیلهٔ قرب و آشنائی است و بی تحفهٔ این صفت حمیده و دست
آویز این شیوهٔ پسندیده کسی را بآن درگاه راه و در آن دربار بار مشکل که تواند بود طالبان کعبهٔ
قرب را سلوک این طریقهٔ مثلی بجای راه براست و طایران اوج این مرتبهٔ علیا را این ملکهٔ خجسته
بمنزلهٔ شهپر و از این جهت زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقهٔ اولیا و اتقیا در هر عصری تا ممکن بوده
انواع ستم و آزارها از اهل روزگار میدیده و چشم از آن میپوشیده اند و کاسهای زهر جانستان
تلخکونهٔ ترش روئی ابنای زمان را بر لب نهاده چون آب حیات مینوشیده اند در کافی از حضرت
زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام ماثور است که میفرموده اند که ما اُحِبُّ اَنَّ لی بِذُلِّ نفسی

حمر النعم

حمر النعم وَما تَجَرَّعْتُ جُرْعَةً اَحَبَّ اِلَيَّ مِنْ جُرْعَةِ غَيْظٍ لا اُكافي بِها صاحِبَها حاصل معنی آنکه
بر سبیل احتمال اینکه مذلت نفس و فروتنی از خصم آنقدر مرا خوش می آید که دوست نمیدارم که بجای
آن نفایس نعمتهای دنیا از من باشد و نیاشامیدم جرعهٔ خوشگوار تر نزد من از جرعهٔ خشمی
که انتقام آن را از صاحبش یعنی از آن کس که مرا بخشم آورده است نکشم و از جملهٔ انبیا حضرت
سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که در هر باب تاسی و اقتدا بآن والاجناب بر ذمت
همت دینی لازم است با آنهمه خار آزار که از مرد و زن کفار بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم
از غنچهٔ دهان مبارکش گل نمینمود و با چندین سنگ جفا که از امت بیوفا بنخل وجود مبارکش میرسید
در عوض غیر رطب شیرین کلامی بر ایشان نثار نمیفرمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة
الحطب ملقب است از غایت بغض و کین جهت آزار آنسالار دنیا و دین وسیلها انگیختی و روزها
پشتهای خار بدوش کشیده شبها بر سر راه آن برگزیدهٔ الله ریختی که شاید ندانسته بر آن کذرد
و خاری در دامن پاکش آویزد یا بپای مبارکش خلد و چون وقت سحر آنحضرت برای نماز از خانه
بمسجد رفتی آنخار و خاشاک را از سر راه برگرفتی و بنرمی و همواری گفتی که این چه قسم همسایگیست
که شما با من میکنید و آنحضرت را دو همسایه بود که در کفر و کین از سایر مشرکین شدیدتر و از
سکان دیگر پلیدتر بودند ابولهب و عقبة بن ابی معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات
بخانهٔ سید لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاک بتطهیر آن پرداخته همین سخن فرمودی که
این چه همسایگیست و از طارق بن عبد الله محاربی منقولست که دو نوبت رسول خدا را
دیدم یکنوبت در بازار ذی المجاز و حلهٔ سرخ در بر داشت و نوبت دیگر در بازار عکاظ که بآواز
بلند میفرمود که بگوئید لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخن
او مشنوید که او دروغگوست و سنگ بر وی می انداخت و پاشنهٔ پای مبارک آنحضرت از ضرب سنگ
خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند گفتند آنجوان که حلهٔ سرخ پوشیده محمد قرشی است
که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بروی می افکند و تکذیبش میکند عم وی
ابولهبست و در بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیهٔ فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ
که در سورهٔ شریفهٔ حجر است نزول نمود حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بصفا رفته سر باز ندا

فرمود که ای خلایق من رسول خدایم و پیغمبران در مروه نیز این ندای زنگ از دل زدا با سماع خلایق
رسانید سرکرده اهل شقاق و نفاق ابو جهل لعین را طاقت طاق گشته سنگی انداخت
و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر
مشرکین نیز از هر طرف آن شجر هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران کردند آنحضرت با چشم
خونبار مانند ابر صد دار از تند باد آزار ایشان خود را بکوه کشید بر تخته سنگی تکیه نمود
و آثار زحمت متکا میکویند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام دادند که محمد را بقتل رسانیدند
آنجناب حضرت خدیجه را از آن واقعه اعلام نمود باتفاق هم در طلب آن سرچشمه زلال
حلم و کرم رو بکوهها و وادیها آوردند و با دل پر سوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان
بهر سو میشتافتند و اثری نمی‌یافتند که ناگاه آواز ایشان بگوش آن والا شان رسید
خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین علیه السلام نازل شده و او را گریان دید گفت یا رسول الله
چرا میگریی آنحضرت اینمضمون ادا فرمودند که ای برادر ببین قوم بر من چه جفا کردند
بسنگ ستم تنم خستند و پیشانیم شکستند بقصد و کدام موسوم داشتند و آنچه از ایذا
و اهانت توانستند فرو نگذاشتند جبرئیل علیه السلام گفت یا حبیب الله غم مخور که خدای تعالی
مددکار تست و بعضی سخنان با بشارت برای تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت
گفته دست مبارک وی گرفت و بر سر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت
گسترد چنانکه کوهها را پوشانید و آن صدر نشین بساط قرب را بران نشانید آنگاه گفت
اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات را بفرمان تو
کرده یا ند آن درخت را بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد و بران حضرت
سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود باز گرد بازگشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن
فرشتگان آسمان و زمین و دریاها یکیک آمده سلام کردند گفتند که حق تعالی ما را بفرمان
تو کرده هر چه فرمائی بآن قیام مینمائیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین چه میکنیم آن
محاسن اخلاق و آن جهان مرحمت و اشفاق اینمضمون ادا فرمودند که خدا بر من منت است
و لیکن من برای رحمت خلایق مبعوث گشته ام نه برای زحمت مرا با قوم گذارید که ایشان

نادان

نادان و غافلند و اگر نه این نمیکردند جبرئیل علیه السلام گفت اکنون ما میرویم تو بجانب علی
و خدیجه بپرداز که درین وادی گریانند و سلام با یشان برسان و بگو که ملائکه هفت آسمان
از گریه شما گریان و نالانند و بشارت ده ایشان را بقصور بهشت که حق تعالی برای ایشان
بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت نیست و همه راحت خواهد بود بعد از آن حضرت
شاه اولیا و خدیجه کبری آنسرور را چون آفتاب انور بر قله کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت
گرامیش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت با جامه مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک
میکند گفت یا رسول الله جامه را خون آلوده مکن و بگذار خون بزمین رود آنجناب اینمضمون
فرمودند میترسم که قطره ازین خون بزمین چکد و خداوند قهار بر ایشان غضب نموده بر
متنفسی ابقا نکند مجملا آنحضرت مدتهای مدید ازانقوم عنید چنین آزارهای شدید
کشید تا آخر الامر قصد خونش نمودند و از وطن مالوفش جلا فرمودند و او پیوسته طریق
حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت اصلاح حال ایشان میگماشت
در مجموعه ورام مذکور است که چون قریش در آزار آن سرور اخیار اکثار و در ایذای وی اصرار
نمودند فرمود اللّهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون حاصل معنی اینکه خدایا بر قوم
من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند و آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای
این حق تعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دهان
مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خستند و گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا
شکستند مؤمنان گفتند یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی اینقوم را هلاک سازد
فرمود من آمده ام ایشان را از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست
بدعا برداشته فرمود اللّهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خدایا هدایت کن قوم مرا
بدرستی که ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانی است زهی خلق
و احسان که با شکستگی دندان پیغمبران غم امت خوردی و در تحمل آزار آنقوم بدبخت دل
سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و هرگاه حسن خلق و غمخواری آن مهر سپهر کرم و
بزرگواری با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود مرویست که

شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول
وصف کن تا من خلق رسول خدا را برای تو وصف کنم آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن
غیر مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن متین دلنشین در جواب فرمودند که هرگاه
تو متاع دنیا را که خدای تعالی آن را اندک گفته که قُلْ مَتَاعُ الدُّنْیَا قَلِیلٌ حصر و وصف نتوانی کرد من
خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم فرموده است که اِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ چگونه برای تو وصف توانم نمود
و مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده اند از آنجمله اینکه روزی حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با یکی از صحابه در صحرای مدینه میگشت پیرزنی بر سر چاهی دید که میخواست
آب کشد نمیتوانست آن سرور پیرزن را چون عمر گرامی بسر آمده فرموده ای عجوزه من برای تو آب
کشم گفت اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ یعنی اگر نیکویی کنید برای خود کرده خواهید بود پس
آنجناب آب از چاه کشیده مشک را پر کرد و بدوش مبارک برداشته زن را گفت پیش باش
و راه خیمه خود را بنما و آن شخص که همراه بود هرچند مبالغه نمود که مشک را از وی ستاند قبول
نفرمود و گفت من بکشیدن بار امت و تحمل مشقت سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آنحضرت از پی رو
اصحینا از قفا میرفتند تا بدر خیمه وی رسیدند مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمود
زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و آن مشک را بدرون آورید ایشان گفتند ای مادر
این مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی شیرین کلامی خوبرویی خوشخویی با من تلطف بسیار کرد
و این خیک را برداشته باینجا آورد گفتند کجا رفت گفت آنست که میرود ایشان از دنبال
شتافتند و آنحضرت را شناختند بدر خیمه دویده گفتند ای مادر این آن کسی است که تو
بوی ایمان آورده و پیوسته آرزومند دیدار اویی پیرزن از خیمه بیرون دویده با فرزندان
سر بر نعال آنحضرت نهادند و آن گنج پاک نهاد صاف اعتقاد خود را بوی رسانیده مانند آب
در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند عجوزه بسیار گریسته عذرخواهی بتقدیم
رسانید و آنحضرت در حق وی و فرزندانش دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت رب
الارباب این آیه شریفه را در شأن آن والاجناب فرو فرستاد و دیهیم این نوازش و تکریم بر فرق
اعتبار آن سرور اخیار نهاد و بعضی شأن نزول آیه مذکوره را بدین گونه ذکر نموده اند که روزی

آن زیبنده

آن زیبنده خلعت کرامت دو جهانی بردی نجرانی در بر داشت که آن را حاشیه غلیظ کنده بود
و با بعضی از اصحاب از راهی عبور میفرمود اعرابی بوی رسید و آن برد را گرفته کشید بشدتی
که حاشیه گریبان آن در گردن مبارک آن سرور جای کرد و بنا بر نسخه دیگر پاره شد و گفت
اَعْطِنِی عَطَائِی یَا مُحَمَّدُ حاصل اینکه بمن عطائی کن آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت بی ادبانه ناهموار
آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش بروی او متبسم گردید فرمود بوی عطای دادند
از برکت این شیوه خدا پسند بنزول این آیه کریمه سربلند گردیده حسن خلق آن پسندیده حضرت
بیچون گلهای گوناگون امثال این روایات و حکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین
و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزاران که
از بسیار آن داشته باشد و بعد از آن سرور آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را
مسلوک داشته و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خالق گذاشته اند
چنانکه در مجموعه ورام از هادی طریق رشاد و وسیله آزادی عباد جناب مستطاب امیر
المؤمنین علیه السلام ماثور است که غلام خود را آواز کرد جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد
برخاسته نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود مَا تَسْمَعُ یَا غُلَامُ یعنی نمیشنوی ای غلام
که ترا میخوانم گفت آری فرمود فَمَا حَمَلَکَ عَلٰی تَرْکِ جَوَابِی یعنی پس چه چیز ترا بر این داشت که
جواب من نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از این جهت
در جواب گفتن تو تکاهل نمودم آنجناب فرمودند که اِمْضِ فَاَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی برو
که تو آزادی برای رضای خدای تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که آن مهر سپهر فرخنده که
و مودب آداب خواجگی و بندگی علیه الصلوة و السلام هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار
ایستاده بود و می شنید و تغافل مینمود تا آخر آن حضرت نگاه کرده وی را دید فرمود ای غلام
چرا جواب ندادی چون آواز من میشنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم آنجناب فرمود که من
آنکس را بخشم آورم که ترا بر آن داشت یعنی شیطان را پس فرمود برو که ترا آزاد گردانیدم
در راه خدا تا زنده باشم مؤنت تو یعنی مایحتاج و اخراجات تو بر من است و نیز از آثار حلم
و وقار آن بزرگوار علیه الصلوة و السلام که روغن تأملش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل

وتذکر مضمون نص زشت خویان و درشت گویان را از اطوار ناملایم خود منفعل میسازد آنست که
روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید چنانکه طور بازاریان خیانت پیشه است مرد قصاب میزان
عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی انصافی میکرد کنیز گریان و آزرده از آنجا رفته
وی را با محتسب بازار دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب نادان
و لاابالی شکایت نمود آنحضرت از غایت سبکروحی و کوچک دلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته و ویرا
نصیحت و بحق گذاری او وصیت نمود فرمود که با ضعیف و قوی باید که بیع یکسان کنی آن بی بصیرت
چون آنحضرت را نشناخت دستی بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو امیر المؤمنین علیه السلام آن بی ادبی
و درشتی را از و گذرانید هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آن سرور وی را بآن کوردل بیخبر شناسانیدند
و از قباحت و شناعت آن حرکت بی ادبانه خبردارش کردانیدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب آتش
در جان افتاده بتدارک آن دست خود را برید و آنرا بدست دیگر برگرفته خود را بخدمت آن
دستگیر امروز و فردا رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی آن ادا و دست آویز طلب بخشایش آنحضرت
کردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر و پیوند ده دعا و اثر علیه السلام آن دست بریده را گرفته بجای
خود نهاد و دعا فرمود از برکت دست مبارک آنجناب و بمرهم درد زدای آن دعای مستجاب رگ وی
بهم متصل و گوشت و پوست مندمل گشته دست وی درست شد و بهبودی یافت و نور آن
آیت بس ظاهر و روشن بر در و دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم
و معدن سلم همین بس که مروان بن حکم لعین را با آن همه بغض و کین که با آن سالار دنیا و دین داشت
و پیوسته علم خلاف و عصیان با آن طوق بر گردن اهل طغیان می افراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان
بدعمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آن سرور را بقتل آن خار بیابان زشت سیر تحریض مینمود
با وجود آن از خون ایشان گذشته آن زلات را عفو و ارقام انتقام آن قوم ابتر را از لوح خاطر
انور محو کردانید گویند در آنوقت آنجناب بمروان مذکور خطاب کرده فرمود که از زرع تو بغی
از فرزندان تو مرا آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کفر نهاد آن مایه شر و فساد
بود که سالها در تحت تصرف داشتند و از پاشیدن نظم احکام شرع و دین و تراشیدن گل و لاله
بوستان خاندان سید المرسلین دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار غیبیه آن بزرگوار است

که در عهد

که در عهد او معجزات انفعالیه اخبار شمرده میشود بر همین منوال عبد الله بن زبیر بدسگال که با
آنحضرت در کمال عداوت بود و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده جرات بدشنام
و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین علیه السلام بیش از پدر نابکار
جد و اصرار مینمود چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکه جمل بعد از آنکه حضرت امیر علیه السلام
از صف آنحضرت پناه عیان جنگگاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را نیز پیش خواند و برای تمام
حجت ایشان را نصیحت نمود و بران حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود و بعد از آن بزبیر خطاب
کرده این مضمون ادا کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بجائی میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی
که بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود زود باشد که با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث
مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر بیاد داری آن روز که
میگذشتی با رسول صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من نیز
خندیدم و تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد آنحضرت فرمود باز ایست ازین سخن
که او متکبر نیست و بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم باشی و بر هر تقدیر زبیر بدمآل تصدیق
آن مقال نموده گفت یا ابا الحسن حکایتی بیاد من آوردی که اگر قبل ازین متذکر آن میبودم هرگز با تو
مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف سپاه خود مراجعت نموده
زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرد پسر بدگهر بی ستاره نشسته اش عبد الله
نموده تیغ زبان ملامت آخت و بسرزنش آن بیخرد سبک مغز پرداخت و گفت تو نه از برای صلح بیش
از سر این کار میگریزی بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و ازین گونه مزخرفات تعصب انگیز
تعرض آمیز میگفت تا آنکه زبیر گفت من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبد الله دل سیاه گفت
بکفاره سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقاتله علی بپرداز القصه آن احمق بی بصیرت
بتلبیس پسر ابلیس سیرت خود آنرا صواب شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر از خبر
صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت با آن امام
همام افراخت تا آخر الامر کار او انجامید بآنچه انجامید الحاصل عبد الله مزبور باشدت عداوتی

که شمه‌ای از آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر ظفر
یافت در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کردهای ناصواب او تافت و بر همین دستور
اهل بصره و سایر کردکان آن معرکه پر شر و شور را که بروی آن پشت دین شمشیر کین کشیدند و
از حول نیران و خروج بر امام زمان محابا نکرده آن همه مبالغه در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیدند
بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشان را مواخذه نکرد و آفتاب صفت پرتو مرحمت و شفقت
بر نیک و بد سکنه آن مرز و بوم انداخت این شمه‌ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة والسلام
واما بشاشت و انبساط طبع مبارک آن سرور و شکفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان
و حساد دعابه یعنی مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در این مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که
در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود و اما مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر
متتبعان کتب اخبار و بازیافتگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر
و اوائل بعموم نقل این سخن است و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور
پیوسته عطر زن بمحلی از آن اینکه روزها بسعی تمام کارسازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام
بندگی خالق ابواب حاجت گذارش بروی ارباب حاجت روز و شب باز بود و دست توقع
کسان بکیسه انعام و احسانش گاه و بیگاه دراز هر کرا گرد ملال بر چهره احوال نشستی بآستین مکرمت
پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست مرحمت برآوردی راحت جانش بار محنت کسان
بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا خواب گران غفلت بردی گلاب نصیحتش بر
چهره دل افشاندی و هر کرا آتش بی تابی مصیبت در خانمان طاقت افتادی بآب تسلیه و تعزیتش
فرو نشاندی بینوایان از عمار خلق کریمش برگ معیشت می اندوختند و تیره روزان از آتش
کرم رویش چراغ خوشدلی می افروختند و از حکایت پر غریب نابینایی که در خرابه‌ای از خرابهای
کوفه افتاده بود و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن والد بزرگوار خود علیهم السلام بر اثر
ناله بر سر وی رفتند و پرسیدند که غم خواری تو که میکند گفت یکسال است که من درین شهر هر روز
مردی آمدی و بر بالین من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غم خواری من نمودی
و نمود ندکه هیچ بار نامش نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چه کار من تعهد حال تو از برای

خدا

خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی ندارم لیکن سه روز است
که نزد من نیامده است ندانم چرا و از گفتارش خبر گرفتند گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد
من نشستی گفتی مسکینٌ جالسَ مسکیناً غریبٌ جالسَ غریباً تا از نشانهای مذکوره دانستند که آنکس
جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده چنانکه تفصیل آن سابقا مرقوم شد شمه‌ای از ملاطفت
و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میگردد و اگرچه بیان این مدعا را از غایت وضوح
و ظهور بیش ازین اطناب لازم و ضرور نیست ولیکن چون خامه مدحت گوی بهانه جوی از ذکر فضائل
و مناقب حضرت علی بن ابی طالب بدین زودی زبان گفتگو بستن و لذت تذکار این گفتار حیات
افزای زنگ از دل زدا را در کام جان خامه ملایم بیان شکستن بسیار ستم است بنابرین حکایتی
دیگر درین مقام از آن امام همام علیه السلام میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال اینست که مردی از یهود
در ناحیت سوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت و روزی از آنجا پانه طعام یعنی گندم
یا مطلق خوردنی بر دراز گوشی چند بار کرده برای فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن
بشورهزاری که در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چارپایان وی ناپدید گشتند هر چند
در جست و جوی آنها بر چپ و راست شتافت اثری از آنها نیافت و وی را یاری شفیق و آشنایی
صدیق در کوفه بود که او را حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانه او رسانید و
آنچه بروی گذشته بود معلوم کرد اینکه حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت امیر المؤمنین ع
رویم و این واقعه را بآنجناب عرض کنیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیر المؤمنین ع
حارث را فرمودند که تو بمنزل خود بازگرد و مرا با این یهودی واگذار که من چارپایان و طعام
او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور اولیا و اتقیا و دستگیر دین و دنیا دست یهودی
گرفته بی تأخیر و اهمال بموضعی که چارپایان او گم شده بود آمدند و در آن مقام روی مبارک از یهودی
گردانیده سخنی که یهودی آن را نفهمید بر زبان وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده فرمود که
والله ما علی هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی
حمیره و طعامه لأنقضن عهدکم ولأجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا قسم که
برین نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مردمان بربایید بعزت

من آزار رسانید بخدا سوگند که هر آینه که اگر باز نه دهید ورد نکنید بر این یهودی خران وطعام او را
هر آینه میشکنم عهد شما را وهر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید وشاید یهودی گوید
بخدا قسم که آنحضرت این کلام هنوز با تمام نرسانیده بود که خرها وطعام خود را در پیش خود دیدم
پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تسبق حمیرک واحثها
علیک او اسبقها انا واحثها علی ودر بعضی از نسخ بجای تسبق واسبقها وتسوق واسوقها است
وبنا بر نسخه اول حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیشا پیش خرهای
خود میروی ومن آنها را از دنبال میرانم ویا من پیش میروم وتو آنها را میرانی ویا من پیش میروم
وتو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین شما پیش باشید که من بر سیاقت وراندن آنها توانا
ترم القصه بدینگونه آنجا چهارپایان را می‌آوردند تا بر جبه رسیدند وآن عبارت از فضا ومکان
وسیعی است که در کوفه بوده وهمانا در آن خرید وفروخت میکرده اند ودرین عجم از چنین جایی
عیدگاه تعبیر میکنند پس آنجناب این مضمون ادا فرمودند که یا یهودی پاسی از شب باقی است
من محافظت اینها میکنم تا صبح وتو بار آنها فرو گیر ویا من بار فرو میگیرم وتو حراست کن تا
صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین من بر فرو گرفتن بار آنها توانا ترم وتو بر محافظت آنها
فرمودند که مرا با آنها واگذار وتو بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با آسایش وفراغ
بال خوابید وآن مرآت شئون مردی ویاری ومردم دیده آگاهی وبیداری تا صباح بیدار بود وپاسبانی
چهارپایان ومال آن یهودی مینمود وچون صبح طالع ویهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود
از آنها غافل مشو تا انشاء الله تعالی من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی وپیشوای
خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارده وچون آفتاب سر زد معاودت کرده ودیگر باره آن مهر سپهر
بزرگواری پرتو عطوفت وغمگساری بر سر یهودی گسترده وفرمود افتح برکک علی ابرکة الله تعالی
وسعر طعامک یعنی گندومت را سر بگشا ببرکت خدا وقیمت مشخص نما ودر بعضی نسخ بجای سعر
طعامک سائر طعامک است وبنا برین معنی اینست که گندم وغیر آن آنچه داری از خوردنی بگشا
یهودی بارهای خود گشوده آنحضرت فرمود که یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم وتو استیفاء
قیمت میکنی ویا تو میفروشی ومن برای تو استیفاء قیمت مینمایم یهودی شق ثانی را اختیار کرده

بیع مینمود وآن سرور اخذ قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت را بتسلیم یهودی کرده فرمود الک حاجة
یعنی دیگر کاری داری یهودی گفت آری میخواهم بیازار روم وچیزی چند از بهر بخرم فرمود انطلق حتی
اتبعک فانک ذمّی یعنی برو تا من نیز آیم که تو ذمی مراد میتواند این باشد که چون تو از اهل
ذمه مال تو در امان است با تو همراه باشم که مبادا بازاریان نه چنین پندارند ودر معاملات
با تو طریق عدل وانصاف مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیده الهی با او همراهی نمود
تا از کار رسانیدنها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود از مشاهده آن لطف واشفاق
زنگ کفر ونفاق از دل یهودی زدوده وعطا لعه حقایق ودقایق الکلام ناطق ربانی غشاوه
غفلت ونادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده گشته در وقت مفارقت گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انک عالم هذه
الامة وخلیفة رسول الله صلوات الله علیه واله علی الجن والانس فجزاک الله عن
الاسلام خیرا القصه از خمخانه کیفیت حسن سیرت حضرت ساقی کوثر ساغرجان پرور
هوش پرور این کلمات طیبات بر لب نهاده باده سعادت شهادت نوشید ولباس اشتباه
والتباس از دوش هوش افکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد خلعت زیبای
حسن یقین وصحت اعتقاد پوشید وگلهای گوناگون امثال این یادیها وغمگساریها از آن
طینت پاک بیش از آنست که بلبل مدحت صفیر خامه بلاغت صریر از هزاران یکی تقریر
تواند نمود ولهذا دست گلچین تتبع وجستجو از آنجمله باین دسته گل خوشرنگ بوکه دماغ
پر سودای کند دماغان جیفه دنیا را باصلاح تواند آورد اکتفا مینماید واز مآثر حسن خلق
وبرد باری کباب آتش خوف وپرهیزکاری حضرت علی بن الحسین علیهما السلام وحکایات حلم وعفو
آن امام همام سوای آنچه سابقا هم درین مجلس بتقریبات گذارش یافته حکایتیست که در کشف
الغمه مذکور است وملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مهمان
بودند واز خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت فیض وقوت روح تناول مینمودند بریانی در
تنور بود آنجناب خادم را بآوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب می‌آمد وآن بزرگ
کشور کمال کودکی خورد سال داشت در آنوقت در زیر پله بود که ناگاه سیخی که از آلات

واسباب آن بریان بود رها کشته بر سر آن کودک خورد وجان سپرد غلام ازان واقعه هوش
ربا مبهوت وحیران ومضطرب وپریشان کردید آنجناب با رصعوبت آن قضیه مرد آزما را
بروش بردباری تحمل ونه چنانکه ای عارت آن مصیبت عظمی را بطوع ورغبت تناول نمود
بغلام کفت أَنْتَ حُرٌّ فَإِنَّكَ لَمْ تَتَعَمَّدْهُ یعنی تو آزادی چه بدرستی که تو این کار را دانسته
نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت وبعد ازان بتجهیز ودفن آن کودک بپرداخت
وشیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید علیه الرحمه والغفران نیز این حکایت را در ارشاد خود
روایت نموده است وهم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد
عبید وموالی آنجناب عالی انتجای درآمدند که وی را آزار کنند آنسرور ایشان را منع کرده
متوجه آنمرد شده فرمود که ما ستر عنك من امرنا اکثر ملخص معنی بر سبیل احتمال اینکه انچه بر تو پوشیده شده
وپنهانست از تو وازکار واحوال ما بیش ازینست که تو گفتی آیا ترا حاجتی هست که بر قضاء
آن اعانت تو کنیم آنمرد شرمنده کشته آنحضرت خمیصه که در بر داشت بسوی وی انداخت
وآن قسمی از جامه است که علمها داشته باشد وفرمود هزار درهم نیز بوی دادند وآنمرد بعد از
دیدن آن خلق وکرم مکرر میکفت که أَشْهَدُ أَنَّكَ مِنْ أَوْلَادِ الرُّسُلِ کواهی میدهم که تو از اولاد
پیغمبرانی ودر صفت حلم وحسن خلق سرچشمه زلال معارف وحقایق حضرت ابی عبد الله عم
در مجموعه ورام ابن ابی فراس ره مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام
دیر کرد خود بر اثر وی بیرون آمد دید خوابیده است آن معدن مکارم اخلاق وآن مهبط انوار
اشفاق بر بالین وی نشسته او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای کوشمال وآزاد کوشش هوش او را
بکوهر این سخن بمواد تزیین ودماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم تدهین فرمود
که یا فلان والله ما ذاك لك تنام اللیل والنهار لك اللیل ولنا منك النهار حاصل مضمون
اینکه بخدا سوکند که ترا غیر سد که شب وروز بخوابی شب از تست که در آن بیاسایی وروز
از ما که در آن خدمت ما نمایی تندخویان آتش مزاج وخوش کردکان شیوه خرده کیری ولجاج را
که با خدمه وتبعه در امثال این تقصیرات وجرایم تا کشتن همراه میباشند وآنرا ضبط ونسق
نام کرده بصرصر تندیهای ارخشد بیش خاک ملامت شرع وعرف بر تارک احوال خویش میباشند

برای اصلاح

برای اصلاح حال نفس بد سیر در سر منزل ادراک معنی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن وجهت
ازالة دنس این خوی زشت خبیث در چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن
بغایت ضروراست عَفَا اللَّهُ عَنَّا مَا مَضَى وَوَفَّقَنَا لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضَى بر اهل شعور مستور نیست
که حضرات ائمه هدی وجانشینان مصطفی ومرتضی صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که سرشت
پاکشان از طینت آن دو برکزیده رب جلیل وبنهال وجود شان جوانه آن دو اصل اصیل بود
جملکی بزلال این خصال حمیده مخمر وبا ثمار این اطوار پسندیده بارور بوده اند ودر حسن سیر
از طریقه آن دو سید وسرور عدول ننموده اند ولیکن تفاصیل احوال هریک وحکایات وار
دران اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن بواطن اهل هر زمان پا بر دامن سکوت وسر
بکریبان نسیان کشیده واکر از پس کوچه اقلام نساخ وکتاب بعضی از زوایای خاطر بجا افتاده تر
درآمده بیشتر آنها نیز پایمال مرور سنین وشهور وبی سپر عبور اعصار ودهور کردیده است وا زین
جهت در بیان صفت حلم وحسن اخلاق بعضی ازان برکزیدکان حضرت خلاق حکایات وروایات
بتفصیلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نرسید تا درین مجلس از توصیف سات
عنبر نسیم خلق کریم هریک بترتیب فصلی پرداز د وآفتاب تابان صدق ملعان حسن بیان در
هریک از بروج دوازده کانه مدایح ائمه اثنی عشر علیهم السلام بقدری که باید جلوه اقامت اندازد
وبعضی ازان آثار واخبار که از غایت اشتهار در پرده نهفتکی نکنجیده وسرچشمه ظهور شان
تند باد مرور دهور بخاک فراموشی منطمس وکور نکردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر رسید
درین مجلس متفرقا هریک در مقام مناسب خود مذکور کردید پس اکر ارباب نظر جای بیان صفت
حلم بعضی ازان صاحبان مقام عالی را درین مجلس بهشت آیین خالی بینند حمل بر غفلت وتقصیر
مؤلف فقیر نخواهند نمود واما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ما ثور است
که ناکسی او را دشنام میداد سلمان کفت اکر روز قیامت حسنات من در کفه میزان سبک
آید من بدترازانم که تو میکویی واکر راجح آید از انچه میکویی زیانی بمن نمیرسد آنمرد بهمین
سخن منفعل کشته ترک شرارت نمود واز فیروز جنگ معارک جهاد وآبرنک کلشن حسن اعتقاد
ملتزم رکاب دولت علوی مالك اشتر نخعی رحمة الله علیه روایت کرده اند که روزی در کوفه

ازبازاری میکذشت وباقتضاء زهد ودرویشی که درطبع داشت درهر باب از اخلاص و آزاده
قدم بر قدم شاه ولایت میکذاشت جامهٔ اکرباس خام پوشیده وهم کرباسی بجای دستار
برسر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پردهٔ غرور دیدهٔ شعورش رابسته
نظرش بر مالک افتاد وی را دران لباس نشناخت واز روی تمسخر و ستهزا برغی شاخ تر بروی انداخت
مالک حلم ورزیده ملتفت وی نکشت واز انجا درکذشت یکی از حضار که آن بزرکوار را کمیشناخت
آن شوخ چشم بدکنش را آغاز ملامت ونکوهش نمود که وای برتو این مرد را نشناختی که مرتکب این عمل
کردیدی واین خفت بوی رسانیدی کفت نه کفت این مالک اشتر است مصاحب امیرالمؤمنین
علیه السلام آن مرد بازاری از شنیدن آن برخود لرزید وبرای عذر خواهی آنکه از زشت سرشت از دنبال آن پاک
روان کردید دید مالک بمسجد رفته نماز میکذارد صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته
در قدمش افتاد و پای وی را بوسه میداد مالک بدست عطوفت سر او را بر کرفته سبب آن تملق
پرسید کفت بعذر خواهی کناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم وندانسته آن قباحت نمودم مالک
کفت بر تو هیچ کناهی نیست یعنی ترا دران کناه بحل کرده واز ان بریء الذمه ساخته ام بخدا سوکند
که من بمسجد برای این آمده ام که جهت تو استغفار وطلب آمرزش نمایم ومخفی نماند که از طبقات
دیکر خلایق نیز یعنی غیر اهل بیت عصمت وکرامت علیهم السلام وخواص ایشان حکایات وقصص
درین مطلب بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال وخروج از
ضابطهٔ توسط واعتدال بود وزلال حکایات وروایاتی که از ان ینابیع حکم بجویبار قلم جاری
وبا بوستان دل وجان ودین وایمان دوستان بآن آبیاری شد طالبان را از کفتکوی دیکران
بی نیاز میکرداند لهذا بذکر آنها نپرداخت وغرض از ایراد حکایاتی که سمت ذکر یافت آنست که
بر مغروران غافل وبدخویان جاهل که زهر چشم وچین ابرو را از لوازم بزرکی وتعین میشمارند
وتحمل آزار دسنان درشتی هرزه کویان را سبب کسر شان ونقص اعتباری پندارند معلوم کردد که بزرکان
دین ودنیا ومقربان بارکاه کبریا که کافهٔ خلایق برسر خوان هستی طفیل ایشانند همکی باین صفت
متصف بوده اند ودر تجرع زهر تلخکوئیها سفها وجهال وترش رویی نموده اند وازان نقصی بکمال
ایشان نرسیده وباعث حط مرتبت احدی نکردیده است بلکه باین صفت خجسته ممدوح خالق

وخلایق

وخلایق ودر قدر وشرف بر همهٔ عالمیان فایق کشته اند سالهاست که افواه والسنه محابر واقلام
انکرم والاهتمام را باین ملکهٔ رضیه میستایند ودوست ودشمن باین شیوهٔ مستحسن مدح
وثنای ایشان مینمایند وشک نیست که سرمنزل نجات را جز اتباع اینقوم عالی درجات راهی نیست
واز تیرباران ملامت شرع وعرف غیر سپر تتبع سیر ایشان پناهی نیست هرذی شعوری که کودک
طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست داده ولوح زندکی در پیش نهاده اند
که درهر امری از امور خوشیجات اخلاق واطوار ایشان را سرمشق خود داند وبتقدیم مقدمه در
حرکات وسکنات موافقت آنرا با خود جزم نموده سواد خود را مطابق آن اصل کرداند تا در دیوان
اکبر معتبر و آزادنامه کرفت وکیر روز محشر تواند بود وقطع نظر از انچه درین اوراق شاهد دلکش
مضمون دلکش آن بمشاطکی خامهٔ معنی طراز سخن پرداز پیرایهٔ ظهور یست وسلطان حسن تحریر
درین مجلس خلد نظیر بر سریر تحریر ننشست چه لذت ازین بالاتر وکدام نعمت ازین والاتر تواند بود
که تا زنده باشد کسی را از کل زار خلقش در پای دل خاری واز هموار سلوکش بر جبههٔ خاطر غباری
نباشد وچون مرغ جانش از قفس تن رها وکلاب روانش از کل بدن جدا کردد جهانی از رفتنش
داغ ونالان ودعای آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش دوان کردد در مجموعهٔ ورام آمده که مذکورست
که سالار متقیان وحیات بخش قلوب عالمیان جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که یوسف
جان پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهائی مییافت وآفتاب عالمتاب وجودش
از حجاب سحاب عمر بشتاب برآمده پرتو سعادت بر در ودیوار عالم بقا میتافت فرزندان کرامی خود
حضرت امام حسن وامام حسین ومحمد بن حنفیه وصغار اولاد امجاد همکی را جمع کرده وصیت
نمود ودر آخر آن فرمود که یا بنی عاشروا الناس عشرة ان عشتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم
حاصل معنی انکه ای فرزندان معاشرت وآمیزش کنید با مردمان بنحوی که اکر زنده مانید مشتاق
وآرزومند شما باشند واکر بمیرید بر شما کریه کنند لمؤلفه سعادتیست که چون آب از پی کذر کرد
فانی چنان روی که غبار از تو بر دلی نه نشیند مخفی نماند که چند صفت دیکر هست که در حسن
خلق بغایت دخیل وبمنزلهٔ شاخهای این اصل اصیلند از انجمله شکفته روئیست که باغ جمال
خوش خویان را زیبا کلیست وکلش مدحت سرائی را خوش نوا بلبلی عنوان صحیفهٔ باطن است

ومسرابوح نسخهٔ محاسن عنک خوان ملاحت است وآب کلشن صباحت آبرنک کوهر ذات است ورنک
وبوی کلهای صفات آب چشمهٔ صاف دل است وحاصل زمین خوش کل مفتاح ابواب دلکشائی است
ومصباح محفل آشنائی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقولست
که باقارب وعشایر خود خطاب فرمودند یا بنی عبد المطلب انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم
بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستی که شما را
هرکز یا البته وسعت وقدرت آن نیست که باهمهٔ مردمان مهربانی کنید باموال خود پس برخورید
بایشان شکفته وکشاده رو وهم از آن سرور صلی الله علیه وآله روایت نموده است که مردی
بخدمت وی آمد استدعای وصیت نمود آنحضرت وصیت چند اورا کرده از انجمله فرمود
که الق اخاك بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادران دینی خود بروی کشاده ونیز در کافی
این حدیث شافی وافی سمت ذکر یافته که صنایع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة ویدخلان
الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار ملخص آنکه نیکوئی باکسان
کردن وشکفته رو با مردمان برخوردن سبب حصول محبت ودخول جنت میکردند وبخل وترش
روئی بنده را از خدا دور میسازند وبآتش جهنم می اندازند وهم در کافی از جناب اشرف نبی
صلی الله علیه وآله ماثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقاه بالبشر اذا
لقیه ویوسع له فی المجالس اذا جلس الیه ویدعوه باحب الاسماء الیه خلاصهٔ معنی آنکه سه چیز است
که سبب خلوص محبت برادران مسلمان میشود یکی اینکه چون باو برخورد شکفته برخورد دوم اینکه
چون در پهلوی او نشیند جای نشستن را برای او فراخ کرداند سیوم اینکه از نامها آنچه اورا
خوش آید اورا بآن نام خواند وشیخ طوسی ره در امالی آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل
یعنی کشاده روئی با مردمان نیمهٔ عقل است مراد اینکه فوائدی که از عقل وتدبیر بروزکار آدمی
عاید وواصل میشود نصف آن ازین صفت خجسته حاصل میکردد دیکر از انجمله خندیدن
ومتبسم کردیدنست که از کشاده روئی پردهٔ بیش ومرتبهٔ دربیش است واین نیز از خلق حسن
ودر شریعت مستحسن است بشرط اینکه عبث نباشد واز حد اعتدال بیرون نرود وبمرتبهٔ کثرت
وقهقهه نرسد که در کافی از جناب صادق جعفری علیه السلام مرویست که ان من الجهل الضحك

من غیر

من غیر عجب یعنی از آثار جهل است خنده که بی تعجب باشد وهم از آن والاجناب ذکر کرده که کثرة
الضحك تمیت القلب بسیاری خنده میمیراند دل را ونیز از آن حضرت روایت نموده که کثرة
الضحك تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد آب روی را وهم از آن سرور آورده که القهقهة
من الشیطان یعنی خنده با قهقهه از جانب شیطان است ونیز از آن بزرکوار نقل نموده که
ضحك المؤمن تبسم خندهٔ مومن تبسم است واخبار دیکر درین مطلب در مجلس هفتم
کذارش یافت واما خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بآن شده است چنانکه
در کافی از محیط معارف ومعالم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست که طور حضرت یحیی بن زکریا
علی نبینا وعلیه السلام این بود که میکریست ونمیخندید وحضرت عیسی بن مریم علی نبینا وعلیهما السلام چنین بود
که هم میخندید وهم میکریست وآنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقهٔ حضرت
عیسی علیه السلام از جهت باشد که آدمی را چنانکه از اندیشهٔ مرك وتدارك احوال معاد ناچار است فکر زندکانی
وتدبیر امر معاش نیز درکار است واز آن جمله الفت وصحبت ابنای زمان وپاس خاطر ایشانست که
اکثر امور بی آن صورت پذیر نیست ونیز نفس را بر یکس حقی چند هست که رعایت آنها ضرور است
پس کاهی با یاران ودوستان بشکفتکی ونشاط که شیرازهٔ کتاب اختلاطات زیستن وزمانی نیز از
شر تهی دستی وکینه کاری وبیم مواخذه وسطوات جباری برخود کریستن بحال اینکس اصلح است تا بآن
ایشان را بحق خود رساند وباین خود را از عذاب الهی رهاند وحضرت نبوت وسرمایهٔ سرور و
دلخوشی امت صلی الله علیه وآله نیز سالك این طریقه بود وکاه کاهی بکلهای شکفتکی وتبسمات
دلها باسباط صحبت اصحاب واحباب را کل بیزان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست
که از حضرت امام همام ابا الحسن علیه السلام سؤال نموده کفتم فدای تو کردم الرجل یکون مع القوم فیجری
بینهم کلام یمزحون ویضحکون خلاصهٔ معنی آنکه کاهی اینکس با یاران محشور میباشد ودر میان
ایشان کفتکوی میکذرد مزاح میکنند ومیخندند این جایز است یا نه آنجناب فرمودند لا باس
مالم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد معمر کفت که ظن من این شد وچنان یافتم که
مراد آنحضرت اینست که باکی از آن مزاح کردن وخندیدن نیست چند آنکه فحشی درمیان نباشد
بعد از آن آنحضرت فرمودند که ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان یاتیه الاعرابی فیهدی له

للهدیة ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه وآله وکان اذا اغتم
یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا محصل مضمون اینکه اعرابی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله
وهدیه می آورد وبعد ازان میگفت قیمت هدیه ما را بده پس آنحضرت میخندید وهرگاه که آن سرور
غمناک گردید میفرمود چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش می آمد نزد ما دیگر از انجمله مزاح کردن
ومطایبه نمودن است این نیز بشرط آنکه بحد اکثار نرسد وبر فحش چنانکه گذشت وبر کذب
وافترا وامثال آن مشتمل نباشد واهانت مؤمنی ازان لازم نیاید ونسبت بجناب اقدس
احدیت ونزدیکان آن درگاه صمدیت سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه درمیان حرفی
حریفان دراز زبان وستم ظریفان سست ایمان شایع است که چون بهم رسیدند وبزم خرافات
بارده گرم لطیفه پردازی گردیدند از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند وهرچه بخاطرشان رسد
اگرهمه کفر صرف باشد دست رد بران نمیگذارند وآنرا خوش طبعی تصور وباعتقاد خود لطیفه
تزهم میکنند ونمیدانند که آن نه ظرافت ولطافت طبع بلکه نفهمیدگی وخریست وآنچه امروز
کل کل از لطافت آن میشگفتند فردا زار زار از ندامت آن خواهند گریست چه امثال این
سخنان بیباکانه اگر در اوایل چون از روی اعتقاد نیست کفر نباشد بیم آن هست که رفته رفته
بآن امل وصاحب آن در زمره إِنَّا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ
تَسْتَهْزِئُونَ داخل گردد نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیئات اعمالنا واثار واخباری
که در مذمت مزاح ونهی ازان ورود یافته یحتمل مراد ازان مزاحی است که بعضی از مفاسد
مذکوره بران مترتب شود مثلا باعث رنجش خاطری گردد چنانکه در کافی از جناب مستطاب
امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة ویورث الضغینة
وهو السب الاصغر حاصل معنی اینکه بپرهیزید از مزاح که بدرستی که آن باعث کینه میشود
ومزاح دشنام کوچکست یا از افراط واکثار آن آدمی در نظرها حقیر وبنیان قدر واعتبارش
خلل پذیر گردد چنانکه در کافی از امامین همامین وبدرین تمامین حضرت ابی جعفر وابی
عبد الله یا یکی ازیشان علیهما السلام منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری
مزاح آب رو را میبرد وهم از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت نموده که ایاکم والمزاح فانه یذهب

بماء الوجه ومهابة الرجل یعنی اجتناب کنید از مزاح که بدرستی که آن میبرد آبرو وهیبت
مردان را مجملا هرگونه مزاحی که امثال این مفاسد ازان لازم آید احتراز ازان ضروراست واما
مزاح ومطایبه که بادناس این عیوب نیالوده والماس این ذنوب دران نسوده باشد در اخبار
واثار تحسین آن شده واز حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی
مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام پرسید که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است
مطایبه بعضی شما با بعضی یعنی باهم مزاح وخوشطبعی میکنید گفتم کم فرمود فلا تفعلوا
فان المداعبة من حسن الخلق وانک لتدخل بها السرور علی اخیک ولقد کان رسول الله
صلی الله علیه وآله یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون اینکه چنین مکنید یعنی ترک
مزاح منمائید که آن بدرستی که از جمله حسن خلق واز آثار آنست وبدرستیکه تو هرآینه
مسرور وشگفته میسازی بآن برادر مؤمن خود را وهرآینه بتحقیق که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
چنین بود که مداعبه وخوشطبعی مینمود باکسی ومرادش این بود که او را شاد وخوشحال گرداند ونیز
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که ما من مؤمن الا وفیه دعابة یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر
اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود مزاح وهم ازان سرور یا جناب
مستطاب ابی جعفر علیهما السلام علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز وجل یحب المداعبة
فی الجماعة بلا رفث یعنی بدرستی خدای عز وجل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد درمیان جماعت
بشرط اینکه فحشی دران نباشد واز مطایبات حضرت سید کاینات صلی الله علیه وآله نقل کرده اند
که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آنسرور جوانمردان روزگار آمده استدعا کرده که در حق من
دعا کن که ببهشت روم آنحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران ببهشت نروند زن ازین
سخن گریه آغاز وقانون ناله وفریاد را ساز نمود غنچه دهان مبارک آنجناب ازان بیتابی واضطراب
خندان وگل شاداب لطیف طبع میمون شریفش ازان شگفته وشادمان گشته پس تسکین
خاطر الضعیفه لباس خفا از بر آن مدعا کنده ونقاب ابهام از چهره آن ایهام بر افگنده فرمودند
که ترا جوان دیگر کنند وببهشت برند که خدای تعالی میفرماید که إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً
فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا دیگر از گفتار شکربار لطافت آثار آن مراعی شیوه شیرین زبانی

و بنوازش کوچک دلی و مهربانی اینست که مردی نزد وی آمده گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن بخش فرمودند که ترا بر بچهٔ شتری سوار کنم آن مرد ازان سخن استبعاد نموده گفت من بچهٔ شتر را چکنم فرمود که همه شتران بچهٔ شترند یعنی که از شتر زائیده اند و در مجموعهٔ ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم ترا میطلبد فرمود شوهرت کیست آنکس است که در چشمش سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من سفیدی نیست فرمودند چنین است بلکه در چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم که نیست آنسرور این مضمون فرمودند که هیچکس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی سفیدی که در هر چشمی بر دور سیاهی میباشد و مطایباتی که ازان طبع لطیف صادر بود در کتب اخبار وارد گشته است ازین قبیل بوده که حقیقت کلام را دران مرعی داشته و محض ایهام اکتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق ادای آن قدم از منهج صدق و راستی بیرون نمیگذاشته و سزاوار آنست که امت نیز درین شیوه تتبع آن سرور نمایند بر ارتکاب کذب و خلاف هرچند از روی هزل باشد جرأت ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع باشد گاهی فواید عظیمه بران مترتب میشود و غبار فتنهای مرتفع برشحات لطایف آن ساکن و مندفع میگردد و بسیار واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص گشته و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیف از زلات ارباب جرایم و قتل ایشان گذشته اند چنانکه گویند که حجاج ناپاک سفاک را وقتی دل قساوت شعار بخنجر کین شخصی خسته و کمان کج نهادی بقصد قتل وی زه بسته بود و آن بیچاره از بیم او فراری و مدتی در بغولهٔ خمول و اختفا متواری میبود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پردهٔ نهفتگی بیرون افکنده راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج ازان تعجب بسیار داد و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب خواب میبینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو بکشتن من فرمان میدهی آمدم که یکبار که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهانی حجاج ازان سخن خندان گشت و از سر خون وی درگذشت و نیز گویند شخصی را به تهمت زندقه و الحاد نزد هارون

الرشید

الرشید که کفر بنیاد آوردند و او انکار مینمود هارون گفت هرآینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدای تعالی فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هارون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مذکور است که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسهٔ شوربا بدست در آمد و چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده پایش لغزید و قدری ازان شوربا بر گوشهٔ جامهٔ پادشاه چکید پادشاه ازان غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون حال بر منوال دید پا پیش نهاده کاسهٔ شوربا را بالتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه ازان حرکت بغایت متعجب گردیده وی را پیش طلبید و سبب اقدام آن عمل ناشایسته را پرسید گفت یا مولای اکرم ابسبب همان خطای اول که ندانسته از من صادر گشت میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میراندند این بدنامی را بشما نپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر مرا سیاست نمائی و بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا دران معذور دارند و ظالم و بدخو نشمارند پادشاه را آن سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و او را طوق رقیت از گردن برداشته آزاد گردانید و هم آورده اند که مردی خیکی خالی با خود داشت بگمان اینکه برای شراب است وی را گرفته نزد والی بردند و او حکم کرد که وی را حد زنند آن مرد گفت بچه سبب مرا حد میزنی گفت برای اینکه آلت خمر با خود داری گفت اعزک الله اگر همین حد باید زد تو بآن سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را باین سخن بخشید و نیز گویند گنهکاری را نزد یکی از ملوک آورده بودند و او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب مینمود آن مرد گفت إِنَّمَا أَنْتَ كَالسَّحَابِ كُلَّمَا أَرْعَدَتْ وَأَبْرَقَتْ كَثُرَ خَيْرُهَا یعنی تو مانند ابری هرگاه رعد و برق ازو ظاهر میشود خیرش بسیار است پادشاه را ازین سخن نایرهٔ غضب منطفی گشته باوی بمقام لطف در آمد و آورده اند که هشام

ابن عبد الملك روزی از خانه بر آمد بمرد یکچشمی دوچار شد پس بزدن و حبس کردن وی امر فرمود آن مرد کفت کناه من چیست کفت تو اعوری و اعور شوم میباشد ملاقات ترا بفال بد کرفتم کفت سبحان الله اکر یکچشم شوم باشد بر خود شوم ست و اثر شآمتش بدیکری نمیرسد اما احول بر دیکران شوم ست نمی بینی که از ملاقات من بتو ضرری نرسید و از ملاقات تو بمن این آزار میرسد چون هشام احول بود ازان سخن خجل کشته ترك آن بیچاره نمود و نیز کویند ستم کیشی بقتل درویشی فرمان داد درویش کفت ایها الامیر مرا بر تو حقی هست کفت چه حق کفت در بصره پدر من با تو همسایه بود کفت پدر تو چه نام داشت کفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده ام چه جای نام پدر را امیر از خنده آستین پیش دهن کرفت و از خون او در کذشت و ازین قبیل سخنان بشاشت انکیز مطایبه آمیز بسیار وسیله استخلاص کناه کاران میشود هرکاه ادای آن بر وجهی باشد که شاید و مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و ممیزان نیك و بد است و سالك خامه بتحمیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن پیش ازین تصدیع عزیزان دادن ضرور نیست حضرت خداوند بیچون و روشنی بخش دیدهای درون تعالی و تقدس دیدهٔ شعور جاهلان بخود مغرور را بسرمهٔ انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود اندازد و جمال احوال زمرهٔ مؤمنان سعادت مآل را بمشاطکی توفیقات خود بهر هفت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه منظور نظر لطف و عنایت بی نهایت خود سازد بمحمد و آله و اهل بیته الطاهرین ❁ لله الحمد که سالك خامهٔ بیان براهنمائی تائید ملك منان مرحلهٔ باب اول را از مراحل ابواب ثمانیهٔ کتاب ابواب الجنان که بتنهائی مجلدی میتواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید آنکه حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن انکه ترکیب این تالیف را بتریاق تلخی سخنان حق سرشته شده بمذاق خاطر مشکل پسندان روزکار آشنا و دوئیر اخبار و آثار مذکوره را براء خجهٔ

قلوب

ء درد مندان سازکار و کوارا کرداند و توفیق اتمام باقی ابواب را بر وجه صواب کرامت فرماید بمنه و کرمه و جوده و لطفه ❁

قد وقع الفراغ من تحریر هذه النسخة الشریفة فی یوم الثلثاء من ایام عشر الاخر

❁ شهر جمادی الاخر المنتظم فی شهور ❁

❁ سنة سبع و ثمانین بعد الالف ❁

❁ من هجرة النبویة علیه و آله الف التحیة ❁

❁ علی یدی المذنب الحقیر الکثیر التقصیر ❁

❁ و اقل الناس عبد الله بن عباس عفی ❁

❁ الله عنهما و عن والدیهما بحق محمد و علی و آلهما ❁

❁ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ❁

❁ الطیبین الطاهرین المعصومین ❁

❁ ۱۲ ❁

۲

زانکه کینک ما بجا ارکان ... می باشد

گر طالبی ... کیفیت درویش ... سرکن

نکه دارد که قول و فعل با هم متفق باشد

آنکه اتفاق متن و معنی را ابرا برکن

تا ساحت چه نسبت بند قدسی طینتان کردن

... حدیث ... خاک بس کن